تالیف خواندامیر

زیر نظر: دکتر محمد دبیر سیاقی

جلد دوم

تاریخ حبیب السیر

(از بدو اسلام تا ظهور مغول)



کتابفروشی خیام

جلد دوم

تاریخ

حبیب السیر

فی اخبار افراد بشر

تألیف

غیاث الدین بن همام الدین الحسینی

المدعو به، خواند امیر

مقدمه، بقلم، استاد جلال الدین همائی

فهرست مطالب، اعلام تاریخی و جغرافیائی، قبایل، کتب و (تصحیح متن)

زیر نظر:

دکتر محمد دبیرسیاقی

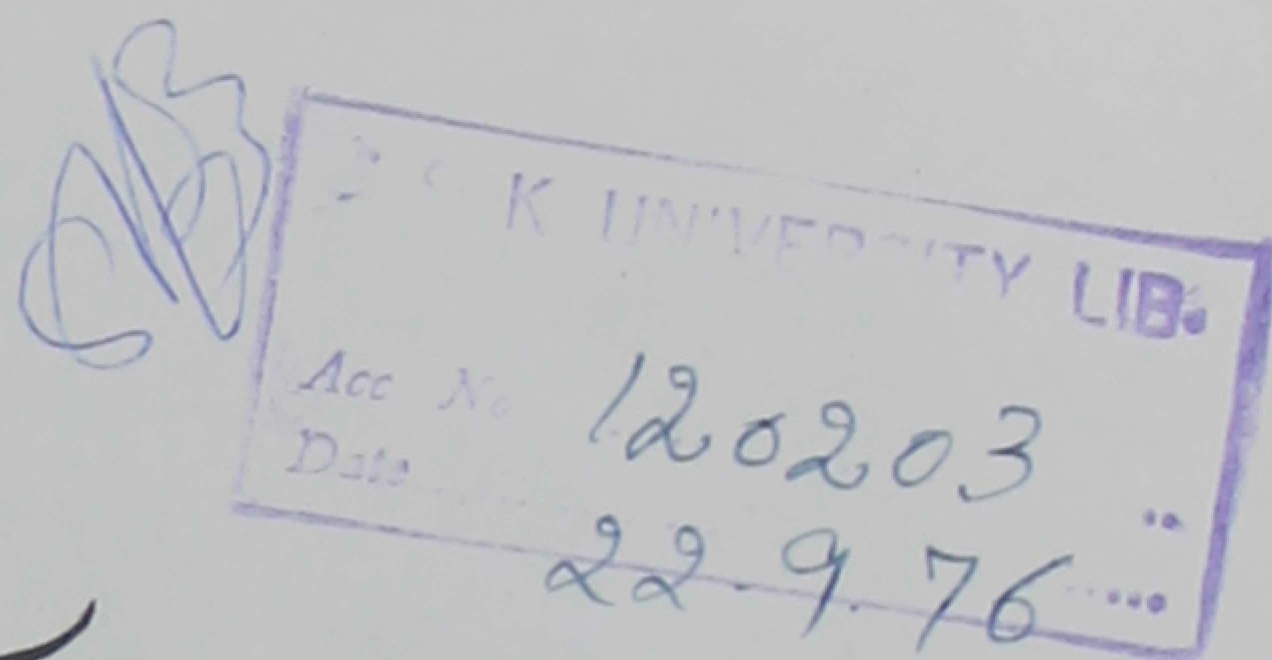
از انتشارات کتابفروشی خیام
تهران - خیابان شاه آباد

چاپ اول

درهزار نسخه بسال ۱۳۳۳ هجری خورشیدی

چاپ دوم

دریک هزار نسخه بطریق افست درچاپخانه گلشن در ۱۳۵۳ هجری خورشیدی.



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی جعل النبیین لسان صدق علیاً و بعث الامیین رسولا هادیاً مهدیاً صلی الله علیه وآله غدواً و عشیاً وسلم علیه وعلیهم سلاماً تقیاً زکیاً وبعد نموده میشود که این صفحات فواید اثر مجلد ثانی است از کتاب حبیب السیر مشتمل ومحتوی بر بیان مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر وذکر وتابع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس وپادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند ودراطراف جهان باستقلال حکومت نموده اند ودرین مجلد نیز چهار جزو مسطور خواهد شد

جزو اول درذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم ماطلعت الشمس والقمر

چون کلك سخن گوی بامداد مداد ٭ درگلشن اخبار زبان باز گشاد ٭ برطبق حدیث (کل امر ذی بال) ٭ از حمد الهی سخن آغاز نهاد آغاز سخن گذاری بحمد و ثنای حضرت باری شیوهٔ ستوده راویان اخبار اخیار است وبنیاد نغمه سرائی بسپاس وستایش کردگاری شیمهٔ رضیهٔ بلبلان چمن احوال ابرار **مثنوی** طوطیان چمن راز کهن ٭ نغمه سنجان نوا ساز سخن ٭ چون نوائی زنو آغاز کنند ٭ پرده ازراز کهن باز کنند ٭ اول ازحمد الهی گویند ٭ شکر غیر متناهی گویند ٭ لاجرم خامهٔ پاکیزه نهاد ٭ دفتر حمد خدا باز گشاد آنخداوندی که اوصاف زبان فصیح هرچند در اوصاف ساحت عزتش جواهر الفاظ گزیده دررشتهٔ بیان کشد عاقبت بعجز معترف گشته بکلمهٔ (لا احصی ثناء علیك) تکلم نماید وکشاف بیان صحیح چندانکه در شرح اصناف غایت قدرتش فزاید عبارت سنجیده برمنصهٔ ظهور آورده بالاخره بتقصیر متصف بوده زبان بحدیث (انت کما اثنیت علی نفسك) بگشاید **رباعی** ای لطف توسرمایهٔ اصناف کرم ٭ بخشد کرمت علم باشراف امم ٭ از مدح توعاجز است مداح زبان ٭ دروصف توقاصر است وصاف قلم معبودی که آیهٔ وافی عنایت (ورفعناه مکاناً علیاً) مخبر ازعلو شأن سالکان طریق عبودیت اوست و کلام معجز انتظام (ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً ویتیماً واسیراً) مشعر بوفور احسان بندگان درگاه الوهیت او **مثنوی** کریمی که فضلش نمایان بود ٭ نوازندهٔ بی نوایان بود ٭ بغفران دهد عاصیان را نوید ٭ باحسان عطا بخش هر ناامید ٭ زدرگاه او نیست کس را گریز ٭ زبرنا و پیرو غنی وفقیر ٭ خدائی که ازمحض لطف و کرم ٭ رسولان فرستاد نزد امم ٭

که کردند ظاهر طریق رشاد✿نمودند راه صلاح وسداد✿همه سروران خجسته صفات✿
فروزندگان چراغ نجات✿ولاة ولایات صدق وصفا✿ که شدکارشان ختم برمصطفی ✿نبی
قریشی عالی نسب✿پناه عجم پادشاه عرب✿فرازندهٔ رایت سروری✿فروزنده شمع پیغمبری
برازندهٔ خلعت اصطفا✿نوازندهٔ اهل مهرووفا✿نبی امی داناکه کلمهٔ بلیغهٔ (انامدینة العلم
وعلی بابها) توضیح ایوان فضایل شمایل اورا حدیثی است صحیح و رسول هاشمی توانا
که کریمهٔ فصیحهٔ (مازاغ البصروماطغی) تصحیح دلایل محاسن خصایل او را برهانیست
درکمال توضیح **رباعی** ای داده بشارت بقدوم تومسیح ✿ازرای تو اشکال ملل را توضیح✿
دروصف تومازاغ کلامیست حسن✿ درشأن تو لولاک حدیثیست صحیح صلوات الله وسلامه
علیه وآله المتقین المنتسبین الیه **مثنوی** سلامی چون گل سوری معطر ✿ بسان مشک
اذفر روح پرور✿درودی فیض بخش راحت اندود✿منور همچو صبح عالم افروز ✿نثار
روضهٔ خیرالبرایا✿فدای آل واصحابش نجایا خصوصاً نیراوج ولایت✿هدایت بخش اصحاب
غوایت علی مرتضی شاه مکرم✿ملاذ اولیا درهردوعالم دگرآن قرة العین نبوت✿در بحر
کرم کان فتوت✿حسن کزحسن خلق وفرط احسان✿جهان را جسم پاکش بود چون جان
دگرمهرسپهر دین حسین است✿که درچشم خرد اونور عین است✿دگرسجاد و باقر باز
صادق✿که براعدای دین بودند فایق✿دگرموسی که بادی امم بود✿بکظم خشم درعالم
علم بود✿دگرآن شمع مهراب امامت✿رضا سرخیل اصحاب کرامت ✿ دگرآن مقتدای
اهل تقوی✿سمی آفتاب اوج بطحا✿دگر هادی که هم نام علی بود✿دلش سرچشمهٔ فیض
جلی بود✿ دگردری برج فضل واحسان✿حسن آن پیشوای اهل عرفان✿دگرمهدی امام
شرع پرور✿که آمد حامی دین پیمبر الهی بحرمت این کواکب افق امامت که مبارزان
میدان فصاحت را در توصیف جمال حال ایشان مجال عبارت تنگست و عارفان فضای
معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال ایشان پای اشارت لنگ که رقوم این اجزای
پریشان را بشرف قبول دقیقه شناسان سپهر سخنوری مقرون ساز ونقوش این اوراق بی
سامان را ازلوح اعتبار شهسواران میدان فضل پروری دور مینداز وزلات بنان بیان را
باناملِ احسان محو نمای وهفوات خامهٔ مکسوراللسان راباقلام انعام بیکران اصلاح فرمای
بیت چون زلطف تست یارای سخن✿گرخطاگوئیم اصلاحش توکن خداوندا پیداست
که ازدل شکسته چه آید وازدست فروبسته چه گشاید فضل وکرم توباید تاآنچه مرقوم
شود مستحسن نماید **رباعی** یارب چوشدم شهره بانشاء سخن✿ پیوسته سخن کنم زهر
نووکهن هرچند نباشد سخنم را سروبن✿ازچاشنی قبول بی بهره مکن **امابعد** جامع
این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته وآینده بندهٔ فقیر وذرهٔ حقیرخواند امیر
مصراع رب یسرعلیه کل عسیر معروض خاطر خطیر ومرفوع ضمیر آفتاب تاثیر عارفان
غث وسمین سخن وواقفان اخبار نووکهن میگردانند که چون سواد مجلد نخستین از کتاب
حبیب السیر باتمام رسید وکلک سخن ور درترتیب اجزا وتحریر اوراق او لوازم اهتمام

ظاهر گردانید غایت اخلاص وحسن نیت و کمال اعتقاد وصفاء طویت مقتضی آن بود که بی توقف وتاخیر درتألیف مجلد ثانی که مصدر است بذکر ائمهٔ معصومین شروع نماید وصفحات این اجزا را ازشرح فضایل ومآثر وذکر مناقب ومفاخر هداة راه‌یقین بیاراید امابواسطهٔ فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه ازهرباب روزی چند فارس قلم ازپشت جواد انامل دور افتاد وطوطی ناطقه مهرسکوت برلب نهاده زبان سخن گذاری نگشاد مشاطه ذهن‌آثار ازآرایش رخسار ابکار دست بازکشید وعذارآفتاب کردار این اوراق اززیور خطوخال عاری گردید **قطعه** بود ظاهر بنزدیك خردمند٭که نگشاید گره ازدست بسته٭شکسته دست داند کار کردن٭نباید کارلیك ازدل شکسته اما چون هرمحنتی را راحتی براثر است ونقمتی را نعمتی دربرابر هرخزانی را بهاری درعقب وهرلیلی را نهاری متعاقب درخلال اختلال احوال ریاح امانی وآمال ازمهب جاه وجلال دراهتزازآمده غنچهٔ‌دل مانند غنچهٔ گل ازتنسیم‌نسیم بهاری تبسم‌آغاز نهاد وانوارلطف وافضال ازمطلع دولت واقبال‌لامع گشته نرگس دیده را مانند دیدهٔ نرگس از خواب ناز بازگشاد وشجرهٔ امید به‌ثمرهٔ سعادت جاوید بارور گردید وبشیر امنیت مژدهٔ‌حصول امنیت بگوش جان رسانید **بیت** امید صبح سعادت زمشرق‌آمال ٭ رسید مژدهٔ دولت زهاتف‌اقبال یعنی بمحض موهبت ایزد متعال اهالی فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر روشن‌ضمیری گشتند که‌مهرمنیر درسپهرمستدیر هرصباح اقتباس نور ازمصباح رای‌جهان آرایش مینماید وزحل بلندمحل برفراز طارم هفتم هرشام جهة پاسبانی قصر کامرانیش ابواب افتخار برروی خود میگشاید تیردبیر شرح کمال او را درمتن صحایف روزگار مرقوم میگرداند و زهرهٔ خنیاگر سرود جاه وجلال اورا بمسامع صدرنشینان مجامع‌اقبال میرساند برجیس سعادت جلیس دعاء دوام دولتش ورد زبان دارد وبهرام شدید الانتقام خودرا درسلك خدام عالی مقامش میشمارد **مثنوی** باقبالش بود خنك فلك رام یکی ازچاکران اوست بهرام کنیزی گشته زهره درسرایش٭بود سیر قمر برطبق رایش عطارد فطنت‌آمد همچو ادریس٭سعادت همدمش مانند برجیس ,زحل برچرخ هفتم پاسبانش٭ملاذاهل‌دانش‌آستانش از لمعان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب‌ضلال درمغرب وبال مختفی وازفیضان غمام انصافش شعلهٔ اعتساف ارباب ظلام برروجه کمال منطفی خاتم حاتم‌آثارش مصور هرآرزو که برصحیفهٔ خیال مهوس بی‌سرمایهٔ نقش بندد وانامل سحرآثارش مفاتیح ابواب هر مراد که برلوح اندیشهٔ مفلس اخلاص پیشه مصور گردد **مثنوی** بود خاتمش حاتم درفشان٭کفش داده از ابرنیسان نشان دلش منبع بحرفضل و کمال٭قدش سرو گلزار جاه وجلال ناظم امور طوائف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی‌زوال سپهر نامداری‌نهال‌خجستهٔ‌ظلال ریاض کامکاری مجدد مراسم الفضیلة بلااشتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب‌الله ادام‌الله علو مناصبه وسمو مناقبه وراقم حروف نیز بطفیل آنخیل ملحوظ عین عنایت آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم

این اجزا مأمور گردید و خامه مشکین شمامه باز آغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر رابیباض برد سواد مجلد ثانی را مطمح نظر بلند اثر گردانید امید آنکه بیمن همت عالی نهمت آن مهر سپهر مکرمت این مجلد نیز عنقریب برطبق دلخواه صورت اتمام یابد وبتجدید پرتو انوار عواطف بروجنات احوال موفور الاختلال مؤلف تابد **مثنوی** معالی پناها سرا سرورا✿افاضل پناها هنرپرورا توئی سروبستان جاه وجلال✿ثمر بخش اصحاب فضل و کمال ضمیرتو واقف زفن خبر✿دلت عالم بعلم سیر منم بلبل بوستان سخن✿گرفته بگلزار لطفت وطن درین باغ چون سرفرازی کنم✿باقبال تو نغمه سازی کنم زتوفیق دادار هردو سرا✿جزاین نکته نبود مرادی مرا که این نامه گردد بنامت تمام✿بماند ثنایت دروم مستدام (وها اناشرعت فی امر الموعود بعنایت الملك المعبود)

ذکر شمه‌ای ازمکارم و فضایل بنی‌هاشم

درصحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که (ان الله اصطفا کنانة من ولد اسمعیل واصطفا قریشاً من کنانة واصطفا من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم) یعنی بدرستیکه ایزد سبحانه وتعالی بر گزید ازاولاد اسمعیل علیه السلام قبیلهٔ کنانه راو بر گزید ازقوم کنانه قریش را و بر گزید ازقریش بنی‌هاشم را وبر گزید مرا از بنی هاشم واز مضمون اینحدیث صحیح بصریح سمت توضیح میبابد که همچنانکه سید کاینات وخلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ازجمیع اولاد امجاد هاشم بصفت اصطفا امتیاز و استثنا دارد سایر اکابر واصاغر آن قبیلهٔ برگزیده ترین اقوام قریش اند و هیچکس از قبایل عرب را ازروی شرف ونسب باآن سالکان مسالك فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا همچنانکه بفرمان ایزد تعالی صدقه برخاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها حرام بود بر اشراف آن قبیلهٔ شریفه نیزحرام است (کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لاتحل الصدقة لآل محمد انماهی اوساخ الناس) وبصحت پیوسته که مراد ازآل درین حدیث اولاد عبدالمطلب بن هاشم‌اند وهم آل علی و آل جعفروآل عقیل وآل عباس زیراکه صدقه برسایر صحابه حلال بود واینمعنی بروفور اکرام و کمال احترام هاشمیان دلیلی است درغایت وضوح وبرهانیست درنهایت ظهور **مثنوی** بسان محمد علیه السلام زکوة است برآل هاشم حرام پسند است آنقوم را این شرف✿که پاکند چون دربجوف صدف درکشف الغمه مسطور است که (روی البیهقی فی کتاب دلایل النبوة باسناده عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسماً وذلك قوله تعالی واصحاب الیمین مااصحاب الیمین واصحاب الشمال مااصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین وانا من خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثاً فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلك قوله و اصحاب المیمنة مااصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة

ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون فانا من السابقين وانا من خير السابقين ثم جعل الاثلاث قبايل فجعلني في خيرها قبيلة وذلك قوله تعالى وجعلناكم شعوباً وقبايل فانا اتقى ولد آدم واكرمهم ثم جعل القبايل بيوتاً فجعلني في خيرها بيتاً و ذلك قوله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً فانا واهل بيتي مطهرون من الذنوب) وازمضمون اينحديث نيز بوضوح مي پيوندد كه قوم حضرت رسول صلى الله عليه وآله و سلم يعني بني هاشم بهترين اقوام عربند و فاضل ترين اهل حسب و نسب واز امير المؤمنين علي ﷺ والتحية روايتست كه روزي برمنبر فرمودند كه (نحن اهل البيت لا يقاس بنا احد) يعني ما اهل بيتيم كه هيچ احدي را بما قياس نتوان كرد وفي الواقع چگونه كسي را بجماعتي نسبت نتوان كرد كه خواجهٔ كونين محمد مصطفى وامام الثقلين علي مرتضى وسيدة النسا فاطمه زهرا وسبطين مكرمين و حمزه وعباس و ذوالجناحين از ايشانند و انصار يارى كنندگان ايشان ومهاجرين جماعتي كه ازوطن سفر كرده باشند بجانب ايشان

مثنوی تعالى الله زهى قوم سرافراز ☆ مقيمان حريم لطف واعزاز از ايشان خانهٔ دين گشت پر نور ☆ وز ايشان ملك احسان گشت معمور فلك روشن زنور راى ايشان ☆ ملك بوسيده خاك پاى ايشان بود سرخيل اين قوم مكرم ☆ وصي سرور اولاد آدم علي مرتضى كز رفعت قدر ☆ سپهر شرع را شد چون مه بدر دگر آن نور چشم اهل بينش ☆ حسن مهر سپهر آفرينش دگر از جملهٔ ايشان حسين است ☆ كه مهرش مؤمنان را فرض عين است دگر آن سيد اهل شهادت ☆ كه عم مصطفى بود از سعادت دگر جعفر كه از غايات اعزاز ☆ نمايد در بهشت عدن پرواز دگر عباس كوعم نبي بود ☆ زارباب جرايم اجنبي بود دگر اولاد اين جمع گرامي ☆ كه ملك شرع را بودند حامي علو قدر اين قوم شرفناك ☆ بود برتر زوصف عقل وادراك سلامي عطرسا چون نافهٔ چين ☆ درودي چون نسيم صبح مشكين نثار تربت پر نور ايشان ☆ قرين روضهٔ معمور ايشان

ذكر انحصار ائمه در عدد اثناعشر بحسب احاديث خير البشر واقوال علماء دانش ور صلى الله على النبي و آله الى يوم المحشر

درصحيحين از جابر بن سمرة رضي الله عنه مرويست كه گفت سمعت عن النبي صلى الله عليه و سلم (يقول يكون بعدي اثناعشر اميرا فقال كلمة لم اسمعها فقال ابي انه قال كلهم من قريش) يعني شنيدم از رسول (ص) كه مي گفت خواهند بود بعدازمن دوازده امير پس گفت كلمهٔ كه من نشنيدم آنرا و پدر من گفت كه رسول فرمود كه آن دوازده امير همهٔ ايشان از قريش خواهند بود و در كشف الغمه از عامر الشعبي از جابر بن سمره مرويست كه گفت رفتم بسوى رسول الله صلى الله عليه و سلم وبامن بود پدرمن پس شنيدم از رسول صلى الله عليه

وسلم که می گفت (لایزال هذاالذین عزیزاً منیعا اثنی عشر خلیفة فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال قال کلهم من قریش وعن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام عن جابر بن عبدالله الانصاری قال دخلت علی فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم و بین یدیها لوح فیه اسماء الا وصیاء والائمة من ولدها فعددت اثناعشر اسما آخر هم القایم من ولد فاطمه ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علی ودر ارشاد شیخ مفید ازحسن بن عباس ازابی جعفر ثانی محمد بن علی علیه السلام از آباء بزرگوار او علی النبی وعلیهم السلام مرویست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب خود را گفت که (آمنوا بلیلة القدرفانه ینزل فیهاامر السنه و ان لذلك الامر من بعدی علی بن ابی‌طالب واحد عشرمن ولده) وبهمین اسناد از امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه روایتست که ابن عباس رضی‌الله عنهما راگفت بدرستی که شب قدردر هرسالی می باشد و بدرستی که فرود می آید درین شب کارآن سال وامر آن کاررا والیان‌اند بعد ازرسول صلی الله علیه و سلم پس ابن عباس رضی الله عنه پرسید که کیان اند آن والیان (قال‌انا واحد عشر من صلبی ائمة محدثون) ودر کشف الغمه ازاعلام الوری منقولست که‌سید العابدین علی بن الحسین از آباء بزرگوار خود روایت‌نموده است که رسول صلی‌الله علیه‌وسلم امیرالمؤمنین علی راگفت که (اثنا عشرمن اهل بیتی اعطاهم‌الله علمی‌وفهمی اولهم انت یا علی وآخرهم القایم الذی‌یفتح‌الله تعالی علی یدیه مشارق الارض ومغاربها وعن‌الصادق عن‌ابیه عن‌جده‌علیهم السلام قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم الائمة من بعدی اثنی‌عشر اولهم علی‌ابن‌ابوطالب وآخر هم‌القائم هم‌خلفائی و اوصیائی واولیائی و حجج‌الله علی امتی المقربهم مؤمن والمنکر لهم کافر) وایضا در کشف الغمه‌ازمسند امام احمدبن‌حنبل رحمةالله علیه منقولست که مسروق گفت که بودیم ما با عبدالله بن مسعود رضی‌الله عنه نشسته درمسجد پس مردی بنزد اوآمد و گفت ای پسر مسعود آیا گفته‌است‌شمارا‌پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد اوعبدالله مسعود گفت آری بعد دنقبای بنی اسرائیل وبحسب نص کلام ملك‌جلیل عدد نقباء بنی اسرائیل منحصر در دوازده است پس باید که خلفاء رسول صلی‌الله علیه‌وسلم دوازده نفر باشند ونزد مورخان دانشور ظاهر است که عدد خلفاء راشدین رضوان‌الله علیهم اجمعین ازپنج تجاوز ننمود ومدت خلافت ایشان بر طبق‌حدیث (الخلافة بعدی ثلثون سنة) سی‌سال بوده وعدد حکام‌بنی امیه که دعوی خلافت کردند بچهارده رسید وعدد عباسیان بسی وهفت و از این مقدمه بوضوح می‌پیوندد که عددجمعی که بعد از خیر البشر برمسند خلافت و حکومت نشستند ازصحابه وبنی امیه و بنی عباس ازپنجاه متجاوز است پس‌معلوم‌شده که مقصود حضرت‌رسالت‌ص آنچه‌ازاحادیث مذکوره مستفاد میگردد ائمه اثنی‌عشربوده‌اند بترتیبی که عنقریب مذکور خواهدگشت انشاءالله تعالی اما نکاتی که بعضی از علماء کبار در باب انحصار ائمه بزرگوار علیهم سلام‌الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده‌اند بسیار است از آنجمله بر شش قول که

صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمدبن طلحه نقل نموده اختصار کرده میشود اول آنکه بناء دین اسلام بردو کلمه طیبهٔ لااله الا الله محمد رسول الله‌است و هریك کلمتین که اصل ایمان متعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید که امر امامت که از جملهٔ فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشددوم آنکه برطبق آیهٔ کریمهٔ (ولقداخذالله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا) نقباء قوم موسی دوازده نفر بوده‌اند و رسول صلی‌الله علیه وسلم نیز درلیلةالعقبه از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرمود (فصار ذلك طریقاً متبعاً وعددا مطلوبا) لاجرم عددائمه نیزمنحصر شد درهمان عدد سیوم آنکه اسباط یعنی اولادیعقوب علیه‌السلام بمقتضای آیت وافی‌هدایت (ومن قوم‌موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون وقطعناهم اثنی عشرةاسباطاً) دوازده بودند پس‌لایق چنان می‌نماید که عدد ائمهٔ هداة بحق از عترت طاهرهٔ مصطفویه موافق ایشان باشد چهارم آنکه نظام بعضی از مصالح محتاج بزمانست وزمان‌عبارت‌از ساعات شب‌وروز وهریك از لیل ونهار درحال اعتدال دوازده‌ساعت است و بربن قیاس مصالح اهل عالم بوجود امام عادل است بناءعلی هذا عددایشان نیزمنحصر در دوازده بود پنجم چنانچه اشعهٔ ماه وآفتاب راهنمای ابصار خلایق است درسلوك‌طریق‌محسوسه انوار امامت‌نیز هادی‌قلوب وعقول است بسلوك‌سبیل هدی وطریق‌تقوی وهمچنانکه محل نورشمس و قمر بروج اثنا عشر است موضع صور نورامامت نیز از ائمه دوازده نفر است ششم آنکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم امر امامت را در قبیلهٔ‌قریش حصر کرده فرمود که الائمة من‌قریش وقال صلوات الله وسلامه علیه قدموا قریشاً ولاتقدموها) ونزدعلماء انساب‌بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر کـه قریش عبارت ازوست دوازده نفر واسطه بوده‌اند پس هرگاه که حضرت‌رسالت پناه صلی‌الله علیه‌وسلم مرکز باشد متصاعدشود در درجه آباتا نضرومنحدر گردد در مرتبهٔ ابناء تا صاحب‌الزمان ودرهریك از درجتین دوازده قریشی‌اند چه بثبوت پیوسته که‌خطوط خارجه ازمراکز برابر یکدیگر می‌باشد (فانظر بعین الاعتبار الی انوار الاقدار کیف جرت باظهار هذه الاسرار من حجب الاستار بانوار مشکوة الافکار وفی هذه‌المقدار عینة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی‌الله علی محمد سیدالابرار وآله الاخیار الاطهار)

گفتار در بیان بعضی ازفضایل وکمالات امام‌نخستین یعنی امیرالمؤمنین وامام المسلمین علی‌بن ابی‌طالب

بر ضمیر مهر تأثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالك آثار عشیرت مصطفویه علیه و علیهم افضل الصلوة و التحیة مختفی و محتجب نماندکه بعضی ازفضایل قائل (سلونی عماشئتم) در ضمن حکایات جزو سیم‌از مجلداول که مشتملست بر سیر خیرالبشر سبق ذکر یافته ودر جزوچهارم پرتو انوار تبیین بر ذکر

وقایع و حالات اوقات آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضادر ضمن حکایات گذشته زمان
ولادت وشهادت آنحضرت مذکور گشته وچون اصرار بر تکرار مستحسن طباع فضلاء
بزرگوار نیست از آنچه دراجزاء سابقه مسطور شده در این جز و بی ضرورتی چیزی
مذکورنخواهد گشت وبرذکرشمه‌ای‌ازمناقب ومفاخر آن‌امام ستوده مآثراختصارخواهد
افتاد زیرا که تبیین وتفصیل جمیع کمالات آن‌امیر خجسته صفات‌از حیزامکان‌بیرونست
و از آنچه در صحایف لیل ونهار گنجدافزون **بیت** هرچه زاوصاف جمالست‌رخ‌خوب
ترا☆ همه بروجه کمالست کما لایخفی وبی‌شایبهٔ سخن‌وریٔ وغایلهٔ مدح گستری بنان
بیان وخامهٔ مکسوراللسان چگونه متعهد ومتکفل تعداد تمامی‌فضائل بزرگوارمی‌تواند
شد که حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله علیه وسلم که‌دنیا و مافیها بلکه هردوسرا بطفیل
وجود فایض الجود او موجود گشته ابن‌عم‌اوست وابوطالب که مدتی مدیدهمگی‌اوقات
خجسته ساعات را بحمایت و کفالت خلاصه موجودات مصروف داشت پدر اووعبدالمطلب
بن هاشم که درمکه مرجع اشراف واعاظم بود جداو فاطمهٔ بنت اسدبن هاشم‌مادر او
وسیدة النساء فاطمهٔ زهرا زوجهٔاو وسبطین‌رسول ثقلین اولادامجاد اووجعفر طیاربرادر
اوو سیدالشهداء حمزه وساقی حجاج عباس اعمام اُوودعاء اجابت انتمای(اللهم وال‌من
والاه)واردرشان او وآیت وافی عنایت (انماولیکم‌الله)مخبرازرفعت‌مکان اووعلونسبش
ازخبر معتبر (انا وعلی من نور واحد)معلوم و سمو حسبش از کلمهٔ شریفهٔ(انت اخی فی
الدنیا والاخره) مفهوم علم کاملش از حدیث صحیح (انا مدینة العلم وعلی بابها) معین
وجود شاملش از کلام معجز نظام (الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سراً و
علانیة) روشن آثار شجاعتش از فحوای (لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار)لامع‌وانوار
خلافتش از مقتضای (من کنت مولاه)ساطع وفورفضیلتش از مضمون (لمبارزة علی ابن
ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة) ظاهر وکثرت محرمیتش‌از
فرمودهٔ (ماانتجیته ولکن الله‌انتجاه) باهر **مثنوی** محرم او بود کعبهٔ جان را☆محرم او
گشته سربزدانرا☆کاتب نقش خانه‌تنزیل ☆خازن گنج نامهٔ تاویل ☆ هم نبی‌را وصی و
هم داماد☆ جان پیغمبر از جمالش شاد ☆ فضلش ازحد حصر بیرونست☆ زآنچه بتوان
نوشت‌افزونست‌امابحکم(مالایدرك کله لایترك کله)برتحریر کلمهٔ‌چند اقتصارمی نماید
وامید میدارد که مقبول طباع‌اهل ادراك گردد(ومن‌الله الاعانة والمدد)

ذکر بعضی ازاحادیث‌واخبار که دلالت دارد بر سبق‌اسلام حیدر کرار

در بسیاری از کتب معتبر بروایات صحت اثر محرز گشته که‌خیر البشر صلی‌الله
علیه وآله وسلم روز دوشنبه مبعوث شدوامیرالمؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه روز دیگر که
سه شنبه بود تصدیق نبوت‌آن‌حضرت نمود در کشف الغمه ازابورافع مرویست که (صلی

النبی اول یوم الاثنین وصلت خدیجه آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء من الغد
مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی صلی الله علیه و سلم احدسبع سنین واشهر) ابو المؤید
خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تأویلش آنست که پیش از جماعتی
که داخل سباق اهل اسلام نیستند علی کرم الله وجهه هفت سال نماز گذارد نه آنکه پیش
از سابقان اسلام این معنی واقع بوده باشد زیرا که میان اسلام امیر المؤمنین علی وجمعی
از صحابهٔ عظام مثل ابوبکر الصدیق و عثمان ذوالنورین وسعد بن ابی وقاص و طلحه و
زبیر امتداد زمان هفت سال نبوده و در کتاب یواقیت که مؤلف ابی عمر الزاهد است از
عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت علی مرتضی را چهار خصلت است که
هیچ یك ازمردم را آن خصال میسر نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
نخستین کسی است ازعرب وعجم که با حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم نماز گذارد دیگر
آنکه در تمامی غزوات علم سید کاینات بدست او بود دیگر آنکه در روز مهراس قدم بر جادهٔ
شکیبائی ثابت داشته فرار نفرمود ویوم المهراس روزجنك حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم را غسل داد و بقبر وی در آمد واز عفیق کندی که پسر عم اشعث بن قیس
است، رویست که گفت پیش از ظهور اسلام نوبتی جهة طواف بیت الحرام بمکه رفتم ودر آن اوقات
روزی درمنا نزد عباس رضی الله عنه نشسته بودم که ناگاه مردی از نهانخانهٔ که در آن
نزدیکی بود بیرون آمد ودر آفتاب نظر کرده چون دید که از وسط السماء میل نمود
در نماز ایستاد بعداز آن عورتی هم از آن خانه بیرون آمد واقتدا بدو کرد آنگاه کودکی که
نزدیك بیلوغ بود ازهم آنجا بیرون آمده او نیز مقتدی شد پس ازعباس پرسیدم که این کیست
وغرضش ازاین کار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است برادرزادهٔ
من واین ضعیفه منکوحهٔ اوست خدیجه بنت خویلد واین پسر علی بن ابی طالب است ابن عم احمد
ومحمد صلی الله علیه وسلم گمان می برد که بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری وقیصر برو
فتح خواهد شد واین نمازست که می گذارد وتا غایت غیر ازاین دو کس احدی متابعت او نکرده
است گویند عقیق بعد از آنکه بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت را نقل مینمود ومیگفت
که اگرمن در آن روز ایمان می آوردم در سبق اسلام ثانی امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه می بودم وایضا در کشف الغمه از کتاب خصایص بروایت ابوذر الغفاری وسلمان فارسی
رضی الله عنهما منقولست که نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم دست امیر المؤمنین علی را
گرفته گفت این اول کسی است که بمن ایمان آورده است واین فاروق این امت ویعسوب
مؤمنان است واول کسی است که در روز قیامت بامن مصافحه کند و صدیق اکبر اوست

شعر تعالی الله عجب عالی مکانیست ☆ که اقبالش مصون از انتقال است ☆ نشیند چون
بصدر صفهٔ قرب ☆ مقام قدسیان صف نعالست ☆ جناح مرحمت هر گه گشاید ☆ همای سدره اش
درزیر بالست ☆ ودر کتاب مسترشد از سلمان رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که (خیر هذا الامة بعدی اولها اسلاما علی بن ابی طالب) ودر مسند امام احمد بن

محمدحنبل مذکور است که روزی مرتضی علی (رض) گفت که (اناعبدالله واخ رسول الله ولقد صلیت قبل الناس بسبع سنین) وخواجه محمدپارسا رحمة الله درفصل الخطاب آورده که (قال الامام تاج الاسلام الخدا بادی البخاری رحمة الله علیه فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکرعلی رضی الله عنه والصحیح انه اسلم قبل البلوغ روی هذالبیت عن علی رضی الله عنه قبل الاسلام) **شعر** سبقتکم الی الاسلام طرا ☆ غلاماما بلغت اوان حلمی ☆ محمدالنبی اخی و صهری ☆ وحمزه سیدالشهداعمی ☆ وجعفر الذی یضحی ویمسی ☆ یطیرمع الملائکة ابن امی وبنت محمد سکنی وعرسی ☆ منوط لحمها بدمی ولحمی ☆ وسبطا احمدولدای منها ☆ فمن لکم له سهم کسهمی ☆ واوجب لی ولایته علیکم ☆ رسول الله یوم غدیرخم ☆ انا البطل الذی لاتنکروه لیوم ملمة والیوم سلمی ☆ فویل ثم ویل ثم ویل ☆ لمن بردالقیمة وهوخصمی ☆ وصلیت صلات کنت طفلا ☆ مقرابالنبی فی بطن امی

ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازلست در شان حضرت ولایت پناهی

درکشف الغمه ازابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم معنی این آیت را پرسیدم که (والسابقون الاولون اولئك المقربون فی جنات النعیم فقال قال لی جبرئیل ذلك علی وشیعته والسابقون الی الجنة المقربون الجنة المقربون من الله بکرامته لهم) وایضا ازابن عباس (رض) منقولست که بعد ازنزول کلام معجز نظام (قل لااسئلکم علیه اجرا الاالمودة فی القربی) از خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها سؤال کردند که کیستند این جماعت که محبت ایشان برما واجب است آنحضرت سه نوبت فرمود که علی وفاطمه دوپسر ایشان علیهم التحیة والغفران واز امسلمه رضی الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه وسلم درمیان مانشسته بود ناگاه فاطمه علیها السلام باظرفی که درآن عصیده بود در آمد (فقال النبی صلی الله علیه وسلم این علی و ابناه قالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل علی والحسن والحسین بین یدیه وفاطمة امامه) و چون رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را دید کسای خیبری راکه در وقت خواب می پوشید برخود و علی وحسن وحسین وفاطمه پوشید بعداز آن گفت که (الهم ان هؤلاءاهل بیتی واحب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) و بروایتی بعدازآنکه امسلمه رضی الله عنها این دعاشنید گفت یارسول الله من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود که (انك علی خیر اوالی خیر) وچنانچه دربسیاری از کتب سیر وتواریخ مسطوراست کلمهٔ کریمه (ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله) درشان شاه مردان علیه التحیه والغفران نزول نمود وسبب نزول آن بود که درشبی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت کرد امیرالمؤمنین علیه السلام درجای خواب آنحضرت تکیه فرمود واین حکایت درذکرهجرت سید ابرارمرقوم

کلك بیان گشته احتیاج بتکرار نیست دیگر آنکه جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده‌اند که
نوبتی میان شاه‌مردان علیه‌التحیة والغفران وولیدبن عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد
وولید آن حضرت راگفت که خاموش کن که تو هنوز داخل صبیانی وزبان من افصح است
ازلسان تو و نیزهٔ من تیزاست از سنان تو شاه مردان جواب داد که (اسکت انك فاسق) و
خدای تعالی جهة تصدیق امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه این آیت فرستاد که (افمن کان
مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون فالمؤمن علی علیه‌السلام والفاسق الولید بطریقه‌ای که در
ضمن وقایع زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان(رض) مرقوم کلك بیان گشت ولید در وقت
ایالت کوفه درصباحی که بواسطهٔ شرب شراب انگورمست وبی‌شعور بود امامت کرد و
فسق او بابلغ وجهی ظهورنمود و بقول مجاهد کلمهٔ صالح المؤمنین در کلام معجز آئین
(فان‌الله هومولاه وجبریل وصالح‌المؤمنین) کنایت ازامام‌المسلمین علی‌است رضی‌الله‌عنه
وبراءبن عازب روایت کرده که نوبتی رسول‌الله صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه راگفت که (یا علی قل‌اللهم اجعل لی عندك عهدا واجعل لی‌عندك ودا و
اجعل لی فی‌صدور المؤمنین مودة فنزلت ان الذین آمنو وعملوا الصالحات سیجعل لهم
الرحمن ودا) وبطرق متعدده بثبوت پیوسته که چون این آیت(انما انت‌منذر ولکل‌قوم‌هاد)
نزول نمود رسول صلی‌الله علیه وسلم برزبان همایون راند که (انما انت منذر) واشارت
بسینهٔ بی کینهٔ خویش کردآنگاه گفت که (ولکل قوم‌هاد) وبسوی‌امیرالمؤمنین علی کرم
الله وجهه اشارت نموده گفت (بك یهتدی‌المهتدون بعدی) در کشف‌الغمه مذکور است (عن
زربن جیش عن‌عبدالله قال کنانقرا علی عهد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم یاایهاالرسول
بلغ ما انزل الیك من ربك ان علیا مولی‌المؤمنین وان‌لم تفعل فما بلغت رسالته والله
یعصمك من‌الناس) ودر روضة‌الشهداء مزبور است که علی‌مرتضی رضی‌الله عنه در وقتی
که ازامتعه دنیویه چهار درم داشت آن دراهم را ازاخراجات ضروریهٔ خویش باز گرفته
درمی درشب ودرمی بروز ودرمی درسر ودرمی در علانیه نفقه کرد وآیت کریمهٔ (الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراوعلانیة) درآن باب نزول نمود وحضرت رسالت‌مآب
جناب ولایت ایاب راگفت ای علی ترابرین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد
که طریق اعطاء صدقه را منحصر دراین چهاروجه دیدم وبتمنای آنکه یکی ازین وجوه
مقبول بارگاه احدیت افتدالتزام‌طرق اربعه نمودم سیدعالم‌صلعم فرمود که ای‌پسرابوطالب
آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصه نزول آیات بینات سورهٔ هل‌اتی بسبب‌صیام شاه اولیا
وسیدة‌النساء واطعام ایشان سه شب متعاقب مسکین ویتیم واسیررا ازغایت اشتهار احتیاج
بشرح ندارد وهمچنین حدیث فرود آمدن آیت (انما ولیکم‌الله ووسوله والذین آمنوالذین
یقیمون‌الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکمون) بجهت انعام امیر المؤمنین علی رضی‌الله
عنه خاتم خود را بسائل دروقت رکوع بغایت مشهور است وکیفیت آن برالسنه و افواه
مردم آگاه مذکوربنا بر آن درتفصیل آن شروع ننمود وازابن عباس رضی‌الله‌عنه‌مرویست

که گفت نیست درقـرآن آیتی مگر آنکه علی راس و قاید آنست وهم ازو منقولست که
گفت نـازل نشده است درشأن هیچ احدی از کتاب خدا آنچه در شأن علی رضی‌الله عنه
نازل گشته‌است وایضا ازوروایتست که گفت نازل نشده است درقرآن یاایها الذین آمنوا
مگر آنکه علی رضی‌الله عنه امیر ایشان وشریف ایشان است و ازحذیفه نقل‌است که گفت
فرود نیامده است سورهٔ ازسور قرآنی (الاکان لعلی لبها و لبابها) واز مجـاهد بثبوت
پیوسته که گفت هفتاد آیت درشان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابوبکر احمدبن
موسی بن مردویه‌روایت کرده است بسند خود ازامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه که گفت
قرآن نازل شده‌است چهار ربع ربعی درشان‌ما وربعی درشان دشمنان‌ما وربعی درذکر
سیروامثال وربعی درباب فرایض واحکام وماراست کرایم کلام ملك علام اللهم صل‌وسلم
علی خیرالانام وآله‌العظام وعترته‌البررة الکرام

ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بروجوب محبت شاه ولایت منقبت وبیان کثرت علم وشجاعت وسخاوت وزهاوت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت

درکشف الغمه ازمناقب ابوالمؤید خوارزمی مرویست که جابربن عبدالله انصاری
رضی‌الله عنه گفت (قال رسول‌الله (ص) جاءنی جبـرئیل من عندالله عزوجـل بورقة آس
خضـراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبـة علی بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم
ذلك عنی). یعنی گفت رسول (ص) که آمد جبرئیل از نزد ایزد سبحـانه وتعالی بابرگ
سبز از آس که درآن نوشته بود بسفیدی که بدرستیکه من فرض کردم دوستی علی بن
ابیطالب را برخلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را ازمن وایضا درمناقب ازانس
رضی‌الله عنه‌مرویست که رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که دوستی علـی بن ابیطالب
حسنه‌ایست که باوجود آن‌ضرر نمیرساندسیئه‌ودشمنی اوسئیه‌ایست که باوجود آن نفع نمیرساند
حسنه‌مااحسن‌ماقیل(قطعه) بهیچ‌وجه نه بیند بحشر روی بهشت کسی کزوزسرقهر روبگردانی
وگر بلطف نظرسوی دوزخ اندازی ☆ کند زفیض توبرعاصیان گلستانی وایضادرمناقب
ازابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول (ص) گفت که اگر مـردم برمحبت علی بن
ابیطالب مجتمع‌میشدند خلق نمیکرد خدای تعالی آتش دوزخ را و برضمیر اذکیاپوشیده
نخواهد بود که این حدیث رابعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده که دوستی امیر
المؤمنین علی مرتضی رضی‌الله عنه فرع محبت حضرت رسالت پناه است وتصدیق بدانچه
آن حضرت آورد من عندالله و مودت مصطفوی فرع معرفت وحدانیت الهی است وعمل
باوامر ونواهی اوومقرر است که اگرجمیع افراد آفرینش بربن‌فطرت مخلوق‌میگشتند
حق‌سبحانه وتعالی آتش دوزخ راخلق نمیکرد ودرمناقب وسنن ترمذی مذکور است که
سلمان راگفتند چه بسیار دوست میداری علی بن ابیطالب را سلمان رضی‌الله عنه گفت که

من ازرسول (ص) شنیدم که میگفت (من احب علیافقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی)
یعنی هر که علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد
علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد **نظم** دوستی علی بحق خدا دست
گیرد تورا بهر دوسرا دشمنی وی افکند درچاه هم ببرهان عاد من عاداه و حافظ
ابو نعیم درحلیة الاولیاء روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما
گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت که بخوان برای من سید عرب یعنی علی مرتضی
را پس گفت عایشه رضی الله عنها که آیا تو نیستی سید عرب فقال صلی الله علیه وسلم انا سید
ولد آدم وعلی سید العرب) وچون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه حاضرشد رسول ص کس
فرستاد تاانصار را احضار کردند پس ایشان راگفت که ای گروه انصار آیا دلالت کنم
شمارا بآن چیزی که اگر متمسك شوید بآن گمراه نگردید بعد از آن هر گز گفتند بلی
یارسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت رسول که این علی است پس دوست دارید او را
همچنانکه مرا دوست میدارید واکرام کنید اورا همچنانکه مرا اکرام می کنید پس بدرستی
که جبرئیل علیه السلام امر کرده است مرا بدانچه گفتم بشما از نزد ایزد سبحانه و تعالی وابن
خالویه از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
مرعلی راکه دوستی توایمان است ودشمنی تونفاق و اول کسیکه ببهشت درآید دوست
تست ونخستین کسیکه بدوزخ درآید دشمن تو وبدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی
سزاوار این عطیه پس توازمنی ومن ازتوام ونیست پیغمبری بعدازمن وعزالدین عبدالرزاق
بن رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده که روایت کرده است
ابوجعفر منصور از پدر خود و اوازپدر خود علی بن عبدالله بن العباس که گفت عبدالله که
من باپدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه وسلم که ناگاه درآمد علی بن
ابیطالب رضی الله عنه وسلام کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلام را براو رد نمود و
باو خوش وقت شده برخاست وباوی معانقه فرمود ومیان هردو چشمش را ببوسید و او
را برجانب راست خود بنشاند پس عباس گفت دوست میداری این را یارسول الله صلی الله
علیه وسلم رسول گفت ای عم رسول خدا والله که شدت محبت الهی نسبت باو بیشتر است
از آنچه من اورا دوست میدارم بدرستیکه خدای تعالی ذریة هر پیغمبری را درصلب او آفریده
است وگردانیده است ذریت مرا درصلب علی وهم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که گفت نگاه کرد رسول صلی الله علیه وسلم بسوی علی بن ابیطالب پس گفت (انت سید
فی الدنیا وسید فی الآخرة من احبك فقداحبنی وحبی حب الله ومن ابغضك فقد ابغضنی و
بغضی بغض الله فالویل لمن ابغضك بعدی) ودرترجمهٔ مستقصی از صحیح مسلم نقلست که
(قال علی عهدالنبی صلی الله علیه وسلم انه لایحبك الامؤمن ولایبغضك الامنافق) **رباعی**
شاه قرشی که مصطفی را ثانیست وزپرتو باطنش جهان نورانیست حبش سبب رحمت
رحمانیست بغضش اثر عذاب جاویدانیست بصحت پیوسته که دروقتی که معلم مدرسه (وعلمك مالم

تکن تعلم) صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بیمن میفرستاد گفت یارسول الله صلی الله علیه وسلم تومرا بمیان اهل کتاب میفرستی ومن جوانم وعلم قضا را نمی دانم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك برسینهٔ بی کینهٔ آنحضرت زده فرمود که (اللهم اهدقلبه وثبت لسانه) از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود (فوالذی فلق الحبة ماشککت بعدفی قضاء بین الاثنین) ودرصحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلی الله علیه وسلم وآله الاخیار نوبتی در مخاطبهٔ صحابه کبار فرمود که (اقضاکم علی) یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است ودرشواهدالنبوة ازشرح تعرف منقولستکه جناب مرتضوی مآب را سخنانست که بیش ازوی کسی بدان متکلم نگشته وبعد ازوی نیز احدی مثل آن برزبان نیاورده تاآنکه روزی برزبر منبرفرمود که (سلونی عمادون العرش) بپرسید از من ازماوراء عرش هرچه می پرسید بدرستیکه درمیان دوپهلوی من علوم بسیار است این لعاب حضرت رسالت مآب است دردهان من واین آن چیزیستکه چشانیده است مرا رسول صلی الله علیه وسلم بخدائی که جان من درقبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد اهل تورات وانجیل راکه سخن گویند هرآینه من وسادهٔ وضع کنم و برآن نشسته خبردهم بدانچه درآن هردو کتاب است وآن دو کتاب مرا درآن باب تصدیق نمایند و بروایتی که در کشف الغمه مسطوراست فرمود که هرآینه حکم کنم درمیان اهل توریة بتوریة ایشان ودر میان اهل انجیل بانجیل ایشان ودرمیان اهل زبور بزبور ایشان ودرمیان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده باشد در برو بحر وسهل وجبل ولیل ونهار مگر آنکه من دانام که درشان که نازل گشته است وبرهر تقدیر درین سخن اشارتست باآنکه آنحضرت را بروجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملك متعال قطعه دلش بحریست پراز گوهر علم کلامش غیرت عقدلآل است زبانش مظهر اسرار دینست بیانش مظهر سحر حلالست چنان بروی حقایق منکشف شد که دانا برجواب هر سؤال است و درفصل الخطاب دراثناء ذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطور استکه قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی رضی الله عنه تسعة اعشار العلم ووالله لقد شارکهم فی العشر الباقی) وچنانکه در کشف الغمه مذکور است سند جمیع سالکان مسالك علوم ازکلام و تفسیر وفقه و معانی بیان ونحو وصرف وغیرآن همه بشاه مردان درست می شود ودرشواهدالنبوة ازجنید بغدادی رحمة الله علیه مرویست که گفت اگرجناب مرتضوی ازمحاربات مخالفان بازپرداختی هرآینه ازوی بما نقل کردندی ازاین علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی ودرروضة الشهداء ازحضرت ولایت انتما منقولست که فرمود که خاتم الانبیاء هزارباب ازعلم بمن آموخت که ازهر بابی هزار باب دیگر برمن منکشف شد **نظم** نبی درگوش اویك علم درداد☆وزان اندر دلش صدعلم بگشاد چوشهر علم دین پیغمبر آمد درآن شهر بیشك حیدر آمد اماکمال شجاعت شاه ولایت پناه بغایت مشهور است و درضمن غزوات و محارباتی که دراجزاء سابقه مسطور گشته درنهایت ظهور **قطعه** زضرب

ذوالفقارش روز هیجا هزاران سر بهر سو پایمالست اگر رستم کشد تیغ خلافش بمیدان غزا کمتر ززالست چه‌جای پور دستان شیر افلاك بدست او زبونتر از غزالست اما سخاوت آنحضرت بمرتبهٔ بود که اگر سالها بنان بیان بخامهٔ دو زبان متصدی تفصیل آن گردد ازهزار یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد **شعر** ولایت دستگاها پادشاها کفت ابر ودلت دریا مثالست شودگرنه فلك پر گوهر وزر بچشمت کمتر از سنگ و سفالست زند چون موج دریای عطایت جهانی غرق انعام و نوالست اما زهادت آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت او بدنیا و مافیها و کثرت توجه او بترتیب اسباب صعود بدرجات فردوس اعلی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه می گفت که ندیدم دردنیا زاهدتر ازعلی المرتضی که پیوسته دیدهٔ همت او از امتعهٔ دنیویه فروبسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود مراتب اخرویه نشسته **نظم** چه بودش ملك وملك جاودانی نبودی طالب دنیای فانی درترجمه مستقصی مذکور است که چون عایشه وطلحه وزبیر رضی الله عنهم بربصره استیلا یافتند طلحه رضی الله عنه به بیت المال درآمده ونقود نامعدود دیده این آیت برخواند که (وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه) وبعد از آنکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه برایشان ظفر یافت وبهمان خانه درآمد چشمش بردنانیر ودراهم سرخ وسفید افتاد فرمود که ای زر احمر مرا مغرور مساز وای سیم سفید بفریب غیرمن پرداز که من بعشوهٔ شما مغرور نشوم و بجلوهٔ شما مایل نگردم **مصراع** به بین تفاوت ره از کجاست تابکجا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کن فی الدنیا کانك غریب اوعابر سبیل **رباعی** معشوقهٔ دهر چون کند جلوه گری دروی نکنی نظر اگر دیده وری دردار فنا که ازثباتست بری مانند غریب باش یارهگذری ودربعضی ازاخبار آمده است که حیدر کرار هر گز سه روز متعاقب از نان جو سیر نخوردی ودربسیاری از اوقات نان جو بانان خورش میل نکردی از عدی بن ثابت بثبوت پیوسته که گفت طبق پالودهٔ نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بردم رغبت نفرموده فرمود که من دوست نمیدارم که چیزی تناول نمایم که رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن نخورده باشد ودر کشف الغمه مسطور است که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام دو جامه سطبر خرید وقنبر غلام خود را مخیر ساخت که هر کدام را خواهی بپوش وقنبر یکی از آن اثواب را اختیار کرده دیگری را حیدر کرار بپوشید وآستین آن را دراز دیده آنچه از سراصابع همایونش زیاده بود قطع فرمود درروضة الشهداء مذکور است که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه درآن صبح که ابن ملجم اورا زخم زدفرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چون بموجب فرموده عمل نمودند گفت که ای صبح بدان خدائی که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی که درروز قیامت ازتو گواهی خواهم طلبید و چون توصادقی باید که براستی ادای شهادت نمائی که از آن روز باز که بارسول خدای دراوایل ایام شباب نماز گذارده ام تاامروز هرگز مرا توخفته نیافتهٔ ومن ترا ناآمده نیافته ام آنگاه سجده کرد

وگفت بارخدایادرروز جزا که صدوبیست وچهارهزار پیغمبر حاضر باشند وملائکه وصدیقان وشهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده‌ام هرچه فرمودهٔ بجان قبول کردم وهرگز مباشر منهیات تو نگشته‌ام وخلاف فرموده پیغمبر تو نیندیشیده‌ام وبخاطر نگذرانیده ملخص سخن آنکه حقیقت زهد وعبادت اطاعت اوامر ونواهی الهی است ومتابعت سنن سنیهٔ حضرت رسالت پناهی وامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه درتمامی اصناف اطاعات بمرتبهٔ اجتهاد واهتمام می‌فرمود که فوق آن درجه تصور نتوان کرد وزیاده بر آن دقیقهٔ بخزانه خیال درنتوان آورد (ذلك فضل الله یؤتیه من یشا والله ذوالفضل العظیم)

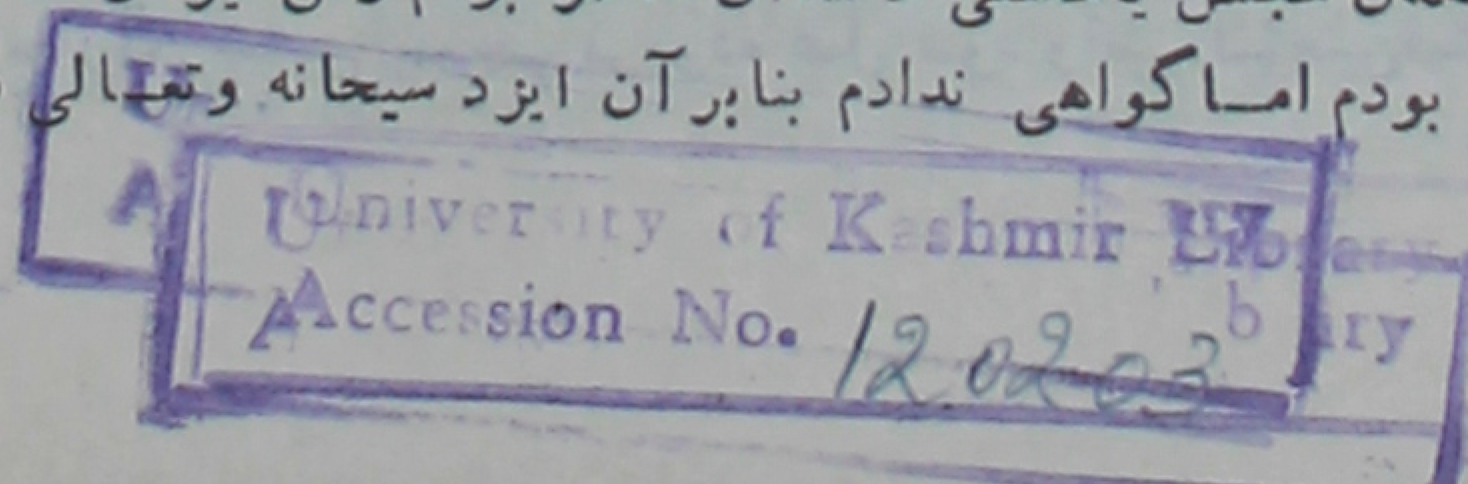
ذکر بعضی دیگر از مفاخر ومناقب امیر المؤمنین علی‌ابن ابی‌طالب وایراد شمه‌ای از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب

امام عالیمقام ابوالحسن علی بن موسی الرضا از آباء بزرگوار علیهم السلام نقل نموده که خیرالانام صلی الله علیه وسلم الی یوم القیام فرمود که غیرما کسی درروز جزا سوار نخواهد بود وماچهار نفریم پس مردی از انصار برخاسته گفت فداك ابی وامی یارسول‌الله غیراز تو که سوار خواهد بود فقال صلی‌الله علیه وسلم (انا علی البراق واخی صالح علی ناقةالله التی عقرت وعمی حمزة علی زاقتی الغضباء واخی علی علی ناقة من فوق‌الجنة بیده لواء الحمد بین‌یدی العرش یقول لااله الاالله محمد رسول‌الله) ابوالمؤید خوارزمی ازجابر انصاری رضی‌الله عنه روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون آسمان وزمین راخلق فرمود نبوت من وولایت علی را برایشان عرض کرد آسمان وزمین قبول من‌نمودند وامر دین بماتفویض یافت پس صاحب سعادت کسی است که بوسیلهٔ ماسعید گردد وشقی کسی است که بسبب عدم‌متابعت مابشقاوت رسد وما حلال کنندگانیم حلال خدایرا و حرام کنندگانیم حرام خدای را و درصحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخرالزمان صلوات‌الله علیه آوردند آنحضرت گفت بار خدایا دوست ترین خلق خود را نزد من‌فرست تااین مرغ را بامن بخورد پس علی کرم‌الله وجهه نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم آمد وآن‌حضرت آن مرغ را باوی تناول فرمود ودر کشف‌الغمه ازمسند امام احمدبن حنبل منقولست که زیدبن ارقم گفت که بعضی از اصحاب حضرت رسالت مآب ازمنازل خود ابواب شارعه درمسجد باز کرده بودند وروزی رسول‌صلی‌الله علیه وسلم فرمود که این دروب‌را مسدود گردانید مگرباب علی بن ابیطالب راپس بعضی ازمردم دراین باب سخنان گفتند واین معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخاست وبعداز اداء حمد وثناء ایزد تعالی گفت بدرستیکه من مأمور گشتم بسداین ابواب غیر باب علی (فقال فیه قایلکم والله ماسددت شیئاً ولافتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته) بیت در پس آینه

طوطی صفتم داشته‌اند هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم واز عبدالله عمر رضی الله عنه
مرویست که گفت بودیم ما که می گفتیم بهترین مردم ابو بکر صدیق است بعداز آن امیر المؤمنین
عمرو بدرستی که ابن ابی طالب راسه خصلت میسر گشته است که از آنها اگر مرا بودی
دوستر می بود نزدیك من از شتران سرخ موی یکی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم دختر
خود را بوی داد واورا از آن دختر اولاد تولد نمود دیگر رسول‌الله صلی الله علیه وسلم
باب اورا ازمسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب سیوم آنکه درروز خیبر علم را باو
عطا فرمود و امام ناطق جعفر الصادق از آباء عالیمقام خود علیهم السلام روایت کرده
است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی برمنبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از
رسول صلی الله علیه وسلم ده عطیه است که دوست تر است آن خصال نزد من از آنچه آفتاب
بر آن طالع میشود گفت مرا رسول صلی الله علیه وسلم که تو برادر منی در دنیا و آخرت
و گفت تو نزدیك ترین خلایقی بمن روز قیامت بموقف بین یدی الجبار و گفت که منزل تو
در بهشت در برابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران درمقابل یکدیگر می باشد
و گفت که تو وارث منی و گفت که تو وصی منی بعد از من در اهل بیت وخواص من و گفت
که تو نگاه دارندهٔ اهل منی در وقت غیبت من و گفت که تو امامی مرامت مرا و گفت که
تو قایم بعدلی درمیان رعیت من و گفت که تو ولی منی وولی من ولی خداست و گفت که
دشمن تو دشمن منست ودشمن من دشمن خداست **بیت** باطن هر که باعلی نه نیکوست
هر که گو باش من ندارم دوست از ثابت غلام ابوذر الغفاری بثبوت پیوسته که گفت من
در روز حرب جمل ملازم امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بودم و چون ام المؤمنین
عایشه رضی الله عنهما را در آن معرکه دیدم شکی دردل من پیداشد و بعد از زوال آفتاب
آن دغدغه ازخاطر من مرتفع گشته آغاز قتال کردم و پس از آن واقعه بخدمت ام سلمه رضی الله
عنها رفته چون از حال من تفتیش نمود آنچه در آن معرکه ازمن واقع شده بود باوی
گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو کردی من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
میگفت علی باقرآن است وقرآن بااوست واین هردو ازهم جدا نشوند تادر کنار حوض
کوثر بمن رسند ودر کشف الغمه مسطوراست که مسروق گفت درآمدم بر عایشه رضی الله
عنها پس مرا گفت که خوارج راکه کشت گفتم علی پس صدیقه خاموش گشت و من گفتم
یاام المؤمنین سوگند میدهم ترابخدا وبحق مصطفی که اگر درین باب ازحضرت رسالت
مآب چیزی شنیده ای مرا خبرده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم
که میگفت (هم شر الخلق والخلیقة یقتلهم خیر الخلق والخلیقه واعظمهم عندالله یوم القیمة وسیله)
ودر کتب بعضی از حاویان فضایل نفسانی مسطور است که عبیده سلمانی گفت که من درحین توجه
شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم وچون آنحضرت نزدیك بدان منزل رسید دروقتی
که نماز می گذارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند وامیر المؤمنین بعداز آنکه
ازاداء صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان از آب نگذشته اند و

کشتگاه ایشان درین جانب رود است و باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت ومن هرگز دروغ نگفته‌ام و بامن دروغ نگفته اند ومحل قتل ایشان این طرف آب است وچون از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته اند وآن مردم دروغ می گفته‌اند و در کشف الغمه این حکایت باندك زیادتی از جندب بن عبدالله الازدی مرویست وهم در آن کتاب مسطور است که علی مرتضی در بعضی از اسفار بکربلا رسید و بجانب راست وچپ نگریسته بگریست و فرمود که والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان وموضع شهادت ایشان اصحاب پرسیدند که یاامیرالمؤمنین این چه منزل است جواب داد که این کربلاست اینجا قومی رابکشند که بی حساب به بهشت درآیند وبعد ازوقوع شهادت امام حسین رضی الله عنه حقیقت آن سخن بظهور پیوست و ایضاً روایتست که شاه ولایت براء بن عازب راگفت که فرزند من حسین رابکشند وتوزنده باشی و اورا یاری ندهی وپس از واقعهٔ کربلا براء میگفت که امیر المؤمنین علی راست گفت حسین را شهید کردند ومن اورا نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت مینمود و ازجملهٔ کرامات امیرالمؤمنین حیدر دیگری آنست که آفریننده سپهرمدور دوبار جهت آن حضرت ردآفتاب کرد چنانچه ازمغرب بجانب مشرق بازگردید کرت اول درزمان حیات سیدکاینات وآن حکایت درضمن وقایع سال هفتم ازهجرت مرقوم کلك بیان گشته حاجت بتکرار نیست ونوبت ثانی بعدازوفات آنحضرت اماآنچه پس ازغروب آفتاب سپهر اصطفا بمغرب عقبی روی نمودآنستکه در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که ازفرات عبور فرماید وقت نماز دیگردررسید وآن حضرت باطایفهٔ ازاصحاب باداء صلواة عصرقیام نموده سایر لشگریان بگذرانیدن چهار پایان خود مشغول بودند نماز دیگر ازایشان فوت شد ودرآن باب سخنان برزبان آوردند چون شاه مردان مقالات متابعان را استماع نمودازقادر مختار مسالت فرمود که آفتاب را بازگرداند تاآن جماعت نمازرا بوقت بگذارند و این مسألت عزاجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تاسایر اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردند آنگاه غروب کرد درشواهد النبوة مسطور است که درآن محل از وی آواز هولناك مسموع می شد چنانچه خوف برمردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملك جلیل گردان ساختند ونظر باین کرامت درمنقبت آن مهرسپهرامامت گفته شده **نظم** ولی والی والا ولایت که درملك قضانافذمثالست زفرمانش اگر واقف شود چرخ ز روی مهر کارش امتثالست دیگر آنکه چون امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحبالهٔ نکاح درآورد و صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعداز اداء نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع رو وآنجا مسجدیست ودرپهلوی مسجد خانهٔ ودرآنخانه زنی ومردی باهم نزاعی دارند هردورا پیش من حاضر سازآن شخص بموجب فرموده عمل نمود وامیرالمؤمنین ایشانرا

مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت وشنید شما بدور ودراز کشید جوان گفت یاامیر المؤمنین من این زن را بعقد خود درآوردم وچون نزدیك اورسیدم مرا ازوی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت اورا ازخانه بیرون میکردم لاجرم بامن آغاز جنگ و جدل کرد تاآن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که بسیاری از سخنان ازآن قبیل است که کسی بآن مخاطب میشود نمیخواهد که دیگری بشنود مردم متفرق شدند وآن مرد وزن بماندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن کرد وگفت این مرد را می‌شناسی گفت نی فرمود که من‌ترا بحال اوشناسا گردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیر المؤمنین گفت که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم گفت پسرعمی نداشتی که هردو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی بوی نداد و او را ازپیش خود بیرون کرد و توشبی بقضاء حاجت ازخانه بیرون رفتی و اوترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد وتو ازوحامله شدی وآن قضیه را بمادر گفتی وازپدر پنهان دانستی و چون وقت وضع حمل دررسید شب بود ومادرت ترا ازخانه بیرون برد و ازتوپسری متولد گشته ویرا درخرقه پیچیدی و دربیرون جداری که موضع قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمد و ویرا بوی میکرد سنگی بسوی آن سك انداختی برسرآن طفل خورد و بشکست و مادرتو پارهٔ از ازار خود بدرید وبرسروی بست پس ویرا بگذاشتید وبرفتید ودیگر حال اورا ندانستید که چه‌شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یاامیر المؤمنین واین راز را غیرمن ومادرمن کسی نمیدانست پس آن حضرت فرمود که چون آن‌شب بپایان رسید مردم فلان‌قبیله آن کودك‌را برگرفتند وتربیت کردند تابزرك‌شده همراه ایشان بکوفه آمدوتراازن کرد آنگاه آن جوان راگفت که سرخود رابرهنه کن پس‌جوان سرخودرا برهنه کرد اثرشکستی برسر ظاهر گشته امیر المؤمنین رضی الله عنه آن‌زن‌را گفت که این پسرتست وخدای‌تعالی اورا ازآنچه حرام بود بروی نگاه داشت برخیز و همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر آنکه روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که‌هرکس ازرسول صلی الله علیه وسلم شنیده است که فرمود (من کنت مولاه فعلی مولاه) اداءشهادت نماید دوازده‌تن ازانصار برخاسته گواهی دادند یکی ازصحابه که‌آن حدیث راازخاتم الانبیا شنیده بود کتمان شهادت نمود وشاه ولایت پناه اورا معاتب گردانیده گفت ای‌فلان‌توچرا گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی روی بقبلهٔ دعاآورده گفت الهی اگراین شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر گردان بر موضعی که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله که‌آن شخص را دیدم که بیاضی برمیان دوچشم وی پدیدآمده بود واززیدبن ارقم رضی الله عنه روایتست که گفت من‌درهمان مجلس یامحفلی مانندآن حاضر بودم ومن نیزآن حدیث را ازحضرت‌مصطفی شنیده بودم اماگواهی ندادم بنابرآن ایزد سبحانه وتعالی روشنائی دیدهٔ مرا زائل



گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده از خدای تعالی آمرزش میخواست وبرضمیر منیر واقفان اخبار اخیار در نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضائل و کمالات و کرامات وخوارق عادات امیر المؤمنین علی علی المصطفی وعلیه افضل التحیات والتسلیمات در این اوراق مرقوم کلک بیان گشت لمعه ایست از نور بی پایان ورشحه ایست از بحر بی کران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن بر گزیدۀ ایزد متعال مقدور بلغاء سخن دان نیست ومیسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم برهمین مقدار که خامۀ بدیع آثار اظهار نمود اختصار افتاد وطبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد

نظم هرچه گفتیم دراوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صدچندانست اللهم صل علی المصطفی وعلی المرتضی وسایر ائمة الهدی وسلم علیه و علیهم تسلیما کثیراً دائماً مبارکا عمیماً

ذکر مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی

میلاد با اسعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف ماه مبارک رمضان سال سیوم ازهجرت درمدینه اتفاق افتاد وزمان حمل آنحضرت بعقیدۀ اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود امادر کشف الغمه ازابن خشاب منقولست که (ولد علیه السلام بستة اشهر ولم یولد بستة اشهر مولود فعاش الاالحسن وعیسی بن مریم علیهما السلام والصحیح خلاف ذلك) در شواهدالنبوة قلمی گشته که بعد از تولد امام حسن جبرئیل اسم شریفش رابهدیه پیش رسول صلعم آورد بر قطعه‌ای از حریر بهشت نوشته وبقول بسیاری ازاصحاب اخبار حسن مرادف شبر است وشبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است ولقبش تقی وسید وبروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب وزکی وسبط وولی نیز ازجمله القاب آن امام عالیجنابست وایضاً ابن طلحه گوید که چون حسن رضی الله تعالی عنه متولدشد خیرالانام صلعم الی یوم القیام پرسید که چه نام نهادیداو را جواب دادند که حرب آنحضرت گفت که اوراحسن نام نهید واز برای او کبشی عقیقه فرمود وبقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت وحضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر نمود وهم درآن کتاب مکتوب شده که سیدة النساء سلام الله علیها در روز هفتم از ولادة آن قرة العین سیادت رادرخرقه‌ای از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و باتفاق ارباب اخبار درآن روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور راتراشیدندو بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند ودرروضة الشهداء از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من قابلۀ فاطمه علیها السلام بودم بحسن وحسین سلام الله علیهما و چون اختر تابندۀ برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود و خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام والتحیة رسید فی الحال بخانۀ سیدة النساء آمد و

گفت ای اسماء بیار فرزندمرا و من آن مولود عاقبت محمود را در خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم و در کنار سید اخیار نهادم آن حضرت آن خرقه را دور افکند و فرمود که با شما عهد کرده‌ام که اولاد مرا در خرقه زرد مپیچید من برفتم و خرقهٔ سفید آوردم وحسن را برداشته در آن پیچیدم و در کنار سید عالم صلعم نهادم پس آنحضرت بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث از اسماء بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسماء با شوهر خود جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود و در روز فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسید بناء علی هذا صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیاء و سیدة النساء مرقوم کلك صحت انتما گردانیده که نقل احادیثی که در باب تزویج علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا سلام الله علیهما از اسماء بنت عمیس روایت کرده‌اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسماء با جعفر رضی الله عنهما در حبشه بوده وظاهراً روایت کنندهٔ آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجهٔ حمزه رضی الله عنه وچون اسماء از خواهر خود اشتهار بیشتر دارد رواة بر سبیل سهو عوض سلمی بنت عمیس اسماء بنت عمیس نوشته اند والله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام والتحیة در وقت وفات خیر البریه علیه صلوات من واهب العطیة هفت ساله و چند ماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بجنت اعلی سی و هفت ساله و بروایت صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن رضی الله عنه مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل فرمود بعد از آن بنا بر اختلاف رأی متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالك الملك المستعان دست از آن مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی واربعین منصب ایالت را باو باز گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافته قرب ده سال در آن بلدهٔ طیبه بسر برده و در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بسبب سمی قاتل یاالماس که زوجهٔ آن حضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنابر اغواء معاویه و مروان بدان سید جوانان جنان داد که پهلو بر بستر ناتوانی نهاد وچهل روز مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنهٔ مذکوره به بهشت عدن خرامید وقولی آنکه آن حادثهٔ عظمی در اوایل ربیع الاول سنهٔ مذکورهٔ بوقوع انجامید و بعقیدهٔ حمدالله مستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنهٔ تسع و اربعین دست داد و یافعی گوید که بیك روایت آن واقعهٔ کبری در ربیع الاول سنة تسع واربعین اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بنا بر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه باشد و زمان امامتش بحقیقت قرب نه سال و نیم مدفن همایونش مقبرهٔ بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم (لازال مضجعها محفوفا بانوار الغفران والمراحم)

گفتار دربیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت

باتفاق علماء امم و اجتهاد فضلاء بنی آدم امر امامت و سروری ومنصب خلافت ودین پروری بعد ازفوت امیرالمؤمنین علی متعلق بامام حسن رضی الله عنه بوده وهیچکس از اهل دانش وبینش و سالکان مسالك آفرینش درین باب طریق خلاف و عناد نه پیموده **رباعی** شاهی که وجوب طاعتش بی سخن است ✿ درلجهٔ فضل همچو درعدن است ذکرش سبب راحت اهل محن است ✿ شایستهٔ مسند امامت حسن است وبثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی با علی درجات اخروی فایزشد امام حسن بر منبر بر آمده وبعد ازاداءحمد و ثناء ایزد تعالی و ارسال درود بروضهٔ طیبهٔ مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین ومیکائیل از طرف یسار مرافقتش اختیار میکردند وتا صورت فتح ونصرت روی نمی نمودمراجعت نمی فرمود ودر شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران وبقولی یوشع بن نون رضی الله عنه درآن شب وفات یافت وعیسی بن مریم سلام الله علیها در آن شب بر آسمان صعود کرد وهمچنین یك یك از قضایاء کلیه که در آن لیله وقوع یافته بود تقریر فرمود (ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی علی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لااسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزدله فیها حسنی فالحسنة مودتنا اهل بیت) آنگاه آن امام کرامت پناه منقبت دستگاه بنشست وعبیدالله بن عباس وبروایتی عبدالله بن عباس رضی الله عنهما برخاسته (گفت یا معاشر الناس هذا ابن نبیکم ووصی امامکم فبایعوه) لاجرم حضار مجلس بامر مبایعت مبادرت نمودند ودر اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولت مندی که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام و التحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود رضی الله عنهما وقیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم باتو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت مآب وجهاد با اهل بغی وعناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خداو سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود بعضی ازعقلا ازین سخن استدلال نمودند که قرة العین زهرا بااعدا میل محاربه ندارد وچون خبرفوت امیرالمؤمنین حیدر وبیعت امام حسن رضی الله تعالی عنهما بسمع معاویة بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرمود وچون دیرعبدالرحمن از یمن مقدم شریفش غیرت افزای دارجنان گشت قیس بن سعد بن عباده رامقدمه لشگر گردانید وبنفس نفیس نیزاز آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن

شد ودر آن منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داده جهة امتحان خلایق و امتیاز موافق از مناقق بعد ازاداء سپاس وستایش الهی ودرود حضرت رسالت پناهی فرمود که(ایها الناس شما بامن بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس حرب کنم حرب کنید و با هر کس که صلح کنم صلح نمائید بخداسوگند که کینهٔ هیچ مؤمنی درسینهٔ من جای ندارد و من بدخواه هیچکس نیستم ونزد من الفت وجمعیت وامن وسلامت واصلاح ذات البین دوستر است از تفرقه وپریشانی وبغض وعداوت والسلام مردم ازاستماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن بامعاویه مصالحه نموده خلافت را باو خواهد گذاشت بنا بر آن درمقام طغیان آمدند وبعضی از خوارج باهم گفتند که والله این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار فتنه وآشوب بمرتبهٔ در هیجان آمد که جمعی از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات برآوردند ودر آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را بربودند و ردا راازدوش مبارکش کشیدند و امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه وهمدان کجایند وشجعان آن دو قبیله بحفظوحمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعدبن عباده کشته گشت القصه حسن رضی الله تعالی عنه ازآنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که اورا جراح بن قبیصهٔ اسدی میگفتند انتهاز فرصت نمود وزخمی گران بران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسید وعبدالله بن حنظل باتفاق عبدالله بن ظبیان جراح راگرفته بقتل رسانیدند وامام حسن رضی الله عنه رنجور ومجروح بمداین تشریف برده قصرابیض را ازفر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید ودر آن منزل سعدبن مسعود الثقفی که عامل حیدر کرار وعم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجهٔ زخمی که جراح بران آنحضرت زده بود مشغول گردند ودر خلال این احوال بعضی از رؤساء قبایل که سالك مسالك ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند واورا برسرعت سیر بجانب عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه و التسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مائل گشت ورقعه ای بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگرمعاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت رابوی دهد وچون آن مکتوب بمطالعهٔ معاویه رسید مبتهج ومسرور شده بر جناح استعجال بجانب مداین درحرکت آمدو کاغذی سفیدرا مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستادو پیغام داد که هر شرطی که امام حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه نویسد وعبدالله بن عامر پس ازوصول بمداین آن کاغذرا بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه ای بربن منوال مرقوم کلك فصاحت مآل گردانید که(بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی ابن ابی طالب ومعاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم علیه

ولایت امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی وسنة رسوله صلی الله علیه وسلم
وسیرة الخلفاء الصالحین ولیس بمعویة بن ابی سفیان ان یعدالی احد من بعده عهداً بل یکون
الامر من بعده شوری بین المسلمین وعلی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم
وعراقهم و حجازهم و یمنهم وعلی ان اصحاب علی وشیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم
ونسائهم واولادهم وعلی معاویة بن ابی سفیان بذالك عهدالله ومیثاقه وما اخذالله علی احد
من خلقه بالوفاء بمااعطی الله من نفسه وعلی ان لا یبغی للحسن بن علی بن ابیطالب ولالاخیه
الحسین ولالاحد من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم عایلة سترا ولاجهراً ولایخیف
احدمنهم فی افق من الافاق شهد علیه بذلك و کفی بالله شهیداً فلان فلان والسلام) ودر بعضی
از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار درم که در بیت
المال کوفه موجود بود معاویه ازامام حسن علیه السلام طلب ندارد تااز آن وجه دیون خود را
ادا نماید و خراج فسا وداراب جرد و فارس را هرساله بمدینه فرستد تادر مصارف اهل
بیت مصروف گردد و نگذارد که دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه راسب نمایند و
معاویه جمیع شروط را قبول نمود مگرسب امیر المؤمنین رضی الله عنه را وگفت درهر
مجلس که حسن حاضر باشد مرتضی علی راسب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت
پذیرفت وخبر بمعسکر قیس بن سعد رضی الله عنه رسید بااتباع خویش درباب جنگ و
صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف
داشته بکوفه شتافت ومقارن آن حال معاویه نیزبدان بلده رسید و تمامی اهالی عراق
باوی بیعت نمودند مگرقیس بن سعدبن عباده که مبایعتش راکاره بودوبالاخره قیس بنابر
نصیحت امام حسن علیه السلام والتحیة بمجلس معاویه رفت و باوی بیعت فرمود ودر آن مجلس
معاویه قیس رضی الله عنه راگفت که من نمیخواستم که این کار بمن تعلق گیرد وتو زنده
باشی قیس رضی الله عنه جواب داد که من هم نمیخواستم که درقید حیات باشم وتو برسریر
خلافت نشینی وچون زمام مهام اهل اسلام بقبضهٔ اقتدار حاکم شام درآمد روزی عمرو بن
العاص معاویه راگفت مناسب آنست که حسن رابگوئی که خطبه خواند ومردم را از استعفای
خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضی الله عنه از اداء خطبه عاجز
خواهد آمد وخلایق را معلوم خواهد شد که اورا قابلیت این امر نبوده معاویه نخست از
قبول این سخن ابا نموده بالاخره بنابر الحاح عمرو آن امر را ازامام حسن التماس نمود
وآن حضرت ملتمس او را مبذول داشته درمجمعی که جمهور اعیان عراق وشام حاضر
بودند برمنبر صعود فرمود وفرمود که ایهاالناس بهترین زیرکیها تقوی است وبدترین
حمق فجور است وبدرستیکه اگر شما طلب نمائید ازجابلقا تاجابلسا مردی که جداو محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نیابید کسی غیرازمن وبرادرمن وشما میدانید که خدای
تعالی شمارا هدایت داد بجدمن و نجات بخشید از غوایت وشما را عزیز گردانید بعداز
مذلت و بسیار ساخت بعدازقلت و بدرستیکه معاویه بامن نزاع کرد درامری که حق من

بود پس من از برای قطع فتنه وصلاح امت این مهم را بوی باز گذاشتم و ترك محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم وهرآینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را بغیراهل آن دادم واین حق را درغیر موضعش نهادم اماقصد من اصلاح امت بود (وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین) چون سخن بدینجا رسید معاویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابومحمد فرودآی و بروایتی که در کشف الغمه مرقوم گشته درآخر خطبهٔ مذکوره مسطور است که (قدبایعته و رأیت ان حق الدماء خیرمن سفکها ولم ارد بذلك الاصلاحکم وبقائکم وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین) وازاین عبارت چنان مستفاد میگردد که امام حسن بامعاویه بیعت نموده بود وازاکثر کتب اهل سنت نیزاین معنی فهم میشود امابااتفاق علماء امامیه امام حسن علیه السلام دست بیعت بمعاویه نداد والعلم عندالله الملهم الرشاد وکمال طلاقت لسان و فصاحت بیان ازین خطبهٔ امام حسن علیه التحیة والغفران نزد حاضران بوضوح پیوسته عمروعاص خجل گشت ومعاویه را ازآن التماس ندامت روی نمود وکینهٔ عمرو دردل گرفت آنگاه امام حسن رضی الله عنه بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد و ازین مصالحه سرحدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة برهمگنان ظهور نمود زیراکه اززمان فوت رسول (ص) تاوقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود

ذکر شمه‌ای ازمناقب وفضایل امام ابی محمدالحسن وایراد بعضی از اخبار داله برعلوشأن آن مقتدای مؤتمن

درنسخ معتبر بروایت علماء دانشورمعین گشته ومقرر که امام حسن رضی الله عنه از فرق سرتاسینه شبیه حضرت خیرالبشر بوده وحسین رضی الله تعالی عنه از سینه تاقدم و ازانس بن مالك رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت از حسن بن علی علیهما السلام نبود احدی شبیه‌تر برسول الله (ص) وایضاً این حدیث بصحت اقتران دارد که روزی رسول (ص) بمنبر برآمد وحسن را برپهلوی خویش نشاند وگاهی بسوی اهل مجلس نظرمیفرمود و گاهی بجانب وی و میگفت که این پسرمن سیداست و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دوگروه ازمسلمانان و درکشف الغمه ازابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت مانزد رسول (ص) بودیم که فاطمه رضی الله عنها درآمد و میگریست آنحضرت گفت چه چیزدرگریه آورده است ترا جواب داد که حسن وحسین ازحجره بیرون رفته‌اند وعلی اینجانیست ومن نمیدانم که فرزندان من کجایند رسول فرمود که گریه مکن ای فاطمه که خدائی که ایشانرا آفریده مهربان ایشانست آنگاه روی بقبلهٔ دعا آورد و برزبان الهام بیان راند که خدایا اگردرصحرا اند ایشانرا نگاهدار واگر دردریا اند سالم بکنارآر وهمان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یااحمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند دردنیا وبزرگانند درعقبی و پدر ایشان بهتر است ازایشان و ایشان حالا درحظیره بنی نجار درخواب‌اند وایزد تعالی دوفرشته برایشان موکل ساخته تانگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعدازآن رسول صلی الله علیه

وسلم برخاست وما باا و بر خواستیم و بحظیرهٔ بنی نجار رفتیم وحسن وحسین را دیدیم دست
در گردن یکدیگر کرده و بخواب رفته وفرشته یك جناح خود را فراش ایشان ساخته و
ببال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی‌الله علیه و سلم ایشانرا برداشته و ابوایوب
انصاری رضی‌الله‌عنه پیش آمد که یارسول‌الله یکی ازین هردو رامن بردارم تاتو سبکبار
شوی آن حضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند دردنیا وآخرت وپدر ایشان بهتراست
ازایشان وهرآینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن تشریفی که خدایتعالی دربارهٔ ایشان
ارزانی داشته پس خطبه‌ای خواند و گفت که ایها الناس خبر دهم شمارا به بهترین مردم از
جهت جدوجده گفتند بلی یارسول‌الله فرمود که حسن و حسین‌اند که جد ایشان مصطفی است
وجدهٔ ایشان خدیجه کبری پس گفت که خبر دهم شمارا ببهترین مردم ازحیثیت پدرومادر
گفتند بلی فرمود که حسن و حسین‌اند که پدر ایشان علی مرتضی است ومادرایشان فاطمهٔ
زهرا ای مردمان خبردهم شمارا ببهترین مردم ازجهت خال وخاله گفتند بلی یارسول‌الله
فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم‌بن محمد است و خالهٔ ایشان زینب بنت
رسول‌الله آیاخبردهم شمارا ببهترین مردمان ازجهت عم‌وعمه گفتند آری یارسول‌الله فرمود
که حسن و حسین‌اند که عم ایشان جعفر بن ابیطالب است وعمهٔ ایشان ام‌هانی بنت ابیطالب
(الان اباهما فی‌الجنة و امهما فی‌الجنة وجدهمـا وجدتهمافی‌الجنة وخالهماوخالتهمافی
الجنة و عمهما وعمتهما فی‌الجنة وهما فی الجنة ومن‌احبهما فی‌الجنة ومن احب من‌احبهما
فـی‌الجنة) **مصراع** هیچ‌آفریده را نبود این‌چنین شرف درصحیحین از براءبن عازب
مرویست که گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را (ص) که حسن بن علی بردوش او بود
ومیفرمود که (اللهم انی احبه فاحبه) درسنن ترمذی ازابن عباس رضی‌الله‌عنهمامنقولست
که رسول(ص) حسن را بردوش خود نشانده بود وشخصی گفت نیکو مرکبیست که‌سوار
شده‌ای ای‌پسر رسول‌فرمود که‌او نیکو سواریست وحافظ ابونعیم از ابی بکرنقل نموده
که دروقتیکه رسول(ص) نماز میگذارد و درسجده بود حسن‌رضی‌الله عنه آمده برپشت
یابرگردن آنحضرت برآمد ورسول اورا برفق برداشت وچون از اداء نماز فارغ گشت
گفتند یارسول‌الله کاری باین کودك کردی که باهیچ احدی آن کار نکرده بودی (فقال
صلی‌الله‌علیه وسلم ان‌هذا ریحانتی وان‌ابنی هذا سید وعسی ان یکون یصلح‌الله بین فئتین
من‌المسلمین) ازابوهریره رضی‌الله عنه روایتستکه گفت‌هرگز حسن‌بن‌علی سلام‌الله
علیهمارا ندیدم‌الاکه‌از شادی‌لقاء او آب ازچشم‌من‌میریخت‌جهت آنکه روزی ببازاری از
بازارهای مدینه درملازمت حضرت رسالت (ص) درآمدیم و دروقت بازگشتن بدرخانهٔ
فاطمه رضی‌الله‌عنها رسیدیم ورسول ندا کرد که یالکع یعنی ای‌صغیر وحسن بیرون نیامده
مردم گمان بردند که سیدة النساء جهت جامه پوشانیدن او را بـاز داشته است وحضرت
رسالت مآب واصحاب درگذشتند اماابوبکر رضی‌الله‌عنه بایستاد وچون حسن بیرون آمد
ابوبکر او را برداشته درعقب رسول(ص) می‌آورد وهرکس میطلبید باو نمیداد تاپیش

پیغمبر صلوات‌الله‌علیه‌رسانید و آنحضرت او را در کنار گرفته سه‌نوبت گفت خداوندا من اورا دوست میدارم و هر که اورا دوست میدارد او را نیزدوست میدارم و درمسند امام احمدبن حنبل درمجلد اول مسطور است که (عن‌علی بن الحسین عن‌جده‌ان‌رسول‌الله(ص) اخذبیدحسن وحسین وقال من‌احبنی واحب هذین وابا‌هما وامهما کان معی‌فی درجتی یوم القیمة) یعنی رسول (ص) دست سبطین راگرفته گفت هر کس مرا دوست دارد و این دو کس را و پدر ایشان و مادر ایشان را باشد بامن دردرجهٔ من روزقیامت **بیت** دوستی اهل بیت مصطفی ☆موجب رفعت شود روز جزا اماجود وسخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفور است وبرالسنه وافواه طوایف انسان مذکور **بیت** بجود وسخاآن چنان شهره‌گشت ☆که صیتش زچرخ بربن درگذشت ودر کشف الغمه ازسعیدبن عبدالعزیز مرویست که روزی حسن رضی‌الله‌عنه شنید که مردی دراثناء مناجات از قاضی الحاجات ده‌هزاردرم مسألت‌مینمایدپس به‌منزل‌شریف‌خویش بازگشته‌آن مبلغ رانزدآنشخص‌فرستاد وازابن سیرین نقلست که‌نوبتی امام حسن رضی‌الله عنه‌عورتی بعقدخویش درآورد وصد کنیزك که باهریك ازایشان هزار درم بود نزدآن منکوحه روانه کرد ودرفصل‌الخطاب مسطور است که حسن‌بن علی‌رضی‌الله تعالی‌عنهما نان میخورد ومردی بروی درآمد و گفت مراده هزار درم وام است حسن‌رضی‌الله عنه فرمود که ده هزار درم بوی دادند و نگفت که بیانان بخور وآن شخص مقضی‌المرام بیرون رفته بعضی ازحاضران‌گفتند یابن رسول‌الله ده هزاردرم بااین مرد بخشیدی واورا مردمی نان نکردی جواب داد که بآن خدائی که جدمرا صلی‌الله علیه وسلم براستی مبعوث‌گردانیده که من تاامروز ندانستم که کسی را ببایدگفت که بیانان بخور امازهادت و عبادت‌آن‌قرة العین سیادت بمرتبه‌ای‌بود که فوق‌آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت‌کرده اندکه بیست وپنج حج پیاده گذارد و جنیبتش را از عقب میکشیدند و درشواهد النبوه مسطور است که دربعضی از مواسم حج که امام‌حسن رضی‌الله عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد ویکی‌از خدام بعرض رسانید که‌کاشکی‌چندانی سوار شوی که ورم اقدام توتسکین یابد امام‌حسن قبول ننمود وفرمودکه چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهدآمدکه مقداری روغن بااو باشدآنرا ازوی بخرو دربها مضایقه مکن‌آن خادم‌گفت پدر و مادرم فدای توباد درهیچ منزل‌کسی ندیدم‌که این نوع دوائی داشته باشد دربن منزل ازکجا پیداخواهد شد جواب دادکه دراین مرحله همچنان‌کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهرشد امام‌حسن گفت اینك آنکس که میگفتم برو وروغن ازوی بخر وثمن بوی ده و بعدازآنکه‌آن مولی نزدیك‌سیاه‌رفته روغن طلبید گفت ای‌غلام این را ازبرای که‌میخری جواب دادکه جهة حسن‌بن علی رضی‌الله عنه‌گفت مرا بملازمتش رسان‌که من غلام ویم و چون‌اورا بخدمت‌سده امامت‌رسانیدم‌معروض داشت که‌من‌مولی توام وثمن روغن‌نمیگیرم لیکن زوجهٔ مرا درد وضع حمل‌گرفته است دعاکن تا بخشنده بی‌منت مرا پسری تمام

اندام دهد امام حسن رضی الله عنه گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی بتوداد واواز شیعهٔ ماخواهد بود و چون آن سیاه بخانهٔ خود رسید همچنانکه امام حسن رضی الله عنه فرموده بودمشاهده نمود وازجملهٔ خوارق عادات آن قبلهٔ اهل سعادات دیگر آنکه درسفری که یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه همراه آن حضرت بود در نخلستانی خشك فرود آمدند وجهة آن امام عالیمقام در پای نخلهٔ فرشی انداختند و برای زبیری فرشی درسایهٔ نخلهٔ دیگری زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امام حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای ترمیخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمهٔ گفت که کس ندانست فی الحال یك نخل سبز گشته و برك بر آورده بخرمای تربار ورشد ساربانی که از جملهٔ همراهان بود برزبان آورد که والله این سحراست امام حسن رضی الله عنه فرمود که سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس ببالای آن درخت بر آمدند وآن مقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه درباب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف وخلف سمت تفصیل یافته بیش از آن است که استقصا توان نمود و زیاده از آنستکه بامداد قلم و مداد تحریر توان فرمود **بیت**
هرچند که خامه را مجال سخن است ✡ چندانکه دوات راسخن دردهن است ✡ در نعت حسن اگر حکایت گویند ✡ حقا که بنزد اهل دانش حسن است لیکن چون ذکر آن امور را مجلدی علیحده میباید جواد قلم بیش ازین طریق اطناب نمی پیماید

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذوالمنن

متون کتب تواریخ واخبار چنان مینمایند که چون معاویة بن ابی سفیان خاطر بر آن قرارداد که ولد پلید خود یزید را ولیعهد گرداند ومیدانست که باوجود امام حسن رضی الله عنه این امر تمشیت نمیپذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد بهمگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدر نشین ایوان امامت گشت ومروان بن الحکم راکه طرید سیدعالم صلی الله علیه وسلم بود بمدینه ارسال نمود ومندیلی زهرآلوده مصحوب اوگردانیده گفت باید که بهر تدبیر که توانی جعده بنت اشعث بن قیس راکه زوجهٔ حسن است فریب دهی تابعد ازمباشرت وجود حسن را باین مندیل پاك سازد وازقبل من ازوی متقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدودهم و اورا درسلك ازدواج یزید کشم ومروان بفرمودهٔ معاویة بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت جعده راکه اسماء لقب داشت بر آن آورد که بموجب مدعاء معاویه عمل نمود وزهر در اندام امام حسن علیه السلام سرایت کرده بدار السلام نقل فرمود ودر کشف الغمه ازشیخ مفید منقولستکه معاویه صد هزاردرم نزد جعده فرستاد وضامن شد که اورا بحبالهٔ یزید درآورد وجعده بدان مال و

امید وصال سردفتر اهل ضلال فریفته شده آن سرور اصحاب امامت واقبال را زهر داد وبدان واسطه آنحضرت چهل روزمریض بوده روی بفرادیس جنان نهاد ودرروضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که امام حسن رضی الله عنه در ایام بیماری فرمود که (سقیت السم مرتین وهذه الثالثة) ودرفصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی الله عنه را شش بار زهر دادند پنج بار تأثیر نکرد وکرت ششم کارگر آمدوازروضة الشهداء چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهرداد وچندان تأثیری نکردمقداری الماس سوده درآب برآمیخت و چون آنجناب ازآن بیاشامید قی بروی غلبه کرد وجگر آن سرور پاره پاره برمیآمد تاهفتاد قطعه وبقولی صدوهفتاد قطعه بیرون افتادبنابراین روایت جناب بلاغت ایاب مولانا محمدبن حسام گوید **قطعه** که ریخت سودهٔ الماس ریزه درقدحش ✲ که زهر گشت ازآن آب خوش گوار حسن ✲ دراندرون صدوهفتاد پاره شد جگرش ✲ همه زراه گلو ریخت در کنار حسن ✲ برنك گونهٔ الماس شد زمرد فام ✲ مفرح لب یاقوت آبدار حسن ✲ جگر بسوخت شفق را چولاله زاتش دل ✲ زحسرت جگر خسته فکار حسن ✲ لبش که مایهٔ تریاك بودشد پرزهر ✲ فغان زتلخی شهدشکر نثارحسن ✲ ستاره خون بچکاند زچشم اگر بیند ✲ جراحت جگرو چشم اشکبار حسن ✲ زمان عشرت پیغمبران خزان ستم ✲ بریخت لاله ونسرین زنوبهار حسن ازعمربن اسحق روایت کرده اند که گفت من ورفیقی بعیادت حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدم که باشخصی میگفت که بپرس از حال من وآنکس جواب داد که تاخدایتعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر بآن مرد گفت که بپرس ازمن پیش ازآنکه محل سؤال نماند وآن شخص همان جواب گفت بعداز آن حسن رضی الله عنه گفت قطعهٔ از جگر من بیرون افتاده است وچند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوعی دیگر است و روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم حسین را رضی الله عنه بربالین اونشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل نسبت بتواز که صادر شده است وگمان توبکیست حسن رضی الله عنه گفت اگر باتوگویم برقتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی الله عنه فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطابق واقع است شدت نکال وکمال ضلال اوازحد بیش خواهد بود واگر موافق واقع نباشد حیف است که بیگناهی کشته شود بثبوت پیوسته که امام حسن رضی الله عنه درآن ایام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود وفرمود که مرا بعداز حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه وسلم دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا دربقیع غرقد مدفون گردان وچون طایر روح مقدس امام حسن رضی الله عنه بجانب ریاض دارالسلام پرواز نمود امام حسین رضی الله عنه بعدازغسل وتکفین جنازهٔ رحمت اندازه اش رابرداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تابرادر بزرگوار خود را نزدیك جدعالی مقدارش دفن نماید اما سعیدبن ابی العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از عثمانیه بقدم مخالفت پیش آمدند وبروایتی عایشه رضی الله عنها براستری سوار گشته بمنع مشغول شد وبعضی

ازشیعه آغاز غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی برشتری نشسته محاربت کنی و روزی براستری سوار شده برسر جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر (ص) منازعت نمائی و نگذاری که اورا نزد جدش دفن کنند ومردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد وآنگاه امام حسین رضی‌الله عنه بنابر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گوهرخویش را نزد جده خود فاطمه بنت‌اسدبن هاشم دفن‌فرمود ودرمستقصی مذکور است که دروقت وفات امام حسن رضی‌الله عنه والی مدینه مروان بودواونگذاشت که آنحضرت‌را درروضهٔ مقدسه دفن کنند وابوهریره اوراگفت که‌چگونه ازدفن حسن مانع میآئی وحال‌آنکه من‌ازرسول صلی‌الله‌علیه وسلم شنیده ام که (الحسن والحسین سیدشباب اهل الجنة فی‌الجنة) مروان گفت بگذار مارامیپنداری که اگرتو و ابوسعید خدری احادیث رسول صلی‌الله علیه وسلم را یاد نمیگرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می‌یافت تودروقت فتح‌خیبرایمان‌آوردی وبسیار کس ازتوپیشتر مسلمان شده‌اند وبصحبت‌رسول صلی‌الله علیه وسلم مشرف گشته ابوهریره گفت من بعد ازآنکه ایمان آوردم ترک ملازمت سدهٔ سنیه نکردم تادانستم که رسول صلی‌الله علیه وسلم کرا دوست میدارد و کرا دشمن میداند و کرا میراند و کرا میخواند وابوحنیفهٔ دینوری نیزقضیهٔ منع دفن امام‌حسن را بمروان نسبت نموده نه بعایشه وسعید والعلم عندالله الحمید المجید در کشف‌الغمه مسطور است که چون خبروفات امام‌حسن رضی‌الله تعالی عنه بمعاویه رسید مالیکه وعده کرده بودنزدجعده فرستاد امایزیدآن ملعونه رابعقد خود درنیاوردوشخصی ازاولاد طلحه اورا درحبالهٔ نکاح کشیده ازوی اولاد پیدا شدند وهرگاه میان ایشان و قریشیان گفت وشنیدی واقع‌میگشت بزبان‌طعن ایشانرا میگفتند(یابنی مسمة الازواج) ودرروضة الشهداء مذکور استکه بعداز واقعهٔ هایله امام‌حسن رضی‌الله عنه مروان اسماء را بدمشق فرستاد وبمعاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام‌حسن راپنهان داریدونوعی سازیدکه این‌زن بکشف آن سرنپردازدوالافتنهٔ خفته بیدار گردد وچون قاصدان مروان جعده ونامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر برپلاس‌ماتم نشسته سه‌روز بمراسم‌تعزیت قیام نمود و درخلوتی ازاسماء حقیقت‌آن حال را معلوم فرموده گفت که‌آن ملعونه را بجزیرهٔ از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیک فرسخی‌آن جزیره رسیدند طوفانی بدیدآمد وگرد وغباری عظیم ظاهرشده جعده را دربربودودرآن جزیره افکند ودیگر کسی ازوی نشان نداد **مصراع** وان‌گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست ودربعضی ازاخبار وارد استکه درآن اوان که خبر فوت امام‌حسن علیه‌التحیة والغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی‌الله عنهما درآن خطه بودوروزی بمجلس معاویه رفته‌ابن‌هند بزبان شماتت گفت یااباالعباس شنیدی که‌حسن‌بن علی هلک برملک اختیار کرده است وروی بعالم‌آخرت‌آورده عبدالله بعداز تکلم بکلمهٔ استرجاع گفت ای معاویه حفرهٔ که‌درآن جهان ازبرای تومقرر شده بمرگ حسن مسدود

نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی از بن عظیم‌تر گرفتار شده‌ایم ایزد تعالی ما را از این نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معاویه از سرعت جواب او بروفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب‌تر و عاقل‌تر از عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما کسی ندیده‌ام

ذکر اولاد امجاد آن امام عالی نژاد

اولاد ذکور امام حسن رضی‌الله عنه بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده‌اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمرو حسین عبدالله اکبر عبدالله اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه‌ای از علما یك دختر داشته که نامش فاطمه و کنیتش ام‌الحسن و بروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده‌اند و اسامی ایشان اینست فاطمه که والدهٔ امام محمد باقر است علیه السلام زینب ام‌عبدالله ام الخیر ام‌سلمه و ابن‌خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته‌است وحافظ عبد العزیز جنابذی دوازده نفر و شیخ مفید رحمة‌الله چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی علیه‌السلام پانزده نفر بوده‌اند زید بن الحسن وام الحسن وام‌الحسین که مادر ایشان ام‌بشر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه بود و حسن بن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نمود و عمرو قاسم و عبدالله که مادر ایشان ام ولد بود و عبدالرحمن که او نیز از ام‌ولد در وجود آمد و حسین الاثرم و طلحه و فاطمه که از ام اسحق بنت طلحة بن عبیدالله رضی‌الله‌عنه در وجود آمده بودند وام عبدالله وفاطمه وام سلمه ورقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند و بدین روایت پسران امام حسن علیه‌السلام هشت نفر بوده باشند ودختران حضرت هفت نفر و باتفاق علماء علم انساب از زید بن حسن و حسن بن حسن نسل مانده و سایر اولاد امجاد آن حضرت عقب ندارند

اما زید بن الحسن علیه‌السلام بسیار جلیل‌القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و شعراء عرب در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی‌الله عنه مدتی والی صدقات رسول صلی‌الله علیه وسلم بود و سلیمان بن عبدالملك در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله زمام تمام اهل اسلام را بقبضهٔ اختیار درآورد بار دیگر آن منصب را بزید رضی الله‌عنه تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال بود واز زید یك پسر ماند حسن نام واول کسی‌از سادات که شعار عباسیان اختیار کرده سیاه‌پوشید حسن بود **اما حسن بن الحسن** علیه السلام بوفور جاه وجلال وازدیاد فضل و کمال ازاقران وامثال امتیاز تمام داشت و مدتی متصدی تولیت صدقات امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه بود وسن شریفش بسی و پنج سال رسید در تحفة‌الملکیه مسطور است که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث در وقتی که بر

حجاج خروج کرد مردم رابخلافت حسن بن حسن رضی الله عنهما دعوت می نمود بنا بر آن ولید بن عبدالملك بن مروان آنجناب رازهر داد درمشکوة المصابیح از بخاری منقولست که گفت منکوحهٔ حسن بن الحسن رضی الله عنهما بعد ازانتقال او بفردوس اعلی قبه برسر قبر آورده مدت یکسال آنجا رحل اقامت انداخت آنگاه برفع آن قبه امر فرموده شنود که هاتفی میگفت (الاهل وجسدوا ما فقدوا فاجابه احزیل ینسوفا نقلبوا)

واماعمر و قاسم و عبدالله رضی الله عنهم در کربلا شربت شهادت چشیدند و **عبدالرحمن بن حسن** در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین عليه السلام احرام حج بسته بود در منزل ابوا بجوار مغفرت ایزدمتعال انتقال نمود بنا بر روایت اول **ابو بکر بن حسن** نیز در کربلا شهید شده بجنت اعلی نقل فرمود پوشیده نماند که ازاحوال سایراولاد صلبی امام ثانی رضی الله عنه از کتبی که در وقت تحریر این مختصر درنظر بود زیاده از آنچه نوشته شد چیزی بوضوح نه پیوست لا جرم عنان بیان بصوب ذکر حالات امام سیم عليه السلام انعطاف یافت و من الله الاعانة والتوفیق

ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما

اکثر مورخان عالی شان باقلام بلاغت نشان برلوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن رضی الله عنه به پنجاه روز سیدة النسا فاطمهٔ زهرا رضی الله تعالی عنها بامام حسین حامله شد و تولد آنجناب درچهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافته وبروایت جمعی از ارباب اخبار مثل مصنف مستقصی ومؤلف ربیع الابرار و غیرهما از فضلاء کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی المرتضی ویحیی بن زکریا علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد وچون آن غنچهٔ چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا بنسیم (فتمثل لها بشر اًسویا) بشکفت و شمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید مبتهج و مسرور بخانهٔ فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها تشریف برد و آن قرة العین نبوت رادرحجر عطوفت خویش جای داده بانك نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت واو راحسین نام نهاد وحسین مرادف شبیراست وشبیر نام پسر دوم هارون که وزیرو برادر موسی علیه السلام بوده وبقول اکثر اهل خبر رسول ثقلین جهت امام حسین یك کبش عقیقه فرمود وبعضی از متاخرین دو کبش گفته اند و در روز هفتم رسول صلی الله علیه و سلم اشارت نمود تا سر آن سرور را بتراشیدند و بوزن موی مشکبویش نقره تصدق کردند و امام حسین علیه السلام ابوعبدالله کنیت داشت ورشید وسید وطیب ووفی وزکی وسبط از جملهٔ القاب آنجنابست وآن امام عالیمقام دروقت وفات خیر الانام صلی الله علیه وسلم و آله الی یوم القیام شش ساله وچندماهه بود ودرزمان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة سی وشش ساله ودر حین انتقال امام حسن علیه السلام چهل و شش ساله و پس از فوت

برادر عالی گوهرخویش ده سال و کسری در دار دنیا اقامت داشت ودر روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنهٔ احدی وستین ازهجرت سیدالمرسلین در کربلا رایت‌عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت ودر آن روز بقول امام‌یافعی هشتاد و دومرد ازشیعه واهل‌بیت در نظر آن امام عالی گهر بتیغ ظلم کوفیان بد اختر شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد آن جماعت از هفتاد ودو زیاده‌نبوده و از آن جمله بعقیدهٔ حسن بصری رحمة‌الله شانزده نفراز اولادو اخوان وبرادر زادگان وبنی‌اعمام امام حسین علیه‌السلام بودند وهیچ یك ازایشان در روی‌زمین شبیه وقرین نداشتند وبعضی از مورخان عدد ایشان را سیزده گفته‌اند وصاحب کشف الغمه اسامی‌جمعی از اهل‌بیت را که در آن واقعه شهید شده‌اند برینموجب تفصیل نموده که‌امام حسین علیه‌السلام عباس عمر محمد عبدالله جعفر ابناء علی‌المرتضی ابوبکر قاسم عبدالله اولادحسن بن علی علیه السلام علی عبدالله ابنا حسین بن علی علیهم‌السلام محمدعون‌پسران‌عبدالله‌بن‌جعفر طیار رضی‌الله عنه مسلم عبدالله عبدالرحمن جعفر بنوعقیل رضی‌الله عنهم اما باتفاق‌سایر ارباب اخبار عمر بن‌علی علیه‌السلام در کربلا با شهداء نبوده و غالباً ذکر عمر بن علی دربن روایت از جملهٔ سهو کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد انشاءالله‌تعالی مدت امامت امام حسین علیه السلام قریب یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه وشش سال وپنج ماه وچندروز (والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب)

ذکر بعضی از احادیث واخبار که دلالت دارد بر علوشان آن‌امام بزرگوار

باتفاق راویان آثار ائمه بزرگوار امام حسین علیه‌السلام از سینه تاقدم شبیه سید عالم صلی‌الله علیه وسلم بود ودرشواهدالنبوة مسطور است که آنجناب جمالی داشت که‌چون در خانه تاریك بنشستی از بیاض عذارو برق رخسار فایض الانو ارش بوی راه بردندی **رباعی** ای گشته فلك منور ازرای حسین✿افتاده ملك چو سایه درپای‌حسین✿شدرشك قمر عارض زیبای حسین✿ طوبی خجل از قامت‌رعنای حسین✿ ودر سنن‌ترمذی ازیعلی بن مرة مرویست که گفت شنیدم‌از رسول صلی‌الله علیه وسلم که فرمود حسین از منست ومن از حسینم خدای دوست دارد آنکس راکه‌حسین را دوست دارد وحسین سبطی‌است از اسباط **رباعی** ای‌گشته عیان نزد تو اقبال‌حسین✿ دانسته زقول نبوی حال‌حسین✿ خواهی که خداوند ترا دارد دوست ✿ در دل جاده محبت آل حسین در ترجمه مستقصی مسطور است که روزی‌خواجهٔ کونین حسین را برران راست خودنشانده بود وپسرخود ابراهیم را بر ران‌چپ و در آن حین جبرئیل نازل گشته گفت ایزد تعالی این‌هر دورا از برای تو جمع نخواهد کرد ویکی را ازتوباز خواهدستاندهر کدام راخواهی اختیار فرمای احمد مختار صلی‌الله علیه وعلی آله‌الاخیار گفت اگرحسین وفات یابد از مفارقت

او جان من بسوزد وهم‌جان علی وفاطمه‌واگر ابراهیم فوت شود اکثرالم نصیب‌من باشد بنا بر آن انتقال ابراهیم رااختیار می نمایم و بعد از انقضای سه روزازاین‌قضیه ابراهیم وفات کرد وهرگاه حسین علیه‌السلام نزد خیرالانام صلی‌الله علیه و آله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قرةالعین ولایت رابوسیده گفتی (اهلاومرحبابمن‌فدیته یابنی ابراهیم) ودر کشف‌الغمه مسطور است که عبدالله‌بن الخشاب ازابی عوانه نقل نموده که رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش اند ودر آن وقت که بخشندهٔ بی منت جنت را بیافرید با وی‌خطاب کرد که تو مسکن فقرا ومساکین خواهی بود بهشت گفت یارب چرا مرامسکن مساکین گردانیدی ندا رسیدکه آیا راضی نیستی که ارکان ترازینت دهم بحسن‌وحسین بهشت از شنیدن این بشارت مبتهج و مباهی گشت **نظم** حسین است آنکه فردا باغ رضوان ✿زشمع عارضش گردد فروزان ✿ بهشت از نورروی او شود پر✿ بدو باشد شهیدانرا تفاخر از سلمان فارسی رضی‌الله عنه‌مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه گفت که حسن و حسین دو پسرمن اند هرکه‌ایشانرادوست‌داردمرادوست‌داشته‌باشد وهرکه مرادوست‌داشته‌باشدخدا اورادوست داردوهرکراخدادوست‌داردداورا به‌بهشت‌درآوردوهرکه‌حسن‌وحسین‌رادشمن‌داردمرادشمن داشته باشد وهرکه مرادشمن گیرد خدااو رادشمن دارد وبدوزخ درآورد **رباعی** ای بوده مدام در تمنای حسین✿این مژده شنو زجد والای حسین فردوس بودجای احبای حسین✿دوزخ باشد مقام اعدای حسین و از جابربن عبدالله رضی‌الله عنه منقولست که رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت که (اهتدوابالشمس فاذا غابت‌الشمس فاهتدوا بالقمرفاذا غابت القمر فاهتدو بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین) گفتند یا رسول‌الله آفتاب کدامست وماه کیست وزهره چیست وفرقدان کیانند جواب دادکه آفتاب منم و ماه علی ابن‌ابیطالب است‌وزهره فاطمه زهرااست‌وفرقدین حسن وحسین‌اند(وما‌احسن‌ما قیل)**مثنوی** نیارم که آرم‌من‌ناتوان ثنائی‌سزاوارشهزادگان✿دوسبط رسول‌اندودوقطب دین✿که باشد بر ایشان مدار یقین دو نورند همچون مه و آفتاب ✿کز ایشان جهانرا فروغست و تاب چو جان عین نورند و هم نورعین✿ دو سلطان ملت حسن باحسین (سلام‌الله علی نبینا وعلیهما وعلی سایرالائمه الهادین و ارزقناء شفاعتهم یوم‌الدین)

ذکر اخبار مصطفی از واقعهٔ هایله کربلا

جمعی از فضلاء مورخین درمؤلفات بلاغت آئین مرقوم خامهٔ فصاحت قرین گردانیده‌اندکه ام‌الفضل بنت‌الحارث گفت که‌روزی نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم رفتم وگفتم یا رسول‌الله خوابی هولناك دیده‌ام از مهابت آن ترسیده‌ام‌فرمود که چه دیده‌ای گفتم دیدم که پاره‌ای از‌جسد تو بریدند و در کنار من نهادند فرمود که نیك خوابی

دیدی فاطمه پسری آرد ودر کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من
آمد وروزی اورا برده در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نهادم ناگاه اشك ازچشم آن
حضرت روان شد گفتم پدر ومادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد
جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبرداد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و
خاکی سرخ از تربت او آورد وازام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت مقدس
نبوی شبی ازحجرهٔ من بیرون رفته بعداز زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گردآلود و
چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی
بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی ازاولاد و اهل بیت
مرا بمن نمودند ومن خونهای ایشانرا برگرفتم واینك در دست منست پس دست مبارك
بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار وهر گاه مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین
را کشته‌اند ومن آنچه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در دست داشت ستانده چون در
آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاك سرخ وآنرا درقاروره‌ای کرده سرش رامستحکم
ساختم وچون حسین رضی‌الله عنه بطرف کوفه رفت روزوشب درآن قاروره نظرمیکردم
و درصباح روز دهم محرم سنهٔ احدی و ستین در آن قاروره نگـاه کردم خاك همچنان
برحال خود بود ودر آخرروز نظر بر آن قاروره افکنده دیدم که آنچه درآن بود بخون
تازه تبدیل یافته لاجرم پنهان آغاز ناله وزاری کردم تا دشمنان خاندان اطلاع نیابند
وشماتت نکنند خاموش گشتم وبعداز اندك فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید در
روضة الصفا ازشرحبیل بن عون مرویست که فرشته ای که موکل است بربحار بدریای
اعظم آمده وبالهای خود راگشاده بانگی صعب کرده گفت ای اهل دنیا جامهٔ اندوه
و ماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که او را شهید خواهند گردانید و از آن دریا نزد
خاتم‌الانبیاء آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم برروی زمین با یکدیگر جنك خواهند
کرد ازامت تو ویکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین
کربلا بقتل خواهند رسانید واین خاك از تربت فرزند تست آنگاه يك قبضهٔ خاك اززمین
کربلا بحضرت مصطفی داد وآنحضرت آن خاك را ببوئید وبگریست وبرقاتل حسین علیه السلام
نفرین کرد و آن خاك را بام سلمه رضی‌الله عنها تسلیم نموده او را از کیفیت شهادت
حسین خبرداد وفرمود که این قبضهٔ خاك را نگاهدار و بهروقت دربن نظرمیکن و چون
به‌بینی که بخون‌تازه‌تبدیل یافته‌بدانکه واقعهٔ فرزند من حسین نزدیك رسیده است ودر
بعضی اخبار آمده است که چون یکسال ازعمرحسین بگذشت‌دوازده‌فرشته بصورمختلفه نزد
رسول صلی الله علیه وسلم آمده گفتندای محمد بفرزند توهمان رسد که بهابیل رسید وباو
آن مقدار ثواب دهند که بهابیل داده‌اند وقاتل اورا آن قدرگناه باشد که کشنده هابیل
راواز عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما روایتست که گفت من دیدم جبرئیل را بافوجی از
ملائکه که همه ازغایت اندوه بالها گشاده بودند ومیگریستند و نزد رسول صلی الله علیه

وسلم رفته جبرئیل قبضهٔ خاك از تربت حسین بسید ثقلین داد که بوی مشك از آن خاك بمشام میرسید و بآن حضرت گفت که ای حبیب خدای این خاك فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا اورا شهید خواهند کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا وفرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که نجات وفلاح نیابند وخدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و بصحت پیوسته که هیچکس از قاتلان حسین رضی الله عنه نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد ومبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر از آن بدتر **رباعی** ای بوده فلك مدام شیدای حسین ☆ بوسیده ملك خاك کف پای حسین ☆ ازروی یقین در دوجهان رسوا گشت ☆ هر کس که نمود قصد ایذای حسین

گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و رأفت و بیان اسباب سلوك یزید در وادی عصیان و مخالفت

باتفاق علماء امت امر دین پروری وامامت بعد از فوت امام حسن متعلق بامام حسین رضی الله عنه بود ودر نظر اهل بصیرت فرمان برداری و طاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب ولازم مینمود وحال آنکه معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم وظلام پس از انتقال امام حسن بدار السلام کمر سعی و اهتمام برمیان بست که یزید پلید را ولی عهد گرداند واز اشراف واعیان بیعت بنام آن لعین بی‌دین بستاند وچون سگان شام وسگان عراق بیعت آن سرخیل ارباب شقاق را قبول کردند معاویه درسنهٔ ست وخمسین ازهجرت سیدالمرسلین متوجه حجاز گشت ونخست بمدینهٔ طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده طوعاً وکرها ببیعت یزید درآمدند مگر امام حسین وعبدالله بن عمر وعبدالله بن زبیر رضی الله عنهم که برآن معنی انکار نمودند و بروایتی عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق نیز با ایشان اتفاق فرمود و بقولی عبدالرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود القصه چون امام حسین باآن جماعت از بیعت یزید احتراز فرمود معاویه باایشان آنمقدار درشتی کرد که ازمدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز متعاقب ایشان بدان بلده رفته کرة بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین ورفقا فرستاد وگاهی بلطف و احیانا بعنف ایشانرا بربیعت یزید خواند امام حسین اصلا رقم قبول برانعام معاویه نکشید واز بیعت یزید اجتناب واجب دید و عبدالله بن عمر وعبدالله بن زبیر نیز بایزید مبایعت ننمودند اما عطایای معاویه را قبول نمودند وردنکردند ومعاویه ازسایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت وچون حاکم شام بعالم آخرت شتافت و یزید در دمشق برمسند حکومت متمکن گردید نامه‌ای بولید بن عتبة بن ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من ازحسین بن علی وعبدالله بن عمر وعبدالله بن زبیر بستان واگر بقدم قبول پیش نیایند سرهای ایشانرا بشام فرست وچون این نامه بولید رسید و مضمونش

بوضوح انجامید گفت (انالله وانا الیه راجعون) مرا باپسر فاطمه چه کار آنگاه مروانرا
طلبیده واورا بر کیفیت مطلع گردانیده بساط مشورت ممهد ساخت مروان گفت فی الحال
این جماعت را طلب نمای وبر مبایعت یزید تکلیف فرمای اگر بقدم اطاعت پیش آیند
فبها والاهمه رابقتل رسان بتخصیص حسین بن علی وابن زبیررا ولیدهمان لحظه عبدالله بن
عمرو بن عثمانرا باحضار امام حسین وعبدالله بن زبیر مامور گردانید و عبدالله ایشانرا در
مسجد یافته گفت امیر شما رامیخواند اجابت کنید ایشان گفتند توبرو که ما متعاقب خواهیم
آمد چون فرستادهٔ ولید باز گشت عبدالله بن زبیر امام حسین راگفت که آیا ولید با ما
چه مهم دارد آنجناب جواب داد که ظاهراً معاویه مرده است زیراکه دوش من بخواب
دیدم که منبرش نگونسار گشته وآتش درسرای اوافتاده و ولید ما را بجهة بیعت یزید
میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال برینمنوال باشد چه خواهی کرد امام حسین رضی الله عنه
فرمود که من هرگز بایزید بیعت ننمایم وهنوز ایشان درین سخن بودند که فرستادهٔ
ولید بازآمد که امیر انتظارشما میکشد امام حسین بانك بروی زد که اینهمه تعجیل چیست
اگر هیچکس نیاید اینك من می آیم وقاصد آن سخن رابولید رسانیده مروان گفت حسین
غدرخواهد کرد وحاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان که حسین غدار
نیست وهروعده ای که کند بوفارساند وامام حسین رضی الله عنه ازمسجد مدینه نخست بخانه
رفت وسی کس ازموالی خویش رامکمل و مسلح گردانیده گفت همراه من بدارالاماره
آئید وبردر سرابنشینید و اگر آواز مرا بلند شنوید بدان خانه درآئید اما تا برشما
ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد متعرض هیچکس مشوید آنگاه آنحضرت نزد ولید
رفت وولید ومروان لوازم تعظیم بتقدیم رسانیده سبب طلب رامعروض داشتند امام حسین
رضی الله عنه گفت مناسب نیست که چون من کسی خفیه بامربیعت اقدام نماید فردا که این
خبررا باعامهٔ اهل اسلام در میان نهید هرچه صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت یا
اباعبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای امامروان ولید راگفت که ای امیر
دست ازحسین بازمدار تابیعت کند والا سرش راازتن بردار که دیگر بروی قدرت نخواهی
یافت امام حسین رضی الله عنه درخشم رفته گفت ای پسر زرقا کرا یارا باشد که نسبت بمن
این معنی را بخاطر گذراند هر که قصد من نماید روی زمین را ازخون اورنگین گردانم
پس روی بولید آورده گفت تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم وخانهٔ ما
محل آمد شد فرشتگانست اکنون بایزید که انواع فجور از وی صدور می یابد چگونه
بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم وبه بینیم که سزاوار خلافت
کیست وچون آواز آن امام سرفراز بلندشد مردمی که بردرسرا بودند خواستند که بقصد دست
برد بای دردارالاماره نهند وامام حسین رضی الله عنه تفرس این معنی کرده بیرون شتافت
وایشانرا تسکین داده بمنزل شریف تشریف برد ومروان زبان بملامت ولید گشاده اورا
برگذاشتن امام زمن توبیخ نمود ولید جواب داد که ویحك ای مروان تومرا بقتل حسین

امرمینمائی والله که اگر شرق وغرب عالم رابمن دهند هرگز درخون حسین سعی نکنم
زیراکه ایزد تعالی درروز جزا بنظررحمت درکشندهٔ آنحضرت نخواهد نگریست مروان
خاموش گشت ولیدکس بطلب ابن زبیر فرستاد و او درآمدن تعلل نموده چون شب شد
متوجه مکه گشت ودرآن ایام نوبت دیگر ازنزد یزیدپلید درباب قتل آن امام سعیدشهید
نامه‌ای بولیدرسیده بروایتی ولید پنهانی آنحضرت را برین حال مطلع گردانید و بیغام
نمود که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمائی بهرجانب که خواهی توجه فرمای که
مرا باتومهمی نیست و بقولی بی‌آنکه ولید این معنی را اعلام نماید امام حسین عزیمت
بیت‌الله الحرام کرده بعدازوداع روضهٔ طیبه‌خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام شب‌جمعه‌چهارم
شعبان سنهٔ ستین از مدینه بیرون خرامید و درضمان عافیت وسلامت بمقصد رسیده روزی
چندان مقام واجب‌الاحترام رامحل نزول همایون گردانید **نظم** مبارک‌منزلی کان خانه‌را
ماهی چنین باشد☆همایون کشوری کان عرصه راشاهی چنین باشد

ذکر مراسله کوفیان بامام حسین علیه‌السلام وشهید شدن مسلم بن عقیل به‌تیغ اصحاب ظلم وظلام

چون امام عالیمقام حسین‌بن علی علیهما السلام فضای مکه مکرمه را بیمن مقدم
شریف غیرت افزای طارم فیروزه قلم ساخت اهالی بیت‌الله الحرام بقدوم همایونش
مبتهج و مسرورگشته صبح و شام بملازمتش میرسیدند و از برکت صحبت کیمیا
خاصیتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردیدند و عبدالله بن الزبیر نیز
بروایت اصح هرروز بخدمت سده امامت می‌شتافت و از ملاقات و مقالات سید جوانان
بهشت فایدهٔ تمام ونصیبی لاکلام می‌یافت اماحقیقة ابن‌زبیررضی‌الله عنه بر بودن امام‌زمن
درمکه راضی نبود زیراکه داعیهٔ خروج وطلب خلافت داشت ومیدانست که تاآنحضرت
درحریم حرم باشدکسی متابعتش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ مرقوم کلك
بیان گردانیده که (وکان الحسین اثقل خلق‌الله علی عبدالله‌بن الزبیر لانه کان یطمع ان
یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین‌اختلفوا الیه وکانوا یصلون معه ومع‌ذلك کان عبدالله‌بن
الزبیر یختلف الیه بکرة وعشیا) وچون خبر تشریف بردن امام‌حسین به بیت‌الله الحرام
وعدم قبول بیعت یزید لعنةالله علیه مادامت اللیالی والایام بسمع کوفیان رسید اعیان‌آن
بلده درخانهٔ سلیمان‌بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند و بر موافقت آن حضرت و مخالفت
ارباب بدعت و شقاق اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین درقلم آوردند مضمون آنکه
سلیمان‌بن صرد ورفاعة‌بن‌شداد ومسیب‌بن نخبة وحبیب‌بن مظاهرومحمدبن کثیرووقاء‌بن
عازب ومحمدبن اشعث وفلان وفلان تحیت وسلام عرضه میدارند و بمراسم شکروسپاس
الهی قیام واقدام مینمایند که دشمن‌تودشمن پدر توکه بمکروخدیعت زمام امورحکومت
بدست‌آورده بود و بهترین امت را میکشت وبدترین طوایف را زنده میگذاشت هلاك

ساخت وحالا پسر لعین اومیخواهد که بی‌مشورت اهل‌بیت متصدی منصب ریاست گردد و
ما که دوستان تو وشیعهٔ پدر توئیم باپالت او راضی نیستیم وداعیه داریم که در رکاب هدایت
انتساب تو بااعدای دین مقاتله نمائیم وانفس واموال خود را وقایه ذات مقدس ونفس نفیس
توگردانیم مأمول چنانست که بزودی تشریف شریف ارزانی داری که ما بغیر از نعمان بن
بشیر امیری نداریم وهرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را از کوفه بیرون
خواهیم کرد وامید واریم که بیمن اقدام خدام تو نظامی درامور ملك وملت ومهام دین و
دولت پدید آید (فاقبل الینا فرحاً مسروراً مبارکاً سدیداً رشیداً امیراً مطاعاً اماماً خلیفة
مهدیاً) واین مکتوب را مصحوب عبدالله بن سلع همدانی وعبدالله بن مسمع بکری نزد آن
مهر سپهر امامت وسروری فرستادند وامام حسین رضی‌الله عنه باآن دوشخص از لاونعم
هیچ نگفت وجواب مکتوب نیز ننوشت واشراف کوفه متعاقب آن بشیر بن مسهر الصیداوی
وعبدالرحمن بن عبیدالله بن الارحی را باپنجاه نامهٔ دیگر که مضامین آنها حکم فحوای
مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند وهمچنین هانی بن هانی السبعی وسعید بن
عبدالله الخثعمی را باپنجاه نوشته دیگر فرستادند و ازعقب این دو کس شیث بن ربعی و
حجاز بن الحر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمر بن
عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامهٔ دیگر همراه سعید بن عبدالله الثقفی بمکه مرسل
گردانیدند وچون این طایفه متعاقب یکدیگر بتقبیل بساط امامت مناط سرافراز گشتند
وبقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که
نخست مسلم بن عقیل رضی‌الله عنه را بکوفه ارسال فرماید تااز کوفیان بیعت بستاند آنگاه
بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤساء آن بلده قلمی فرمود که این
نامه ایست ازحسین بن علی بگروهی ازاهل ایمان امابعد مکتوب شما رسید وبر مضمون
آن اطلاع حاصل گردید بدانید که من درحصول مقصود شما تأخیر جایز نخواهم داشت
وحالا برادر و پسرعم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تاحقیقت حال وصدق
مقال شمارا معلوم کند اگر برسر سخن خود باشید بااو بیعت نمائید وچون اومرا ازمبایعت
شما اعلام دهد بدانجانب شتابم باید که مسلم را یاری دهید وجانب اورا فرو نگذارید
که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل وعالم باشد با حاکمیکه ظلم وفسق
ازوی صادر شود مساوی نبود والسلام ومسلم بن عقیل رضی‌الله عنهما بموجب فرمودهٔ امام
حسین علیه‌السلام آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی از کوفیان روی بدانصوب آورد ودر آن
سفرجهت گم کردن راه مشقت بینهایت کشید امادرضمان سلامت بکوفه رسید ودر منزلی
که مشهور بدار مختار بن ابیعبیده بود نزول نموده شیعه امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه بدانجناب
آغاز آمد شد کردند واظهار انقیاد واطاعت نموده جمعی کثیر متقلد قلادهٔ بیعت گشتند و
چون نعمان بن بشیر که ازقبل یزید امیر کوفه بود ازین معنی وقوف یافت مردم را درمسجد
جامع مجتمع ساخته برمنبر رفت وزبان بتهدید ووعید گشاده خلایق را ازمخالفت یزید

بترسانیدو زیاده از ین متعرض متوطنان آن بلده نگردید بنابرآن مسلم بن سعید الحضرمی وعمارة بن عقبة بن ابی معیط که ازمنهیان یزید بودند نامه‌ای بآن پلید نوشته اورا ازآمدن مسلم ومیل مردم ببیعت امام‌حسین علیه‌السلام اعلام نمودند ودرآن کتابت مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتست مردیکه بصفت مهابت وسیاست موصوف باشد وکماینبغی تنفیذ واوامرونواهی تواند کرد بدینجانب ارسال فرمای وچون یزید برمضمون آن نوشته مطلع گردید باستصواب سرجون رومیکه وزیرش بود نامهٔ بعبیدالله بن زیاد که درآن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتورسد کسی را ازقبل خود بایالت بصره نصب کرده فی‌الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل وعقد آن دیاررا نیزدرقبضهٔ اقتدار تونهادیم باید که پس ازوصول بدان بلده مسلم بن عقیل را که ازقبل حسین بن علی بدانجا آمده بقتل رسانی وسرش بدمشق روان گردانی و چون این کتاب به‌عبیدالله بن زیادرسید فرحناك شده بتهیهٔ اسباب سفرمشغول گردید درآن اثناشنید که سلمان نامی ازغلامان امام‌حسین رضی‌الله عنه ببصره آمده و جهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده آن شقی بتفحص آن امراشتغال نموده سلمانرا پیدا کرده ازوی بوعید وتهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود آنگاه اورا درحضور بصریان ازمیان دونیم زد و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذربن جارود وشریك بن اعورالهمدانی ومسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود گردانید وروی بکوفه نهاد درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد نزدیك کوفه رسید توقف نمود تاقرب دو ساعت ازشب بگذشت پس عمامه سیاه برسر بسته طیلسانی برروی‌فروگذاشت وشمشیری حایل کرده کمانی دربازو افکند وبراستر نشسته باخدم وحشم ازراه بیابان بکوفه درآمد وحال آنکه مردم کوفه شنوده بودند امام‌حسین رضی‌الله عنه ازبیت‌الحرام متوجه اینجانب گشته وانتظار مقدم شریفش میکشیدند وچون درآنشب ازدور کوکبهٔ عبیدالله را دیدند گمان بردند که امام‌حسین است که میآید لاجرم فوج فوج پیش میآمدند ومراسم تحیت وتسلیم بتقدیم رسانیده میگفتند مرحبا بك یابن رسول‌الله قدمت خیرمقدم وعبیدالله بن زیاد جواب سلام داده دیگر سخن نمیگفت وچون بدارالاماره رسید نعمان بن بشیر در را فرو بسته ببام برآمد و بهمان تصور گفت یابن رسول‌الله بازگرد وفتنه مینگیز که یزید این بلده را بتونگذارد امشب برو وبمنزل دیگر نزول فرمای تافردا ببینم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان گشاده گفتند که دربازکن که این فرزند پیغمبراست صلی‌الله علیه وسلم واودرباب فتح باب تامل مینمود بالاخره مسلم بن عمروالباهلی بآواز بلندگفت این امیر عبیدالله بن زیاد است نه حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در قصر بگشاد تاعبیدالله نزول نمود و آن شب ازغایت خشم که برباطن آن ناپاك استیلا یافته بودباهیچکس سخن نگفت وروز دیگر مردم را بمسجد جامع طلبیده منشور ایالت خود برایشان خوانده خلق‌را بعدالت

امیدوار ساخت وروز دوم بازمجمعی بهم رسانیده بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه بروصول ابن زیاد وخطبهٔ اواطلاع یافت متوهم گشته ازسرای مختار بخانهٔ هانی بن عروهٔ مذحجی که در سلك اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود رفت وبی دستوری بدان سرای درآمد وهانی از قدوم آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافت و ازکیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه بتوآورده ام تامرا از شر اعداء صیانت نمائی وبلوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمائی هانی گفت مرا دوروطهٔ عناو تکلیف انداختی و اگر بسرای من درنمیآمدی ترا باز میگردانیدم اماحالاحمایت ترا برذمهٔ خود واجب میدانم آنگاه درحرم سرای خویش حجرهٔ خالی کرده مسلم را بدانجا برد وچون شیعه خبر یافتند که مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت مینمودند و مسلم ایشانرا سوگند میداد که بعهد خویش وفانموده ازغدر پرهیز نمایند تابقولی زیاده بربیست هزارکس وبروایتی هژده هزارکس برآن موجب باوی بیعت کردند دراین اثنا شریك بن اعور بصری که ازکبار شیعهٔ حیدرکرار بود درخانه هانی نزول نمود بیمارشد وعبیدالله بن زیادبرمرض شریك وقوف یافته بوی پیغام فرستاد که فردا بعیادت توخواهم آمد وشریك مسلم بن عقیل راطلبیده گفت که چون عبیدالله بدینجا آید فرصت نگاه‌داشته بزخم تیغ تیزپیکرآن بداختر را ریزریز ساز تاامارت کوفه برتو قرار یابد ومن متعهد میشوم که اگرصحت یابم بصره را نیزمسخرگردانم و روز دیگر عبیدالله بن زیاد بدیدن شریك رفته شریك اورا مدتی بسخن نگاهداشت وانتظار میکشید که مسلم ازنهان‌خانه بیرون‌آمده اورا بکشد ومسلم نیزتیغ تیز کشیده میخواست که بسرعبیدالله رود اماهانی اورا سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرا اطفال و عورات بنسیاراند واز قتل این لعین بیم آنست که جگر ایشان خون‌گردد و مسلم درخشم شده شمشیر ازدست بینداخت وچون عبیدالله ازخانهٔ هانی بیرون رفت شریك مسلم راطلبیده اورابجهت‌اهمالی که درقتل‌آن سرخیل اهل ضلال کرده بود ملامتها نمود مسلم جواب داد که مرا دوچیزازین کار مانع آمد یکی کراهت هانی دوم ارتکاب غدر که شیوهٔ سالکان مسالك مسلمانی نیست شریك گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت میگرفت وامارت تو درجهٔ علیامی پذیرفت وشریك بعد از سه‌روز از این قیل وقال بجوار مغفرت ایزدمتعال انتقال نمود وعبیدالله بروی نمازگذارد والقصه ابن‌زیاد چون برسربر حکومت کوفه متمکن گشت بجست‌وجوی مسلم کمرسعی‌واهتمام برمیان بست و غلامی معقل نام راسه هزار درهم دادتا نزدیکی از شیعه برده اظهار محبت اهل‌بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید وچون آن‌شیعی‌او را پیش مسلم‌برد آن وجه‌را بمسلم‌دهدتا بر وی اعتماد کنند آنگاه خبر بدان بداختر رساند ومعقل بموجب فرموده بدین حیله با مسلم رضی الله عنه ملاقات کرده با عبیدالله گفت که او در خانه هانی‌بن عروه است و در آن روزمحمدبن اشعث واسماْبن‌خارجه بمجلس ابن‌زیاد رفته آن لعین ازایشان‌پرسید

که هانی بن عروه کجاست که اورا نمی بینم جواب داد که بیمار است ابن زیاد گفت که
می شنوم که بهتر شده است و بر درسرای خود می نشیند آیا بچه جهت بسلام ما نمی آید
ایشان گفتند شرط تفتیش بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون رفته با هانی
ملاقی شدند و آنچه ابن زیاد گفته بود در میان نهادند و اورا سوار ساخته نزد عبیدالله
بردند و چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد گفت (ارید حیوتك و ترید قتلی) هانی گفت ایها الامیر چه
واقع شده عبیدالله گفت از ین بدتر چون تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلق
بسیار در حوالی آنمنزل جمع آوردهٔ هانی گفت این سخن غیر واقع است و آن ضال مضل
مغفل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بزبان آورد که
ای ایها الامیر من مسلم را بخانهٔ خود طلب نداشتم او نیم شب بی دستوری بمنزل من در آمد
و مرا حیا مانع شد از آنکه اورا عذر خواهم و اکنون قبول نمودم و عهد کردم بعد از
آنکه از خدمت مراجعت نمایم اورا از وثاق خود اخراج کنم عبیدالله گفت هیهات هیهات
تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار
نکنم و کسی را که زینهار داده باشم بدست خصم نسپارم و درین باب میان ابن زیاد و هانی
گفت وشنید بسیار واقع شده آخر الامر مهم بغلظت وخشونت انجامید و عبیدالله چوبی
بر هانی زد چنانچه بینی او شکست وخون بر روی وی فرو دوید و هانی دست بقائمهٔ
شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده آن سرهنك اورا بگرفت و باشارت
عبیدالله در یکی از خانهای کوشك محبوس گردانید و بروایتی آن پیرعزیز را که هشتاد
و نه سال ازعمرش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تعذیب بسیار
کرد تامسلم را بدو سپارد و هانی اصلا آن معنی راقبول نفرمود و ابن زیاد اشارت نمود
تا اورا ببازار برده گردن زنند وچون این خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او
در حرکت آمده فرمود تا دراسواق کوفه ندا کردند که اهل بیعت امام حسین
رضی الله عنه مجتمع گردند و قریب بیست هزار کس جمع شده دررکاب مسلم
بن عقیل روی بقصد امارت نهادند و عبیدالله در آن کوشك متحصن گشته بین
الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیك بدان رسید که متابعان مسلم بر آن
قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم شده کثیر بن شهاب ومحمد بن اشعث وشیث بن ربعی
وبعضی دیگر ازاشقیا راکه بااو بودند گفت که بربام قصر برآمده کوفیان را بترسانند
و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشائید و
خویشتن را در ورطهٔ هلاك مینداز ید که اینك سپاه شام بمدد امیرعبیدالله میرسد واوعهد
کرده است که اگر ترك فضولی نکنید چون بر شماقادر گردد بی گناه را بجای مجرم
وحاضر را عوض غایب عقوبت کند وکوفیان ازشنیدن امثال این کلمات خایف واندیشناك
شده بنابر شیوهٔ ناستودهٔ خویش طریق بی وفائی مسلوك داشتند وفوج فوج آغاز فرار
کرده دفتر عهدوپیمان رابر طاق نشیان نهادند چنانچه از آن همه مردم در آخر روز زیاده

از سی کس پیاده کس احدی در ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند ومسلم جهت اداء صلوة عصر بمسجدی درآمده چون بیرون آمد آنجماعت را نیز ندید و قولی آنکه مسلم بعد از این قضیه پناه بمحمدبن کثیر برده محمداو رادرخانهٔ خود پنهان کرده مانند هانی بن عروه بفرمودهٔ ابن زیاد کشته گشت ومسلم از آنجا بیرون آمده ونوبتی دیگر او را باسپاه ابن زیاد محاربات دست داده بالاخره نماز شامی درمحلهٔ کنده بدر سرائی رسید که عورتی آنجا ایستاده بود واز آن عورت آب طلبیده ضعیفه اورا آب داد مسلم بعد از آشامیدن آب بردر آن سرا بنشست عورت گفت شهریست پرآشوب وشب بیگاه است چرا بخانهٔ خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم ازخاندان عز وشرف ومنزلی ندارم اگر درخانهٔ خویش مراجای دهی امیداست که جزای آن در دنیا و عقبی بتورسد و آن ضعیفه از نام ونسب مسلم پرسیده چون حقیقت حال بروی ظاهر گشت گفت (اهلا و مرحبا) برخیز وقدم رنجه فرمای وروایتی آنکه مسلم درآخر همان روز که قصر ابن زیاد را احاطه کرده بود بخانهٔ آن عورت که طوعه نام داشت رسید وطوعه بطوع ورقبت او را بخانه درآورده وموضع مناسب بنشاند وهمان لحظه پسر آن ضعیفه بسر وقتش رسیده بر کیفیت واقعه مطلع گردید وروز دیگر در وقتی که ابن زیاد با حصین بن نمیر می گفت که گرد محلات کوفه برآی ومنادی کن که هر کس که خبر مسلم بن عقیل را بیاورد ده هزار درم بدو دهم آن پسر سر بگوش عبدالرحمن بن محمد بن اشعث برده گفت مسلم بن عقیل درخانهٔ ماست وعبدالرحمن این سخن را بپدر خود گفته محمد عبیدالله را گفت (اصلح الله الامیر البشارة العظمی) ابن زیاد گفت آن چیست که دایم ازلفظ تو بشارت می شنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست طوعه نام و ابن زیاد سیصد کس بمحمدبن اشعث داده اورا بسر مسلم فرستاد وچون مسلم آواز سم ستور شنید صلاح پوشیده مانند شیر خشمناك ازآن منزل بیرون آمده برابن اشعث حمله نمود و چند کس را بضرب تیغ وسنان برخاك هلاك افکند وبقدر طاقت وتوان شر دشمنان رااز سر خود باز کرد وبالاخره زخمهای گران یافت وپشت بر دیواری نهاده بایستاد ودر آن حین لعینی که اورا بکیر بن حمران میگفتند شمشیری انداخته لب زیرین آن جناب را ببرید و مسلم در همان گرمی بیکضرب شمشیر آن ملعونرا بدوزخ فرستاد و بازپشت بر دیوار نهاده میگفت خدایا مرا یك شربت آب آرزوست و کوفیان این مناجات می شنودند وزهره نداشتند که آب بدانجناب دهند بالاخره پیرزنی قدحی ازآبگینه پر کرده بدستش داد وچون مسلم قدح برلب نهاد پرخون شد وآب آوردن آن نیك زن وپر خون شدن قدح تکرار یافته درنوبت آخر دندانهای مسلم درقدح افتاد لاجرم قدح را از دست بینداخت ویکی از اعوان محمدبن اشعث نیزهٔ بر پشتش زد چنانچه بروی در افتاد آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند وآن لعین بقتل مسلم اشارت کرد وآنجناب عمرسعدرا نزدیك خود طلبیدو سه وصیت کرد اول آنکه دربن شهر هفتصددرم قرض دارم اسب وسلاح مرا

فروخته بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه جثه مرا درمحلی مناسب دفن فرمائی دیگر آنکه نامهٔ بحسین بن علی رضی الله عنهما بنویس که زینهار برسل ورسایل کوفیان مغرور مشو وبجانب عراق توجه مکن وعمر این وصایا را باین زیاد گفته عبیدالله گفت ای پسر عقیل هیچ کس مانع اداء دین تو نخواهد شد اما اختیار جسد تو درقبضهٔ اقتدار ماست بهرچه اراده داشته باشیم در آن باب بجای خواهیم آورد اما حسین بن علی رضی الله عنه اگر او قصد ما نکند ما نیز متعرض او نشویم واگر طالب خلافت گردد خاموش نباشیم بعداز آن میان مسلم بن عقیل وآن ملعون قال وقیل بتطویل انجامیده بالاخره مسلم گفت (فاقض ما انت قاض یا عدوالله فنحن اهل بیت موکل بنا البلاء) وابن زیاد لعنه الله فرمود تا مسلم بن عقیل را ب بام قصر برده گردن زنند و شامی که از رحمت الهی بی نصیب بود بر آن حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان از بام پایان آمد وعبیدالله از وی پرسید که ترا چه میشود که تغییری تمام بحال توراه یافته است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمد در غایت سوادلون وکراهت منظر وانگشت خودرا بدندان میگزید و بقولی لب خویش رابدندان گرفته بود ومن از آن شخص چنان ترسیدم که مدة العمر از هیچ چیز همچنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون کاری بخلاف عادت خود کرده ای دهشتی برتو استیلا یافته هیچ باك نیست و در روضة الشهدا مسطور است که روایت اصح آنکه پسر بکیر ابن حمران مسلم راشهید کرده سرش پیش ابن زیاد برده وتنش را ازبام قصر بزیر انداخت وایضاً درکتاب مذکور مزبور است که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد وابراهیم نام در کوفه بخانه شریح قاضی مخفی بودند وبعداز واقعهٔ مسلم ایشان نیز بردست لعینی ازنوکران ابن زیاد که موسوم بحارث بن عروة بود بقتل رسیدند ودر منزهات ریاض جنان بوصال پدر بزرگوار خودواصل گردیدند **نظم**
دریغ ودرد که آن هر دونوجوان رفتند ✲ بصد ملامت وحسرت ازاین جهان رفتند ✲ چو عندلیب سز دگر کنیم نالهٔ زار ✲ کنون که یاسمن وگل زبوستان رفتند ✲ غم یتیمی و غربت نبودشان در خور ✲ بجانب پدر خویشتن روان رفتند

ذکر نهضت امام حسین علیه السلام از حرم ایزد سبحانه وتعالی ورسیدن بصحرای غم فرسای کربلا

بثبوت پیوسته که درآن اوان که هژده هزار نفر ازکوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نمودند و نسبت بعترت طاهرهٔ نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند مسلم بامام حسین نوشت که (الرايد لایکذب اهله وقدبایعنی من اهل الكوفة ثمانیهٔ عشرالف رجل فاقدم فان الناس معك ولارای لهم فی آل ابی سفیان) یعنی بدرستی که کسی که مسافران او را بجهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت

کردند بامن ازاهل کوفه هژده هزارمرد پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم باتو محبت دارند ومیل بآل ابی سفیان نمینمایند وچون این مکتوب بامام حسین رضی الله عنه رسید آهنك سفر عراق فرمود وهرچند ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت رااز آن حرکت منع نموده براقامت حریم حرم تحریص کردو بر اصابت رای خویش دلایل معقوله بر زبان آورد بجائی نرسید وامام حسین ابن عباس را گفت که یابن عم کمال اشفاق ترادر بارهٔ خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب کوفه تصمیم یافته است و بهیچ نوعی فسخ آن تیسیر پذیر نیست ودرین سفر سریست که بظهور خواهد آمد **مصراع** دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن آنگاه ابن عباس رضی الله عنهما آنحضرت را وداع کرده باچشم گریان ودل بریان روی بجانب مدینه آوردو امام حسین درسیم ذی الحجه که برو ایتی روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت وموالی و شیعهٔ خویش متوجه کوفه گشت و چون قرین فوزو نجاح بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می آمد بتقبیل رکاب همایونش مشرف گردید و امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که کوفیانرا بدان سان گذاشتم که دلهای ایشان باتو بود وشمشیرهای ایشان برتو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت وامام حسین همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون ببطن الرمه رسید مکتوبی مبنی از وصول نامهٔ مسلم بن عقیل ومبنی برتوجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه روانه گردانید وقیس در قادسیه بحصین بن نمیر که ازقبل ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام مینمود باز خورد وحصین اورا گرفته نزد عبیدالله فرستاد وآن ملعون فرمود تاقیس رااز بالای فصیل بخندق افکندند و چون امام حسین رضی الله عنه از بطن الرمه کوچ کرده بزرود رسید بریك جانب راه خیمه دید پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب دادند که زهیر بن القین و قرة العین سید ثقلین زهیر را طلبید زهیر نخست اندك تعللی نمود و بالاخره بخدمت سده امامت شتافته امام حسین اورا بسلوك طریق رشاد وجهاد بااهل ظلم وعناد دعوت فرمود زهیر سخن آنحضرت را بحسن قبول تلقی کرده بارنك افروخته ازخیمهٔ امام حسین رضی الله عنه بیرون آمد وگفت تاخیمهٔ او را از آنجا بر کنده نزدیك بخیام خدام امام واجب الاحترام زدند و زوجهٔ خود را طلاق کرده رخصت داد که همراه برادر خویش بکوفه رود وبعد ازآنکه امام حسین رضی الله عنه اززرود نیزروان گشت شخصی ازطرف کوفه رسید وخبرشهادت مسلم بن عقیل وهانی بن عروة را معروض گردانید وجگر گوشه بتول ازشنیدن آن واقعه ملول شده بعضی ازاصحاب گفتند یابن رسول الله ترابخداسوگند میدهم که برخود و متعلقان ترحم نمای وهم ازین منزل مراجعت فرمای که مادر کوفه کسی را نمیدانیم که بنصرت توقیام نماید اما بنی عقیل گفتند که ما رابعد ازمسلم زندگانی بکار نیست و باز نمیگردیم تاهمه کشته شویم امام حسین رضی الله عنه فرمود (لاخیر فی العیش بعدهؤلاء) وازآنجا نیز حرکت فرموده چون بمنزل زباله رسید قاصد عمر بن سعد بن ابی

وقاص بشرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قضیهٔ شهادت مسلم و هانی رضی‌الله عنهما وواقعه قیس بن مسهر بتحقیق انجامید بنابرآن جمعی ازمردم که ازجوانب واطراف بموکب همایون آنحضرت پیوسته بودند متفرق شدند وغیر ازاهل بیت وخواص درملازمت رکاب امامت انتساب کسی نماند وچون قصربنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل گشت سرا پردهٔ بنظرانور آن حضرت درآمدکه اسبی نزدیك بآن برآخور بسته بودند وبعد از تفتیش بوضوح پیوست که عبیدالله بن حرالجعفی که ازجمله اعیان و شجاعان کوفه بود آنجا می باشد و امام حسین رضی‌الله عنه بخیمه عبیدالله تشریف برده او را بمعاونت ومظاهرت خویش ترغیب فرمود عبیدالله جواب دادکه یقین میدانم که هرکس دست در دامن متابعت تو زند از مثوبات اخروی حظی کامل یابد اما حال کوفیان بابن زیاد پیوسته باتو در مقام عداوت‌اند و ملازمان رکاب هدایت انتساب تو درغایت قلت بنابران ظاهرامغلوب خواهی شد وبآن خدائی که مرا بملاقات توسرفراز ساخته که درین محل نفس درموت بامن مسامحت نمی نماید لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری واین مادیانرا که ملحقه نام دارد واین شمشیررا برسم هدیه ازمن قبول فرمائی امام حسین رضی‌الله عنه فرمودکه بطمع اسب وشمشیر بخیمه تونیامده‌ام و رقم قبول بر آن هدیه نکشید وازخیمه عبیدالله بیرون آمده روی براه نهاد وگویندکه بعد ازاستماع واقعه کربلا عبیدالله برآن تقصیر تأسفها خورد و مدةالعمر درمقام ندامت می بودکه چرا باآن حضرت همراهی نکردم وخود را بسعادت شهادت نرسانیدم ارباب اخبارآورده‌اند که چون عبیدالله بن زیاد از توجه امام حسین رضی‌الله عنه بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیررا با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط شوارع قیام نماید و حصین حربن یزید ریاحی را باهزار سوار ببادیه ارسال داشت که بهرکیفیت که تواند امام‌حسین را بکوفه رساند و چون آن حضرت بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه پیش آمده قرةالعین خیرالعباد راگفت ابن زیاد لشکرها بطلب توفرستاده است وایشان از قادسیه‌تاعذیب نشسته‌اند وانتظارتومیکشندوبخدا سوگندکه تونمیروی مگربسوی اسنه وسیوف مصلحت آنست که مراجعت نمائی‌وبراقوال کوفیان بی‌وفا اعتماد نفرمائی و چون اراده ازلی بشهادت اهل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین بآن سخنان التفات نکرد وآن شخص رادعاء خیرگفته روی براه‌آورد وتابمنزل سراة نزول نمودو وشب آنجا بوده صباح روان شد وپس از آنکه آفتاب بوسطالسماء رسیدحربن یزید با آن هزارسوار پدیدارگشت که درآن‌صحرا فرودآمده درسایهٔ اسبان خود نشسته‌بودند وبعد ازتفتیش معلوم شدکه حر داعیه داردکه از آن قدوه احرار مفارقت احتیار نکند تاوقتیکه آن حضرت را بکوفه رساند وامام حسین دربرابرآن لشکرنزول نموده چون وقت صلوة ظهردررسید به‌حرپیغام فرستادکه تو بااصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما میکنی حرجواب دادکه چون مانندتو مقتدائی باشد چرا علیحده نمازگذارم

شعر بمحراب ابروت گررونیارم✲کجا درپذیرد خدا طاعت من- آنگاه حضرت امامت پناه باداء نماز پیشین قیام نموده حرولشکراو اقتدا بدان حضرت کردند امام حسین پس ازاداء نماز برشمشیرخود تکیه کرده باداء حمد وثناء الهی و درود جناب رسالت پناهی مبادرت فرمود وکیفیت توجه خودرا بجانب کوفه بنابرمکاتبات کوفیان برزبان آورد و فرمودکه اگرحالا برجادهٔ عهود و مواثیق خود رسوخ دارید بتجدید بیعت پردازید و الا بگذارید تا مراجعت نموده بجانب حریم حرم بازگردم ومخالفان این سخنان شنوده اصلا جواب ندادند و چون نماز دیگر شد بدستور پیشین فریضهٔ عصر را ادا کرد وامام حسین رضی الله عنه همان سخنان را اعاده فرمود حر جواب داد که ما ازآن مردم نیستیم که ترا بکوفه طلبیده‌اند و متابعت تونمی توانیم نمود و ماموریم بآنکه ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی الله عنه کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشت وبین الجانبین گفت وگوی بسیار واقع شده بالاخره مهم برآن قراریافت که فریقین بموافقت یك دیگرسالك طریقی گردند که نه‌موصل بحجاز باشد ونه بکوفه وآغاز طی مسافت کرده منازل می پیمودند تابموضعی رسیدندکه موسوم است بکربلا و از آنجاگذشته میل به نینوی کردند درآن اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی ازجانب ابن زیاد بحربن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتورسد بهرمنزل که رسیده باشی حسین راآنجا فرودآرو اورا درموضعی موقوف دارکه ازآب وگیاه دور باشد وحر آنمکتوب شوم را بامام حسین رضی الله عنه نموده گفت ازامتثال این مثال چاره‌ای نیست ودرهمین منزل فرود بایدآمد وهرچندآن‌حضرت ازحر التماس فرمودکه تجویز نمایدکه دریکی ازدو قریه‌که قریب بکربلا بود نزول فرمایند بجائی نرسید لاجرم همدران موضع که مهبط آثار کرب و بلا بود منزل گزیدند وبروایتی که در روضة‌الشهداء مسطور است که چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید اسب آنحضرت ازرفتار باز ایستاد وامام‌حسین رضی‌الله عنه پرسیدکه این زمین‌چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمودکه شاید نام دیگر داشته باشدگفتندآری این موضع راکربلا نیزمیگویند امام حسین رضی‌الله عنه گفت این زمین کرب‌وبلاست ومکان ریختن خونهای ماست وهم‌آنجا فرودآمده فرمود تا خیام برافراشتند ودل برقضای ایزد تعالی نهادند بیت بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت ✲ آب روی ما بخاك کربلا خواهند ریخت

ذکر توجه عمربن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قرة‌العین سید ثقلین

غصهٔ این قصه جانسوز بمرتبه‌ایست که قلم دوزبان شرح آن را رقم نمی تواند کرد وشکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه‌ایست که زبان نکته دان تفصیل آن را درحیز تقریر

نمی‌تواند آورد طباع بلغاء داستان سرا مجال اطناب در آن باب ندارد و افکار فصحاء فضیلت انتما تبیین آن حال را محال می‌پندارد **شعر** چه گویم که از هول این داستان ✿ بلرزد زمین وبترسد زمان ✿ غم این مصیبت چنان وافر است ✿ که کلکم ز تحریر آن قاصر است ✿ عرض حال بر سبیل اجمال آنکه در خلال احوال گذشته عبیدالله بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را در قبضهٔ اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده در آن باب مثالی نزد او فرستاد وقبل از آنکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین رضی الله عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت وابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتله حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز آنگاه بری رفته بامر حکومت پردازد وعمر اول درقبول آن مهم اندك اهمالی نموده چون دانست که اگر ارتکاب حرب امام حسین رضی الله عنه نمی نماید ابن زیاد اورا از امارت ری عزل می کند باچهار هزار سوار یا پنج هزار سوار وپیاده بکربلا شتافت ودر برابر نبیرهٔ خیرالبشر وپسر امیرالمؤمنین حیدر نزول نموده ازعذاب روز محشر نیندیشید وهمان لحظه قرة بن سفیان حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیاء فرستاد تا تفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی داشته وچون قرة بسدهٔ سنیهٔ امامت رسید واداء رسالت نمود امام حسین رضی الله عنه سبب توجه خود را تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما وتست ملاحظه نمائی ومرا ازرفتن بجانب حجاز مانع نیائی قرة آنچه ازقرة العین ولایت شنیده بود باعمر گفته ابن سعد گفت الحمدلله که حسین داعیه مراجعت دارد وامیدوارم که میان من واوجنك واقع نشود آنگاه نامهٔ بعبیدالله بن زیاد نوشته ازالتماس امام حسین علیه السلام اورا خبرداد وابن زیاد لعنه الله درجواب قلمی کرد که بیعت یزید را برحسین واتباع اوعرض کن وچون بامر مبایعت قیام نمایند مرا اعلام نمای وچون این مکتوب بعمر رسید نزد امام حسین رضی الله فرستاد و آنحضرت جواب داد که من هرگز مبایعت ننمایم ومتابعت ابن زیاد نکنم واین سخن را آن ملعون شنوده درغضب شده سوار وپیاده بسیار بمدد عمر بن سعد فرستاد وپیغام داد که آب فرات رامحفوظ ساز تاحسین و موافقان او از آن آب نتوانند آشامید وعمر بن سعد لعنة الله علیه عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین کرد واین صورت قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود وچون عطش بر اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین رضی الله عنه برادر خود عباس بن امیرالمؤمنین علی را باسی سوار و بیست پیاده بآوردن آب مامور گردانید و میان عباس رضی الله عنه وعمر و محاربه واقع شده عباس غالب آمد مشکها پر آب کرده بمعسکر امام عالی گهر رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد در برابر آن امام عالیمقام نشسته بود حسین رضی الله عنه مکرر بواسطه و بیواسطه آن لعین را موعظه ونصیحت نمود وازوخامت عاقبت محاربت تخویف و تحذیر فرمود وازخصومت خاتم الانبیا درروز جزا بترسانید وازعقوبت ایزد سبحانه وتعالی یوم لاینفع مال ولابنون او را خبردار گردانید و چون آن شقی بتصور حکومت مملکت ری مغرور

گردیده بود و پردهٔ شقاوت بصر بصیرت اورا پوشیده اصلا از آن امر شنیع متقاعد نشد
ودر آن اوقات بیتی چند گفته که ترجمهٔ آن اینست **نظم** مرا بخواند عبیدالله ازمیان عرب✿
رسید بردلم ازخواندنش هزار تعب✿مرا عمارت ری داد و گفت حرب حسین✿قبول کن که
ازوملک راست شور وشغب ✿ بملك ری دل من مایل است ومیترسم ✿ که بی گنه بکشم
بادشاه ملك عرب✿چگونه تیغ کشم دررخ کسی کوراست ✿ شجاعت و نسب وعلم وحلم و
فضل وادب✿سزای قاتل او دوزخست ومیدانم ✿ که این چنین عمل آرد خدایرا بغضب✿
ولی چومینگرم درری وحکومت آن ✿ همی رود زدلم خوف نار ذات لهب وچون خبر
ملاقات امام حسین رضی الله عنه باعمر سعد بسمع عبیدالله بن زیاد رسید نامهٔ بوی نوشت
مضمون آنکه من ترا بجنگ امام حسین فرستاده ام نه آنکه باوی مصاحبت نمائی باید که
من بعد باوی طریق مدارا و مواسات مسلوك نداری واگر بحکم من راضی شود او را
بااتباع بکوفه فرستی والا همه را بکشی ومثله کنی وپشت وسینهٔ حسین را درزیر سم
اسبان مضمحل گردانی واگر ترا ارتکاب این امر مکروه میآید امارت سپاه را بشمر بن
ذی الجوشن بازگذاری واین نوشته را مصحوب شمر نزد عمر فرستاد وعمر بداختر درهمان
نماز دیگر که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال آن سرور ابرار شد ودر آن زمان
امام حسین علیه التحیة والغفران سر بزانو نهاده بخواب رفته بود و خواهر آن حضرت
زینب آواز مخالفان شنیده برادر بزرگوار خود را بیدار گردانید امام حسین رضی الله عنه
گفت که همین ساعت حضرت رسالت (ص) را بخواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی آمد
زینب طپانچه بررخسار خود زد امام حسین درتسکین او کوشید و چون دید که جمعی از
مخالفان نزدیك آمده اند عباس را بابیست سوار باستقبال آن فرقهٔ ضلال فرستاد تامعلوم
نماید که سبب حرکت ایشان چیست و عباس ازجمعیکه نزدیك ترآمده بودند استفسار
احوال نمود گفتند عمر بن سعداستکه متوجه جنگ حسین گشته است عباس گفت امشب مارا
مهلت دهید تافردا مقاتله نمائیم وعمر درین باب بااصحاب شقاوت انتساب مشاورت
نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت اگر کفار دیلم این التماس کنند باید که باجابت اقتران
یابد فکیف که این جماعت اهل بیت حضرت رسالت اند لاجرم عمر بازگشته مقرر شد که
روز دیگر بامر حرب قیام نمایند بعداز آن امام حسین موالی واهل بیت خودرا جمع آورده
فرمود که (الحمدلله علی السراء والضراء) امابعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش
باوفاتر وازاهل بیت خود نیکو کردارتر ندیدم پس خدا همه شما را ازمن جزاء خیردهاد
اکنون من رقبهٔ شمارا ازربقهٔ بیعت خویش بیرون آوردم باید که امشب هریك از اصحاب
من دست یکی ازاهل بیت مرا گرفته دراطراف آفاق متفرق گردند تاازین شدت فرج یابند
مخالفان چون مرا حاضر بینند دیگریرا تعاقب ننمایند آنجماعت متفق اللفظ والمعنی جواب
دادند که امکان ندارد که تاجان درتن ورمقی دربدن داشته باشیم ازتوجدا شویم و فردا
دربن صحراء پر کرب وبلا بااعداءدین ودشمنان عترت سیدالمرسلین مقاتله خواهیم کرد

تا بسعادت شهادت رسیم **مصراع** مائیم وخاك کویت تا جان زتن بر آید و چون امام حسین رضی‌الله عنه دانستکه شیعه و اهل بیت او درطریق مهاجرت سلوك نخواهند کرد فرمود که خیام را بیك دیگر نزدیکتر نصب نموده درعقب معسکر خندقی کنند و آنرا ازچوب ونی پرساختند تا بهنگام التهاب نایرهٔ قتال آتش در آن زنند و دشمنانرا از آن ممر وصول بدیشان میسر نگردد ودر تمامی آن شب امام حسین واهل بیت وشیعهٔ آنحضرت بطاعت وعبادت گذرانیده دروقت سحر خواب بردیدهٔ قرة‌العین خیرالبشر غلبه کرد وچون بیدار شده فرمود که درواقعه چنان دیدم که سگی چند برروی من بانك میکردند ومیخواستند که مرا بدندان بگیرند ودرمیان آن کلاب سگی بود پیسه که جرأت زیادت میکرد وبمن نزدیك ترمی آمد و غالب ظن من آنستکه آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود ودر اثناء آن حال جدخود محمد رسول‌الله (ص) رادیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توئی متوطنان چرخ برین وملائکه علیین جمله دراستقبال روح پاك تواند باید که امشب روزه نزد من گشائی تعجیل کن وناخوشدل مباش که باری سبحانه وتعالی فرشتهٔ را از آسمان فرستاده تاخون ترا گرفته درشیشهٔ سبز نگاه دارد ای برادران ویاران هلاك من نزدیك رسیده ومرا بزندگانی هیچ امید نمانده ازشنیدن این سخن غلغله درمیان آل واصحاب واقربا واحباب آن امام عالیجناب افتاده آغاز فغان واضطراب کردند **رباعی** چون گشت عیان در آن سحر خواب حسین ☆ خون ریخت زچشم جمله احباب حسین ☆ گردون بدرید جیب واختر بگریست از آه وفغان آل واصحاب حسین وچون آفتاب عالمتاب از نهیب آن واقعهٔ هائله لرزان شده بربام این حصار نیلی فام منزل گزید ودست تقدیر ایزدی جیب افق رادرماتم شهداء کربلا چاك گردانید عمر سعد لعنه‌الله بتعبیه سپاه شقاوت دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج رادر میمنه بازداشت وشمر بن ذی‌الجوشن را برمیسره گماشت و عروة بن قیس را سرخیل سواران و شیث بن ربعی را سردار پیادگان کرد وعلم را بغلام خود زید یادرید سپرده روی بمعرکهٔ قتال آورد وعدد لشگر آن بداختررا ازهفده هزار تاسی هزار گفته‌اند اما اکثر اهل خبر برانند که عدد آن گمراهان بیست ودوهزار بود وچون امام حسین رضی‌الله عنه مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق بمیدان قتال می آیند بتعبیهٔ اندك مردمیکه دررکاب امامت انتساب بودند اشتغال نموده زهیر بن القین رابمیمنه میمنت آئین فرستاد ومیسرهٔ سره رابوجود حبیب بن مظاهر تزیین داد وعلم به برادر خویش عباس رضی‌الله عنه تفویض فرمود ودر آن روز بقول مشهور سی ودوسوار وچهل پیاده درملازمت شاهزاده بودند وچون صفوف هردوسپاه راست شد امام حسین ازاسب فرود آمده برشتری نشست وبمیان هردوصف شتافته گفت ای کوفیان هرچند میدانم که سخن من درشما تأثیر نخواهد کرد اماجهت الزام حجت کلمهٔ چند القا خواهم نمود باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل بیت این کلام محنت انجام را استماع فرموده نوحه وزاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین رضی‌الله عنه رسید ومتأثر گشته فرمود که (لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم)

وبرادر و پسر خود عباس وعلی اکبر رضی‌الله عنهما راگفت کـه بروید وبابن جماعت بگوئید که فردا شمارا بسیار بایدگریست حالا خاموش باشید وچون این پیغام بدیشان رسید دم در کشیدند آنگاه حضرت امامت پناه برسر سخن رفته نخست شمهٔ ازعلو نسب وشرف حسب خویش تقریر نمود پس کیفیت مراسله کوفیان وسبب آمدن خودرا بعراق شرح فرمود واصحاب ضلالت لعنهم‌الله آن سخنانرا شنوده لب بجواب نگشودند امام‌حسین رضی‌الله عنه گفت الحمدلله که حجت من برشما تمام‌شد پس یك یك از رؤساء کوفه را نام برده برزبان مبارك راندکه شما نامها بمن‌نوشتید وحالانقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند مااز آنچه میگوئی وقوف نداریم وهیچ مکتوبی نفرستاده‌ایم امام حسین اشارت کرد تایکی ازخدام خرجین مکاتیب آن‌گروه بیدین را بنظر ایشان درآورد وآن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی‌وقوف ماقلمی شده واز مضمون آن بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادبارر‌ا مشاهده فرمود ازشتر فرود آمده براسب نشست وبصف خویش پیوست نقلست که دراول آن روز محنت اندوز حسین رضی‌الله عنه فرمود تاخندقی کـه از عقب خیام هدایت انجام کنده بودندپرهیمه گردانیده آتش زدند وملعونی موسوم بمالك بن عروة ازسپاه عمربن سعدبیرون‌آمده فریاد برآورد که یاحسین ابشر بالنارامام بزرگوار جواب دادکه خدای برمن رحیم است و رسول مرا شفیع بارخدایا او را درآتش کش و چون مالك بازگشت پای اسبش درکوی فرو رفته ازپشت زین متمایل‌شد وپای شومش درر‌کاب مانده اسب بهـرسومیدوید تااو را بخندق آتش رسانید ومعنی (دعوة المظلوم مستجاب)معلوم گردید **رباعی** ای‌معشرانبیا هوادارحسین✿وی زمرهٔ اصفیا مددکارحسین درآتش خشم ایزدی سوخته گشت✿هرکس که نمود قصدآزار حسین آورده‌اند که‌چون حربن یزید الریاحی رحمه‌الله دیدکه لشکر کوفه و عمربن سعد مستعد حرب امام حسین رضی‌الله عنه شدند و برقتل آنحضرت مبادرت خواهند نمود تازیانه براسب زده بموکب همایون پیوست ومعروض داشت که ای‌قرةالعین رسول والله که اگرگمان می بردم که‌این قوم دست ردبرسینهٔ ملتمس توخواهند نهاد هرگز ازخانهٔ خویش بیرون نمیآمدم اکنون که‌کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تائب بخدمت‌آمدم‌آیا توبهٔ من‌مقبول خواهدبود یانی امام‌حسین‌فرمود که انابت تودرجهٔ قبول داردآنگاه حراجازت‌طلبیده روی بمخالفان نهاده زبان ملامت برایشان بگشاد وقولی آنکه کوفیان او را تیرباران کردند و روایتی آنکه‌آن جوانمرد بااعدا چندان نبردکرد که چهل سوار وپیاده را برخاك هلاك انداخت وعاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و هنوز رمقی ازحیات باقی داشت که اورا نزد امام حسین رضی‌الله عنه‌آوردند وآن سرور دست مبارك بروی او فرودآورده فرمو که توحری چنانچه ترا مادر تونام نهاده (وانت الحر فی‌الدنیا والاخرة) وبروایتی که در روضة الشهداء مسطوراست بعدازحر برادرش مصعب وپسرش علی وغلامش غره که‌ایشان نیزدرآن روز ازاهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب ملحق گشته بودند متعاقب

یکدیگر بمیدان رفتند وهریك جمعی ازدشمنان را بتیغ بیدریغ گذرانیده بالاخره شهید شدند وایضاً ازسیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که درآن روز اول کسیکه از لشگر عمرلعنه‌الله بمیدان رفته‌مبارز خواست سامر ازدی بود وازسپاه حضرت امامت‌پناه زهیربن حسان ازدی بمحاربه سامر شتافته نیزهٔ بردهنش زدکه ازپس سرش بیرون‌آمد آنگاه زهیر در برابر قلب لشگر عمر رفته و نام ونسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید وبیست وهفت کس را ازاشقیا که متعاقب یك دیگر باا‌و قتال می‌نمودند بقعرجهنم روان گردانید و بالاخره شربت شهادت چشید اما در روضة الصفا مسطور استکه نخستین کسیکه بعدازحربن یزید متوجه حرب‌اعدا گردید بربربن‌حضیرالهمدانی بودوازآن‌لشکر جاهل یزیدبن معقل بابریر مقابل شده بربر تیغی برفرق‌آن لعین زدکه بدماغش رسید آنگاه بحربن اوس‌الضبئی بجنگ‌بربر مبادرت نموده اورا بدرجهٔ شهداء رسانید وبربن قیاس درآن روزمحنت اساس یکیك ازمحبان خاندان رسالت بمیدان میرفتند وجمعی از دشمنان راباآتش‌دوزخ‌فرستاده بالاخره بریاض‌بهشت‌میشتافتند تاکار بجائی‌رسید که‌درملازمت رکاب امامت آیاب غیر ازاولاد واخوان و برادر زادگان وپسران جعفر طیار و بنوعقیل رضی‌الله تعالی عنهم هیچکس نماند و صحراء کربلا ازخون شهداء شفق‌گون شده چشم زمانه ازمشاهده‌آن‌حال‌زارعترت‌سید ابراراشك‌خونین افشاند **رباعی** دردا که نگون‌شد علم‌آل حسین☆شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین☆خون شفق ازدیده فروریخت‌سپهر☆ چون دید بدشت کربلا حال حسین و اول کسیکه از اقرباء نور دیده مرتضی که قدم درمیدان کربلا نهاده باآن اشقیا قتال کرد عبدالله بن مسلم‌بن عقیل بود و اوقرب بیست کس ازلشگر نحس عمرسعدرا بقتل رسانیده آخرالامر بزخم نیزهٔ نوفل‌بن مزاحم‌حمیری یاعمروبن صبیح صیداوی شهیدگردید **بیت** سروسهی فتاد بروی زمین دریغ ☆ ازباغ ناز رفت تذروی چنین دریغ وبعد ازشهادت عبدالله اعمامش جعفر و عبدالرحمن ابنای عقیل بمیدان شتافته چندکس را بآب تیغ آتشبار بدوزخ فرستادند وآخر الامر هردو برخاك هلاك افتادندآنگاه محمدبن عبدالله‌بن جعفرالطیار باآن قوم نابکارآغاز کارزار کرده شر ایشانرا مندفع میگردانید تاوقتیکه طایر روح مقدسش بجانب ریاض بهشت پرواز نمود و چون عون‌بن عبدالله برادر نیك اختر خود را درمیان خاك وخون افتاده دید بمعرکه خرامیده قاتل اورا بقعرجهنم رسانیده جنگ میکرد تااونیز شربت شهادت چشید وپس ازآنکه این دوخواهر زادهٔ‌آزاده امام حسین علیه‌السلام بدارالسلام شتافتند نوبت برادرزادگان عالی مکان رسیده نخست عبدالله‌بن‌حسن که بوفور حسن وجمال وکثرت فضل وکمال ازاقران وامثال امتیاز داشت‌آغاز قتال کرده بهرحمله یکی را ازاهل‌ضلال بعذاب ونکال گرفتار گردانید وآن ظالمان ازخدای نترسیدند و جوانی چنان را شربت شهادت‌چشانیدند **رباعی** باچنین سنگ دلی‌ها که ازآن قوم‌آمد☆زآسمان سنگ‌نبارید زهی‌مستنکر این‌چنین‌واقعه‌ای‌حادث‌وآنگاه هنوز☆چرخ گردان وفلك روشن و خورشید

انور آنگاه برادر عبدالله قاسم بن حسن که بحسب صورت وسیرت شبیه حضرت رسالت
بود ازعم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود وامام حسین رضی الله عنه نخست
امتناع نموده بالاخره بنابر کمال مبالغه والحاح اورا اجازت داد قاسم روی بقتال ظلمهٔ
کوفه نهاده رجزی خواند که بیت اولش اینست **شعر** ان تنکرونی فانا فرع الحسن☆
سبط النبی المصطفی المؤتمن وباوجود صغر سن آن خلف صدق حسن سلام الله علیهما محاربه ای
نمود که دوست ودشمن آواز تحسین باوج علیین رسانیدند وبروایت ابی المؤید خوارزمی
سی وپنجکس بزخم تیغ و سنان آنجوان عالیشان بقتل رسیدند وبالاخره عمروبن سعد
ازدی لعنه الله بواسطهٔ عدم سعادت ازلی شمشیری برفرق آن قرة العین مرتضی علی رضی الله
عنه زدچنانچه بروی در افتاد وقاسم فریاد برآورد که (یاعماه ادرکنی) حضرت امامت
پناه چون برادر زادهٔ خودرا بدان حال دید مانند شیری خشمناك که بصید نخجیر شتابد
بجانب عمروشتافت وبیك ضربت شمشیر دست آن بدبخت راقلم کرد و زبان بنفرین ابن
طلحهٔ بی دین گشاده برادر زادهٔ نازنین خودرا بمیان سایر شهیدان اهل بیت رسانید پس
برادران امام حسین رضی الله عنه متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نموده هریك جمعی
ازاصحاب ضلال راکشته شهید شدند وچون عباس بن علی علیه السلام بدارالسلام خرامید امام
حسین سلام الله علیه گفت (الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی) یعنی این زمان پشت من شکست
واندك شد چارهٔ من **نظم** برفت آن یار و من بیچاره گشتم ☆ زکوی خوشدلی آواره
گشتم وبعدازعباس بن علی علیه السلام علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال
حسن وجمال وهژده سال ازعمر عزیزش درگذشته بود روی بجنگ آن ملاعین آورد وبروایت
بوالمؤید خوارزمی آن مقدار کوشش کرد که صدوبیست کس ازلشگر عمر بزخم تیغ بیدریغش
بنارسقر پیوستندوچون علی اکبر زخمهای گران یافت نزد والد نامدار خود شتافته گفت
ی پدر مرا تشنگی میکشد هیچ شربتی آب داری که بمن دهی تابار دیگر بااین گروه
خاکسار کارزار کنم وآن امام عالیمقدار زمانی زبان قرة العین خود رامکید وخاتم خودرا
نیز بوی داد تابمکید واندکی تشنگی او تسکین یافته بازآغاز حرب کرد و درین نوبت
نیزجمعی از دشمنان راکشته آخر الامر منقذ بن مرة العبدی علیه لعاین الله تیغی بر فرق
مبارك اوزد چنانچه ازپای درآمد وامام حسین سلام الله علیه ثمراة الفؤاد خود را بر آن
منوال دیده بیطاقت گردید واشك ازدیدهٔ همایونش روان شده مخدرات سراپردهٔ عصمت
ازشدت آن مصیبت آغاز ناله وافغان کردند و ملائکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان را
بگریه وزاری وخروش وبیقراری درآوردند **رباعی** ای کشته عیان نزد تواطوارحسین
درلطف وکرم شنیده آثار حسین☆درتعزیتش زدیده خونریز مدام☆یادآر زدیدهٔ گهر بار
حسین وچون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته ازحوض کوثر سیراب شددرملازمت
امام عالیجناب ازجنس رجال هیچکس نماند مگرامام زین العابدین که پهلو بربستر ناتوانی
داشت ویك برادرخوردسالش عمر نام ونبیرهٔ شیرخوارهٔ امام حسین محمد نام وامام حسین علیه السلام

بعدازوقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمهٔ حجله نشینان تتق کرامت رفته فرمود که برادر زادهٔ مرا بیاورید تاوداع کنم وآن شکوفهٔ گلزار مرتضوی را پیش آورده دراثناء آنکه امام‌حسین علیه‌السلام بوسه بررخسارش میزد تیری برمقتل آن طفل آمد و بروایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور استکه عبدالله بن الحسین سلام‌الله علیهما برینمنوال شهادت یافت واز روضة الشهداء چنان مستفاد میگردد که دروقتیکه هیچکس باامام‌حسین نماندآن حضرت طفل شیرخواره خود راکه علی اصغرنام داشت وازتشنگی اضطراب مینمود درپیش زین گرفته بمیان هردوصف برد وآواز برآورد که ای‌قوم اگر من بزعم شماگناه کارم این طفل گناهی ندارد و او را یکجرعه‌آب دهید یکی از آن ملاعین بی دین که او را حرملة بن کاهل ازدی میگفتند تیری از شست رها کرده آن تیر بحلق شاهزادهٔ مظلوم رسید واز جانب دیگر بیرون رفت وآنحضرت غنچهٔ نورسته باغ ولایت را بمادرش‌رسانیده فرمود که بگیر فرزند خودرا که ازحوض کوثر سیراب گردید نوبت دیگر افغان وشیون ازخاندان امام زمن بلندشد ودرفراق آن شکوفهٔ ریاض نبوت زبان حال هریك ازمخدرات استار کرامت بمضمون این مقال گویا گشت که **نظم** رفتی وسیر ندیده رخ تودیده هنوز ✡ گوش یك نکته زلبهای توبشنیده هنوز ✡ چید دست‌اجل ای غنچهٔ نورسته ترا ✡ گلی از شاخ عمل دست تو ناچیده هنوز درتاریخ ابو المؤید خوارزمی وبعضی دیگر ازنسخ محبان عترت بنی‌هاشمی مذکور استکه چون امام‌حسین علیه‌السلام درصحراء کربلا تنها ماند مانند کسیکه دل ازحیات برگرفته باشد روی بمخالفان آورد مبارز خواست وچندین کس ازابطال رجال واحداً بعدواحد بقتال آنحضرت‌مبادرت نموده کشته گشتند وعاقبت شمر بن ذی‌الجوشن لعنة‌الله علیه باجمعی کثیر بمیدان کار زار شتافته بعدازکوشش بسیار میان‌آن امام بزرگوار وخیمها حائل شدند وبعضی ازملاعین خواستند که بخیام درآمده غارت کنند امام حسین رضی‌الله عنه گفت که ای آل ابوسفیان اگر شمارا دین نیست ازعار نمی اندیشید که متعرض حرم من میشوید شمر پرسید که ای حسین مقصود توچیست فرمود که اگر غرض شماقتل منست اینك من ایستاده‌ام و باشما محاربه می نمایم باید که نگذاری که کسی بحرم من درآید شمر گفت ای پسرفاطمه این ملتمس مبذول است‌آنگاه‌آنجماعت را از توجه بجانب خیام مانع‌شد وآن قوم نابکار بهیأت اجتماعی روی بآن قدوهٔ اخیارآورده علی‌التعاقب والتوالی حملات میکردند و آنحضرت درمدافعه میکوشید وچون‌تشنگی بروی غالب میشد بجانب فرات می تاخت و آن‌مخاذیل حایل گشته نمیگذاشتند که بکنار آب‌رسد درآن‌اثنا‌لعینی که کنیتش‌ابو الحنوق بود تیری برپیشانی نورانی امام حسین علیه‌السلام زد وآنحضرت تیر را بیرون‌کشیده خون برروی همایونش فرو دوید وحسین رضی‌الله‌عنه زبان بنفرین‌آن ملاعین گشاده اعداءدست بتیرو کمان وسیف وسنان بردند وچون هفتادودوزخم تیرونیزه ببدن مبارکش رسانیدند ضعف بروی غلبه کرده بایستاد وسنگی برپیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواستکه

خون را پاك سازد که ناگاه تیری دیگر رسید وامام حسین علیه السلام آن تیررا بیرون کشیده خون ازسرزخم بسان آب از میزاب درسیلان آمد وآن سرور دست پرخون برسر وروی همایون مالیده فرمود که باین هیأت باجدخود محمد رسول‌الله صلی الله علیه وسلم ملاقات خواهم کرد **رباعی** افسوس زقامت همایون حسین ✿ صدحیف ازآن عارض گلگون حسین ✿ دردا که زجور دشمن دون حسین ✿ آمیخت بخاك کربلا خون حسین ودرآن‌حین که‌ضعف بآن امام کرامت قرین راه یافته بود یك یك ودودوازجیش عدو پیش آمده از مهابت آن حضرت باز میگشتند وبعضی مکروه میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت ماخذگردند بالاخره بنابر مبالغهٔ شمر لعنة‌الله علیه جمعی ازملاعین روبقتل قرة‌العین سید الثقلین آوردند وزرعة بن شریك شمشیر بدست چپ آنحضرت رسانیده کتف مبارکش را جدا ساخت و سنان‌بن انس تیری برسینهٔ فرخنده‌اش زد وصالح نامی طالح فرجام نیزهٔ بتهی گاه حضرت امامت پناه رسانیده آنحضرت برزبر خاك افتاد وعمرسعد لعنه‌الله درین محل پیش آمدزینب بنت‌علی بن ابیطالب علیهما السلام گفت ای عمرشرم نمی‌داری که‌درین زمان چشم بروی ابوعبدالله میگشائی وعمرخجل گشته وآب از دیدهٔ شومش روان شده بطرف دیگر رفت آنگاه بتحریض شمرلعین زرعة بن شریك‌وسنان‌بن انس مهم آنحضرت را باتمام رسانیدند وطایفهٔ گفته‌اند که آن‌امرقبیح ازخولی بن یزید بوقوع انجامیدوعقیدهٔ زمرهٔ آنکه نصربن خرشه که مبروص بود امام‌حسین علیه السلام را بینداخت و دست برمحاسن مبارکش زده آنحضرت گفت توئی آن ابرص که ترا بخواب دیده بودم ومرا خواهی کشت وفرقه‌ای گفته‌اند که شمربن‌ذی‌الجوشن که‌او نیزعلت برص‌داشت بدان‌حرکت‌منکراقدام‌نمود وامام‌حسین رضی الله عنه اوراگفت توآن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای‌پسرفاطمه تومرابکلاب‌تشبیه‌میکنی آنگاه سرمبارکش را ازبدن قطع نمودوعمر سعدلعنةالله‌علیه ده‌سواررا گفت تااسب برجسدمطهرش‌راندند **مثنوی** ندانم‌چراآن‌زمان کربلا ✿ نشدبرعدوپرزتیغ بلا ✿ چراخون نبارید چشم‌سپهر ✿ چراگشت روشن دگرماه‌و مهر چرا‌سلك ایام‌درهم نشد ✿ چرا ماه‌وسال جهان کم‌نشد ✿ درختان بستان بفصل‌بهار چرا میوهٔ غم نیاورد بار ✿ صنوبر بناخن چرارو نخست ✿ چو غنچه دلش ته‌بته خون نه بست ✿ چرا گل زبیداد قوم‌حسود ✿ نپوشید همچون بنفشه کبود ✿ چرا سوسن از غصه محزون‌نشد ✿ چولاله‌چراغرقه درخون نشد ✿ چرا نرگس از غم نبارید خون ✿ نشد جام زرین او سرنگون درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که مقارن شهادت آن‌مهر سپهر سیادت غباری سرخ پدیدآمده جهان تاریك شد چنانچه مردم یکدیگر راندیدندو گمان بردند که مقدمهٔ عذاب الهی است و بعد از لحظهٔ غبار ارتفاع یافت و اسب حسین رضی الله عنه رمیده بهرجانب دویدن گرفت وپس ازساعتی باز آمده موی پیشانی‌خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت وابوالمؤید خوارزمی گوید که آن‌اسب‌چندان سر برزمین زد که نفسش منقطع شدو چون اهل بیت حضرت رسالت اسب آن شهسوار عرصهٔ

کرامت را بی خداوند دیدند فریاد وزاری وشیون وبیقراری باوج فلک زرنگاری رسانیدند
نظم پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد✿ خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد✿
قامت گردون دو تا شد چهرهٔ مه شد سیاه✿ برق این آتش مگر برقبهٔ افلاک زد وشمر بن
ذی الجوشن با جمعی از آن قوم پر مکروفن (علیهم لعائن الله) بخیام امام حسین در آمد
و آنچه یافتند غارت وتاراج کردند وشمر لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود اما حمید
بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت مانع آمدند وآن دوزخیان بروایت بعضی از
مورخان آتش در خیمهای اهل بیت خاتم الانبیا زدند ودود از دودمان ولایت برآوردند
نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید وبعلت برص
مبتلا گردید وبروایت احمد بن اعثم کوفی هر لعینی که آن پیراهن را پوشیده بمرض عظیم
گرفتار گشته موی سر و روی اوفرو ریخت وشخصی که سراویل آنحضرت را در پای
کرد فی الحال زمین گیرشده تا آخر عمر نتوانست که ازجای برخیزد وبقولی دستهای
آخذ سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت در تابستان مانند چوب خشک میشد و
در زمستان ریم و خون از آن سیلان مینمود وملعونی که دستار آن سرور رابر آورده
بر سر بست بزحمت جذام مبتلا آمد وبدبختی که زره را دربر کرد دیوانه شدوندانست
که چکند وچگوید وقیس ابن اشعث بن قیس قطیفهٔ آنحضرت را گرفته بقیس قطیفهٔ مشهور
گشت وبزشت ترین وجهی از عالم درگذشت در روضة الصفا مسطور است که هفتادودو
کس از اهل بیت وقرابتان وشیعهٔ امام حسین رضی الله عنه در کربلا بدرجهٔ بلند شهادت
رسیدند واز موالی آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامهٔ اسدی
ودیگری غلام ام سکینه که زوجهٔ امام مظلوم بود وهمچنین ازاولاد آنحضرت دو نفر باقی
ماندند یکی علی بن الحسین علیه السلام که مرضی داشت و دیگری عمر بن الحسین که
چهار ساله بود وهمان لحظه که آن واقعهٔ هائله روی نمود عمر بن سعد ملعون سر مبارک
امام حسین را نزد ابن زیاد ارسال داشت وخود آن شب در کربلا توقف کرده روز دیگر
علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت وبعد از مراجعت عمر اهل قریهٔ غاضریه اجساد شهدا
راهم در آن سر زمین که مطاف ساکنان سپهر برین است دفن کردند در کشف الغمه
مسطور است که چون فرستادهٔ عمر بن سعد که بشیر بن مالک نام داشت آن سر مکرم را
پیش عبیدالله زیاد نهاد واین رجز خواند که **شعر** املار کابی فضة وذهبا✿ فقد قتلت الملك
المحجبا ومن یصلی القبلتین فی الصبا✿ قتلت خیر الناس اما وابا وطعنته بالرمح حتی انقلبا✿
ضربته بالسیف صارت عجبا و خبرهم اذکزید النبا وعبیدالله ازشنیدن این سخن درغضب
شده گفت چون میدانستی که حسین همچنین کسی است اورا چرا کشتی والله که از من
چیزی بتو نرسد وهرآینه ترا باو ملحق گردانم آنگاه بضرب عنق اوفرمان داد ومضمون
آیت (وکذلك نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون) بوضوح پیوست وایضا درهمان
کتاب وبعضی دیگر از نسخ معتبر مسطور است که در وقتی که سر مبارك امام حسین نزد

ابن زیاد لعنه‌الله نهاده بود چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور مینهاد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت این چوب را از اسنان حسین دوردار که بارها دیده‌ام که رسول (ص) بوسه بر آن موضع میزد و بآواز بلند بگریست وطایفه‌ای باوی موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت اگر ترا کبر سن وخرافت در نمی یافت گردنت میزدم زید بن ارقم گفت که ای معشر عرب خدای‌تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبیدالله بن‌زیادرا برخود امیر گردا نیدید وبصحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین‌رضی‌الله عنه بمرتبه‌ای بود که‌جنیان در آن مصیبت نوحه‌وزاری و گریه وبیقراری می نمودند چنانچه یکی از ثقات گوید که‌با مردی ازقبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را برامام حسین شنیده‌اید گفت آری هیچ آزاد وبندهٔ راازاین قبیله نپرسی که ترا ازاین معنی خبر ندهد گفتم من‌دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود ازایشان شنوده‌ای‌جواب‌داد که‌من‌ازایشان شنیده‌ام که میگفتند **شعر** (مسح‌الرسول‌جبینه فله بریق فی‌الخدود✿ابواه من‌علیا قریش وجده خیر الجدود ومشهور است که چون این خبر محنت اثر بمدینه رسید حا کم آنجا عمرو بن سعیدبن العاص‌خطبه‌ای‌خوانده اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنید ند که این ابیات میخواند و صاحب آنرا ندیدند **شعر** (ایهاالقاتلون‌جهلاحسینا✿ ابشروابالعذاب والتنکیل کل‌اهل السماء یدعوا علیکم✿من‌نبی وملایك‌وقبیل قد لعنتم علی‌لسان ابن داود ✿ وموسی وصاحب الانجیل

ذکر مراجعت عمربن سعد وسایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان‌اهل‌بیت را پیش‌ابن‌زیاد وفرستادن آن‌ملعون‌عترت طاهره رانزد سردفتر اصحاب فسق وفساد

محبان خاندان نبوی ومخلصان دودمان مرتضوی بادلی ازدست غم‌شکسته ودستی برسر الم فروبسته‌قلم اشکبار دردوات سوگوار فرو برده برصفحات روزگار مرقوم گردانیده اند که واقعهٔ هائله اهل بیت سید عالم صلی الله علیه وسلم در روزجمعه یاپنجشنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور برپلاس ماتم نشسته لباس کبود گردون دربرانداخت وتیغ تقدیر رؤس کواکب را ازبدن جداگردانیده گیسوی شب را مقطوع ساخت **نظم** سحرگاهان که زدچرخ مکوکب✿ ززرین کوس کوس رحلت شب کواکب نیزمحفل برشکستند✿بهمراهی شب‌محمل ببستندعمرسعد طبل رحیل کوفته‌رؤس شهدا را برقبایل‌قسمت نمود وامام‌زین‌العابدین ونساء اهل بیت راعلیهم السلام برشتران نشانده‌متوجه کوفه گردید وچون نزدیك آن‌بلده رسیدابن‌زیادملعون‌فرمود که‌سرامام‌حسین را باستقبال لشگر برید وباسرهای دیگر برسرنیزه کرده بشهردرآورید و فرمان‌بران آن بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهداء را درشهر درآوردند اززیدبن ارقم

منقولستکه گفت که دروقتیکه سرمکرم امام‌حسین علیه‌السلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من برغرفهٔ نشسته بودم وچون آن‌سر در برابر من‌رسید شنیدم که‌این آیه میخواند (ام حسبت ان اصحاب‌الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجباً) وازهیبت موی براندام من برخاسته ندا کردم که والله که این سرتست یابن رسول وامر توعجب‌تر است وچون سر آن سروررا باز بنزد ابن‌زیاد بردند برداشته درروی وموی مشك بوی اومی نگریست ناگاه لرزهٔ بردستهای شومش افتاد وآن سر مکرم را برروی ران خود نهاد قطرهٔ خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون درگذشت ورانش را سوراخ ساخت چنانچه ناسور گشته متعفن شد وهرچند جراحان سعی نمودند معالجهٔ آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشك باخود نگاه میداشت تابوی بدظاهر نشود ارباب اخبارآورده‌اند که چون امام زین‌العابدین ومخدرات اهل‌بیت را بمجلس ابن زیاد درآوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن‌زیاد وزینب بنت علی المرتضی وعلی بن‌الحسین علیهما السلام مناظرت واقع‌شده آن‌لعین‌قصدقتل‌امام‌زین‌العابدین نمود وبنابر اضطراب زینب رضی‌الله عنهما ازسر آن فعل منکر درگذشت وجمعی از نوکران خود راگفت که مرا ازابرام این جماعت نجات دهید وایشانرا ازین قصر بیرون برده درفلان سرای فرودآورید وآن اعونه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند در بسیاری از کتب معتبر باقلام صحت اثر مرقوم گشته که بعداز وصول عمر بداختر بکوفه عبیدالله‌بن زیاد مردم رابمسجد جامع حاضر ساخته بمنبر برآمد وگفت (الحمدلله الذی اظهرالحق واهله ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب‌بن الکذاب وشیعته) و سخن‌آن ملعون چون بدینجا رسید پیری از کبار اصحاب حیدر کرار که اورا عبدالله‌بن عفیف ازدی میگفتند ویك چشمش درجنگ جمل ودیگری درحرب صفین نابینا شده بود برپای خواست وگفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی وپدر توو آنکس که ترا امارت داده وبرمسلمانان مسلط گردانیده‌ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی ودرشان ایشان برمنابر مؤمنان این نوع سخنان میگوئی وغضب برابن زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبدالله رحمه‌الله خود درمقام جواب آمده گفت (انایاعدوالله اتقتل الذریة الطاهره وتزعم انك علی دین‌الاسلام) وخشم آن لعین زیاده شده باخذ عبدالله فرمان داد وطایفه ازعوانان در آن مسلمان آویخته سادات قبیلهٔ ازد هجوم نمودند واورا ازچنك ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و روایتی آنکه چون ابن‌زیاد ازمسجد بخانه رفت محمدبن اشعث را باجمعی کثیر ارسال داشت تاعبدالله را گرفته پیش اوآوردند ومیان پسراشعث و شجاعان قبیلهٔ ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن‌زیاد غالب‌آمدند وعبدالله راگرفته نزد اوبردند تابقتل رسانید وقولی آنکه آن لعین درآن روز صبر کرد وچون شب‌شد جمعی‌را فرستاد که‌آن پیرعزیز را از خانه بیرون‌آورده گردن زدند وبعد ازآن ابن زیاد وحربن قیس و محصن‌بن ثعلبه و شمربن ذی‌الجوشن رافرمودتاامام زین العابدین و مخدرات اهل‌بیت سیدالمرسلین را باروس

شهدا بدمشق پیش یزید برند و این سه ملعون بموجب فرمودهٔ آن لعین دیگر متوجه شام گشتند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است در آن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بروفور کرامت امام حسین علیه السلام میکرد پیش آمد و پس از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت کرد تا سر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر یا ملعونی دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود ویزید چوبی دردست داشت برلب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین راچه لب ودندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس اورا ازین بی‌ادبی منع کردند و بروایت ابوالمؤید خوارزمی سمرة بن جندب آن بدبخت بی‌ادب راگفت (قطع الله یدك) یا یزید چوب برجائی میزنی که من بسیار دیده‌ام که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا تقبیل می‌فرمود یزیدگفت اگر صحبت تو بارسول صلی الله علیه وسلم مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتی است که ملاحظهٔ مصاحبت من باآنحضرت میکنی ورعایت فرزندان او نامرعی میگذاری و از شنیدن این سخن مردم درگریه افتادند و نزدیك بآن رسیدکه فتنه حادث گردد واز کشف الغمه چنان مستفاد می‌شودکه در آن وقت که سرمبارك امام حسین علیه السلام در پیش آن سرخیل اهل ظلام بود بدین دوبیت که منظوم ابن ربوی شاعراست تمثیل نمود که **شعر** لیت اشیاخی ببدر شهدوا ✿ وقعة الخزرج من وقع الاسل ✿ لاهلوا واستهلوا فرحا ✿ واستحر القتل فی عبدالاشل و بقول احمد بن اعثم کوفی از نتایج طبع شوم خود این دوبیت دیگر در آن افزود **شعر** لست من عتبة ان لم انتقم ✿ من نبی احمد ماکان فعل ✿ لعبت هاشم بالملك فلا ✿ خبر جاء ولا وحی نزل وامام زین العابدین وبعضی ازمخدرات سراپردهٔ طهارت در آن روز بایزید مناظرات فرمودند وسخنان زشت اورا جوابهای درشت گفتند وچون یزید شنیدکه مردم برقتلهٔ امام حسین نفرین میکنند باشمر و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد وگفت والله که من ازاطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنه راضی بودم لعنت بر پسرمرجانه بادکه برچنین امری شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین وسایر اهل بیت راتهیه کرده سرهای شهدا رابدیشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را باسی سوار بهمراهی آن طایفهٔ واجب التعظیم مامور گردانید وامام چهارم با خواهران وعمات وسایر اقربا متوجه مدینهٔ طیبه گشته دربیستم شهرصفر سرامام حسین و سایر شهیدان کربلا را رضی الله عنهم بابدان ایشان منضم ساخت وازآنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوارخود شتافته رحل اقامت انداخت اصح روایات که مختار بعضی ازشیعهٔ حیدر کرار وعلماء اخیاراست درباب مدفن سرمکرم آن قدوه ابرار همین است که ثبت افتاده اما طبقهٔ از مورخان خلاف این گفته‌اند امام یافعی در مرآة الجنان ازحافظ ابوالعلاء الهمدانی روایت کرده که یزید سرامام شهید را بمدینه فرستاد وحاکم آن بلده عمر بن سعید آن سرمکرم را درکفن پیچیده بگورستان نزدیك روضهٔ مقدسه فاطمهٔ زهراء سلام الله

علیهما دفن کرد والعلم عندالله تعالی وبررای مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا وحجاب استتار نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین درباب مقتل امام حسین ومعارضات زینب بنت امیرالمؤمنین ومحاورات امام زین العابدین بایزید لعین رسایل ساخته اند ومؤلفات پرداخته وخامهٔ سوگوار درین اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت و زبان سخن گذار از تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت **مثنوی** ز تفصیل افعال اهل عناد ❁ که لعنت بر آن قوم بدفعل باد ❁ قلم راست ننگ وزبان راست عار ❁ خرد رابجزلعن ایشان چه کار

ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهم فی الدارین

بروایت ابوالکرام عبدالسلام صاحب مستقصی وشیخ مفید امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود وعلی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مرة عروة بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا بسعادت شهادت رسید وجعفر بن الحسین که مادر اوقضاعیه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی ازعالم انتقال فرمود وعبدالله الحسین که درحالت طفولیت بزخم تیر یکی ازملاعین کربلا شهید گشت وسکینة بنت الحسین که والدهٔ او رباب بنت امرؤالقیس الکلابیه است ومادر عبدالله بن الحسین نیزرباب بوده وفاطمه بنت الحسین که ازام اسحق بن طلحة بن عبدالله در وجودآمده ودرین باب روایات دیگر نیز وارداست ازجمله آنکه بعضی ازمورخان اولاد ذکورآنحضرت را پنج نفرشمرده گفته‌اند که یکی ازایشان عمر نام داشت وعمردر واقعهٔ کربلا چهار ساله بود وبعد ازآن باندك زمانی ازعالم رحلت نمود وباتفاق جمیع مورخان نسب سایرائمه معصومین وجمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب است بزین العابدین ملحق می‌شود وازدیگراولاد امام حسین علیه السلام عقب نمانده وذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب رقم زدهٔ کلك بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

اما سکینه بنت الحسین علی نبینا و علیهما السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج ابوالدیباج عبدالله بن عمرو بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رضا داد و مهرش هزار درم بود و درسنهٔ عشرومایهٔ که منصب حکومت تعلق بهشام بن عبدالملك مروان داشت ازعالم انتقال نمود

اما فاطمه بنت الحسین بروایتی مسماة بامینه وبقولی امیمه نام داشت و سکینه لقب اوست وآنجناب بجمال ظاهری وکمال باطنی و حسن خلق وجودت طبع موصوف بود بنابرآن اورا عقیلهٔ قریش میگفتند ونخست مصعب بن زبیر سکینه را بحبالهٔ نکاح خویش درآورد وچون مصعب عالم را بدرودکرد عبدالله بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه اورا بخواست وپس ازفوت عبدالله زیدبن عمرو بن عثمان رضی الله عنه بمصاحبت

آن سیدهٔ عابده مشرف گشت اما بعد ازچندگاه بنابر اشارت هشام بن عبدالملك بن مروان
اوراطلاق داد و وفات سکینه درزمان هشام بن عبدالملك فی سنة سبع عشرومائه درمدینه
یامکه اتفاق افتاد اللهم صل علی نبینا خیرالانام وآله العظام سیماالائمة البررة الکرام
صلوة لاینقضی بمرور الشهور والا عوام ولاتنقطع بکرور الدهور والایام

ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی المرتضی علی نبینا وعلیهم سلام الله تعالی

درمرآةالجنان وفصل الخطاب از کتاب ربیع الابرار که مؤلف ابوالقاسم زمخشری
است نقل کرده‌اند که درزمان عمربن الخطاب رضی الله عنه که سبایاء فارس بمدینه رسید
سه دختر یزدجرد بن شهریار درآن میان بود وامیرالمؤمنین عمر فرمود که آن دخترانرا
مانند سایراسیران بمعرض بیع درآوردند امیرالمؤمنین علی گفت که بابنات ملوك آن
معامله نمی توان کرد که با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقهٔ بیع وشری ایشان
چگونه است امیرالمؤمنین علی جواب داد که قیمت این دخترانرا مقرر می باید ساخت تا
مردم ثمن ایشانرا معلوم نموده هرکس خواهد باداء آن قیام نماید وامیرالمؤمنین عمر
برین موجب فرمان فرمود وامیرالمؤمنین علی آن سه دختررا بخرید ویکی رابامام حسین
ودیگر برا بمحمدبن ابی بکر وسیم رابعبدالله بن عمر رضی الله عنهم بخشید و امام حسین
راازآن مخدره زین العابدین ومحمد را ازآن مستوره قاسم وعبدالله راازآن عفیفه سالم
تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله پسران خالهٔ یك دیگر
باشند و مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت وقیل شهربان و قیل شاه
زنان وقیل سلافه ودر بعضی کتب عوض سلافه سلامه نوشته شده وقیل غزاله و در کشف
الغمه ازابن خشاب مرویست که والدهٔ امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملك فارس
(وهی التی سماهاامیرالمؤمنین شاه زنان) وتولدآن امام عالیمقام بروایت اصح و اکثر
درماه شعبان سنهٔ ثمان و ثلثین از هجرت سیدالمرسلین در مدینه اتفاق افتاد(وقیل سنة سبع
وثلثین و قیل سنة ستة و ثلثین وقیل سنة ثلاث و ثلثین) و اسم همایون امام چهارم علی
بود وکنیت شریفش ابومحمد وابوالحسن و ابوالقاسم نیز گفته‌اند وقیل ابوبکر والقاب
آنجناب زین العابدین و سیدالعابدین وسجاد و ذوالثفنات است وابن خشاب مرقوم کلك
بیان گردانیده که زکی وامین نیز ازجملهٔ القاب امام زین العابدین است وآنجناب بروایت
اول که مختاراکثرارباب اخباراست درزمان شهادت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه دو
ساله بود ودروقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده ساله ودر واقعهٔ کربلا بیست و
سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمر یافته در مدینه فی محرم الحرام
سنة خمس وتسعین ببهشت برین خرامید ودر گورستان بقیع پهلوی عم خویش امام حسن
مدفون گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت پنجاه و هفت سال باشد و اوقات امامتش

سی وچهارسال وبقول امام یافعی وبعضی دیگرازمورخین انتقال آن امام ستوده خصال
ازدار ملال درسنهٔ اربع وتسعین روی نمود حمدالله مستوفی گوید که باعتقاد علماء شیعه
ولیدبن عبدالملک بن مروان آنجناب را زهر داد بنابراین روی بفردوس اعلی نهاد
والعلم عندالله تعالی

گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام‌الله علیه و علی سایر الائمة الهادین

علماء امم وفضلاء بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی‌الله‌عنهما
بمحاسن ذات ومکارم صفات ووفور دانش و بزرگواری و کثرت طاعت و پرهیزکاری از
کافه سادات عالم و عامهٔ منتسبان خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت و همواره همت
عالی نهمت برتشیید قواعدشرع شریف وتمهید مبانی ملت حنیف واشاعه جود وسخاوت
وافاضه لطف و مرحمت می گماشت امارات فضل وسیادت وعلامات علم وسعادت ازناصیهٔ
همایونش ساطع وانوار سروری وامامت وآثاردین پروری وکرامت ازجبین مبینش لامع
سنن سنیهٔ مصطفویه ازحرکات وسکناتش ظاهر وسیرمرضیهٔ مرتضویه ازافعال واقوالش
باهرحسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا ولطف گفتار حسین از الفاظ فصاحت
نشانش هویدا **مثنوی** سرو گلزاردین امام علی ☆ باطنش پرزفیض لم یزلی ☆ کوکبی
بود برسپهرشرف ☆ شرفش دودمان شاه نجف ☆ قرة‌العین مرتضی وبتول ☆ ذات اومظهر
صفات رسول ☆ شاد جان حسن زاحسانش ☆ بود همچون حسین عرفانش اما جلوس آن
مهرسپهر کرامت برمسند مشید امامت بموجب وصیت آباء بزرگوارش مقرر بود وازجمله
غرایب آنکه حجرالاسود نیز درآن قضیه اداء شهادت نمود وبیان این سخن آنست که
نوبتی درمکهٔ مبارکه میان امام زین العابدین ومحمدبن حنفیه علیهما السلام والتحیه درباب امامت
گفت وشنید واقع شد محمدبن حنفیه گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند
صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول صلی‌الله علیه وسلم پیش من باشد امام
زین‌العابدین گفت ای عم ازخدا بترس وطلب امری که حق تو نباشد مکن محمدبن حنفیه
برسخن خود اصرار نموده علی بن الحسین گفت مناسب آنستکه نزدیک حجرالاسودرویم
واز او بپرسیم که امام زمان کیست تاکیفیت حال بوضوح انجامد و محمدبن حنفیه برین
موجب راضی شده باتفاق نزدیک حجرالاسود رفتند ومحمدبن حنفیه باشارت زین‌العابدین
رضی‌الله عنه درسؤال تقدیم نموده ازایزد متعال استدعا کرد تاحجرالاسود برامامت او
ادای شهادت نماید اماجوابی نشنید آنگاه آن جناب امامت پناه فرمود که ای حجر بحق
آنخدائی که مواثیق انبیاء واوصیاء را درتو ودیعت نهاده است که مارا خبر دهی بزبان
عربی فصیح که وصی وامام بعدازحسین بن علی کیست و چون این سخن برزبان آن امام
عالی مقام بگذشت حجر درحرکت آمد بمثابهٔ که نزدیک بود که ازموضع خویش بیرون

افتد و بلغت عربی روشن گفت بخدائیکه سزاوار پرستش اوست که وصایت وامامت بعداز حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است وامام زمان اوست و محمدبن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود بامامت زین العابدین رضی‌الله عنه قائل گشته محبتش را در دل جای داد ودر بعضی از نسخ معتبره مسطور است که شبی علی بن الحسین علیهما السلام باداء نماز تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدها متمثل شد تاآنجناب را ازعبادت بخود مشغول سازد امام بدوالتفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضاً امام ملتفت نشد پس چنان بفشرد که متألم گشت وبا وجود اینحال امام بوی نپرداخت آنگاه بعنایت الهی برجناب امامت پناهی منکشف شد که آن شیطان است لاجرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچهٔ بروزد و گفت دورشو خوار وذلیل ای ملعون وچون شیطان غایب شد و امام برخاست که ورد خودرا باتمام رساند هاتفی سه نوبت آواز داد که انت زین العابدین بنابرین آن امام هدایت قرین بزین العابدین ملقب شد آورده‌اند که چون امام زین العابدین وضو ساختی رنك همایونش زردگشتی سر اینحال را ازوی سؤال کردند جواب داد که هیچ میدانید که روی بجناب عزت وعلا و عظمت وکبریای که می آورم و توجه عزیمت بخدمت که دارم در شواهد النبوة مذکور است که شبی در مدینه سائلی میگفت که (این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة) از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنیدند که میگفت که آن علی بن الحسین است درترجمه مستقصی ازابوعلی زیادبن رستم مرویست که گفت درمجلس جعفر صادق رضی‌الله عنه حاضر بودم که ذکرامیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه مذکور شد امام جعفر فرمود که هیچکس را ازامت طاقت عمل رسول صلی‌الله علیه وسلم نباشد مگرعلی بن ابیطالب را واگرچه آنکس عمل مردی کند روی اودرمیان بهشت ودوزخ بود یعنی بثواب این امیدوار وازعذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیرالمؤمنین علی هزار بنده از مال خود آزاد کرد که بکدیمین و عرق جبین درتحت تصرف داشت و لباس اوبغیر کرباس نبودی واز آستین جامه اش اگر چیزی ازسر دست فاضل بودی مقراض طلبیدی وزیادتی را ببریدی وهیچ کس از فرزندان واهل بیت آنحضرت بااو آن قدر مشابهت نداشت درلباس وعلم وتقوی که علی بن الحسین زین العابدین داشت **نظم**

امامی کزازل فضلش جلی بود ✿ علی بن حسین بن علی بود ✿ جمالش آفتاب عالم افروز ✿ دلش ازنور طاعت صیقلی بود ✿ مقامش بود برترزآنچه گویم ✿ غم دل از کلامش منجلی بود ✿ بفضل وعلم وحلم وزهدوتقوی ✿ شبیه مصطفی شبه ولی بود

حکایت اززهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبدالملك بن مروان غل برگردن وبند برپای نهاده درخیمهٔ حبس کرده‌اند وموکلان میخواهند که اورا ازآن بلده بیرون برند ومن نزدآن جماعت رفته دستوری خواستم که باآنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای آوردم وچون رخصت یافتم بنزدیك اوشتافته بگریستم وگفتم کاشکی من بجای تو می بودم فرمود که ای زهری؛ تومی پنداری که من ازین قیودزحمتی دارم بدانکه هرگاه که

من‌خواهم اینها ازمن دور شود اما می باید که اگر بتو وامثال تواندوهی رسد از عذاب الهی یاد کنی تا آن آسان گردد وبعد از آن‌خود را ازغل وبند رهائی داد و گفت ای‌زهری من‌زیاده ازدومنزل باابن جماعت نخواهم رفت ومن امام را وداع کرده چون چهارروز ازین گفت وشنید منقضی گردید موکلان اوبشهر بازگشتند ودرطلبش طریق سعی واهتمام پیمودند ومردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که مادرمنزلی فرودآمده بودیم وشب همه‌شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح اورا ندیدیم و بندهایش را درمحل یافتیم زهری گوید که بعداز آن بچندگاهی نزد عبدالملك بن مروان رفتم واو چون مرا دید ازحال علی بن الحسین رضی‌الله عنه پرسید ومن آنچه از آن باب معلوم‌داشتم بدو گفتم عبدالملك مروان گفت درهمان اوان که گماشتگان من اوراگم کرده بودند نزد من آمد وفرمود که میان من وتوچه واقع شده است اوراگفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت والله که من‌ازخوف وهیبت او بجان آمده بودم **حکایت** درشواهد النبوة مسطور است که روزی امام‌زین‌العابدین رضی‌الله عنه بااصحاب خویش‌درصحرائی نشسته بود ناگاه آهوئی آمد و در برابر آنجناب ایستاده دست خود بزمین میزد و بانك میکرد حاضران گفتند یابن رسول‌الله این آهو چه‌میگوید امام فرمود که میگوید که فلان قریشی دی‌روز بچه مراگرفته است ومرا ازدیروز باز میسر نشده که آن رضیع راشیردهم این‌سخن رابعضی ازحضار دردل انکار کردند وامام کس فرستاد وآن قریشی را طلبید وفرمود که این آهو ازتوشکایت می نماید که دیروز بچهٔ ویراگرفته وازآن وقت باز آن آهوبچه شیر نخورده وازمن درخواست میکند که از توالتماس نمایم که بچهٔ اورا حاضر گردانی تاشیردهد وباز بتصرف توگذارد آن قریشی فی‌الحال آهوبچه را بنظر امام آورد وآهو اورا شیرداده آنگاه جناب امامت پناه ازآن قریشی درخواست فرمود که آن آهو بچه را بوی بخشد وقریشی این‌ملتمس را مبذول داشته امام زین‌العابدین ویرا بمادرش مسلم داشت وآن آهو بابچهٔ خویش روان شد وبانك میکرد پرسیدند که یابن رسول‌الله چه میگوید فرمود که شمارا دعامیکند ومیگوید که جزاکم‌الله خیرا **حکایت** از منهال بن عمرو مرویست که گفت دروقتی که از کوفه جهت گذاردن حج‌اسلام بمکهٔ شریفه رفته بودم نزد علی بن‌الحسین درآمدم ازمن پرسید که حال خزیمة بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا درکوفه زنده گذاشتم دست بدعا برآورد و گفت (اللهم اذقه حرالحدید اللهم اذقه حرالنار) چون بکوفه بازگشتم مختار بن ابی عبیده خروج کرده بود بنابرسابقه‌ای که باوی داشتم بملاقاتش شتافتم چون بدورسیدم سوارشد ومن بااو همراهی نمودم دراثناء راه درموضعی بایستاد وانتظار میکشید ناگاه خزیمه راآوردند مختار گفت الحمدلله که خدایتعالی مرا برتودست داد و جلاد را طلبیده فرمود تادستها و پایهای ویرا بریدند آنگاه بافروختن آتش اشارت کردوخرواری نی‌حاضرساخته خزیمه را درمیان آن‌نهادند وبسوختند ومن چون این حال را مشاهده نمودم گفتم سبحان‌الله مختار پرسید که چرا

تعجب کردی قصهٔ دعای علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که توخود این دعا
راازوی شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمد ودور کعت نماز گذارد و بعد از آن درنك
نمود ساعتی وسر بسجده نهاده و مدتی درسجده بود پس سر برداشت و روان شد و من
بااوموافقت کردم گذرش بردرخانهٔ من افتاد وبرا مراعات ضیافت نمودم گفت ای منهال
مراخبر دادی که خدای تعالی دعاء علی بن الحسین را اجابت فرمود پس میگوئی که بیا
تاچیزی خوریم امروز روز آنست که بشکرانهٔ این توفیق که یافته‌ام روزه دارم **مصراع**
شکر توفیق کاراحرار است **حکایت** در چندین کتاب معتبر بنظراین ذرهٔ احقر درآمده
که هشام بن عبدالملك بن مروان درایام ایالت پدر خویش یادراوان حکومت برادر خود
ولید بگذاردن حج اسلام قیام می‌نمود و دروقت طواف خانه هرچند سعی کرد بواسطهٔ
ازدحام طوایف انام استلام حجراسود اورا میسر نشد وبر منبری نشسته بنظارهٔ خلایق
مشغول گشت ودر آن مقام جمعی ازاعیان شام درملازمتش بودند در آن اثناء امام زین العابدین
رضی الله عنه بطواف کعبه آمد **نظم** درکساء بهاء وحله نور ✿ برحریم حرم فکند عبور ✿
هرطرف میگذشت بهرطواف ✿ درصف خلق می فتاد شکاف زد قدم بهراستلام حجر ✿ گشت
خالی زخلق راه گذر یکی ازاهل شام که امام را نمیشناخت ازهشام پرسید که این کیست
که فرق انام اورا این مقدار اعزاز و احترام می نمایند هشام از خوف آنکه مبادا اهل
شام بخدمت آن عالی مقام میل فرمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال اینشخص معرفتی نیست
ابوفراس که مشهوراست بفرزدق شاعر درآن محفل حاضر بود **بیت** گفت من می شناسمش
نیکو ✿ زوچه پرسی بسوی من کن رو وشامی روی بجانب فرزدق آورده ابوفراس
قصیدهٔ غرا درمنقبت امام زین العابدین رضی الله عنه درسلك نظم انتظام داد ودوبیت آن
قصیده اینست **شعر** هذالذی تعرف البطحاء وطأته ✿ والبیت یعرفه والحل والحرم ✿ هذا
ابن خیر عبادالله کلهم ✿ هذاالتقی النقی الطاهر العلم وحاصل الفحوای ابیات آن قصیده فصاحت
آیات ازین اشعار که ناظم اوجامیست ازسلسلة الذهب مستفادمیگردد **نظم** آنکس است
این که مکه وبطحا ✿ زمزم و بوقبیس وخیف ومنا ءحرم وحل وبیت ورکن وحطیم ✿ ناودان
ومقام ابراهیم ✿ مروه مسعی صفاحجر عرفات ✿ طیبه کوفه کربلا و فرات ✿ هریك آمد بقدر او
عارف ✿ برعلو مقام اوواقف ✿ قرةالعین سیدالشهداست ✿ زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست ✿
میوهٔ باغ احمد مختار ✿ لالهٔ راغ حیدر کرار ✿ چون کند جای درمیان قریش ✿ رود ازفخر
برزبان قریش ✿ که برین سرور ستوده شیم ✿ بنهایت رسیده فضل و کرم ✿ ذروه عزت است
منزل او ✿ حامل دولتست محمل او ✿ ازچنین عزودولت ظاهر ✿ هم عرب هم عجم بود قاصر ✿
جداورا بمسند تمکین ✿ خاتم الانبیاست نقش نگین ✿ لایح ازروی اوفروغ هدی فایح
ازخوی اوشمیم وفا طلعتش آفتاب روز افروز ✿ روشنائی فزای ظلمت سوز جداو مصدر
هدایت حق ✿ از چنان مصدری شده مشتق از حیا نایدش پسندیده ✿ که گشاید بروی
کس دیده خلق ازونیزدیده خوابانند ✿ کز مهابت نگاه نتوانند نیست بی سبقت تبسم او

خلق را طاقت تکلم او در عرب درعجم بود مشهور ✿ گو ندانش مغفل مغرور
همه عالم گرفت پرتو خور گر ضریری ندید زان چه ضرر ✿ شد بلند آفتاب
بر افلاک ✿ بوم زو گر نیافت بهره چه باك بر نکوسیرتان و بدکاران ✿ دست او ابر موهبت
باران فیض آن ابر برهمه عالم ✿ گر بریزد نمی نگردد کم ✿ هست از آن معشر بلند آئین
که گذشتند زاوج علیین ✿ حب ایشان دلیل صدق ووفاق ✿ بغض ایشان نشان کفرو نفاق
قربشان پایه علو وجلال ✿ بعدشان مایهٔ علو وضلال ✿ گر شمارند اهل تقوی را ✿ طالبان
رضای مولا را اندر آن قوم مقتدا باشند وندران خیل پیشوا باشند گر بپرسد ز آسمان
بالفرض ✿ سایلی من خیار اهل لارض بزبان کواکب وانجم ✿ هیچ لفظی نیاید الاهم
هم غیوث الندی اذاوهبوا ✿ هم لیوث الثری اذاتهبوا ذکرشان سابق است درافواه ✿ برهمه
خلق بعد ذکر اله سر هر نامه را رواج فزای ✿ نام ایشانست بعد نام خدای ختم هر نظم
ونثر راالحق ✿ باشد از یمن نامشان رونق وچون هشام این قصیدهٔ بلاغت نظام را ازفرزدق
استماع نمود درغضب رفته بحبس اوفرمان فرمود **نظم** ساخت در چشم شامیان خارش
حبس فرمود بهر انکارش واشعار آبدار آن قصیده وقضیهٔ حبس آن شاعر بر گزیده بسمع
شریف امام زین العابدین رسیده مبلغ دوازده هزاردرم نزد ابوفراس فرستاد و فرزدق رقم
قبول بر آن انعام نکشید وبر زبان گذرانید که من آن ابیات را از برای کسب مثوبات
اخروی در سلك نظم کشیده ام نه از جهت اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین
فرمود (که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئاً لا نستعیده فقبله الفرزدق) **نظم** گفت ما اهل بیت
احسانیم ✿ هرچه دادیم باز نستانیم ابر جودیم برنشیب وفراز ✿ قطره ازما بما نگردد باز
آفتابیم برسپهر علا ✿ نفتد عکس ما دگر سوی ماچون فرزدق بآن وفا و کرم ✿ گشت بینا
قبول کرد درم در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبی مرویست که گفت
بر تقدیری که فرزدق را بردرگاه حق غیر ازین عمل نباشد ببهشت در خواهد آمد **نظم**
صادقی ازمشایخ حرمین ✿ چون شنید این نشید دور ازشین گفت میل مراضی حق را
بس بود این عمل فرزدق را ✿ گر جز اینش زدفتر حسنات ✿ برنیاید ثواب یافت نجات
مستعد شد لقای رحمان را ✿ مستحق شد رضای رضوانرا زانکه نزدیك حاکم جابر ✿
کرد حق را برای حق ظاهر بود قصد فرزدق الحق حق ✿ میکنم من هم ازفرزدق دق
رشحهٔ زآن سجال لطف و نوال ✿ که رسیدش از آن خجسته مآل زان حریفم اگر رسد
حرفی ✿ بندم ازدولت ابد طرفی

ذکر اولاد امجاد امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین

ارباب اخبار درعدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند **بعضی** را عقیده آنکه
آن جناب را پانزده فرزند بوده است هشت پسر وهفت دختر وکمال الدین محمدبن
طلحه وعبدالله بن خشاب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده

ودرتاریخ گزیده مسطور است که بروایتی آن امام عالی گهر پانزده پسرونه دختر داشته وازاسامی اولاد ذکور آن جناب هشت اسم متفق اکثراهل خبراست برینموجب که مذکور میگردد محمدالباقر که ازام عبدالله فاطمة بنت الحسن تولد نموده بود زیدکه در کوفه بسعادت شهادت رسید عمرعبدالله عبیدالله حسن حسین علی که بقول صاحب گزیده افطس لقب داشت ومادران این هفت امام زاده امهات اولاد بوده‌اند و اسامی بنات مکرمات آن خجسته صفات آنچه در کشف الغمه ازشیخ مفید نقل کرده شده اینست که نوشته میشود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم وازتاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی وام حسن وملیکه نیزازجمله اسامی بنات امام زین العابدین است سلام الله علی خیر الانام وعلیهم الی یوم القیلم والعلم عندالله الملك العلام

ذکر امام پنجم محمدبن علی بن الحسین علیهم السلام

امام پنجم هاشمی است از دوهاشمی تولدنموده وعلوی است ازدوعلوی دروجود آمده زیراکه پدر بزرگوارش زین العابدین بن حسین است ومادر نامدارش فاطمه بنت امام حسن و ولادت بسعادت آن جناب درمدینه روزجمعه سیم صفر سنه سبع وخمسین از هجرت سیدالمرسلین اتفاق افتاد و بعضی ازمورخین درغره رجب سنهٔ مذکوره گفته‌اند اسم شریف آن امام عالیمقام محمداست ولقبش باقر (ولقب بذلك لتبقره‌ای توسعه فی العلم) وبقول کمال الدین محمدبن طلحه شاکر وهادی نیزاز جملهٔ القاب آنجنابست وامام محمد باقرمکنی بابوجعفر بود وابوجعفر دروقت شهادت جدخویش امام حسین رضی الله عنه سه ساله بود ودرزمان وفات پدر خود امام زین العابدین سی وهشت ساله ودرسنهٔ اربع عشر ومائه فوت شد وبدین روایت که اصح اقوالست مدت عمرعزیزش پنجاه وهفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال ودرتاریخ گزیده مسطور است که بروایت علماء شیعه هشام بن عبدالملك بن مروان آن امام عالیشانرا زهرداد مدفن همایونش باتفاق علماء ملت گورستان بقیع است نزدیك بمرقد بهشت آئین امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم الدین

گفتار در بیان شمه‌ای از مناقب و مفاخر امام عالیمقام محمد بن علی الباقر علیهما السلام

علوشأن این امام ستوده مآثر نه در آن مرتبه است که قلم زبان شرح آنرا تقریر تواند کرد وسمومکان این قدوهٔ اوائل واواخرنه بآن مثابه استکه زبان قلم تفصیل آنرا بحیز تحریر تواند آورد و وفور فضل و کمالش درمتون دفاتر مسطور است و غزارت مجد و جلالش در بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص آباء عالی شانش معین و کثرت کرامتش درمنشآت محبان خاندانش مبین **قطعه** سپهر عز و جلالت محمدباقر ☆ که بود نور امامت زطلعتش ظاهر باسم ورسم موافق باحمد مرسل ☆ باصل و نسل معادل

بطیب وطاهر بجود وحلم بسان حسن عدیم المثل ✿ بفضل وعلم چوحیدر بعهد خود نادر غبار مقدم او کحل دیدهٔ خورشید ✿ فروغ عارض اورشك زهرهٔ زاهر رسانده هم بزبان نیازازاعزاز✿سلام مصطفوی رابحضرتش جابر میمون قداح روایت کند ازامام جعفرالصادق واو ازپدر نامدار خویش محمدالباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه درآمدم درحالیکه مکفوف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمدبن علی بن الحسین گفت نزدیك آی پیش او رفتم دست مرا ببوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیزقیام نمایددورتر شدم پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند گفتم (وعلی رسول الله السلام ورحمة الله و برکاته) یاجابر بچه تقریب حبیب حضرت عزت مرا یاد نموده ودربارهٔ من این لطف و مرحمت فرموده **بیت** گفتی که خسرو آن منست اینچه دولتست✿یارب منم که می گذرم برزبان تو جابر گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی تاآن وقت که ملاقات کنی بایکی ازفرزندان من که ویرا محمدبن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرانورحکمت خواهد داد اورا ازمن سلام رسان وددرروایت دیگر ازجابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت (قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له باقر یبقر علم الدین بقرافاذالقیته فاقرامنی السلام) **حکایت** ابوبصیر که بصروی ازنور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمدبن علی را گفتم که شما ذریت حضرت رسالتید فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث پدر خویش یافته ایم گفتم برین تقدیر شمارا قدرت آن باشد که مرده بدعاء شما زنده شود واکمه وابرص شفایابند وهرچه مردم بخورندوذخیره نهند ازآن خبردهید گفت آری باذن ایزد تعالی بعدازآن باقر بامن گفت که ای ابوبصیر پیشتر آی چون نزدیك اورفتم دست مبارك برچشم من نهاد و گفت یاکافی وبروی من فرودآورد فی الحال چشم من بیناشد چنانکه کوه وصحرا وارض وسمارا دیدم بازدست مبارك برروی من بمالید تاچشم من نابینا شدآنگاه برزبان آورد که ای ابوبصیر اگر خواهی باذن الهی ترابینا سازم چنانچه دیدی وحساب توبرخدای تعالی باشد واگر خواهی چشم توهمچنان نابینا بود وبی حساب ببهشت درآئی گفتم آن میخواهم که چندروز نابینا باشم وبی حساب در بهشت درآیم **حکایت** نقلست که حبابه و البة روزی بملازمت باقر علیه السلام والتحیة رسیدآنجناب فرمود که چرا پیش مادیر میآئی حبابة گفت بر سرمن سفیدی پیدا شده استکه خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای حبابة بموجب فرموده عمل نموده باقر دست مبارك بآن فرودآورد درحال سیاه شدپس فرمود که آینه بوی دهیدوچون آینه بوی دادندید که موی وی سیاه گشته است **حکایت** ازابوبصیر مرویستکه گفت درآن ایام که علی بن الحسین رضی الله عنه وفات یافته بود درمسجد

رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم درخدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان وابوجعفر منصور
دوانیقی در آمدند داود نزد باقر رضی‌الله عنه آمد وابوجعفر درموضعی دیگر بنشست باقر
فرمود که منصور چون پیش ما نیامد داود عذری گفته امام فرمود که چندان بر نیاید که دوانیقی
والی امرخلق شود ومالك شرق وغرب گردد وعمر دراز یابد وچندان کنوز جمع کند که
پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست وآن سخن را باابوجعفر درمیان نهاد ومنصور
بخدمت امام آمده عرضکرد که مراهیچ چیز از آمدن بملازمت توباز نداشت مگر تعظیم
واجلال تو پس پرسید که آنچه سخن استکه داود ازتونقل نموده جواب داد که راست است
وچنان خواهد شد باز سؤال کرد که ملك ما پیش ازملك شما خواهد بود فرمود که آری
بار دیگر پرسید که بعداز من هیچ یکی از اولاد من بسلطنت خواهد رسید فرمود آری
بار دیگر سؤال کرد که مدت ملك ما بیشتر باشد یازمان حکومت بنی امیه فرمود که مدت
ملك شما و هرآینه بگیرند ملك راکودکان شما وبآن بازی کنند چنانکه باگوی لعب
نمایند واینمعنی ازپدر مرا معلوم شده است وچون خلافت بابوجعفر دوانیقی رسیدازآن
سخنان باقر رضی‌الله عنه تعجب می نمود حکایت در کشف الغمه از مؤلف مؤید الدین
ابوطالب محمدالعلقمی الوزیر منقولستکه یکی از سلف روایت کرده که درمیان مکه و
مدینه بودم که ناگاه سیاهی ازدور نموده گاهی ظاهر میشد وگاهی مختفی چون نزدیك رسید دیدم
که کودکی هفت ساله یاهشت ساله برمن سلام کرد جواب دادم وبعد ازآن گفتم (من این)
گفت (من‌الله فقلت والی این قال الی‌الله) پس گفتم که زاد توچیست فرمود پرهیزگاری
گفتم که توکیستی گفت (انارجل عربی فقلت ابن لی قال انارجل قرشی فقلت ابن لی قال
انارجل غلوی فقلت ابن لی قال انارجل هاشمی ثم انشد لنحن علی الحوض ذواده نزود و
تسعد وزاده فما فازمن فاز الابنا و ماخاب من خبأ زاده) بعد ازآن گفت که منم محمد بن
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب چون باز نگریستم ویرا ندیدم ندانستم که باآسمان
بالا رفت یا بزمین نزول نمود و گویند نقش خاتم امام محمد باقر رضی‌الله عنه این بود که (ظنی بالله
حسن وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذی‌المنن وبالحسین والحسن

ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابوجعفر محمد بن علی علیه‌السلام

فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال‌الدین محمد بن طلحه و عبدالله بن الخشاب
چهار نفر بوده‌اند سه پسر ویك دختر و اسامی ایشان اینست جعفر عبدالله ابراهیم ام‌سلمه
اما شیخ مفید وبعضی دیگر ازفضلاء صاحب تایید آورده‌اند که آنجناب راهفت فرزند بوده
شش پسر ویك دختر جعفر وعبدالله که مادر ایشان ام‌فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی‌بکر
بود ابراهیم عبدالله رجا که از ام‌حکیم بنت اسد بن المغیرة الثقفیه تولد نموده بودند علی
زینب که والده ایشان ام‌ولد بود والعلم عندالله الودود

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام من الله الخالق

ولادت باسعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علماء امت در سنهٔ ثمانین از هجرت خاتم النبیین در مدینه طیبه اتفاق افتاد (وقیل سنة ثلث وثمانین فی یوم الاثنین الثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول) واسم شریفش جعفر است و کنیتش ابوعبدالله و قیل ابواسمعیل و آنجناب را القاب بسیار است اشهرها الصادق ومنها الصابر و الفاضل والطاهر ووالده امام جعفر رضی الله عنه باتفاق علماء اعلام ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومادر ام فروه اسماء است بنت عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه ولذلك قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابوبکر مرتین وبروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیهما السلام پانزده ساله بود وبروایت ثانی دوازده ساله بود ودر زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی وچهار ساله و بقول دوم سی ویکساله وفوت امام جعفر در سنهٔ ثمان واربعین ومائه در روز دوشنبه پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی وچهار سال بود واوقات حیاتش بروایت اول شصت و هشت سال بوده وبروایت ثانی شصت وپنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع است نزدیك بقبور پر نور آباء بزرگوار آن امام عالی مقدار در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیدهٔ علماء شیعه آن جناب را ابوجعفر منصور دوانیقی زهر داد والعلم عندالله الخالق العباد.

گفتار در بیان بعضی از مآثر ومفاخر امام همام جعفر الصادق ابن محمد الباقر

صیت مکارم ذات ومحاسن صفات امام جعفر علیه السلام مانند پرتو آفتاب از فلك اخضر سمت انتشار گرفته ووفور کرامات وخوارق عادات آن مهر سپهر امامت و کرامت بسان فیض سحاب در بسیط غبراصفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیه بود وخاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه وتفسیر حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دلپذیرش مقرر ودقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت از تقریر بی نظیرش مفسر وحقیقت امامتش نزد کافهٔ علماء امم مسلم ووجود فایض الجودش پیش عامه اولاد آدم مکرم **قطعه**
محیط جمله کمالات جعفر صادق ✿ که بهر کسب فضائل نمود سلب علایق ✿ لوای مرحمت او پناه اهل سعادت ✿ ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق کلام او زحدیث رسول آمده مخبر زبان او زکلام خدای گفته حقایق در کشف الغمه مسطور است که وقد قیل ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنو عبدالمؤمن هو من کلامه علیه السلام وان فی هذه المنقبة سنیة ودرجه فی مقام الفضایل علیه واین کتاب جعفر بغایت اشتمال دارد بر علوم واسرار ائمه بزرگوار وذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام صریح است آنجا که گفت در وقتی که

مامون او را ولی‌عهد میگردانید که (الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلك) و بصحت پیوسته که امام جعفر رضی‌الله‌عنه روزی میفرمود که (علمنا غابر ومزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمه علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع مایحتاج الناس الیه) وجمعی از تفسیر این کلام سؤال کردند جواب داد که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد ومزبور علم است بقضایای گذشته وغرض از نکت درقلوب الهام است ومقصود از نقر دراسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می‌شنویم وذوات ایشانرا نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم در آن موضوع است واز آنجا بیرون نخواهد آمد تاوقتی که قایم آل محمد ظهور نماید اماجفر ابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی وزبور داود وسایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هرچیز که ازقوت بفعل آید و نام هرملکی وحاکمی که تا قیامت پیدا شود در آن‌است وجامعه کتابیست که طول آن هفتاد گزاست که رسول‌صلی‌الله علیه وسلم آنرا املا فرموده و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه بخط خود نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است تا روزقیامت درآنجا مسطور است (حتی ان فیه ارش الخدش والجلده و نصف الجلده)واز امام جعفر رضی‌الله عنه روایت است که میفرمود (حدیثی حدیث ابی وحدیث ابی حدیث جدی وحدیث جدی علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام و حدیث علی حدیث رسول‌الله صلی الله علیه وسلم وحدیث رسول‌الله قول الله عزوجل **حکایت** ابن جوزی در کتاب صفة الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت درموسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم وبکوه ابوقبیس بالا رفته مردی دیدم که نشسته وروی بقبلهٔ دعا آورده میگفت یارب یارب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یارباه یارباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب‌رب چندانکه نفس وی منقطع گشت پس گفت یاالله یاالله چندانکه نفس وی انقطاع یافت گفت یاحی یاحی آن مقدار که نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یارحیم یارحیم تانفس وی منقطع شدپس گفت یاارحم الرحمین تانفس وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد آنگاه گفت (اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنه اللهم وان بردی قد خلقا) وهنوزاین دعا را باتمام نرسانده بود که دیدم سله پرازانگور ودوبرد نوپیش اوپیدا شدوحال‌آنکه درآن وقت انگور نبود پس اراده کرد که از آن انگور بخورد من بدو گفتم که شریك توام فرمود که بچه سبب گفتم زیراکه تو دعا میکردی و من آمین میگفتم فرمود که پیش‌آی وهیچ ذخیره مکن پس نزدیك وی رفتم وبااو آغاز خوردن انگور کردم وآن انگور دانه نداشت وچون سیرخوردم مشاهده نمودم که هیچ ازآن سله کم نشد بعد از آن گفت هر کدام ازاین‌دوبرد که میخواهی بستان گفتم بآن‌حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تامن آن را بپوشم پنهان شدم یکی را ازارساخت ودیگریرا ردا وآن دوبرد کهنه راکه دربرداشت بدست گرفت و روان شد من نیز براثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی‌ویراپیش آمد و گفت (اکسنی کساك الله یابن‌رسول‌الله) آن‌دوبرد

کهنه رابوی داد ومن درعقب آن‌شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمداست بعد ازآن هرچند اورا طلبیدم که‌استماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف‌الغمه گوید که این حکایت راجماعتی ازرواة ونقلهٔ حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین که تالیف ابوالقاسم خلف بن عبدالملك بن مسعود است دیدم وآن کتاب را قرائت کردم نزد شیخ رشیدالدین ابی‌عبدالله محمدبن ابی‌القاسم وشیخ رشیدآنرا قرائت کرده بودنزد شیخ عالم محی‌الدین ابی‌محمدیوسف بن شیخ ابی‌الفرج بن جوزی وهویرویه عن مؤلفه اجازة وکانت قرائتی فی‌شعبان‌من سنةست وثمانین وستمائه‌بداری المطلمه علی دجلة بغداد عمرالله تعالی) غرض آنکـه این حدیث از جملـه صحاح اخبار است ودر کتب سلف منقول ازعلماء بزرگوار والعلم عندالله‌الملك‌الغفار **حکایت** در کشف‌الغمه از مفضل‌بن عمرمرویست که گفت روزی باصادق عليه السلام درمکه براهی میرفتیم ناگاه‌بسروقت زنی‌رسیدیم که درپیش وی گاوی‌مرده افتاده بود وآن زن باجمعی ازکودکان میگریست امام صادق عليه السلام ازوی پرسید که حال چیست جواب داد که من بافرزندان خود بشیر این گاو معاش میگذرانیدیم وحال این گاو بمرد ومادرکارخود حیران شده نمیدانیم کـه چه کنیم امام‌صادق عليه السلام گفت که میخواهی حضرت‌الهی این گاوراز نده گرداند ضعیفه گفت بامن سخریت میکنی امام فرمود که سخریت نمیکنم بعد ازآن دعاکرد وسرپای برگاو زد وآوازداد گاوفی‌الحال برخاست تندرست و صادق رضی‌الله عنه بمیان مردم آمده‌آن زن ندانست که وی که بود **حکایت** ازعلی‌بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق عليه السلام بگذاردن حج اسلام میرفتیم اتفاقا در پای نخلی خشك فرود آمدیم و صادق عليه السلام لب می جنبانید و من نمیدانستم که او چه میگوید ناگاه روی برآن خرمابن آورد و گفت مرا اطعام کن ازآنچه ایزدتعالی درتو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته بود پرخرمای ترمرا گفت پیش آی وبسم‌الله بگوی وبخور بموجب فرموده عمل‌نمودم هرگز خرمائی ازآن‌شیرین تر وخوبترنخورده بودم اعرابی آنجا حاضربود گفت هرگزچنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی‌الله‌عنه گفت ماوارثان پیغمبرانیم درمیان ماساحر وکاهن نمی باشد اما دعا میکنیم خدایتعالی اجابت مینمایداگرخواهی دعاکنم‌تاحق‌سبحانه‌ترامسخ گرداند وسگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعاکن وامام عليه السلام دعاکردوفی‌الحال آن عرب سگی شد وروی بخانهٔ خود نهاد صادق رضی‌الله عنه مرافرمود که درعقب وی برو برفتم بخانهٔ خود درآمدو پیش اهل و ولد خوددُم می جنبانید چوبی برداشتند واو را براندند من بازگشتم وآنچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم‌آن سك نیزباز آمده در پیش امام عليه السلام درخاك می‌غلطید وآب ازچشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی ترحم فرموده دعاکرد تابصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای‌اعرابی بآنچه گفته بودیم ایمان آوردی جواب داد که آری جانم فدای نام توباد یابن رسول الله هزار هزار بار

حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده‌اند کـه گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه‌السلام والتحیه بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم را صلوات‌الله علیه گفت که (خذاربعة من‌الطیر فصرهن الیك) آن مرغان از یك جنس بودند یا از اجناس مختلفه فرمود که میخواهید که شمارا مانند آن بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس درحال طاوسی حاضرشد پس گفت ای غراب غرابی نیز پدید آمد باز گفت ای باز بازی نیز نمودار گشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری نیز حاضرشد پس گفت که همه را بکشتند وریزه ریزه کردند وبایکدیگر درآمیختند و سرهای ایشان را نگاهداشتند بعد ازآن سرطاوس را بر گرفت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت واستخوان وپرهای وی از دیگرمرغان جداشد وبسروی چسبیده وجسد طاوس راست گشت وحیات یافت وآن سه مرغ دیگرنیز بهمین طریقه زنده گشتند **حکایت** دربسیاری از کتب معتبره مسطوراست که ابوجعفرمنصوردوانیقی روزی ربیع حاجب را باحضار ابوعبدالله جعفر صادق علیه‌السلام مامور گردانید وچون امام حاضر شد گفت (قتلنی الله ان لم اقتلك) تابکی خواهی که فتنه انگیزی وخون مسلمانان ریزی صادق رضی‌الله عنه گفت که والله که من هیچ نکرده‌ام و داعیه ندارم اگربتو چیزی رسیده است اززبان گرانی بوده و اگر عیاذاً بالله آنچه گفتی کرده باشم بریوسف علیه‌السلام ظلم کـردند عفونمود وایوب علیه‌السلام چون ببلامبتلاشد دست دردامن شکیبائی زد وسلیمان را عطا دادند زبان بادای شکربگشاد واینجماعت پیغمبرانند ونسب تو بدیشان می پیوندد منصور گفت صدقت وآنجناب را بر پهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخنان از تو بمن رسانیده است آنگاه فرمود تاآن شخص را بمجلس آوردند و ازوی پرسید که آنچه بمن گفتی توخود ازجعفر شنیدی جواب داد که آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند خوردن کرد که (بالله الذی لااله الاهو عالم الغیب والشهادة) صادق علیه‌السلام گفت یاامیرالمؤمنین من اورا سوگند میدهم گفت همچنین کن آنگاه امـام بآنشخص گفت بگوی (بریت من حول‌الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر) وآن لعین اندك امتناعی نموده بالاخره سوگند خورد وهم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تاپای ویـرا کشیده بیرون افکندند از ربیع مرویستکه چون صادق رضی‌الله عنه برمنصور درآمد لب خود می جنبانید وهرچند لبش می جنبید غضب منصور فرو می نشست تاآنجنابرا نزدیك خود نشاند وخشنود شد ودروقتیکه امام ازقصر خلافت بیرون میرفت گفتم که اینمرد بغایت خشمناك بود برتوجه میخواندی که دم بدم غضب وی فرومی نشست گفت دعای جدخود حسین بن علی رضی‌الله عنه رامیخواندم که (یاعدتی عند شدتی ویاغوثی عندکربتی احرسنی بعینك التی لاینام واکفنی برکنك الذی لایرام) ربیع گوید که این دعارا یادگرفتم وهرگاه که مرا شدتی پیش میآمد میخواندم وفرج می یافتم وایضاً ربیع گفت ازصادق رضی‌الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خودرا تمـام کند و او را نوع دیگر سوگند دادی فرمود کـه چون بندهٔ ایزد تعالی را بیگانگی و

بزرگواری یاد کند حق عزاسمه باوی حلم ورزد ودر عقوبت اوتاخیر نماید وبراسوگند دادم بآنچه شنیدی تازود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال اینحکایت اعجاز آیات از آن امام خجسته صفات بسیار منقولست وذکر مجموع موجب اطناب وتطویل والله یقول الحق وهویهدی الی سواءالسبیل

ذکر اولاد امجادامام جعفر علی نبینا وعلیهم سلام الله الاکبر

شیخ کمال الدین محمدبن طلحه و عبدالله بن خشاب آورده اند که امام ابوعبدالله جعفربن محمدالصادق راشش پسر ویك دختر بود وحافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که آنجنابرا هفت پسر وچهار دختر تولد نمود وشیخ مفید افاده کرده استکه اولاد ذکور واناث صادق علیه السلام ده نفر بودند برینموجب اسمعیل وعبدالله وام فروه که مادرایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود وموسی کاظم واسحق ومحمد که از حمیدهٔ بربریه تولد نمودند وعباس وعلی واسماء وفاطمه که ازامهات اولاد شتی دروجود آمده بودند اما اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام اورا بغایت دوست میداشت ودرباره وی مرحمت وعنایت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قایم مقام پدر اوخواهد بود واسمعیل رضی الله عنه درزمان امام جعفر علیه السلام در منزل عریض وفات یافت وآن جناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه‌ای متألم شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست ودروقتیکه جنازهٔ اسمعیل را ببقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه را برزمین نهاده رویش باز کردند تانزد جماعتیکه مظنه داشتند که اسماعیل ولیعهدپدر خواهد بود فوت آنجناب محقق شود مع ذلك طایفه‌ای چنان اعتقاد نمودند که امامت ازامام جعفر علیه السلام بااسمعیل نقل کرده بود ازوی بهپسرش محمدبن اسمعیل رسیده و زمرهٔ گمان بردند که اسمعیل مرده وامام زمان اوست واین هردوطبقه را مورخان اسماعیلیه خوانند اماعبدالله بن جعفر علیه السلام بعداز اسمعیل اسن اخوان بود چون پدرش وفات یافت دعوی امامت نموده فرقه متابعتش کردند لیکن بالاخره اکثر آنجماعت ازو برگشته بامامت موسی کاظم رضی الله عنه قایل شدندوجمعی راکه برآن اعتقاد راسخ بودند افطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبدالله بن الافطح نام داشت وقولی آنکه عبدالله بن جعفر افطح الرجلین بود بنابرآن اتباعش را افطحیه خوانند امااسحق بن جعفر رضی الله عنهما فاضل ومجتهد وپرهیزکار وپاکیزه روزگار بود وجمعی کثیر ازعلمای کبار ازآنجناب احادیث واخبار نقل نموده‌اند واسحاق ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم مینمود و بامامتش قایل بود امامحمدبن جعفر بصفت سخاوت وشجاعت اتصاف داشت واوروزی بصوم گذرانید وروزی افطار فرمودی و هرروز کبشی جهة ضیافت صرف نمودی و اعتقادش بروایتی موافق زیدیه بود درآن معنی که بایدکه امام خروج کند وبضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملك نماید بنابرآن درسنهٔ تسع وتسعین ومائه برمأمون خروج کرد وقولی آنکه

حسين بن حسن افطس علوى دروقت استيلاء برمكه آنجنابرا بكره برمسند خلافت نشاند وبرهر تقدير اسحاق بن موسى العباسى باعيسى جلودى ازقبل مأمون بقتال محمد اقبال نموده آنجنابرا بگرفت وپيش مامون بردومامون محمدرا درخراسان معزز ومكرم نگاه ميداشت در وقتى كه متوجه بغداد گرديدآنجنابرا همراه خودگردانيد و چون بجرجان رسيد محمدبن جعفر وفات يافت و مامون خود بقبرش درآمده جسد مطهرش را بخاك سپرد كنيتش ابوجعفر بود ولقبش ديباج اما عباس بن جعفر و على بن جعفر بغايت فاضل و عظيم القدر بودند وعلى بمزيد فضل وتقوى از ابناء زمان امتياز داشت و پيوسته همت برملازمت برادر خود موسى رضى الله عنه ميگماشت اماموسى بن جعفرالكاظم عليه السلام ازروى قدر ومنزلت بزرگترين اهل عالم بود وامر امامت بعداز پدر بموجب نص آن حضرت باوانتقال نمود

ذكر امام هفتم موسى بن جعفرالكاظم خصهماالله تعالى بمزيدالالطاف والمرام

ولادت شريف امام هفتم درابواكه منزليست درميان مكه ومدينه فى سفرسنة ثمان وعشرين ومائه اتفاق افتاد وقيل فى سنه تسع و عشرين و مادرآنجناب ام ولد بود مسماة بحميده بربرية واسم شريفش موسى و كنيتش ابوالحسن وابو ابراهيم وابوعبدالله وابو على نيزگفته اند وگفته‌اندكه ابواسمعيل نيزازجمله كنيتهاى امام موسى بوده وآن امام عاليمقام را بواسطه وفور حلم وكظم خشم كاظم ميخواندند وصابر و صالح وامين نيز داخل القاب آنجناب‌است‌وامام موسى دروقت‌فوت امام جعفر عليه السلام بيست ساله بودوبروايت اصح واكثر درماه رجب‌سنه‌ثلث وثمانين‌ومائه در بغداد ازعالم نقل فرمود وبدين روايت مدت‌امامتش‌سى وپنج‌سال‌وبقول اكثرارباب‌اخباركاظم‌راضى الله عنه بفرمودهٔ‌هارون‌الرشيد سندى‌بن شاهك يايحيى بن خالد برمكى زهرداد و بدان واسطه آنجناب روى بفردوس اعلى نهاد ودرتاريخ گزيده مسطور است كه بعقيدهٔ بعضى ازشيعه سرب درحلقوم‌آن‌امام معصوم ريختند وبدست بى‌شرمى رشته عمرعزيزش رابگسيختند مدفن پرنوركاظم عليه السلام در خطهٔ بغداد مشهوراست ومطاف طواف جمهورخلايق نزديك ودورانه هوالعفوالغفور

گفتار در بيان مناقب و مكارم امام ابوابراهيم موسى بن جعفرالكاظم عليهما السلام

شميم مكارم اخلاق‌اين امام عاليشان‌اطراف جهان‌ومشام‌جهانيان رامعطر گردانيده بود واشعهٔ محاسن‌آداب‌آن مقتداى بلند مكان شام ظلمت اندوز طوايف انسانرا بصبح عالم افروز رسانيده وفور زهد وعبادتش افزون ازقوت طاقت معشربشر و كمال علم و فضيلتش بيرون ازاحاطهٔ استطاعت علماء دانشور عجايب كرامتش مخبرازمعجزات‌رسول

وعذایب خوارق عاداتش محیرطباع وعقول امامت امت بوجود فائض الجودش منصوص وتقویت ملت برأی عالم آرایش مخصوص **مثنوی** امام اهل دین موسی بن جعفر جهان از نکهت خلقش معطر زروی علم هادی امم بود بفرط حلم درعالم علم بود زخویش فایح آثار سعادت زرویش لایح انوار سیادت علوقدر او برتر زافلاك زعلمش گشته حیران عقل دراك امامت را وجودش بود لایق وزآن معنی خبر میداد صادق در کشف الغمه از بدر که غلام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود منقولست که گفت روزی اسحق ابن عمار درآمد نزد موسی بن جعفر و بنشست ودرآن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبیده بمجلس شریفش رسیدآنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود وکاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق آن جنابرا گفت هرگز مانند اینکلامی نشنیده بودم امام فرمود که اینکلام اهالی چین است ونیست تمامی کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت تعجب نمودی ازین سخن اسحق گفت محل تعجبست فرمود که من ترا خبردهم از آنچه ازین اعجب باشد بدرستیکه امام میداند منطق الطیر و نطق هرذی روحی راکه ایزد تعالی او را خلق کرده است ومخفی نیست برامام چیزی وازمفضل بن عمرمرویست که چون صادق رضی الله عنه وفات یافت عبدالله بن جعفر بخلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم علیه السلام هیزم بسیار درساحت سرای خویش جمع ساخته عبدالله راطلب داشت وفرمود تاآتش درآن هیزمها زدند تاهمه هیمه بسوخته وانکشت گشت آنگاه موسی رضی الله عنه برخاسته باثواب خویش درمیان آن آتش نشست وبجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود وبعد از ساعتی ازآنجا بیرون آمده جامهٔ خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبدالله راگفت اگر توگمان میبری که امامت بعداز پدر بتو رسیده بنشین درمیان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنك عبدالله از شنیدن اینسخن متغیر گشته برخاسته و ردای خود را برزمین میکشید تاازسرای کاظم علیه السلام بیرون رفت **حکایت** بسیاری ازعلمای صاحب توفیق بزبان تحقیق ازشقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند گفت فی سنهٔ تسع واربعین ومائه درسفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبروی و گندم گون که بربالای جامهای خود پشمینهٔ پوشیده بود وشملهٔ برکتف انداخته ونعلین درپا کرده وتنها درگوشهٔ نشسته باخود گفتم که این جوان ازصوفیه مینماید همانا میخواهد که دربن راه بارخود را برمسلمانان اندازد بروم واورا سرزنش کنم تاازین امر بازایستد چون نزدیك رسیدم فرمود که (یاشقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم) پس مرا بگذاشت و برفت باخود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا وآنچه درضمیر داشتم اظهار کرد اینشخص نیست مگر بندهٔ صالح بوی رسم وبحلی طلب نمایم هرچند دررفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم ودرمنزل دیگر اورا دیدم که درنماز ایستاده و لرزه براعضایش افتاده و اشك از چشمش روان شده صبر کردم تاازنماز بازپرداخت قصد کردم که نزدیك اوروم وبحلی خواهم چون مرا

دید گفت ای‌شقیق این‌آیه بخوان که (وانی لغفار لمن‌تاب وآمن‌وعمل صالحاً ثم اهتدی)
پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این‌جوان هرآینه از جملهٔ ابدال است که دوبار
مرا ازسرمن‌خبرداد و درمنزل دیگر اورا برسر چاهی یافتم که ایستاده رکوهٔ دردست
میخواهد که‌آب‌بگیرد ناگاه رکوه درچاه افتاد پس بجانب‌آسمان نگریست ومناجات
کرده گفت (اللهم‌سیدی مالی غیرها فلاتعد منها) والله که دیدم که‌آب چاه بالاآمده‌دست
درازکرده رکوهٔ پرآب برگرفت ووضو ساخت وچهار رکعت نماز بگذارد وبعد ازآن
بجانب تودهٔ‌ازریك میل کرد وبدست خود ریك میگرفت ودرر کوه میر یخت ومی جنبانید
ومیاشامید پیش رفتم و بروی سلام‌کردم جواب دادگفتم مرا اطعام‌کن از زیادتی آنچه
خدای تعالی بتوانعام فرموده است گفت ای‌شقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر وباطن
بمامیرسد ظن خود را با واهب عطایا نیکوگردان آنگاه رکوه رابمن داد بیاشامیدم
سویق و شکر بود والله که هرگز ازآن خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم وسیر شدم و
سیراب گشتم چنانکه چند روز مرابطمام و شراب میل‌نشد پس ازآن ویرا ندیدم تامکه
ودرحرم نیمشبی اورا دیدم که درنماز ایستاده بخضوع وخشوع تمام‌گریه وزاری‌میکرد
وچون صبح طالع شد فریضهٔ بامداد‌گذارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش
بشتافتم مشاهده‌نمودم که‌بخلاف‌آنکه درراه دیده بودم جمعی‌ازخدام وموالی درملازمتش
بسرمیبرند ومردمان بگرد وی درمیآیند وبروی سلام میکنند ازشخصی پرسیدم که این
کیست گفت هذا موسی بن جعفربن محمدبن علی بن الحسین بن علی‌بن ابیطالب رضی‌الله
عنهم گفتم این‌عجایب و غرایب که دیدم ازمثل این‌سیدی عجیب و غریب نیست **حکایت**
درکشف‌الغمه ازاصبع‌بن موسی مرویستکه گفت یکی ازاصحاب صددینار بمن‌داد که پیش
کاظم علیه‌السلام برم ومرا نیزچیزی‌بودکه میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسلی‌بجای
آورده بضاعت خود را وازآن شخص رانیز بشستم ومشك سوده برآنجا پاشیدم ووجه
آن عزیزرا شمرده نودونه دینار یافتم دیگر باز بشمردم همان بود یکدینار خاصهٔ خود
بشستم وبآن منضم‌ساختم وهمچنانکه بود درصره کردم وشب نزدکاظم علیه‌السلام رفته گفتم جان
من‌فدای توباد اندك بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم به ایزد تعالی گفت بیار دنانیر
خودرا پیش وی بردم پس عرض‌کردم که مولای توفلانکس چیزی بامن همراه کرده‌است
گفت بیار صره را پیش‌وی بردم فرمود که برزمین ریز بریختم بدست خودآنرا پریشان
ساخت ودینار مرا جداکرده فرمود که‌وی وزن را اعتبار کرده است نه‌عددرا **حکایت**
ازابی خالد الرمانی نقلستکه درکرهٔ اول که مهدی عباسی کاظم رضی‌الله عنه رابه‌بغداد
طلبید امام مرا بخریدن بعضی از ضروریات سفر مامور گردانیده درآن اثنا برمن نظر
افکنده اثر حزن وملال درچهره‌ام مشاهده فرموده فرمودکه ای ابوخالد چیست که ترا
غمناك می بینم گفتم که چون محزون نباشم که پیش اینطاغی میروی ومآل حال تومعلوم
نیست فرمودکه هیچ‌باك مدارکه درفلان ماه و فلانروز خواهم‌آمد تودراول شب منتظر

من باش ابوخالد گوید که بعداز رفتن امام روزمی شمردم تاموعد ملاقات در رسید ودر آنروز برسر راه رفته انتظار میکشیدم وتا نزدیك غروب هیچکس را ندیدم بنابرآن شیطان وسوسه دردل من انداخت بترسیدم که شکی دردلم راه یابد و اضطرابی عظیم درمن پیداشد ناگاه دیدم که ازجانب عراق سیاهی پدیدآمد وکاظم رضی الله عنه درپیش آن سیاهی بود وبربغلهٔ سوار آواز برآورد که یااباخالد گفتم لبیك یابن رسول الله فرمود که نزدیك بود که شکی دردل توافتد گفتم چنین بودپس گفتم که الحمدلله که از این طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای اباخالد باردیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم

ذکرظلمی که ازعباسیان بکاظم علیه السلام رسید و بیان مسموم شدن آنجناب درزمان خلافت هارون الرشید

علماء صاحب تأیید مرقوم کلك بیان گردانیده اند که چون محمد بن ابی جعفرمنصور که مهدی لقب داشت ازعظم شان کاظم علیه السلام ومیل طوایف انام بملازمت آن امام عالی مقام خبریافت اززوال ملك خویش اندیشیده آنجنابرا ازمدینه ببغداد طلبیدومحبوس گردانید بعدازچندگاه شبی حضرت ولایت پناه اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دیدکه فرمود (یامحمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم) و چون بیدارشد ربیع حاجب راطلب نموده باحضار امام موسی امر فرمود از ربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را بآواز خوش میخواند ومرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی باکاظم معانقه کرده او را نزدیك خود بنشاند و خوابی که دیده بود برزبان راند وگفت هیچ توانیکه مرا ایمن گردانی ازآنکه برمن واولاد من خروج نکنی موسی بن جعفرجواب داد که والله که هرگز این داعیه نکرده‌ام وشان من نیست که اینکار کنم مهدی گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی‌ده و ساختگی حیلتی کن که تابمدینه باز رود ربیع گوید که من درهمان شب مایحتاج کاظم رابهم رسانیدم واورا روان گردانیدم ازخوف آنکه مبادا مانعی پیداشود وامام علیه السلام تاایام ایالت هارون در مدینهٔ مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید وچون نوبت دولت برشید رسید جمعی ازاهل حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه السلام والتحیة گشادند وهارون درسالیکه بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب رامقید ببصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که درآنوقت حکومت آن ولایت تعلق بدومیداشت بفرمان رشید کاظم علیه السلام را مدت یکسال محبوس گردانید و رشید بالاخره اورا بقتل آنجناب مامور ساخته عیسی از آن امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد وموسی درحبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانیده چون فضل نیز ازریختن خون کاظم رضی الله عنه احتراز کرد هارون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت آن مظهرفضل وکمال مامور ساخته فضل بن یحیی آنجنابرا درخانهٔ تنك بازداشته بعداز

آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام واحترامش اقدام فرمود واینخبر دررقه برشید رسید نامهٔ عتاب آمیز بفضل فرستاد واورا برقتل کاظم رضی الله عنه تحریض کرد وفضل از آن فعل محترز بوده هارون درغضب شد ومسرور خادم راطلبیده مکتوبی سربمهر بوی داد وگفت همین زمان ببغداد شتاب وهم ازراه بمجلس موسی بن جعفر رووا گراورادرآسایش و رفاهیت بینی این کتابترا بعباس بن محمد رسان وبگوی که بمضمون آن عمل نماید آنگاه رقعهٔ دیگر بوی داده گفت این نوشته راىسندی بن شاهك تسلیم نمای واورا باطاعت عباس مامور ساز ومسرورمتوجه ببغدادشده هیچکس ندانست که اورا بچه کار فرستاده اند وچون بدان بلده رسیدفی الحال برموسی بن جعفر رضی الله عنه درآمد وآنجنابرا همچنان دید که نزد رشید گفته بودند بنابرآن علی الفور باعباس بن محمد و سندی بن شاهك ملاقات کرده آن دومکتوب را بدیشان رسانید وهماندم قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفته اورا پیش عباس وسندی آورد وعباس سیاط را طلبیده اشارت کرد تافضل رابخوابانید و سندی صد تازیانه برفضل زد وفضل بغایت متغیر ومتأثر ازآنخانه بیرون شتافته مسرور کیفیت حال را برشید نوشت وهارون بفضل خبر فرستاد که موسی رضی الله عنه را تسلیم سندی نماید آنگاه درمجلس خاص هارون روی بمردم آورده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن درمقام عصیان آمده اطاعت فرمان نمی نماید برو لعنت کنید ومردم زبان بلعن فضل گشاده چون پرتو شعور یحیی بن خالد برین قضیه افتاد نزد رشید رفته آهسته از جریمهٔ پسر عذر خواهی نمود وگفت من بکفایت مهمی که فضل درسرانجام آن تهاون ورزیده قیام مینمایم وهارون مبتهج ومسرور گشته حاضرانرا گفت که فضل بن یحیی را بنابر عصیانی که ازوصدور یافته بود لعن کرده بودم اکنون بازدرمقام اطاعت آمده فرمان برداری میکند لاجرم من نیز نسبت باوطریقهٔ محبت وعنایت مرعی خواهم داشت که شما نیزاورا دوست دارید بعدازآن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه مرا جهت تعمیر سواد وتفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است وچند روز بآن اعمال اشتغال نموده آنگاه سندی بن شاهك را درخلوتی طلبیده مافی الضمیر خودرا بااو درمیان نهاده فرمود که طعام مسموم بآن امام معصوم دادند تا درگذشت و بروایتی که در شواهد النبوه مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزدآنجناب فرستاد وچون امام مظلوم آنرا تناول نمود برسمیتش مطلع شد وفرمود که امروز مرا زهر دادند وفردا بدن من زرد خواهد گشت پس نصفی سرخ خواهد شد وپس فردا رنك تن من سودا پیدا خواهد کرد آنگاه روی بعالم آخرت خواهم آورد چنانچه برزبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطوراستکه چون کاظم علیه السلام بفردوس اعلی نقل فرمود سندی بن شاهك هیثم بن عدی وبعضی دیگراز علماء وفقهای بغداد راطلبیده گفت نظر کنید درموسی تاشمارا معلوم شود که باجل طبیعی درگذشته واثر جراحت وحتف براعضای او ظاهر نیست وآنجماعت نظر برجسد مطهر

آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونشرا برداشته بسرجسر دجله بردند وچون جمعی رامظنه شده بود که امام قایم منتظرموسی بن جعفراست وغیبت آنجناب کنایت ازمدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت نمود تامنادی کردند که (هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضیة انه لایموت فانظروا الیه) پس مردم درآن امام عالیشان نگریستند واورا مرده‌دیدندآنگاه تابوت محفوف برحمت حی لایموت رابرداشته درمقبرهٔ بنی‌هاشم دفن نمودند وحالاآن مزار بزرگوار مطاف صغار و کبار بلاد وامصاراست سلام‌الله‌علی نبیناوعلیه وعلی سایرالائمةالعظام الی قیام‌الساعة وساعةالقیام

ذکر اولاد امام موسی عليه السلام

بقول اکثر علماء کرام وفضلاء عظام کاظم عليه السلام بیست پسر وهژده دختر داشت و اسامی اولاد ذکورآنجناب اینست علی‌الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن حسین‌عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفرالاصغر وبعضی عوض عمرمحمد نوشته‌اند ونامهای بنات مکرماتش اینست خدیجه ام‌فروه‌اسماء علیه فاطمه ساریه آمنه ام کلثوم زینب ام‌عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه ام‌سلمه وحمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده استکه کاظم رضی‌الله عنه را سی‌وهفت فرزند بوده ازپسر ودختر علی‌الرضا و ابراهیم والعباس والقاسم‌لامهات اولاد شتی واسمعیل وجعفر وهارون والحسن لام ولد احمد ومحمدوحمزة لام ولد وعبدالله واسحق و عبیدالله وزید والحسین والفضل وسلیمن لامهات الاولاد و فاطمةالکبری وفاطمة الصغری وام‌جعفر ورقیه وحکیمه ام‌ابیها ورقیة الصغری و کلثوم و لبابه وزینب وخدیجه وعلیه وآمنه وحسنه وساریه وبریهه وعایشه وام‌سلمه و میمونه وام کلثوم وافضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود اما زیدبن موسی درایام خروج ابوالبرایابر اهواز والی شده بصره را درحیزتسخیر کشیده آتش درخانها وباغات بنی‌العباس زد بنابرآن زیدالنار لقب یافت وحسن‌بن سهل بازید النار پی‌کار کرد او را بدست‌آورد وبمرو نزد مامون فرستاد و مامون‌آنجنابرا پیش برادر بزرگوارش علی‌الرضا علیه‌السلام ارسال داشت امام باطلاق اوحکم فرمود اما مدت‌الحیوة باوی سخن‌نگفت وآخرالامر مامون زیدالنار را بزهر هلاک ساخت علماء نسابه‌گویند که ازوی عقب نمانده والعلم عندالله تعالی اما احمدبن موسی بصفت کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت ونزد کاظم رضی‌الله عنه بغایت عزیز و محترم بود وتمول‌آنجناب بمرتبهٔ رسید که هزار برده آزاد کرد اما محمدبن موسی درقیام لیل وتجدید وضو و گذاردن نمازمبالغهٔ تمام مینمود وپیوسته درادای وظایف طاعات‌وعبادات اجتهاد میفرمود اما ابراهیم‌بن موسی بصفت کرم وشجاعت موصوف بود ودرزمان‌مامون مدتی ازقبل‌محمدبن‌زیدبن‌زین‌العابدین‌رضی‌الله عنهم بایالت ولایت یمن قیام نمود ونسل

ابراهیم ازدو پسرش موسی وجعفر باقی ماند وهمچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السلام بسمات حمیده وصفات پسندیده اتصاف داشتند ومادام الحیوة تخم هدایت وارشاد درزمین قلوب سالکان مسالك اسلام میکاشتند

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما

میلاد کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علماء فضیلت نهاد در یازدهم ذی الحجة سنة ثلث و خمسین ومائه بمدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبار آن صورت دریازدهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره دست داد وزمره‌ای ازمورخان بران رفته اند که علی الرضا علیه السلام درسنهٔ ثمان وار بعین ومائه تولد نمود و باتفاق اهل تاریخ والدهٔ آنجناب امولد بوده اما نام آن مخدره مختلف فیه است درشواهد النبوة مرقوم گشته که (ولها اسماء منها اروی ونجمه وسمانه وام البنین واستقر اسمها علی تکتم) ودر کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز جنابذی منقولست که آن مستوره مسمات بسکینه نوبیه بوده وبعضی نامش را خیزران مربسیه گفته‌اند لقبش شعری است (وقیل ذلك کما قال الشاعر فی مدحه علیه السلام **شعر** الاان خیر الناس نفسا ووالداً ✿ ورهطا واجدادا علی المعظم انتسابه لعلم والحکم ثامنا ✿ اماما یؤدی حجة الله تکتم واین نظم دلالت بر آن میکند که اسم شریف مادر آن امام عالی گوهر تکتم است والله اعلم ونام وکنیت امام هشتم با نام و کنیت اسدالله الغالب ابوالحسن علی بن ابیطالب علیه السلام موافق بود والقاب آن جناب بسیار است رضا و مرتضی وصابر ورضی ووفی از آنجمله است (قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام ان اباك سماه المامون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضاءالله عزوجل فی سمائه ورضا رسوله صلی الله علیه وسلم فی ارضه وخص من بین آبائه الماضین بذلك لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعولی ولدی الرضا واذاخاطبه قال یااباالحسن) **نظم** امام علی نام عالی نسب ✿ پناه عجم مقتدای عرب ازو بود راضی جهان آفرین ✿ ازآنرو رضا گشت اورا لقب و ابوالحسن علی الرضا رضی الله عنه بروایت اول درزمان فوت جدخود صادق علیه السلام پنج ساله بودودروقت وفات کاظم علیه السلام سی وسه ساله ودرسنهٔ احدی و ماتین که سن شریف آن امام عالیشان بچهل وهشت رسید مامون آنجنابرا بولایت عهدخود تعیین نمود و بروایت اکثر علماء علی بن موسی الرضا علیه السلام بسبب قصد مامون درماه رمضان سنهٔ ثلث وماتین درقریهٔ سناباد ازاعمال طوس روی بروضهٔ رضوان آورد وقیل سنهٔ ثمان وماتین مدت حیاتش بقول اصح قرب پنجاه سال بود وزمان امامتش بیست سال ومرقد همایونش سرای حمیدبن قحطبه طائی است درقبهٔ که مدفن هارون الرشید بود و حالا آن مزار بزرگوار و روضهٔ فایض الانوار مطاف طواف اعیان واشراف روزگار است وقبلهٔ آمال وکعبهٔ اقبال اصاغر واعاظم اقطار بلاد

وامصار **نظم** سلام علی آل طه‌ویس ✿ سلام علی آل خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها ✿ امام یباهی به الملك والدین وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و آله الطیبین الطاهرین سیما الائمة المعصومین الهادین

گفتار دربیان بعضی از فضایل و کمالات آن امام عالیمقام علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

اقارب واجانب ازمشرق تامغرب بروفور علوشان وسمومکان آن امام وافر احسان اعتراف داشته‌اند ودارند واقاصی وادانی بلکه جمیع افراد انواع انسانی مناقب ومفاخر آن حمیده مآثر را برصحایف ضمایر نگاشته‌اند ومی نگارند کرامتش از هرچه تصور توان کرد بیشتر بودوامامتش بموجب نص آباء بزرگوارش معین ومقرر **نظم** از آن زمان که فلك شد بنور مهرمنور ✿ ندیده دیدهٔ کس چون علی موسی جعفر سپهر عز وجلالت محیط علم وفضیلت ✿ امام مشرق ومغرب ملاذ آل پیمبر حریم تربت او سجده گاه خسرو انجم ✿ غبار مقدم اوطوطیای دیدهٔ اختر وفور علم وعلو مکان اوست بحدی ✿ که شرح آن نتواند نمود کلك سخنور قلم اگرهمگی وصف ذات اوبنویسد ✿ حدیث او نشود در هزار سال مکرر در کشف الغمه ازهشام بن احمد که درسلك خواص کاظم انتظام داشت مرویست که گفت روزی کاظم مرا مخاطب کرده فرمود که هیچ دانستهٔ که از تجار مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته‌ام گفت که آمده است پس باوی سوارشدیم وبرفتیم تابتاجر مغربی رسیدیم واو را گفتیم هر کنیز کی که آوردهٔ برما عرض کن هفت کنیزك بما نمود وکاظم علیه السلام هیچکدام را قبول نفرمود وگفت که دیگر عرض کن جواب داد که دیگر نمانده است مگر جاریهٔ بیمار کاظم گفت چه شود که آنرا نیز بما نمائی تاجر این التماس را اجابت نموده کاظم بازگشته روزدیگر مراگفت برو وغایت ثمن کنیزك بیمار را ازتاجر پرسیده بهرچه بگوید اورابیع نمای ومن پیش مغربی رفتم وازبهای آن جاریه سؤال کردم جواب داد که اورا از مبلغ کذا کم نمیفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی من ویرا خریدم گفت من هم بتو فروختم اما بگوی که آنمرد که دیروز همراه وی بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیلهٔ هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم پس گفت ترا خبری دهم من این کنیزك را در اقصاء مغرب خریدم وزنی از اهل کتاب بامن گفت که این کنیزك از کیست گفتم او را برای خود خریده ام گفت کلا وحشا هرگز این کنیزك بتومخصوص نتواند بود باید که او نزد بهترین اهل زمین باشد وازوی باندك زمانی فرزندی دروجود آید که از شرق تاغرب مانند وی کسی نبود راوی گوید که چون آن جاریه رابکاظم علیه السلام رسانیدم بعداز انقضای اندك وقتی رضا علیه السلام از وی تولد نمود ودروایتی آنکه والدهٔ امام رضا علیه السلام نجمه نام داشت ودراول حال کنیزك حمده بود که مادر کاظم است وحمیده شبی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رادرخواب

دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که ازوی فرزندی متولد
گردد که بهترین اهل زمین باشد و آن حمیده صفات برطبق اشارت سید کاینات عمل نمود
وامام هشتم ازنجمه تولد فرمود آنگاه حمیده اورا طاهره نام نهاد ازطاهره مرویستکه
گفت درآن ایام که بعلی بن موسی الرضا علیه السلام حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس
نمیکردم ودراوقات نوم ازشکم خود آواز تسبیح وتهلیل وتقدیس وتمجید می شنودم وهول
وهیبت برمن مستولی شده چون بیدار میگشتم هیچ صوتی بگوش من نمیرسید ودرانم که
رضا علیه السلام دروجود آمد دیدم که دستها برزمین نهاده بود وسر بجانب آسمان برداشته
ولبهای اومی جنبید چنانکه کسی سخن گوید ومناجات کند درشواهد النبوة مسطوراست
(عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام و
امیرالمؤمنین علی علیه السلام معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابنك ینظر بنورالله
عزوجل وینطق بحکمه یصیب ولایخطی ولایجهل قدملی حکما وعلما) در کشف الغمه از
مؤلف راوندی منقولستکه ابواسمعیل سندی گفت که شنیدم درسند که خدایتعالی راحجتی
است درمیان عرب وازسند بقدم طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا علیه السلام دلالت کردند
پس بملازمتش رفته بزبان سندی بروی سلام کردم زیرا که عربی نمیدانستم وامام بهمان
زبان سلام مرا جواب گفته هرچه بلغت سندی بوی گفتم بهمان لغت جواب شنیدم ودر آن اثنا
عرض کردم که من درسند استماع نمودم که حضرت ایزدی راحجتی است درعرب بطلب او
ازوطن بیرون آمده ام فرمود که رسیدی بمطلوب ومنم آنکس بپرس هرچه میخواهی پس
آنچه اراده داشتم ازوی سؤال کردم ودروقت برخواستن گفتم که من بلغت عرب دانا نیستم
میخواهم که دعا کنی که خدای تعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند تاباعراب بعربی سخن
توانم کرد پس دست خودرا برهر دولب من مالید وازآن وقت باز بلغت عربی متکلم شدم
واز ابوالصلت هروی مرویستکه گفت علی الرضا علیه السلام بامردم سخن میکرد بلغات
ایشان ووالله که امام رضا علیه السلام فصیح ترین مردم ودانا ترین ایشان بود بهرزبانی
ولغتی ومن روزی او راگفتم که یابن رسول الله صلی الله علیه وسلم من تعجب میکنم
از معرفت تو بلغات مختلفه پس گفت یاابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نمی تواند
بود که ایزد کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد
آیا بتو نرسیده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اوتینا فصل الخطاب
وهل فصل الخطاب الامعرفة اللغات **حکایت** فضلاء فصاحت شعار در مؤلفات بلاغت آثار
باین معنی اشاره کرده اند که درآن اوان که علی الرضا علیه السلام بموجب استدعای مامون در
مروء مقیم بود دعبل بن علی الخزاعی که ازجملهٔ شعرای عرب بمزید فضل وادب امتیاز داشت
درمدح آل اقبال مآل رسول الله صلی الله علیه وسلم قصیدهٔ غرا درسلك نظم کشیده پنج
بیت اول آن اشعار این است که **شعر** ذکرت محل الربع من عرفات ✿ واسکنت دمع العین
بالعبرات ✿ وقل ع،ی صبری وزادت صبابتی ✿ وسوم دیار اقفرت وعرات ✿ مدارس آیات

خلت من تلاوة ✿ و منزل وحی مقفر العرصات ✿ لآل رسول الله بالخیف من منی ✿ و بالبیت والتعریف والحجرات ✿ دیار علی والحسین وجعفر ✿ وحمزة والسجاد ذی الثفنات واین قصیده دربعضی ازروایات پنجاه بیت زیادت است ومشاهد وقبور اهل بیت در آن ابیات مذکور است ازدعبل روایت کرده‌اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا رضی الله عنه خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات پیش کسی دیگر مخوان مگر باجازت من وخبر آن نظم بمامون رسیده مرا طلب داشت و گفت کـه قصیدهٔ مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم مامون فرمود که امام رضا علیه السلام را حاضر کردند و گفت یا اباالحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات سؤال کردم نخواند آنجناب مرا گفت که ای دعبل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون تحسین کرد و پنجاه هزاردرم عطا داد و امام رضا علیه السلام نیز نزدیک باین انعام فرمود من گفتم که یاسیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی ببخشی تا کفن من باشد پیرهنی که پوشیده بود ومنشقهٔ لطیفه بمن عنایت کرد وفرمود که اینهارا نگاهدار که بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم درراه بعضی از کردان خودرا بر قافلهٔ مازدند و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه مرا پیراهنی کهنه ماند و بس برهیچ چیز انقدر تأسف نخوردم که بر آن پیراهن و منشقه شریفه ودر آن سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاهداشته خواهی شد از آفتها متفکر بودم ناگاه دیدم کـه یکی از کردان براسب من سوار شده جامهٔ بارانی مرا پوشیده آمد و نزدیک من بایستاد بانتظار جمعیت اصحاب خود این بیت راخواندن گرفت که (مدارس آیات خلت من تلاوت) وبگریست باخود گفتم عجب است که دزدی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس درطمع افتادم که شاید پیراهن و منشقهٔ مذکوره بدست آید کرد راگفتم یاسیدی این قصیده‌را که گفته است گفت ترابا این چه کار گفتم دراینجا سری است که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته‌ام استبعاد بسیار نمود واهل قافله را طلبید وپرسید که این کیست همه گواهی دادند که این دعبل است کرد هرچه ازقافله گرفته بود همه را بازپس دادند ومارا بدرقه شده ازمحل خطر گذرانید پس من و قافله از برکت آن پیراهن و منشقه از آن بلیه نجات یافتیم طبرسی در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده است که گفت دروقتی که دعبل قصیدهٔ مدارس آیات را برامام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که **شعر** وقبر ببغداد لنفس زکیة ✿ تضمنها الرحمن فی الغرفات ✿ امام رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیدهٔ تو تمام شود گفتم بلی یا ابن رسول الله پس امام علیه السلام فرمود که **شعر** وقبر بطوس یالها من مصیبة ✿ الحت علی الاحشاء بالزفرات ✿ الی الحشر حتی یبعث الله قایما ✿ یفرج عنا الهم والکربات دعبل پرسید کـه آن قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب داد که قبر من و زود باشد که طوس محل آمد وشد دوستان اهل بیت شود وهرکه مرا زیارت کند درین غربت

با من باشد در درجهٔ من روز قیامت آمرزیده و از ابو الصلت روایت است که گفت از دعبل شنیدم که گفت چون این دو بیت را برامام رضی الله عنه خواندم کـه شعر خروج امام لامحالة خارج ✿ یقوم علی اسم الله والبرکات ✿ یمیز فینا کل حق و باطل ✿ و یجزی علی النعماء و النقمات بگریست گریستنی سخت بعد از آن سر بالا کرده گفت (یاخزاعی نطق روح القدس علی لسانك بهذین البیتین) آیا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگر آنکه شنیدم که امامی ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد پسر من و پس از محمد پسر اوست علی و بعد از علی ولد اوست حسن (و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبة المطاع فی ظهوره لولم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یخرج فیملاء الارض عدلا کما ملئت جوراً) در کشف الغمه مذکور است کـه مردی از اهل خراسان امام رضا علیه التحیة والغفران را گفت یا بن رسول الله دیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در خواب که گوئیا مرا میگوید که (کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم لحمی) پس امام رضا رضی الله عنه اورا گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعهٔ از پیغمبر شما و منم آن ودیعت و لحم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب گردانیده است خدایتعالی از حق من و اطاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود و در روز قیامت و آنکس که باشیم ما شیعیان او نجات می یابد و اگرچه باشد برومقدار گناه جن وانس (ولقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من زارنی فی منامه فقد زارنی فان الشیطان لایتمثل فی صورتی ولا فی صورة احد من اوصیائی ولا فی صورة احد من شیعتهم ان الرؤیا الصادقه جزء من سبعین جزأ من النبوة) پوشیده نماند که امثال این مقال از آن امام خجسته مآل بسیار منقولست اما راقم حروف از اطناب و املال اندیشیده درین گفتار برهمین مقدار اختصار نمود و هو الغفور الودود

ذکر بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکایاتی که مناسب است بدان باب

علماء افادت مآب و فضلاء فصاحت ایاب آورده‌اند که در آن اوان که مامون در ممالك عالم نافذ فرمان بود زمام ایالات ولایت عراق عرب را در قبضهٔ اقتدار حسن بن سهل نهاد و خود در بلده مرو اقامت مینمود و در آن اوان در اطراف ممالك حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند و چون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت و مطاوعت علویان پرداخته خلاف مامون را سهل و آسان پنداشتند و این اخبار در مرو بسمع مامون رسیده بافضل بن سهل ذوالریاستین که مقرب‌ترین ارکان دولت او بود قرعهٔ مشورت در میان انداخت که آیا استقامت امور ملك و ملت بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و بنابر استصواب فضل

خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضارا رضی الله عنه بولایت عهد خویش تعیین نماید
تا سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند ودیگر درطلب خلافت سعی نفرمایند آنگاه خال
خود رجاء بن ابی الضحاك رابهمراهی دیگری ازمخصوصان بمدینه فرستاد تابمبالغه تمام
واحترام لاکلام آن امام عالیمقام را بمرو رسانیدند وبعد از آن بواسطه یکی از خواص
باآنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که دست ازسرانجام مهام فرمان فرمائی کوتاه
کرده مسند خلافت را بوجود همایون تو مزین سازم امام رضا علیه السلام برین سخن انکاری
عظیم فرموده بقدم قبول پیش نیامد وقاصد عدم رضاء امام رضا را در تکفل آنمهم با
مامون گفته خلیفه اورا بازگردانید وگفت بااوبگوی که اگر بالفعل درامرخلافت دخل
نمیفرمائی بایدکه ولایت عهد مرا قبول نمائی که ازتعهد این امر چاره نیست وآنجناب
کرت دیگر ازاجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه ازحد اعتدال متجاوز گردید
وکاربتخویف وتهدید انجامید امام رضا علیه السلام سررضاجنبانید ومامون مبتهج ومسرورشده
مجلسی درغایت عظمت ترتیب داده وسادهٔ بزرك نهاده آنجنابرا بر آن جانشاند واکابر
واشراف وامرای اطراف رابار داده فرمودتا باآن مهرسپهرامامت بیعت کردند وبروایت
شیخ مفید اول کسی که شرط مبایعت بجای آورد عباس بن مامون بود آنگاه از علویان
وعباسیان وامرا و اعیان هرکس که حاضر بود بیعت نمود و خطبا وشعرا بر خاسته در
تعریف مامون وتوصیف امام ربع مسکون خطبهٔ غرا واشعارفصاحت انتما انشاء وانشاد
کردند وبصلات کرامند محظوظ وبهره‌مند شدند ووجوه دنانیرو روس منابر باسم ولقب
آنصاحب مناقب ومفاخرمزین و مشرف گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید
واعلام واثواب اسود که شعار عباسیان بود برایات والبسهٔ خضراء مبدل گردید **بیت** آن کار
که اقبال همیخواست رواشد ✿ وان کام که ایام همیخواست بر آمد درشواهدالنبوة مسطور
است که چون امام رضا علیه السلام ولایت عهد مامون را قبول فرمود درآن باب فصلی نوشت ودر
آخر آن صحیفه ثبت کرد که (الجفروالجامعه یدلان علی ضد ذلك وما ادری ما یفعل بی
ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین
واثرت رضاه والله یعصمنی وایاه) درمؤلفات ارباب اخبار مرقوم اقلام بلاغت آثار گشته
که چون خبرولایت عهد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام دراقطار بلدان وامصار
اشتهار یافت صغار و کبار بقدم مبایعت ومتابعت پیش آمدند واظهار استبشار نمودندمگر
جمعی ازعباسیان وغلات شیعهٔ ایشان که بربغداد استیلا داشتند وآنجماعت از کمال شقاوت
سعادت بیعت امام علیه السلام رادر نیافتند و برمامون لعنت کرده گفتند که اواز صلب هارون
الرشید نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان بیرون نبردی وباعم
مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده اورا برمسند ایالت نشاندند وازاین واقعه شمهٔ مسموع
مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نموده فضل عرض کرد که مردم
ابراهیم را برتخت امارت نشانده‌اندنه برسریر خلافت ودرآن ایام چند کرت میان ابراهیم

بن مهدی و برادر فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی
تمام باحوال بلاد وعباد راه یافت وآن اخبار متعاقب ومتواتر بخراسان میرسید امافضل
بنابر مصلحت برادر خود در کتمان آن پوشیده بلمامون نمیگفت درآن اثنا روزی علی بن
موسی الرضا علیه السلام بامامون خلوت کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل تاآن
غایت دست داده بود بتفصیل بامامون گفت وفرمود که فضل جهت رعایت جانب حسن این
اخباررا ازتوپنهان داشته وفی الحقیقة خیانت کرده **مصراع** سخن اینست که من میگویم
آنگاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید برسبیل خفیه چهار کس را فرمود
تافضل بن سهل را درحمام بقتل رسانیدند وبرپلاس تعزیت نشسته آنجماعت را قصاص کرد
واو ازآنجا طبل رحیل کوفته بعدازوصول بطوس امام رضا علیه السلام را زهرداد تاروی
بفردوس اعلی نهاد وسبب صدور این حرکت شنیع ازمامون بروایت بعضی از مورخان
قصهٔ خلافت ابراهیم بن مهدی ومخالفت عباسیان بود وبقول طایفهٔ موجب تغییر مزاج مامون
نسبت بامام ربع مسکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای (قل الحق وانکان مرا) در نصیحت
مامون مراسم مبالغه بجای میآورد واصلا درگفتن سخن حق مداهنه نمیکرد و ازآنجهت
غبار ملال برحاشیهٔ ضمیر مامون می نشست وبعد از تراکم آن غبار مامون خاک ادبار
برفرق خود پاشیده مرتکب آن امرقبیح گردید وازعقوبت روزجزا وخصومت خاتم الانبیا
نیندیشید وفرقهٔ از اهل خبر گفته اندکه علی بن موسی الرضا رضی الله عنه باجل طبیعی
متوجه روضهٔ رضوان گردید زیرا که ارادت مأمون نسبت بدانجناب نصاب کمال داشت و
محال مینماید که باوجود وفور محبتی که اورا بخاندان نبوت وولایت بود بدان کار اقدام
نموده باشد ولهذا صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که (بلغنی من اوثق
به ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله کان لایوافق علی ان المامون سقی علیا
علیه السلام ولا یعتقده وکان رحمه الله کثیر المطالعة والنقیب والتفتیش علی مثل ذلک) در بعضی
از کتب مسطور استکه درآن اوان که مأمون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی
بحسب اتفاق بایکدیگر طعام خوردند وامام بیمار شده مأمون نیز اظهار مرض نمود و
عبدالله بن بشیررا فرمود که دست ازناخن چیدن بازدار تادراز شود عبدالله گوید که چون
اظفار من طولی پیدا کرد مأمون چیزی مانند تمرهندی بمن داد وگفت این را بهردودست
خود خمیر کن وبمال من بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا بتوقف در همان مکان
مامور گردانید وخود پیش امام رضا علیه السلام رفته ازحالش پرسید جواب داد که امید
وارم که بهترشوم مامون گفت الحمدلله که امروز بهترم واکنون کسی پیش توخواهد آمد
که بمعالجه قیام نماید امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم مأمون درخشم شده گفت
امروز آب انار بایدآشامید آنگاه مرا طلبیده گفت چند انار آوردم گفت دانهای این انار
رابهردودست بیفشار چنان کردم آنگاه مامون بدست خویش آن آب انار را بامام علیه السلام
داد تابیاشامید وبعد ازدوروز وفات یافت واز ابوالصلت هروی منقولستکه گفت روزی

درخدمت امام رضا رضی الله عنه ایستاده بودم بامن گفت که بمقبرهٔ هارون الرشید رووازچهار
جانب آنخاك بیار چون چنان کردم خاك را ستانده ببوئید و بینداخت وفرمود که زود باشد
که درینموضع برای من قبرحفر کنند وسنگی ظاهر شود که اگر کلنگی که در خراسان
است بیارند آنرا قلع نتوانند کرد باز گفت بروواز فلان موضع خاك بیار وپس از آنکه آوردم
فرمود که جهة من دراین موضع قبرخواهند کند باید که بگوئی که هفت درجه فرو برند
و میان قبرراشق کنند و اگر مانع شوند بگوی که تالحد کنند وباید که لحد دو زراع
و شبری باشد که آنرا واسع ذوالرحمه وسیع گرداند آنقدر که خواهد وبدانکه درزمان
حفرقبر ازجانب سرمن رطوبتی ظاهر خواهدشد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که
آب زیاده شود ولحد پر گردد ودرآن آب ماهیان کوچك بینی این نان راکه بتومیدهم
ریزه ریزه کن و درآن آب اندازتا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرك پیدا شود وآن
ماهیان خرد را برچیند چنانچه هیچ یك ازآنها نماند پس ماهی بزرك نیزغایب گردد
وچون آنرا نه بینی بکلامیکه تراتعلیم کردم تکلم کن که تمامی آب انعدام یابد وآنچه
گفتم نکنی مگر بحضور مأمون وسخن بدینجا رسانده باز امام فرمود که یااباالصلت
فردا پیش این جانی خواهم رفت اگر ازمجلس اوبیرون آیم وچیزی برسرخود نپوشیده
باشم بامن سخن گوی که باتوسخن خواهم کرد واگر چیزی برسر خود انداخته باشم
بامن تکلم مکن ابوالصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما
بعداز ادای فریضهٔ بامداد جامهٔ پوشیده منتظر بنشست تاغلامی ازپیش مامون بطلب او
آمد وامام متوجه شده من ازعقب روان گشتم وآنجناب بمجلس مامون درآمد دروقتی که
درپیش اوطبقهای میوه نهاده بودند ودردست خویش خوشهٔ انگور داشت وچون مامون
امام را دید برجست وشرط معانقه بجاآورده میان هردوچشمشرا ببوسید وآنخوشهٔ عنب
را بدست امام عجم وعرب داده گفت یابن رسول الله ازاین خوبتر انگور دیدهٔ امام علیه السلام
فرمود که انگور نیکو دربهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول فرمای امام
رضا علیه التحیة والثنا اباء نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه
کرده گفت مگرمارا متهم میداری آنخوشه راستانیده وچند دانهٔ انگور خورده باز بدست
امام رضا علیه التحیة والثنا داد وآنجناب دوسه دانه انگور خورده باقی را بینداخت و
برخواست مامون پرسید که بکجا میروی جواب گفت بآنجا که فرستادی و چیزی برسر
مبارك پوشیده بیرون شتافت ومن باوی سخن نگفتم تابمنزل مقدس خود رسید و فرمود
که درسرارا بستند وبرفراش خویش تکیه کرد ومن درمیان سرا محزون وغمناك بایستادم
ناگاه جوانی دیدم که درسرا پیدا شد خوب روی و مشکبوی بغایت شبیه برضا رضی الله
عنه بتعجیل اورا استقبال نموده گفتم ازکجا درآمدی که دربسته بود گفت آنکس مرا در
اینجا آورد که از مدینه در یکساعت باینجا رسانید باز پرسیدم که تو کیستی جوابداد که
من حجة الله محمدبن علی ام آنگاه پیش پدر درآمد ومن نیز باشارت او موافقت نمودم

وچون امام علیه السلام قرة العین خود را دید برخاست و معانقه کرده اورا بسینهٔ خویش منضم ساخت ومیان هردوچشمشرا ببوسید وثمرهٔ شجرهٔ نبوت را درفراشِ خویش کشیده آن دردرج فتوت روی بردیدهٔ پدر نهاد وباوی درسر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بردولب مبارك امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف که محمدبن علی علیهما السلام آنرا می لیسید ودران اثنا پسر عالیقدر دست درمیان جامه وسینه پدو منشرح الصدر برده چیزی مانند عصفور بیرون آورد وفرو برد و امام رضا علیه التحیة والثنا بجوار مغفرت ملك علام پیوست و امام محمد گفت که ای ابوالصلت از خزانه آب وتختهٔ بیار گفتم در خزانه نه آب است ونه تخته باز فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن ومن بخزانه رفته آب وتخته یافته بحضورش بردم ومستعد آن شدم که درغسل مطهر امام رضا علیه السلام ولد ارشدش رامدد نمایم فرمود که یاابا الصلت بامن دیگری هست که امداد مینماید وچون امام محمد تقی از غسل علی الرضا رضی الله عنه فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانی هستکه در آن کفن وحنوطست بیرون آر ومن بخزانه رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم آنرا پیش تقی رضی الله عنه بردم تاپدر خود را تکفین کرده نماز گذارد وبعد از آن گفت تابوتی حاضرساز گفتم نجاررا بگویم تامرتب سازد گفت درخزانه رورفتم تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم وچون پیش امام محمد علیه السلام آوردم رضا رضی الله عنه را درتابوت نهاده دورکعت نماز آغاز کرد وهنوز سلام باز نداده بود که تابوت درجنبش آمده میل علو نمود و درسقف خانه شکافی افتاده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یابن رسول الله مامون همین لحظه بیابد وامام رضا علیه السلام راطلب دارد مادرجواب چه گوئیم وچه کنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود بازخواهد گشت آنگاه گفت ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیستکه درمشرق مرده باشد ووصی اودرمغرب بمیرد مگر که باری سبحانه وتعالی میان اجساد وارواح ایشان جمع کند وپیش از تمام شدن این سخن بازسقف خانه شق گشته تابوت فرود آمده محمدبن الرضا رضی الله عنه برخاسته پدر خود را از آنجا بیرون آورد وبر فراش خوابانید چنانچه گوئی بغسل و تکفین او نپرداخته اند بعدازآن مراگفت که برخیز ودرباز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون وخدام اورابردر سرا ایستاده دیدم محزون و گریان وجامه دران ومامون میگفت (یاسیداه فجعت بك) بعدازآن بتجهیز وتکفین امام هدایت قرین قیام نمودند ودرجانب قبلهٔ هارون بحفرمرقد منورمشغولی کرده من درآن موضع حاضر شده مامونرا بروصیت امام اطلاع دادم گفت هرچه رضا رضی الله عنه فرمود بجای آر وچون قبررا بکندند آنچه برزبان همایون آنجناب جریان یافته بود از ظهور آب و ماهیان و غیرآن بوقوع انجامید و مامون آن امور غریبه را معاینه دیده گفت ابوالحسن چنانچه درزمان حیات عجایب وغرایب بمامی نمود بعدازوفات نیز ظاهر میسازد ویکی از نزدیکان مامون باوی گفت که هیچ میدانی که اینها برچه چیز دلالت میکند گفت نمیدانم بیان کن گفت وقوع این صورت اشارت بآنستکه ملك ودولت

شمای بنی العباس باوجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شمادررسد ایزد تعالی مردیرا ازما برشما مسلط گرداندکه تاهمه را بسرحد عدم رساند مامون گفت صدقت ابوالصلت گویدکه چون مامون ازمراسم تعزیت امام رضا علیه السلام والتحیة باز پرداخت گفت یااباالصلت آن کلام که امام رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود بامن بگوی بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان ازصحیفهٔ خاطرم محوشد و مامون درغضب رفته بحبس من فرمان داد ومن مدت یکسال درمحبس مانده روزی ازغایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد وآل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نپیوسته بود که محمدبن علی بن موسی الرضا علیهم السلام را دیدم که درآمد و گفت دلتنگ شدی یااباالصلت گفتم آری والله فرمود که برخیز وبیرون رو وبرقیودی که داشتم دست زدتابگشاد ودست مرا گرفته اززندان بیرون برد وحارسان مرا میدیدنداماتنوانستند که بامن سخن گویند وتقی رضی الله عنه فرمود برو ودرضمان خدایتعالی و ودیعت او که دیگر تو بمامون نرسی و اوبتو نرسد ابوالصلت درزمان نقل این حکایت گفت که تااین زمانکه دیگر میان من و مامون ملاقات بوقوع نه پیوسته پوشیده نماندکه کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه السلام بسیار است و برکات مشهد منور و فیوضات مرقد معطر آن جناب بیشمارو تفصیل آن امور مقدور خامهٔ شکسته زبان نبوده لاجرم درطریق اختصار سلوك نمود

ذکر اولاد امجادامام ابوالحسن علی بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیهما

بقول اکثر ارباب خبرآن امام عالی گهر پنج پسر داشته ویك دختر واسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه وبعضی از مورخان چنان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از محمد تقی علیه السلام ولدی نبوده و بزعم حمدالله مستوفی از جمله اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست

ذکر امام نهم محمدبن علی الرضا علیهما تحف التحایا

باتفاق اکثر فضلاء ولادت شریف امام نهم درهفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ خمس وتسعین ومائه در مدینهٔ مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنهٔ مذکوره گفته‌اند ومادرنیك اخترآن امام عالی نژاد ام ولدبود مسماة بخیزران وقیل ریحانه وقیل سبیکه وقیل سکینه مریسیه و امام نهم درکنیت و نام با امام محمدالباقر موافق بود بنابرآن آنجنابرا ابوجعفرثانی گویند والقبش تقی وجواد وقانع است ومرتضی ومنتجب نیز گفته‌اند وابوجعفرثانی درزمان وفات پدرپسندیده صفات خود بروایت هفت ساله وچند ماهه بود ودرذی الحجهٔ عشرین ومأتین در بغداد بفردوس برین خرامید ودرمقبرهٔ بنی هاشم نزدیك

بمرقد منورجد خود ابوالحسن موسی الکاظم رضی‌الله عنه مدفون شد و بعضی از علمای
شیعه و اهل سنت بر آن رفته‌اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفهٔ
گفته‌اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست و پنج
سالست و زمان امامتش هفده سال والعلم عندالله الکبیر المتعال

گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل

دراوایل ایام‌صبی ومبادی اوان نشوونما شمایم امامت وسروری ازصادرات‌افعال
آن غنچه گلبن نبوت در دمیدن بود و نسایم کرامت ودین پروری از واردات احوال آن
نهال گلشن فتوت دروزیدن رخسار فایض الانوارش سپهرعلم ودانش را آفتابی بود از
افق دودمان مصطفوی طالع گردیده وقامت موفور الاستقامتش گلزار مجد و معالی را
شجرهٔ بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالاکشیده دلایل امامتش بموجب نص آباء
نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متاخرین باقلام اهتمام
مسطور **مثنوی** امام‌تقی نقی‌جواد ✿ فطانت‌نهاد کرامت نژاد ✿ زصلب شریف‌علی‌الرضا
زاولاد دین پرور مرتضی ✿ گل سوری بوستان رسول ✿ نهال ثمر بخش باغ بتول ✿
بفضل کرم آنچنان شهره گشت ✿ که صیتش زاوج فلك در گذشت ✿ زحد بود بیرون
کرامات او ✿ زحصر است افزون مقامات او در کشف‌الغمه مذکور است که ابوجعفر
ثانی محمدالتقی رضی‌الله عنه بعد از فوت پدر درسن یازده سالگی روزی در یکی از
کوچهای‌بغداد باجمعی ازاطفال ایستاده‌بود ناگاه‌مأمون که‌قصدشکارداشت بدانجا رسیدو
کودکان ازسر راه بیکطرف گریخته جواد برجای خود توقف فرمود ومأمون آنجنابرا
دیده پرسید که ای کودك تو چرا باکودکان دیگر از سر راه نرفتی جوابداد که ای
امیرالمؤمنین راه تنك نیست که برفتن خودآن را برتو گشاده گردانم ونیز جریمهٔ ندارم
که ازآن وهم بگریزم وظن من بتو آنست که بی‌جریمه‌آزار بکسی نرسانی مأمون را
سیرت وصورت و تکلم و فصاحت‌آن شکوفه گلشن رسالت مقبول افتاده سئوال کرد که
نام توچیست جوابداد که محمد گفت‌پسر کیستی فرمودکه ولد علی‌بن موسی الرضا رضی
الله عنه مأمون بررضا ترحم وترضی نموده درگذشت وچون از دیوار بست شهر بیرون
رفت بازی را بندرجواد رضی‌الله‌عنه برطایری انداخت وآن بازمدتی مدید ازنظرغایب
شده چون بازآمد درمنقار وی ماهی خوردکه رمقی ازحیات باقی داشت بود ومأمون‌از
مشاهده‌آن حال بغایت متعجب گشته‌آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه
رسید بار دیگر اطفال ازسر راه دور شدند و امام جواد علیه‌السلام بدستور اول بجای خود
ایستاده مأمون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمودکه (ان الله تعالی خلق
بمشیته‌فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوك فیختبرون بهاسلالة اهل النبوه)
چون مأمون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و دروی نگریسته گفت انت ابن الرضا

حق واحسانی که نسبت بامام جواد علیه‌السلام میکرد مضاعف ساخت از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که درعلم و کمال بمرتبهٔ ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمی‌توانست کرد لاجرم مأمون شیفتهٔ آن گل نو شکفته گشته خاطر بر آن قرارداد که دختر خود ام‌الفضل را بحبالهٔ نکاح آنجناب درآورد و نزد عباسیان این قضیه بوضوح پیوسته نایره حقد وحسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مأمون ولایت عهد خودرا بجواد رضی‌الله عنه دهد وملك از بنی عباس انتقال نماید بنابر آن نزد مأمون رفته مافی‌الضمیر خویش را باوی در میان نهادند و گفتند وصلت تو باآل ابیطالب موجب زوال مملکتست وخلاف رای خلفای صاحب فطنت وتو میدانی که میان عباسیان وعلویان عداوت ودشمنی درچه مرتبه است مأمون جوابداد که آنچه میان شما واولاد امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه کدورت و نزاع واقع شده ازجانب شما بوده نه ازطرف ایشان واگر انصاف درمیان آید آل مرتضوی بتکفل امرامامت ازما سزاوار ترند وتمهید بساط عداوت که ازخلفاء سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صلهٔ رحمست و پناه میگیرم من بخداوند عزوجل ازین کار وابوجعفر محمدبن علی با وجود خورد سالی درعلم وفضیلت برجمیع فضلاء عالم فایق‌است لاجرم خاطر بر آن قرارداده‌ام که دخترخود راباوی درسلك ازدواج کشم عباسیان گفتند که‌توغلط کرده‌ای‌او کودکیست که هنوز ازفقه ومعرفت چیزی نیاموخته اگر البته اورا داماد خواهی ساخت چندگاهی صبر کن تاتحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال این جوان داناترم ازشما بدرستی که اوازاهل بیتست که علم ایشان بتأیید الهی و والهام‌جناب جلال‌پادشاهیست واگرمیخواهید که اینمعنی برشما ظاهرشود اورا درحضور شما امتحان نمایم عباسیانرا این سخن معقول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن تاما یکی ازفقها را بیاوریم که از محمدبن‌علی مسئله‌ای‌ازعلم شریعت سئوال نماید اگر برطبق صواب جواب گوید ودانش او ظاهر شود باوی وصلت نمای والاازین کار اجتناب فرمای ومهم برابن سخن قرار یافته آنجماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتندواورا بر معارضهٔ جواد رضی‌الله عنه تحریض نموده قبول کردند کـه آن اگر خلاصهٔ خاندان علم وکرم راملزم سازد از نفایس اموال آنچه خواهد بدودهند ومامون مجلسی عظیم آراسته امام محمد تقی علیه‌السلام رابرمسند پهلوی خود بنشاند و هریك ازعلما وفضلا را درموضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن باشارت مامون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی کـه بقتل صید اقدام نموده باشد (فقال له ابوجعفر رضی‌الله عنه قتله‌فی حل‌اوفی حرم‌عالماکان المحرم‌اوجاهلاقتله‌عمداًام‌خطأحراًکان‌المحرم‌ام‌عبداًصغیراًکان‌ام کبیراً مبتدیاًبا لقتل‌ام‌معیداً من‌ذوات‌الطیر کان‌الصیداو‌من‌غیرها‌من صغارالصید کان‌او‌من کبارها مصراً علی مافعل‌او نادما لیلاکان‌قتله‌الصیداو‌نهاراً) ازشنیدن این کلام فطنت‌التسام یحیی بن اکثم ابکم شده‌ازغایت

حیرت ندانست که چه جواب گوید وعجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت نقلست که بعد ازوقوع عقد وتفرق خلق مامون حقیقت آن مسئله از امام محمد تقی علیه السلام سؤال کرد امام جواب داد که چون محرم صیدی بکشد درحل ازمرغان بزرك پر گوسفندی کفارت باشد واگر در حرم آن کار کند جزاء اوقیمت دهد واگر گوری شکار کند بروگاوی لازم آید واگر صیدش شترمرغی باشد جزاء اوشتری واجب شود واگر آهو بود گوسفندی دهد درحل ودرحرم جزاء اوقیمت دهد واگر احرام محرم بحج باشد کفارت رابمنا کشد وجزاء صید برجاهل وعالم یکسان باشد واگر محرم درصید مقید بود با وجود وجوب جزاء آثم باشد واگر مخطی بود گناه کارنشود واگر کشندهٔ صید آزاد باشد جزاء برنفس او بود واگر بنده باشد جزا برمالکش باشد واگر محرم خوردسال باشد برو کفارت نباشد واگر بالغ بود کفارت دهد وازمحرم نادم عقاب آخرت ساقط گردد ومصررا عذاب آخرت باشد ومبتدیرا کفارت لازم آید ومعید راخدایتعالی انتقام کشد مامون گفت (احسنت یاابا جعفر احسنك الله جزاك الحمدالله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای) آنگاه دراقربای خودنگریسته گفت (اعرفتم الآن ماکنتم تنکرونه) وجواد علیه السلام راگفت که (اخطب جعلت فداك لنفسك فقدرضیك لنفسی وانا نزوجك ام الفضل ابنتی) وابوجعفر رضی الله عنه بزبان فصاحت بیان گذرانید که (الحمدلله اقراراً بنعمته ولااله الاالله اخلاصا بوحدانیة وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقدکان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحواالایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمدبن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المأمون وقد بذل لها من الصداق مهرجدته فاطمه بنت محمد علیهماالسلام وهو خمسمائة درهم جیاد فهل زوجته یا امیرالمؤمنین بها علی هذاالصداق المذکور) پس مأمون گفت که آری بدرستی که من بزنی بتودادم ای ابوجعفر دخترخود ام الفضل رابرصداق مذکور فهل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلك ورضیت به پس مامون خواص و عوام را علی قدرمراتبهم بجوایز وصلات کرامند نوازش فرمود و نسبت با بوجعفر مادام الحیوة درمقام محبت ورعایت بود وبعداز چندگاه ازین تزویج یراق آنجناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیك نمازشام درمسجدی که در صحن آن درخت سدرهٔ بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبیده درپای آن درخت وضوساخت و نماز شام بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رودچون نزدیك بآن درخت رسید دیدکه میوهٔ تازه بار آورده مردمی که همراه بودند آن اثمار را بتبرکی باز کرده بخوردند وحال آنکه آن درخت غایت میوه بار نیاورده بود نقلست که ام الفضل ازمدینه بهپدر نوشت که جواد برسرمن سریه گرفته وزن خواسته مأمون درجواب قلمی کرد که ترابدان جهة باونداده ام که حلال خدایرا بروی حرام گردانم

زینهار که دیگر مثل ابن مکتوبات بمن ارسال ننمائی و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا در اوایل سنهٔ عشرین وماتین که معتصم خلیفه آنجنابرا ببغداد طلب نمود ودر اواخر همان سال برگزیده ایزد متعال ازدارملال بریاض رضوان انتقال فرمود و دوپسر و دو دختر یادگار گذاشت علی النقی الامام وموسی وفاطمه و امامه علیه وعلیهم صحایف السلام والتحیة

ذکر امام دهم علی بن محمدبن علی الرضا علی نبینا وعلیهم من التسلیمات انماها

تولد امام دهم بروایت اکثر اهل خبردراواسط ماه رجب درسنهٔ اربع عشروماتین بمدینه اتفاق افتاد وقیل سنة اثنی وعشر ومأتین مادر نیك اخترش ام ولد بودمسماة بسمانه (ویقال انامه ام الفضل بنت المأمون) وآنجناب دراسم و کنیت با علی المرتضی و علی الرضا علیهما السلام موافق بودو بناء علی هذا اوراابوالحسن ثالث گویند والقاب شریفش نقی است وهادی وعسکری وناصح و متوکل وفتاح ومرتضی و دراعلام الوری مسطوراست که عالم وفقیه وامین وطیب نیزاز جملهٔ القاب آن جناب است وامام ابوالحسن علی الهادی دروقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله بودومتوکل خلیفه درزمان ایالت خویش یحیی ابن هرثمة بن اعین را بمدینه فرستاد تاآنجنابرا بسرمن رای که حالا بسامره اشتهار یافته آورد وهادی بعدازآنکه مدت ده سال وچندماه آنجا مقیم بود درماه جمادی الآخر یارجب سنهٔ اربع وخمسین و ماتین بریاض قدس انتقال فرمود ودرسرائی که بسامره داشت مدفون شد وبروایت علماء شیعه معتز خلیفه آنجنابرا زهر داد واهل سنت گویند که فوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال و اوقات امامتش سی و سه سال وچندماه والعلم عندالله

گفتار دربیان مجملی ازمفاخر ومآثر امام همام مؤید ابوالحسن علی بن محمد خصهماالله تعالی باللطف السرمد

سیرحمیده وشیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالیمقدار بسیار است وشرف ذات ومحامد صفات وعلو مراتب وسمو مناقب آن قدوهٔ صغار و کبار زیاده ازحد انحصار انوار باطن خجسته میامنش منورمحراب عبادت بود وآثار محاسن فضایلش مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت معین واشتغال ضمیر فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین **نظم** امام علی نام هادی لقب ✿ که ظاهر ازوگشت فضل وادب ازونورایمان فروزنده بود✿ باوسنت مصطفی زنده بود فرومرده بدعت بایام او✿ نبودی بجز مکرمت کام او سپهر شرف را رخش آفتاب ✿ دلش واقف سرام الکتاب بتاج امامت سرش سرفراز ✿ فتاده بپایش ملك ازنیاز بثبوت پیوسته که

درزمان متوکل عباسی والی مدینه عبدالله بن محمد بنابر مباینتی که میان اصحاب سعادت وارباب شقاوت می باشد قاصد ایذاء امام ابوالحسن علی النقی شده آغاز سعایت کرده عریضهٔ مشتمل برغیبت و شکایت آنسرور اهل هدایت ببغداد فرستاد بنابر آن متوکل یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه ارسال داشت تاآن امام عالیمقام را بسرمن رای رساند و ابوالحسن رضی الله عنه مصحوب یحیی بسرمن رای رفته آنجناب را درخان الصعالیك که موضعی ناخوش بود فرودآوردند وصالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستعد بود درخان الصعالیك برامام علی النقی درآمدو گفت یابن رسول الله جعلت فداك اینجماعت درهمهٔ امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند لاجرم ترا درین منزل موحش فرود آورده اند فرمودکه ای ابن سعید تو هنوز درینمقامی پس بدست مبارك خود اشارت کرد وباغهای خرم وجویهای آب روان وقصور (فیهن خیرات حسان وولدان کانهم لؤلؤ مکنون) ظاهر گشت صالح گوید که ازمشاهدهٔ آن حال حیرت برمن غلبه کرده امام فرمود که ای ابن سعید ماهرجا که هستیم این منزل باماست وما درخان الصعالیك نیستیم **حکایت** درکشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابوالعباس احمدبن النصر از جملهٔ ایشانست روایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلدهٔ مذکور که عبدالرحمن نام داشت وشیعی مذهب بود ازو پرسیدند که سبب چیستکه تو بامامت علی الهادی اعتقاد کردهٔ ونسبت بدیگری ازسادات این عقیده نداری جواب داد که من ازوچیزی مشاهده نمودم که دلالت برامامتش میکرد گفتند چه چیز دیدهٔ ازو گفت من مردی فقیر بودم اما بصفت جرات وطلاقت لسان اتصاف داشتم ودریکی ازسنوات مردم اصفهان مرا باجمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند وروزی بردر دارالخلافه ایستاده بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من ازبعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه باحضار اوفرمان فرموده گفتند مردیست علوی که رفضه او راامام میپندارند وبر زبان آوردند که ظاهراً متوکل اورا بقتل خواهد رسانید من باخود گفتم ازینجا بهیچ طرف نمیروم تابه بینم که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب امامت پناه براسبی سوار پیداشد وخلایق بریمین ویسار طریق ایستاده دروی مینگریستند وچون چشم من بروی افتاد محبتش را دردل جای داده درنفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شرمتوکل را ازومندفع سازد وهادی رضی الله عنه پس ازآنکه نزدیك رسید بجانب من اقبال فرموده گفت (استجاب الله دعاك و طول عمرك وکثرمالك وولدك) وبعد ازظهور این سخن ازامام لرزه براندام من افتاد چنانچه بعضی از حضار برتغیر حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیراست وچون باصفهان بازگشتم واهب بی منت ابواب رزق برمن گشاده کثرت مال من بمرتبهٔ رسید که آنچه درخانه دارم قیمت آن هزار هزار درم است سوای اسباب و املاك وجهاتی که درخارج سرای من است و خدای تعالی ده فرزند دلبند بمن ارزانی داشت وحالا هفتاد وچند سال ازعمر من گذشته است (واناا قول بامامة هذالذی اعلم مافی

قلبی واستجاب الله دعائه لی) **حکایت** از ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقولست
که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی باوی بمجلس منتصر درآمدم
دیدم که متوکل برسریر پسر نشسته و زبان بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد ومن
نیز درعقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود
بجلوس امرمیکرد امادر آن روز بجهت خشمیکه براو استیلا یافته بود اورا نگفت که بنشین
ومن می‌دیدم که ساعة بساعة رنك اومتغیر می‌شد وفتح بن خاقان را میگفت این آنکس
است که تو میگوئی وفتح در تسکین او کوشیده میگفت این سخن دروغ استکه باشما
گفته‌اند عاقبت اشتعال نایرهٔ غضب متوکل سمت ازدیاد گرفته گفت که والله میکشم این
مرائی زندیق را واو آنکسی است که بدروغ دعوی امامت می نماید و دردولت من طعن
میکند بعداز آن چهار کس از اجلاف اتراك طلبیده هر یك را شمشیری داد و گفت هر گاه علی بن
محمد برمن درآید اورا بکشید و گفت والله که او را خواهم سوخت بعد ازقتل و چون
ابوالحسن رضی الله عنه بدان مجلس درآمد لبهای مبارکش می جنبید و آثار کرب وجزع
دربشرهٔ همایونش مرئی نمیگردید وپس ازآنکه متوکل امام را دید برجست وازسریر
بپایان آمده بتقبیل دست ومیان دوچشمش قیام نمود و گفت (یاسیدی یابن رسول الله یاخیر
خلق الله یاابن عمی یامولائی یااباالحسن) وهادی گفت (اعیذك یاامیرالمؤمنین بالله) پس
متوکل از آن جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آوردهٔ جواب داد که قاصد
تومرا طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله بازگردای سیدمن آنگاه فتح بن
خاقان و عبیدالله بن خاقان ومنتصر را بمشایعة هادی رضی الله عنه مأمور ساخت وبعد از
مراجعت امام علیه‌السلام آن چهار ترك را طلبیده پرسید که چرا بآنچه شما را امر کرده بودم
قیام ننمودید جواب دادکه شدةهیبت ابوالحسن ما را از آن کارها مانع آمد و حال آنکه
درحوالی او بیشتر ازصد شمشیر دیدیم آنگاه متوکل متبسم شده فتح بن خاقان را گفت
(هذا صاحبك وقال الحمدلله الذی بیض وجهه وانار حجته) **حکایت** در کتب معتبره مزبور
استکه نوبتی متوکل بیمار گشته خراجی بیرون آورد که اطبا ازمعالجه آن عاجز گشتند
ومادرخلیفه نذر کرد که اگر پسر اوشفا یابد مال بسیار نزد هادی فرستد و در آن اثنا
روزی فتح بن خاقان که در سلك مقربان خلیفه انتظام داشت باوی گفت که کسی پیش
علی بن محمدالنقی می باید فرستاد واستعلاج کرد شاید بدوائی نافع اشارت کند ومتوکل
برین موجب عمل نموده هادی علیه‌السلام فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید
باذن الله تعالی چون آن سخن بعرض متوکل رسید بعضی ازحاضران زبان باستهزا گشاده
بخندیدند فتح بن خاقان گفت در تجربهٔ این دوا زیان متصور نیست آنگاه آنچه هادی رضی الله
عنه فرموده بود برخراج نهادند فی الحال انفجار یافته آنمرض بصحت مبدل شد و مادر
متوکل هزار دینار درصرهٔ کرده ومهر خود بر آن نهاده بهادی رضی الله عنه فرستاد و
پس ازروزی چند ازین قضیه یکی ازسعاة بامتوکل گفت که درخانه هادی مال بسیار و

سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بخانه هادی درآی و آنچه
از اموال و اسلحه یابی باوی بیار از سعید مرویست که گفت نیم‌شب نردبانی بربام سرای
علی بن محمد التقی رضی‌الله عنه نهاده بالا رفتم و بدرجهٔ از سرای فرود آمدم و چون تاریك
بود ندانستم که بکجا روم ناگاه آواز هادی شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش
تا شمعی بیاورند و همان زمان شمعی آوردند و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامهٔ پشمین در بر
و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر در زیر پای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانها
در پیش تست درای و آنچه یابی بردار در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگر آن
صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بمهر بود و کیسهٔ دیگر باآن و آن نیز
مهر داشت بعد از آن هادی رضی‌الله‌عنه گفت که این مصلی نیز بیش تست به بین آنرا برداشتم
در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف همه را بر گرفتم و نزد متوکل بردم و خلیفه صره را
بمهر مادر خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این‌را در وقت مرض تو نذر کرده
بود متوکل فرمود که یك صرهٔ دیگر بآن منضم ساختند و با کیسه و شمشیر پیش هادی رضی‌الله
عنه بردند سعید حاجب گوید که آن اشیارا بامام رسانیدم شرمنده و گفتم یاسیدی برمن
بسیار دشوار بود که بی‌اذن بسرای تو درآمدم ولیکن مأمور بودم فرمود (وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون) اما اولاد امام ابوالحسن علی النقی پنج نفر بودند حسن حسین
محمد جعفر عایشه و بعضی از مورخان بجای عایشه عالیه نوشته اند والعلم عندالله تعالی

ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علی نبینا و علیهما سلام‌الله تعالی

ولادت همایون این امام بااحترام در مدینه مکرمه فی سنهٔ احدی وثلثین ومأتین دست داد
و بعضی از مورخان درهشتم ربیع الآخر سنهٔ اثنی وثلثین ومأتین گفته اند و مادر آنجناب
ام‌ولد بود مسماة بحدیث یاسوسن وقیل عفان وقیل حرسنه وامام یازدهم در نام و کنیت
باامام حسن بن علی المرتضی رضوان الله علیهما موافق بود لقبش زکیست و عسکری و
خالص وسراج نیز گفته‌اند وزکی رضی‌الله عنه درزمان فوت پدر خویش هادی رضی‌الله
عنه بیست وسه ساله بابیست ودوساله بود ودرربیع الآخرسنهٔ ستین ومأتین درایام دولت
معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبری گوید که (وذهب کثیر من اصحابنا
الی انه ؑ مضی مسموما و کذلك ابوه وجده وجمیع الائمة علیهم السلام والله اعلم بحقیقة
ذلك) مدة عمر امام ابومحمد الحسن ؑ بروایت اول ۲۹ سال بود وبقول ثانی ۲۸ سال و
زمان امامتش هفت سال یاشش سال مدفن همایونش در سرمن رای نزدیك بمرقد
پدر عالی گوهر اوست سلام الله علی سیدالمرسلین وعلیهما وعلی سایر الائمة الهادین
الی یوم الدین

گفتار دربیان بعضی ازسیر سنیه ومآثر مرضیه آن مهر سپهر سروری یعنی امام ابومحمد حسن الزکی العسکری

صحایف لیل ونهار برقوم محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امـام عالیمقدار مشعر است ولطایف گفتار فضلاء بزرگوار از کرایم افعال و احاسن اعمال آن مقتدای ستوده خصال مخبر باطن خجسته میامنش مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود وظاهر فرخنده مآثرش مظهر انواع کرامات اعجاز آیات مینمود مسند امامت بوجود فایض الجودش مزین وحقایق اسرار کلام الهی ازالفاظ گوهر بارش مبین **نظم** امام حسن خلق عالی مکان✿ حسینی نژاد کرامت نشان گل گلشن خاتم الانبیا✿چراغ شبستان آل عبا دری بود از بهر احسان وجود✿منور مهی برسپهر وجود رخش آفتاب سپهر جلال✿قدش سرو گلزار فضل وکمال از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنهم روایتست که گفت دروقتیکه بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیاتانزد این مرد یعنی ابومحمد زکی علیه السلام رویم که بصفت جود وسخاوت موصوفست وبسمت بذل وسماحت معروفست گفتم تو ویرامی شناسی گفت نی میان ما واومعرفتی نیست آنگاه قدم در راه نهادیم دراثناء طریق پدرمن گفت که بس محتاجیم بآنکه مارا پانصد درهم دهد تادویست درهم راجامه سازیم ودویست درهم راآرد خریم وصد درهم درسایر اخراجات صرف نمائیم ومن باخود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را جامه سازم وصد درهم نفقه کنم وصد درهم را ببهای درازگوش دهم وبجانب کوهستان روم چون بدرخانه حسن عسکری علیه السلام رسیدیم پیش ازآنکه باکسی سخن کنیم غلام وی بیرون آمد وگفت علی بن ابـراهیم و پسروی محمد درون آیند چون درآمدیم وسلام کردیم فرمود که ای علی ترا ازماچه باز داشتکه تااین وقت نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که باین حال پیش توآیم وپس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام درعقب ماآمد وصرهٔ بپدرمن داد وگفت دراینجا پانصد درهم است دویست درهم برای کسوت ودویست درهم بهای آرد وصد درهم برای سایـر اخراجات وصره دیگر بمن داد وگفت که این سیصد درهم است صددرهم برای لباس و صد درهم برای نفقه وصد درهم بهای درازگوش اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع توجه نمائی ومن بموجب اشارت زکی رضی الله عنه بدانجا شتافته مستورهٔ بحبالهٔ نکاح درآوردم ودرهمـان روزمبلغ دوهزار دینار بمن رسید درکشف الغمه از ابوهاشم الجعفری مرویستکه گفت که یکی از موالی امام حسن زکی علیه السلام رقعهٔ بآنجناب نوشته التماس نمود که دعائی بدو تعلیم نماید امام این دعاقلمی فرمود کـه (یااسمع السامعین ویاابصر المبصرین ویااعزالناظرین ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین ویا احکم الحاکمین صل علی محمد وآل محمد و اوسع لی فی رزقی ومدلی فی عمری وامنن علی برحمتك واجعلنی ممن تنصر به لدینك ولاتستبدل بی غیری) ابوهاشم گویدچون این دعارا

خواندم باخود گفتم (اللهم اجعلنی فی حزبك وفی زمرتك) پس امام علیه السلام بجانب من توجه
فرموده گفت (انت فی حزبه وفی زمرته) زیراکه توبخدا ایمان داری ورسول اورا تصدیق
مینمائی واولیاء اورامی شناسی ومتابعت ایشان میکنی (فابشر ثم ابشرو) ازحسن بن طریق
نقلست که دومسئله در خاطرمن خلجان میکرد ومیخواستم که آن دومسئله را بـا بومحمد
رضوان الله علیه نویسم یکی آنکه هرگاه قائم آل محمد ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد
کرد وچگونه خواهد بود طریق حکم اودرمیان مردم دیگر آنکه بپرسم ازعلاج تب ربع
پس درمحل کتابت ازذکرحمی ربع غافل شدم ورقعه را بدو فرستادم درجواب نوشت که
سؤال کرده بودی ازقائم آل محمد بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد نمود در
میان مردم بعلم خود کقضاء داود لایسئل البنیه وبودی توکه میخواستی سؤال کنی ازتب
ربع وفراموش کردی بنویس برورقهٔ این آیه راکه یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم
وآن ورقه را برمحموم بند تاشفا یابد بموجب فرمودهٔ او عمل نمودم وآن بیمار صحت
یافت بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری علیه السلام را غیراز ابوالقاسم محمدالمهدی فرزندی
نبوده و باعتقاد جمهور علماء اثنا عشریه قائم آل محمد و صاحب الزمان عبارت ازوست
بیت بگومحمدورستی که ملك وملت را ٭ تفاخرست بنامش چه جای القابست

ذکر امام مؤتمن ابوالقاسم محمدبن الحسن علیهما السلام

تولد همایون آن در درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در
منتصف شعبان سنهٔ خمس وخمسین و ماتین درسامره اتفاق افتاد (وقیل فی الثالث والعشرین
من شهر رمضان سنهٔ ثمان وخمسین وماتین) ومادرآن امام عالی گهر ام ولـد بود مسماة
بصیقل نام یاسوسن وقیل نرجس وقیل حکیمه وآن امام ذوالاحترام درکنیت ونام باحضرت
خیرالانام علیه وآله تحف الصلوة والسلام الی یوم القیام موافقت دارد و مهدی و منتظر
والخلف الصالح وصاحب الزمان وحجة وقائم ازجملهٔ القاب آن جنابست وصاحب الزمان
دروقت وفات پدر بزرگوار خود بنابر روایت اول که بصحت اقربست پنج ساله بود و
بقول ثانی دوساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفهٔ گلزار نبوت را مـانند یحیی بن
زکریا سلام الله علیهما درحالت طفولیت حکمت کرامت فرموده اورا درصغرسن امام گردانید
چنانچه عیسی صلواة الله علیه رادر وقت صبی بمرتبهٔ بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان
علیه سلام الله المنان درزمان معتمد خلیفه فی سنهٔ خمس وستین وماتین یاسنهٔ ستة وستین و
ماتین علی اختلاف القولین در سردابهٔ سرمن رای ازنظر فرق برایـا غایب شد و بنابر
مذهب اثنی عشریه تاغایت مختفی است وهرگاه ارادهٔ ازلی بظهور اوتعلق گیرد نقاب
اختفا ازچهرهٔ آفتاب آسا برخواهد داشت وهمت عالی نهمت برترویج شریعت غرا ودفع
ظلمه واشقیا خواهد گماشت وبرخواطر مهرتنویر فضلاء روشن ضمیرظاهر خواهدشد بنابر
صحاح اخبارکه ازحضرت سید ابرار وسند اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار نزد علماء

بزرگوار و فضلاء عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام بااحترام اطراف امصار و بلاد ازعدل و داد پرخواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمدبن حسن العسکری علیه السلام خواهد بود یادیگری ازبنی فاطمه عقیدهٔ اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول شخصی خواهد بود ازاولاد بتول که در آخرالزمان تولد نمایدومذهب امامیه آنکه مهدی عبارت ازمحمد بن حسن عسکریست که در سردابهٔ سرمن رای مختفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود وزمرهای بر آن رفتهاند که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهماالسلام واین بغایت ضعیف است زیراکه احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی ازبنی فاطمه خواهد بود و عیسی علیه السلام باو اقتدا کرده نماز خواهد گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان قایل نیستند که صاحب الزمان محمدبن حسن عسکری است امابعظم شأن وسمومکان آن مقتدای طوایف انسان اعتراف دارند واورا ازجملهٔ کبار اولیا واعاظم اصفیا می‌شمارند دلیل برصدق این سخن آنکه درشواهد النبوة مسطور استکه (قال الشیخ علاءالدوله احمدبن محمدالسمنانی قدس سره فی ذکر الابدال واقطابهم وقدوصل الی الرتبه القطبیه محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه وعن آبائه الکرام ائمة اهل بیت الطهاره وهواذا اختفی دخل فی دایرةالابدال وترقی مندرجا طبقه الی انصار سیدالاوتاد وکان القطب علی بن الحسن البغدادی فلماجاء بنفسه ودفن فی شونیزیه صلی علیه محمدبن حسن العسکری علیه السلام وجلس مجلسه وبقی فی رتبةالقطبیة تسع عشرة سنه ثم توفاالله تعالی الیه بروح وریحان واقام مقامه عثمان بن یعقوب الجونی الخراسانی وصلی هووجمیع اصحابه علیه ودفنوه فی مدینةالرسول صلی الله علیه وسلم) امامذهب فرقهٔ امامیه آنست که مهدی آخرالزمان غیرازمحمد بن حسن رضی الله عنهما کسی نیست وآنجنابرا دوغیبت ثابت است یکی غیبت قصری یعنی کوتاه‌تر وآن ازوقت ولادت آنجنابست تازمان انقطاع سفارت دوم طولی یعنی درازتر وآن اززمان انقطاع سفارتست تاوقتی که خدای تعالی ظهورش را تقدیر کرده است ودرغیبت قصری صاحب الزمانرا علیه السلام سفیران بوده‌اند که یکی بعدازدیگری بدان امرقیام مینموده اند وحاجات خلق‌را بوی رسانیده جواب می آورده‌اند وآن سفارت برشخصی علی بن محمدنام اختتام یافته و علی بن محمد درسنهٔ سته وعشرین وثلثة مائه بروضهٔ رضوان شتافته وبعد ازوی دیگرهیچ سفیری امام را ندیده و حدیثش نشنیده در کشف الغمه از ابی بصیرمنقولست که گفت ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السلام فرمود که (لایخرج القائم علیه السلام الافی وتر من السنین سنة احد اوثلث اوخمس اوسبع اوتسع) وایضاً ازآن امام عالیمقام مرویست که گفت (ینادی باسم القائم علیه السلام فی لیلة ثلاث وعشرین من شهر رمضان ویقوم فی یوم عاشورا وهو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه السلام) وحافظ ابونعیم احمدبن عبدالله رحمه‌الله چهل حدیث در

باب مهدی رضوان‌الله علیه استخراج نموده واز حدیث هفتم که ازعبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما روایت کرده چنان معلوم میشود که خروج آنجناب درقریهٔ خواهد بود که آنرا کرعه گویند ودراعلام الوری از امام جعفر علیه‌السلام نقلست که‌چون قائم رضوان‌الله‌علیه ظاهر شود‌پشت مبارك بردیوار خانهٔ کعبه نهد وسیصد وسیزده مرد بروجمع گردند واول کلامی که امام‌علیه‌السلام بآن‌ناطق گردداین آیه باشد که (بقیة‌الله خیرلکم‌انکنتم مؤمنین) بعداز آن بگوید که منم بقیة‌الله وخلیفه او وحجت او برشما پس سلام نکند برو مسلمانی مگر برینموجب که (السلام‌علیك یابقیة‌الله فی‌الارض) وازمفضل بن عمرالجعفی روایت کرده‌اند که گفت شنیدم از ابی عبدالله جعفر الصادق علیه‌السلام که میگفت (اذا اذن الله جل اسمه القایم فی الخروج صعدالمنبر فدعاء الناس الی نفسه وتاشدهم‌الله و دعاهم الی حقه وان یسیرفیهم لسنة رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ویعمل فیهم بعمله) پس خدایتعالی برانگیزد جبرئیل‌راتانزداورودوفرودآیدجبرئیل‌درحطیم‌وبگویدقائم‌راکه‌بچه‌چیزمیخوانی پس‌قائم علیه‌السلام خبر کند اورا وبگوید جبرئیل من‌اول کسی‌ام که باتو بیعت میکنم بگشای دست خودرا پس دست مبارك‌امام رامسح نماید بعدازآن سیصدوسیزده مرد شرط مبایعت‌بجای آورند وقائم علیه‌السلام درمکه اقامت فرماید تاوقتی که عدد اصحاب‌آنجناب بده هزار رسدآنگاه ازآنجابمدینه رودوبروایتی ازمدینه بنجف و کوفه شتابد وجبرئیل‌علیه‌السلام بردست راست ومیکائیل بردست‌چپ اوباشد باپنجهزار فرشته ودرآن منزل شریف روز جمعه برمنبر برآمده زبان باداء خطبه‌بگشاید وازاستماع آوازامام‌آنمقدارگریه برفرق انام غلبه کندکه ندانندکـه چه میگوید ودرجمعهٔ ثانیه بار دیگر خطبهٔ خوانده بامردم نمازجمعه بگذاردآنگاه بربشت مرقد معطر امام حسین علیه‌السلام نهری حفرکرده‌آب بنجف آورد و بروایتی درپشت‌کوفه مسجدی بنا نماید‌که مبنی باشد برهزار باب والله اعلم بالصواب ونزد اکثر علماء شیعه بثبوت پیوسته که منتظر علیه‌السلام مانند داود پیغمبربعلم خود درمیان معشر بشرحکم نموده ازمدعی بینه‌طلب ندارد`اما درمدت خلافتش اختلاف واقع است عبدالکریم الخثعمی ازامام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کند‌که صاحب الزمان هفت‌سال سالك طریق خلافت و اقبال خواهد بود ولیکن مقدار هرسالی ازآن سنوات برابرده سال ازسنوات متعارفه امتداد خواهد داشت ورروایت‌ابوداود ازهشام‌آنستکه قائم رضوان الله‌علیه نه‌سال‌بتمشیت امورملك وملت قیام خواهد نمود وقولی‌آنکه زمان ظهورآنجناب نوزده‌سال خواهد بود اماایام‌وشهورآن‌اعوام‌چنانچه‌نوشته‌شد تطویل خواهدیافت‌وبعداز آن بریاض قدس‌انتقال خواهدفرمودوالعلم عندالله‌الودود

ذکر بعضی ازاحادیث واخبارکه دلالت دارد برظهورنسب آن‌امام‌عالیمقدار

از ابوسعید خدری رضی‌الله عنه روایتست که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که

(یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والا فثمان والا فتسع یتنعم امتی فی زمانه نعیما لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدراراً ولا تدخر الارض شیئاً من نباتها) خلاصه معنی این حدیث آنست که خواهد بود درمیان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر اویعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود والا هشت سال واگرنه نه سال و برفاهیت وتنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابهٔ که مثل آن تنعمی هرگز هیچ نکوکاری وبدکرداربرا میسر نشده باشد وببارد برایشان آسمان باران و ذخیره نکند زمین چیزی ازنبات را روزی ابوجعفر منصور دوانیقی از آباء خود عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده استکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که (لن تهلك امة انافی اولها وعیسی بن مریم فی آخرها والمهدی فی وسطها) یعنی هلاك نشوند امتی که من در اول ایشان باشم وعیسی درآخر ایشان ومهدی درمیان ایشان و ابوداود ترمذی درصحیحین خود باسناد خود ازعبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که (لولم یبق من الدنیا الایوم واحد یطول الله ذلك الیوم حتی یبعث الله رجلا منی اومن اهل بیتی یواطی اسمه واسمی اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطاً وعدلا کما ملئت ظلماً وجورا) یعنی اگر باقی نماند ازدنیا مگر یکروز هرآینه درازگرداند ایزد تعالی آنروزراتابرانگیزد خدا مردیرا ازمن یاازاهل بیت من که موافق باشد نام او بانام من ونام پدر اوبانام پدرمن وپرسازد زمین را ازعدل وانصاف همچنانکه پرشده باشد ازظلم وجور وایضاً ابوداود بسند خود روایت نموده است که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که (لولم یبق من الدهر الایوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جوراً) وایضاً ابوداود رحمه الله نقل نموده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت که (المهدی من عترتی من ولد فاطمة) و زهری از امام زین العابدین وآنجناب ازپدر خود حسین بن علی رضی الله عنهم روایت نموده است که رسول صلی الله علیه وسلم سیدة النساء رضی الله عنهما را گفت که مهدی ازاولاد توخواهد بود وازحذیفة بن الیمان رضی الله عنه منقولست که گفت خطبه خواند از برای مارسول خدا وذکر کرد آنچه واقع خواهد شد وبعد ازآن گفت که اگر باقی نماند ازدنیا مگریکروزهرآینه درازگرداند خدای تعالی آنروزرا تابرانگیزد مردیرا از اولاد من که هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه برخاسته گفت یارسول الله (من ای ولدك هوقال من ولدی هذا) ودست برحسین رضی الله عنه زد و ازسلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت درآمدم بررسول صلی الله علیه وسلم درحالیکه حسین رضی الله عنه بران مبارك آنحضرت نشسته بود وپیغمبر بتقبیل عینین ودهان مبارك اواشتغال مینمود ومیگفت توسیدبن سیدی وپدر ساداتی وامام بن الامامی وپدر ائمه وتوحجت ابن حجتی وپدرنه حجتی ازصلب خودکه نهم ایشان قائم خواهد بود واز جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله

عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه را که (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم) گفتم یا رسول الله می شناسیم ماخدا ورسول اورا بس کیستند اصحاب امر که خدایتعالی طاعت ایشانرا قرین ساخته است بطاعت تو بس گفت رسول صلی الله علیه وسلم که (هم خلفائی من بعدی یاجابر وائمة الهدی بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر وستدرکه یاجابر فاذالقیته فاقرأه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمی وکنیتی حجة الله فی ارضه وبقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلك الذی یفتح الله عزوجل علی یدیه مشارق الارض ومغاربها و ذلك الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لایثبت فیها علی القول بامامته الامن امتحن الله قلبه للایمان) جابر گوید که گفتم یارسول الله صلی الله علیه وسلم آیادر ایام غیبت اوشیعهٔ او ازاوانتفاع یابند (فقال علیه السلام ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره وینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان علاها سحاب) ای جابر این ازاسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این رازرا مگراز کسی که از اهل آن باشد و از عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خلفاء اوصیاء من وحجج ایزد تعالی برخلق بعدازمن دوازده خواهند بود اولهم اخی وآخرهم ولدی گفتند یارسول الله کیست برادر تو فرمود که علی بن ابیطالب رضی الله عنه گفتند کیست ولد تو (قال المهدی الذی یملاها قسطا و عدلا کما ملئت جوراً وظلما والذی بعثنی بالحق بشیرا اولم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه وتشرق الارض بنورربها ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب) ودر صحیح بخاری و مسلم رحمهماالله از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت (کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم) یعنی چون باشید شما وقتیکه فرودآید پسر مریم در میان شما وحال آنکه امام شماها ازشما باشد ومسلم روایت کرده است که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت (لا تزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم علیهما الصلوة والسلام فیقول امیرکم یقال صل بنا فیقول الاان بعضکم علی بعض امراء مکرمة من الله لهذه الامة) یعنی پیوسته طایفه‌ای ازامت من مقاتله خواهند کرد برحق و غالب خواهند بود تاروز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس بگوید امیرآن طایفه بیا و نماز گذار باما یعنی امامت نمای بس بگوید عیسی من امامت نمیکنم شمارا بدرستی که بعضی ازشما بر بعضی اماماند بجهت کرامتی که خدایتعالی بااین امت عنایت کرده است وبر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده وپنهان نخواهد ماند که ازمضمون احادیث مذکوره بنابرزعم شیعهٔ اثنا عشریه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که مهدی از

عترت طاهرهٔ نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه‌السلام خواهد بود بلکه بثبوت می پیوندد که صاحب الزمان محمدبن حسن عسکریست و بعد ازانقضاء زمان غیبت طولی ظهور خواهد نمود وعیسی بن مریم علیهما السلام چون از آسمان فرود آید در نماز بآنجناب اقتدا خواهد کرد ولوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهدآورد **مثنوی** امام زمان مهدی منتظر ✿ که گفتی پیمبر زحالش خبر نهالیست از گلشن اصطفا ✿ ثمربخش اصحاب صدق وصفا جهان روشن ازلمعهٔ روی او ✿ شب قدر تاری زگیسوی او سرشته بآب کرامت گلش ✿ محیط علوم لدنی دلش چوسازدلواءخلافت بلند ✿ درآرد سرعاصیان درکمند مه رایتش ثالث ماه خور ✿ زعدلش شود جمله آفاق پر چوگردد بمحراب دین مقتدا ✿ کندابن مریم بدواقتدا

گفتار در ایراد کیفیت ولادت آن مهرسپهر سیادت و بیان شمه‌ای از کرامات اعجاز آیات آنحضرت وذکراسامی بعضی از انام که‌اورا دیده‌اند واز کلام معجز انتظامش بهره‌ور گردیده اند

درشواهد النبوة مذکور است ازحکیمه‌عمه امام حسن‌عسکری نقلست که گفت روزی پیش ابومحمد رفتم فرمود که‌ای عمه‌امشب باینجاباش که خدایتعالی مارا خلفی عنایت‌خواهد کرد گفتم‌این فرزند از که‌خواهدبود که‌در نرجس اثرحمل نمی بینم فرمود که‌ای عمه‌مثل نرجس همچون ام موسی است که حمل وی جزدر وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست حکیمه گوید که‌آن شب آنجا توقف نمودم وچون شب بنیمه رسید بتهجد برخاستم ونرجس نیز تهجد گذارد ودروقت سحر باخود گفتم صبح نزدیك‌شد وآنچه ابومحمد گفت ظاهر نگشت درآن اثناءآواز ابومحمد شنیدم که میگفت ای عمه شتاب مکن آنگاه متوجه خانه گشتم که نرجس درآنجا بود وباوی ملاقات کرده دیدم که لرزه براعضایش افتاده اورا بسینه خود منضم ساختم وسورهٔ اخلاص وانا انزلناو آیة الکرسی خوانده بروی دمیدم ازشکم وی آواز آمدکه هرچه من‌میخواندم‌او‌نیز میخواند وپس ازلحظهٔ خانه روشن گشت نظر کردم پسرابومحمد بزمین‌آمده بود و درسجده افتاده ویرا برگرفتم ابومحمد رضی‌الله عنه‌ازحجرهٔ خودآواز برآورد که ای‌عمه فرزند مراپیش من‌آر نزد وی بردم اورابر کنار خود نشاند وربان دردهان وی کرد وفرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن‌الله تعالی طفل گفت (بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌ونرید ان نمن علی الذین‌استضعفوا فی‌الارض ونجعلهم ائمه ونجعلهم‌الوارثین) بروایتی که‌صاحب کشف‌الغمه‌ازابن‌خشاب‌درین‌باب‌نقل‌نموده تتمهٔ‌این آیه را نیزخواند (ونمکن لهم فی‌الارض و نری فرعون وهامان و جنودهما کانوا یحذرون) وبرحضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم وعلی المرتضی وسیدة النسا وسایر ائمه هدی‌علیهم السلام صلوات فرستاد وحکیمه گوید که بعدازآن مرغان سبزاطراف و جوانب مارا فرو

گرفتند وابومحمد رضی الله عنه یکی ازآن مرغانرا خوانده گفت (خذفاحفظه حتی باذن الله بالغ امره) ازابومحمد سؤال کردم که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمتند بعدازآن گفت ای عمه این را بمادرش رسان (کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعدالله حق ولکن اکثر الناس لایعلمون) بموجب فرموده عمل نمودم وایضا ازحکیمه منقولست که چون محمدبن حسن علیهم السلام تولد نمود ناف بریده و ختنه کرده بود وبرذراع ایمن او مکتوب بود که (جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا) ودیگری روایت نموده استکه چون صاحب الزمان متولد گشت بدو زانو درآمده سبابه خود را بجانب آسمان برداشته آنگاه عطسهٔ زد وگفت (الحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله عبدا داخراً غیر مستنکف ولامستکبر) و در کشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری رضی الله عنه منقولست که گفت درآمدم برصاحب الزمان علیه السلام بعدازتولد اوبده شب پس عطسهٔ زدم گفت یرحمك الله ومن فرحناك شدم قائم گفت ترا بشارتی دهم درباب عطاس(هوامان من الموت ثلثة ایام) وازحکیمه رضی الله عنها روایت استکه گفت درآمدم برای محمد بعداز وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود درصحن سرا وندیدم لغتی افصح ازلغت او وابو محمد تبسم کرد وگفت (انامعاشر الائمة تنشاء فی یوم کما ینشاء غیرنا فی السنة) **نظم** اگر کرد درمهد مهدی سخن ✿ زصنع الهی تعجب مکن که عیسی که گوی فصاحت ربود ✿ بهنگام طفلی سخن گوی بود **حکایت** یکی ازثقات گوید که روزی نزد ابومحمد رضی الله عنه رفتم بردست راست وی خانهٔ دیدم که پردهٔ ازدرآن آویخته بودند پرسیدم که یاسیدی بعداز تو امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار چنان کردم ازآنخانه کودکی بیرون آمددر کمال پاکیزه گی وصباحت وبررخسار ایمن اوخالی بود ودو گیسو داشت وآمد ودر کنار ابومحمد نشست وابومحمد فرمود که یابنی ادخل الی وقت المعلوم وآن کودك بخانه درآمد ومن بسوی او نظر میکردم آنگاه ابومحمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درینخانه کیست ومن بخانه شتافته هیچکس را ندیدم **حکایت** درکشف الغمه ازرشیق حاجب مرویست که گفت معتضد خلیفه مرا بادو کس دیگر طلبداشته گفت که حسن بن علی درسرمن رای فوت شده است بتعجیل تمام بروید وخانهٔ اورا احاطه کنید و هرکرا آنجا یابید وی را بکشید وسر اورا نزد من آورید وما بموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری رضی الله عنه درآمدیم منزلی دیدیم درغایت نزاهت وخوبیکه گوئیا همین زمان باتمام رسانیده اند ودرآنجا پردهٔ یافتیم ازدری فروگذاشته وآنرابرداشته سردابهٔ بنظرما درآمد بآنجا درآمدیم دریائی دیدیم دراقصای آن حصیری بروی آب انداخته وشخصی بخوبترین صورتی برزبرآنحصیر در نماز ایستاده آن شخص بما التفات نکرد ویکی ازآن دونفر که بامن بودند سبقت گرفته خواست که پیش وی رود درآب غرق شده آغاز اضطراب نمود ومن دستش بگرفتم واورا خلاص ساختم بعداز

آن دیگری خواست که پیش اورود واورا نیزهمان حال واقع شده من متحیر گشته گفتم
ای‌صاحب خانه ازخدایتعالی وازتوعذرمیخواهم والله که من ندانستم که حال چیست وبکجا
میآیم‌اکنون بخدای بازگشتم هرچند ازاینگونه سخن گفتم بمن‌ملتفت نشدلاجرم مراجعت
نموده نزد معتضد رفتیم و کیفیت‌حال باز گفتیم گفت این رازرا پنهان دارید والابفرمایم
که شمارا گردن‌زنند **حکایت** درشواهدالنبوة از کشف‌الغمه مسطور استکه اسماعیل‌بن
الحسن الهرقلی که درحدود حله بود گفت که برفخذایسرمن ریشی پیدا شدکه همهٔ اطباء
ازتداوای‌آن عاجز آمدندودرهر بهار آن ریش‌منشق گشته خون وریم از آن بسیار میرفت
والم‌آن عضو مرا مانع ارتکاب اشتغال میگشت پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس
رضی‌الدین علی‌بن طاوس درآمدم وازآن مرض شکایت نمودم وسید اطباء حله‌را طلبیده
وریش مرا بدیشان نموده استعلاج فرمودگفتند این قرحه برزبر عرق اکحلست وعلاج
آن قطع‌است وقطع مستلزم خطرآنکاه رضی‌الدین گفت من‌ببغداد میروم بایدکه بامن
بیائی شایدکه طبیبان‌آن بلده علاج این مرض توانندکرد ومن درصحبت‌آنجناب ببغداد
رفته حکماء‌آنجا نیزاز معالجهٔ‌آن عارضه اظهار عجز نمودند ومن از اطبـاء نومیدگشته
بمشهد روح افزاء سرمن رای رفتم وپس ازطواف مراقد ائمه بسردابه درآمدم وازایزد
تعالی استعانت جسته ازائمه استمداد نمودم وچند روز درآنمنزل متبرك بسر برده بعضی
ازشبها بقیام گذرانیدم درآن اثنا روزی بکنار دجله شتافته‌غسل کردم وجامهٔ پاك پوشیدم
ومتوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که ازآن جانب چهار سوارپیدا شدند شمشیر برمیان
بسته ویکی از ایشان نیزهٔ دردست داشت ودیگری فرجی دربر گمان بردم که از شرفاء
مشهدند وچون بمن‌رسیدند سلام گفتند جواب دادم‌آن نیزه داربرطرف دست راست‌فرجی
دار بایستاد و دوکس دیگر برجانب چپ وی قرار گرفتند پس‌آن فرجی پوش مراگفت
که توفردا بجای خود پیش‌اهل خویش خواهی رفت گفتم‌آری فرمودکه پیش آی که‌ریش
ترا به‌بینم پیشرفتم دست درازکرد وریش مرا بیفشرد چنانچه درد بسیار کرد وآن نیزه
دارمرا گفت(افلحت یااسمعیل) من‌متعجب‌شدم که‌نام‌مرا چون دانست وگفتم (افلحت‌وافلحتم
انشاءالله تعالی)و همان شخص مرا تنبیه کردکه این امام است پیش دویدم و اورا دربـر
کشیدم وزانویشرا بیوسیدم پس روان‌شد ومن نیزروان‌گشتم مراگفت بازگردگفتم من
هرگز ازتوجدا نخواهم شد باردیگر گفت‌مراجعت نمای که‌صلاح درآنست من‌همان‌جواب
گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دونوبت تورا فرمودکه بازگرد وتواطاعت
ننمودی لاجرم بایستادم چون مقداری راه رفت روی بـاز پس‌کرد وگفت چون ببغداد
رسی ترا ابوجعفر یعنی مستنصرخلیفه خواهد طلبید زینهارکه از وی چیزی قبول نکنی
ومن چندان بایستادم که ایشان ازنظرمن غایب گشتند بعد ازآن بمشهد رفتم واز احوال
سواران استفسارنمودم گفتند که ازشرفاء این نواحی بودند من گفتم بلکه امام بودسؤال
کردندکه امـام صاحب نیزه بود یاصاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را

نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد پس پای خود را برهنه کردم از آن قرحه اثری ندیدم از غایت دهشت درشك افتادم که آنمرض درآن پا بود یادرپای دیگر وآنرا نیز برهنه کرده صحیح یافتم پس مردم برمن ازدحام نموده پیراهنم را بدریدند و سکنه آن روضهٔ مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص ساخته بخزانه درآوردند ونام ونسب ومسکن مرا پرسیدند و سؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمده‌ای ومن صورت حالرا تقریر کرده آنشب آنجا بوده نماز صبح گذارده بجانب بغداد بازگشتم وچون بدانجا رسیدم خواص و عوام دارالسلام برمن جمع شدندزیرا که آن واقعه را شنوده بودند وکثرت ازدحام بدان‌مرتبه انجامید که نزدیك بود که هلاك شوم ودرآن اثنا وزیر مستنصر که قمی‌الاصل بود سید رضی‌الدین راطلبیده ازوی تحقیق آنخبر نمود وسید بدان مجمع شتافته مرا از مزاحمت مردم‌نجات داده وبیاده‌شده‌ران مرا احتیاط فرمود چون ازمرض من‌هیچ‌اثری ندیدبیهوش گشت وبعد از افاقت بمجلس وزیر شتافته مراپیش وی برد تاکیفیت حادثه را تقریر کردم ووزیر اطبارا طلبیده‌ازحقیقت عارضهٔ من‌استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه‌منحصر است‌درقطع ودرقطع خطرموت‌متصور است وزیر گفت برتقدیر یکه آن قرحه راقطع کنند واین‌شخص نمیرد بچندگاه علاج پذیرد گفتند بدوماه اما درموضع قطع مغاکی سفید خواهد ماند که موی ازآنجا نروید باز وزیر پرسید که شما کی این ریشرا دیده اید گفتند ده روز استکه‌دیده بودیم پس من باشارت وزیر ران خودرا برهنه کرده همکنان ملاحظه کردند که اصلا اثرمرض درآن نمانده‌ویکی ازحکماء صیحه‌ای‌زده گفت (هذا عمل‌المسیح) بعدازآن‌مرا نزد مستنصر بردند وخلیفه چون‌آن امرغریب راشنیدمبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود ومن بنابر نهی امام علیه‌السلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من دربعضی از ایام این حکایت را بجمعیکه نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام‌شد یکی ازآن مردم گفت که من‌شمس‌الدین محمدم ولد صلبی اسمعیل که‌صاحب این واقعه است لاجرم ازآن حسن اتفاق متعجب شدم وازوی پرسیدم که توران پدر خود رادروقت مرض دیده‌بودی گفت من درآن اوان خورد سال بودم امابعد ازصحت مشاهده کردم‌موی درآن‌موضع برآمده بود واثری ازجراحت نمینمود وشمس الدین محمددرآن مجلس حکایت کرد که بعداز وقوع‌آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون می بود تاآنکه در زمستانی رخت اقامت ببغدادکشید بامید آنکه شاید یکبار دیگرآن سعادت را دریابد و درهرچند روز یکنوبت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه درآن زمستان چهل کرت آمد شد فرمود والله الموصل الی کل مطلوب و مقصود وایضاً صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی ابن عطوة العلوی الحسینی که پدرم عطوة در یکی از اعضای خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت که من تصدیق اقوال شما نمی نمایم و بحقیقت مذهب اثنا عشریه قایل نمی‌شوم تاوقتیکه بیاید صاحب شما یعنی مهدی ومرا ازین مرض نجات

دهد واین سخن بکرات از پدرم صادر شده شبی دروقت نمازخفتن آواز صیحه واستغاثهٔ او بگوش من و جمعی که بامن بودند رسید برسبیل تعجیل خود را بوی رسانیدم چون مارا دید گفت (الحقوا لصاحبکم فالساعه خرج من عندی) و ما از پیش او بیرون آمده هیچکس را ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت درآمد برمن شخصی و گفت یاعطوة پرسیدم که تو کیستی گفت منم صاحب بیتی توآمده‌ام که ترا از آن مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرده عضومجروح مرابیفشرد وبرفت ومن دست بآن موضع‌رسانیده ازمرض اثر ندیدم سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی درضمان‌صحت بود واین حکایت‌سمت اشتهار پذیرفت **حکایت** از محمدبن ابراهیم‌بن مهریار منقولست که گفت بعد از فوت ابی محمدالحسن رضی‌الله عنه پدر من اظهار سفارت صاحب‌الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی که نزد اومجتمع گشته بود درکشتی نهاده متوجه بغداد شد ومن نیز بمشایعة اوبسفینه درآمدم در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت وگفت مرا بازگردان که این مرض موتست وفرمود که بپرهیز ازین مال و شرط وصیت بتقدیم رسانید که آنرا بامام زمان رسان وبعد ازسه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من همچنان کسی نبود که بچیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که آن اموال را بعراق برم و خانه‌ای برکنارشط بکرایه‌گرفته بنشینم و هیچکس را برما فی‌الضمیر خود مطلع نگردانم پس اگر چیزی برمن ظاهرشود چنانچه پدرم گفت این اشیارا تسلیم نمایم والا درمصالح خویش مصروف دارم و بربن عزیمت بدارالسلام رفته بعد ازچند روز قاصدی رقعه‌ای بمن رسانید و مضمون‌آن نوشته مشعر بود به کمیت و کیفیت آن‌اموال ووصیتی که پدرمن کرده بود وآنچه من باخود خیال بسته بودم لاجرم همه راتسلیم نمودم وقاصد نوبت دیگر بازآمده پیغام رسانید که ماترا قایم مقام پدرت گردانیدیم و من فرحناك شده مراسم حمد الهی بجا آوردم **حکایت** از محمدبن شاذان النیشابوری‌مرویست که گفت چهارصد وهشتاد درم نزدیك من جمع شده بود که بصاحب الزمان می‌بایست فرستاد ومن دوست نداشتم که‌آن دراهم را قبل ازآنکه بپانصد رسد ارسال دارم پس بیست درم ازخاصهٔ خود بآن منضم ساخته مصحوب اسدی که درآن وقت سفیرآنحضرت بود ارسالداشتم ونئوشتم که از آنجمله بیست درم از من ضم کرده‌ام و جواب بربنموجب ورود یافت که وصلت‌خمس مایهٔ درهم لك فیها عشرون درهما وامثال این حکایات ازآن برگزیدهٔ حضرت واهب عطایات بسیار منقولست وخامهٔ مشکین‌عمامه ازاطناب‌اندیشیده برتعداد اسامی جمعی که بزعم طایفه‌ای ازمورخین‌آن امام کرامت‌قرین را دیده‌اند یاسفارت نموده توقیعاتش را باهل سؤال رسانیده‌اند اختصار مینماید صاحب کشف‌الغمه از ارشاد شیخ‌مفید نقل نموده است که از محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق رضی‌الله عنهم که درزمان‌خود درعراق اسن اولاد رسول‌بود صلی‌الله علیه وسلم‌مرویست که گفت رایت ابن حسن بن علی بن محمد بین المسجدین وهو غلام واز فتح نامی که درسلك ممالیك

یکی از اعیان زمان انتظام داشت منقولست که گفت شنیدم که ابوعلی بن مظهر میگفت که
من دیده‌ام محمدبن حسن را وصفت قامت اومیکرد واز جاریه ابراهیم بن عبیدة النیشابوری
که ازجملهٔ صالحان بود روایتست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا پس
آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه توقف کرد باابراهیم و کتاب مناسك اوراگرفت وبا او
سخنان گفت وازابوعبدالله بن صالح روایتست که آنجناب را دربرابر حجرالاسود دیده
بود و احمدبن ادریس از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابومحمد رضی الله عنه
من پسراورا دیدم ودست مبارکش رابوسیدم صاحب کشف الغمه ازاعلام الوری که مصنف
طبرسیست نقل کرده که وراه من الوکلاء ببغداد محمدبن عقیل العمری وابنه وحاجز البلابلی
والعطار ومن اهل الکوفة العاصمی ومن اهل الاهواز محمدبن ابراهیم بن مهریار ومن اهل
قم محمدبن اسحق ومن اهل همدان محمدبن صالح ومن اهل الری السامی والاسدی ومن
آذربیجان القاسم بن العلاء ومن نیشابور محمدبن شاذان و من غیرالوکلاء من اهل بغداد
ابوالقاسم بن ابی حلیس وابوعبدالله الکندی وابوعبدالله الجنیدی وهارون النفرار والنیلی
وابوالقاسم بن رمیس وابوعبدالله بن فروخ ومسرورالطباخ موالی ابی الحسن رضی الله عنه
واحمد ومحمدابناء الحسن و اسحق الکاتب من بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة
المختومه ومن همدان محمدبن کثیر وجعفربن حمدان والدینورحسن بن هارون واحمد و
اخوه ابوالحسن ومن اصفهان ابن باذشاله ومن الصمیره زیدان ومن قم الحسن بن نصرو
محمدبن محمدوعلی بن محمدبن اسحق وابوه والحسن بن یعقوب ومن اهل الری القاسم بن موسی
وابنه وابن محمدبن هارون و صاحب الحصات وعلی بن محمد و محمدبن محمد کلینی وابو
جعفرالرفاة ومن قزوین مرداس وعلی بن احمد ومن شهرزور ابن الحال ومن فارس المجروح
ومن مروصاحب الالف دیناروصاحب المال والرقعة البیضا وابوثابت ومن نیشابور محمدبن
شعیب بن صالح ومن الیمن الفضل بن یزید والحسن ابنه والجعفری وابن الاعجمی والسمیاطی
ومن المصر صاحب المولدین وصاحب المال بمکة وابورجاء ومن نصیبین ابومحمد الوجبائی
ومن اهل الاهواز الحصینی وایضاً درکتاب مزبور مذکور است که ازجملهٔ سفراء صاحب
الزمان رضی الله عنه ابوهاشم داود بن القاسم الجعفریست ومحمدبن علی بن هلال وابوعمرو
عثمان بن سعیدالسمان وابنه ابوجعفربن عثمان وعمرالاهوازی واحمدبن اسحاق وابراهیم
بن مهریار ومحمدبن ابراهیم وآخر کسی که بامرسفارت آنحضرت قیام نمود ابوالحسن
علی بن محمد سمری بود وفوت اودرمنتصف شعبان سنة ثمان وعشرین وثلثمائه واقع شد و
ازابومحمد حسن بن احمد مرویست که گفت من درسال فوت علی بن محمد دربغداد بودم
وقبل از وفات او روزی بوی ملاقات نمودم توقیعی ظاهرساخت که سواد آن این است
بسم الله الرحمن الرحیم یاعلی بن محمد اعظم الله اجراخوانك فیك فانك میت مابینك و
بین ستة ایام فاجمع امرك ولاتوص الی احدیقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغیبة التامة
فلاظهور الابعد اذن الله تعالی و ذلك بعدطول الامد وقسوة القلب وامتلاء الارض جورا) ابو

محمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که درمقام ارتحالست درخلال آن احوال ازو پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله الامرهو بالغه وفی الحال ازعالم انتقال نمود والعلم عندالله المعبود

ذکر علامات ظهور امام علیه السلام و اختتام این جزو میمنت انجام

برطبق روایات علماء اخبارحوادثی که قبل ازظهور امام علیه السلام سمت وقوع خواهد پذیرفت وعلامات انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیاراست وراقم این حکایات افادت آثار درمقام اختصار است بنابرآن قلم خجسته رقم برذکر بعضی از علامات که از سید کاینات یاائمه هدایت صفات مرویست مبادرت مینماید ورقم تخفیف برساير قضايا میکشد درکشف الغمه ازعبدالله بن عمر رضی الله عنهما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (لایقوم الساعة حتی یخرج القائم المهدی من ولدی ولایخرج المهدی حتی یخرج ستّون کذّابا کلّهم یقول انا نبی) یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم مهدی از اولاد من و بیرون نیاید مهدی تاوقتی که بیرون آیند شصت دروغ گوی که هریك دعوی نبوت کنند وایضاً از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (یخرج المهدی وعلی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه) یعنی بیرون آید مهدی درحالی که برسراو ابر پارهٔ باشد که درآن ابر نداکننده‌ای نداکند که این مهدیست خلیفه خدا پس متابعت کنید اورا وازجملهٔ علامات ظهور قایم خروج سفیانیست وقتل نفس زکیة واختلاف عباسیان درملك و کسوف وشمس درمنتصف رمضان وخسوف قمر درآخرماه وشنیدن اهل زمین ندائی ازجانب سپهر برین واقبال اعلام سپاه از جانب خراسان وخروج یمانی وظهورمغربی ونزول اتراك درجزیرهٔ عرب وسرخی که پیداشود درآسمان وبپوشد آفاق را ودرآمدن رایات قیس بمصر ورایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید ازاطاعت سادات خود وقتل ایشان مالکان خویش را و انهدام دیوار مسجد کوفه ازابی حمزه روایتست که گفت از ابوجعفر محمدالباقر رضی الله عنه پرسیدم که (خروج السفیانی من المحتوم قال نعم والنداء من المحتوم وطلوع الشمس من مغربها محتوم واختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم و قتل نفس الزکیه وخروج القائم من آل محمد محتوم) گفتم چگونه خواهد بود ندا گفت دراول روز ندا کند نداکنندهٔ ازآسمان بدرستی که حق باعلی است وشیعهٔ او ودرآخر روز اززمین ابلیس نداکند که حق باعثمانست وشیعهٔ او پس نزدیك شنیدن این ندا اهل بطلان درشك افتندواز ثعلبة ازدی نقلست که ابو جعفر گفت دوآیت خواهد بود پیش ازقیام قائم کسوف شمس درمنتصف رمضان وخسوف قمر درآخرماه پس من گفتم که یا بن رسول الله (القمر فی آخرو الشمس فی النصف فقال ابوجعفر انا اعلم بما قلت انهما آتیان لم یکونا منذهبط آدم علیه السلام) و بکربن محمد از امام جعفرالصادق علیه السلام روایت

کرده که فرمود خروج سه کس سفیانی وخراسانی ویمانی دریکسال دریکماه دریکروز واقع خواهد شد ودرمیان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر ازلواء یمانی نخواهدبود از برای آنکه اومردم را بسلوك راه حق خواهد خواند وابو خدیجه از آن امام عالیمقام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تاوقتی که بیرون آیند دوازده کس از بنی هاشم که همهٔ ایشان مردم رابنفس خود دعوت کنند وحسین بن مختارهم از آن امام بزرگوار روایت کرده گفت اذاهدم حایط مسجدالکوفة ممایلی و از عبدالله بن مسعود مرویست که فعند ذلك زوال ملك القوم و عند زواله خروج القائم علیه السلام و از ابوالحسن بن جهم روایتست که مردی سؤال کرد ازابوالحسن الرضاعلیه السلام ازفرج جواب داد که میخواهی که اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرموذ که هرگاه رایات قیس درمصر ورایات کنده درخراسان منصوب شود فرج نزدیك خواهد بود و ازسعیدبن جبیر رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران برزمین بارد که آثار و برکات آن نمایان باشد ومحمدبن مسلم گوید شنیدم ازابوعبدالله علیه السلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلائی ازایزد تعالی نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود (جعلت فداك) پس قرائت کرد که (ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ثم قال الخوف من ملوك بنی فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص الاموال من کساد التجارات وقلة الفضل و نقص الانفس بالموت الذریع ونقص الثمرات بقلةربع الذرع وقلت برکت الثمار) بعدازآن گفت که بشارت بادصابرانرا نزدیك این وقایع بتعجیل ظهورقایم علیه السلام راقم حروف گوید که چون سخن بدینجارسید جواد خوشخرام خامه طی بساط انبساط واجب دید رجاء واثق ووثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی وایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت بابهجت صاحب الزمان علی اسرع الحال ازمطلع نصرت واقبال طلوع نماید و ماهچهٔ رایت هدایت آیهٔ آن مظهر انوار فضل و احسان ازمشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهرهٔ عالمتاب بگشاید وبیمن اهتمام آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهرخضراءسمت ارتفاع واستحکام گیرد وبحسن اجتهاد آن سید ذوالاحترام قواعد بنیان ظلم وظلام بسان دوربسیط غبراصفت انحفاظ وانهدام پذیرد و اهل اسلام درظلال اعلام ظفراعلامش ازتاب آفتاب حوادث امان یابند وخوارج شقاوت فرجام ازاصابت حسام خون آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعرجهنم شتابند **مثنوی** بیا ای امام هدایت شعار ✿ که بگذشت ازحد غم انتظار زروی همایون برافکن نقاب ✿ عیان ساز رخسار چون آفتاب برون آی ازمنزل اختفا ✿ نمایان کن آثار مهرووفا بیارای از تاج تأیید سر ✿ ببند ازنطاق کرامت کمر سرافراز از سروری تاسپهر ✿ که شد مغفر زرنگار تومهر بپوش ازکمال توکل زره ✿ که آن پوشش از هرچه گوبند به بدست آر از حفظ یزدان سپر ✿ که ازهر پناهی بود خوبتر پی کوری خصم بستان

سنان ✿ بر افروز شمع هدایت از آن بکش تیغ چون شاه دلدل سوار ✿ بر آور
زجان‌خوارج دمار کمان جهاد آنچنان کن بزه ✿ که آید زهر گوشه آوازه طریق
هدایت نمودار کن ✿ لواء غوایت نگون سار کن برافراز ارکان اسلام را ✿ بینداز
بنیاد اصنام را جهان پر شد از شیوهٔ ظلم وجور ✿ ز انصاف دور است اطوار دور
بیاو بعدل خود آباد کن ✿ دل خلق از مرحمت شاد کن بغور فقیران مظلوم رس ✿
که از لطف تو نیست محروم کس زفیض غمام عنایات خویش ✿ که از رشح ابر بهار
است بیش بده اهل طاعات را آبروی ✿ جهانرا ز لوث معاصی بشوی دل مردهٔ اهل
درد ونیاز ✿ بیمن دم عیسوی زنده ساز نظر کن بحال من مستمند ✿ که گردم
زالطاف تو سر بلند نگویم سك آستان توام ✿ که من خاك راه سگان توام مدیحی
که گفتم ترا رد مکن ✿ اگر چند باشم پریشان سخن چو این جزو از وصف تو کام
یافت ✿ بنام همایونت اتمام یافت گرامی کنش نزد ارباب دین ✿ فضیلت وران
سخن آفرین محبان آل حبیب اللهی ✿ حبیبان درگاه شاهنشهی باهل هنر لطف و
احسان نمود ✿ زمرآت دل زنگ حرمان زدود بعهدش تعهد نموده سپهر ✿ که
سازد جهان روشن از نور مهر نورزد دگر کین باهل زمین ✿ زمین را کند رشك
خلد برین خصوصاً حبیبیکه ابواب داد ✿ بدست کرم در خراسان گشاد برانداخت
بنیاد ظلم وستم ✿ بر افراخت اعلام عدل و کرم چواو از محبان آل نبی است ✿ ز
اعدای آل نبی اجنبی است بود این امیدم که باشم مدام ✿ مباهی بالطاف خاص امام
باقبال او کلك گوهر نثار ✿ بمدحش کند جان خود را نثار الهی بحق امام زمان ✿
بعز محبان اینخاندان بایمان اصحاب زهد وسداد ✿ بعرفان ارباب رشد ورشاد که توفیق
گردان رفیق دلم ✿ برویان گل مرحمت از گلم مرا بهره ورساز از لطف عام ✿
که دارم بفضلت امید تمام زغفران خود ناامیدم مکن ✿ ازین بیش دیگر نگویم سخن

تمام شد جزو اول از مجلد ثانی کتاب حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد ثانی

درذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی‌امیه

کرایم محامد واثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریستکه ذوات وصفات طوایف انسانی را مختلف و متفاوت آفرید و واردات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت وجهانبانی را متباین ومتناقض مخلوق گردانید (فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات) باذن‌الله وشرایف صلوات وادعیه مناسب تربت جنت‌رتبت عالی مقداریست که چون‌زبان‌بیان‌انی رسول‌الله الیکم بگشاد گردنکشان بخشان عرب وعجم خاك اقدام خدامش را توتیاء بصر بصیرت ساختند و تالواء بعثت (الی الاسود والاحمر) ارتفاع داد مبصران طوایف بنی آدم درسلك امت بااحترامش انتظام یافته اعلام تفاخر ومباهات افراختند یعنی النبی‌الامی الهاشمی القرشی شعر محمد سیدالکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم ✡ والتحیة من‌الله‌طیبة مبارکة‌علی آله وعترته‌المستفیضین من‌سجال رسالته ونبوته.

امابعد برضمیر منیر علماء اخیار سیما محافظان اخبار پوشیده نخواهد بودکه چون میان‌امام ثانی ابومحمد حسن‌بن‌علی علیهم‌السلام والتحیة وابن ابی‌سفیان یعنی‌معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت وقرة العین ولایت امر خلافت را بازگذاشته ازکوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان ملامت‌گشاده روی بآن امام عالیشان‌آورده گفت یامسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را درقبضهٔ اقتدار معاویه نهادی وعنان اختیار ملك ومال رابدست اودادی آنجناب درجواب فرمودکه مرا سرزنش مکن که‌ایزد سبحانه و تعالی ملك بنی‌امیه را برسلطان ممالك اصطفا علیه من‌الصلوة انماها ظاهر ساخته بود چنانچه آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمودکه این طایفه یکی بعداز دیگری

برمنبر اطهر اوبالا میروند و پایان می آیند واینصورت برطبع همایون حضرت رسالت گران آمده بخشندهٔ بی منت آیه انااعطیناك الكوثر وسورهٔ کریمهٔ اناانزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید ومرادبالف شهردرسورهٔ مذکوره مدت ملك بنی امیه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید بقضارضا داده دم درکشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرته بایالت بنی امیه تعلق گرفته بود واینمعنی برضمیرانور امام حسن علیه السلام سمت وضوح پذیرفته بعداز شهادة شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست ازتمشیت مهام خلافت باز داشت ومعاویه دربلاد اسلام لواء ریاست وحکومت برافراشت وپس ازمرك وی بعضی ازاولاد واقرباء اوطریق جهانبانی وگیتی ستانی پیمودندواکثر ایشان مرتکب لوازم بغی وضلال شده ازعقاب ونکال اندیشه ننمودند و تمامی آن طایفه که ملوك بنی امیه عبارت ازایشانست چهارده نفربودند ومدت حکومت ایشان دراطراف جهان نودویکسال امتداد یافت واول این طایفه معاویة بن ابی سفیان است وآخر ایشان مروان بن محمدبن مروان

ذکر مجملی ازحال معاویه

نسبت معاویه بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که ازجملهٔ اجداد حضرت رسولست صلی الله علیه وآله وسلم می پیوندد برینموجب که معاویة بن ابی سفیان بن صخربن حرب بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف و مادرش هنداست بنت عتبة بن ربیعه که درروز جنگ احد جگرسیدالشهداء حمزه را رضی الله عنه خائید بنابرآن معاویه را ابن آکلة الاکبادمیگفتند وکنیت معاویه ابوعبدالرحمن بود ونقش خاتمش لاقوة الابالله واودرسال فتح مکه کلمهٔ توحید برزبان رانده درسلك مؤلفهٔ قلوب انتظام یافت و باعتقاد زمرهٔ از اهل سیرچند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقهٔ کاتب صدقات بود وچون معاویه برادر امحبیبه است زوجه رسول صلی الله علیه وآله وسلم وازواج سیدالمرسلین را امهات مؤمنین گویندشیخ سنائی غزنوی دراثناءمدح جناب مرتضوی درشان او نظم نموده که **مثنوی** خال مابودخصم اوحالی ☆ لیك خالی زخیرها خالی خال مشکین نبود برخورشید ☆ خال بردیده بودخال سفید آنکه مردریاء وتلبیس است ☆ اونه خال ونه عم که ابلیس است وانکه خوانی همین معاویه اش ☆ وانکه درهاویه است زاویه اش ومعاویه بعدازفوت برادر خویش یزید درسال هژدهم از هجرت خیرالبشر بفرمان امیر المؤمنین عمر والی دمشق شد و چون خلیفهٔ ثانی بعالم جاودانی نقل کرد و عثمان بن عفان رضی الله عنه حاکم جهانیان گشت بدستور سابق آن منصب را بوی مسلم داشت ومعاویه پس ازشهادت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چنانچه درجزو چهارم از مجلد اول بقید کتابت درآمد دعوی خلافت کرده لواء مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت وبسبب شآمت آن حرکت چندین هزار کس کشته گشته هرج ومرج باموروملك وملت راه یافت وبعدازآنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام برياض

دار السلام انتقال فرمود وامام حسن علیه السلام ازامر خلافت استعفا نمود ومعاویه درربیع الاول سنهٔ احدی واربعین درامرحکومت مستقل شده نوزده سال وچند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنهٔ ستین بمنزلیکه درآن عالم برای اوتعیین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام که زندان ساخت و فیوج مقرر کرده ایشانرا برسبیل سرعت بمواضع فرستاد ونخستین شخصی است که ازمردم بیعت بنام پسرخود بستاند وبوبهای خوش را غالیه خواند و درمساجد مقصوره بنانمود وبعضی گفته اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوره ساخته بود ازخوف آنکه بدوآن نرسد که بامیرالمؤمنین عمررضی الله عنه رسید واول کسی ازولاة مسلمانان که خواجه سرایـان را بخدمت خود اختصاص داد وبربروات دیوانی مهرزد ونشسته خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه بخود کرده زیادبن ابیه را برادر گفت معاویه بود وچون درزمان حکومت بطریقهٔ ملوك جاهلیت در ملبوس ومأکول تکلف مینمود وبتجمل وحشمت سلوك میفرمود امیر المؤمنین عمررضی الله عنه او را کسری عرب میگفت وفوت معاویه دردمشق روی نمود وبقول اکثر مورخان درآنزمان یزید غایب بود و ضحاك بن قیس القهری بـروی نماز گذارد واورادرهمان بلده دفن کردمدهٔ عمرش را ازهفتادوسه سال تاهشتادویك سال گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال

گفتار دربیان بعضی ازوقایع اوان حکومت معاویة بن ابی سفیان

درسنهٔ احدی واربعین که ایالت بلاد مسلمین برمعاویه قرار گرفت ریاست کوفه را بمغیرة بن شعبه تفویض نمودوحکومت بصره را به بشربن ارطاة داد وپس از روزی چند بشیرمعزول شده عبدالله بن عامر صاحب آن منصب گشت ومعـاویه مهمات عراق را فیصل داده روی بدمشق نهاد و لواء عظمت مرتفع گردانید و درسال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیة الجحمی وفات یافت و او ازجملهٔ اعیان قریش بود وپس از غـزوهٔ حنین بوحدانیت حضرت عزت و نبوت بهترین سالکان مسالك رسالت اعتراف نمود و همدرین سال لبید بن ربیعة العامری که ازجملهٔ مشاهیر شعراء عرب است فوت گشت واوشرف صحبت رسول (ص) را دریافته بود و آنحضرت در شأن او فرموده که (اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید الا کلشیء ماخلاالله باطل) ودرفصل الخطاب مسطوراستکه لبیدبعداز ادراك شرف اسلام اصلا شعر نگفت (وقیل قال بیتا واحدا والاول هوالاصح) مدت عمرلبید را ازصد وچهل سال تاصدوپنجاه وهفت سال گفته اند ودرسنهٔ اثنی واربعین عبدالرحمن بن سمرة بفرمان معاویه لشکر بسیستان کشیده بعضی ازمواضع آن ولایت رافتح کرد وراشدبن عمرو بحدود سند رفته دست بغارت وتاراج برآورد ودرین سال عثمان بن طلحة العبدری الجحمی که منصب حجابت خانه کعبه ابا عن جدتعلق بوی میداشت وفات یافت ودرسنهٔ ثلث و اربعین

عقبة بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود و بشر بن ارطاة بغزو روم اقدام فرمود وهمدرین سال بروایت امام یافعی عمرو بن عاص السهمی که ازقبل معاویه والی مصر بود وفات یافت و پسرش عبدالله قائمقام اوشد وعمرو عاص یکی ازدهاة عرب بود ودرفن مکر وتذویر شبیه ونظیر نداشت ودرهمین سال عبدالله بن سلام الاسرائیلی که بزیورعلم وعمل اتصاف داشت ودرسال اول از هجرت ازملت موسوی بدین محمدی درآمده بود درمدینه ازعالم انتقال نمود وهمدرین سال بروایت امام یافعی رحمه‌الله محمدبن مسلمة الانصاری البدری درمدینه فوت شد مدت عمرش هفتاد وهفت سال بود و عقیدهٔ صاحب گزیده آنکه محمدبن مسلمه فارس رسول‌الله لقب‌داشت ودرسنهٔ سته واربعین علم‌عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ اربع واربعین معاویه بخلاف شریعت سیدالمرسلین نسب زیادبن ابیه را بخود ملحق گردانیده آن لعین را برادر خواند تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزك دهقانی بود وآن‌دهقان را مرضی پیدا شده حارث‌بن کلده ثقفی بمعالجه اوقیام نمود ودهقان سمیه‌را برسم حق‌العلاج بحارث بخشید وازوی درخانهٔ حارث دوپسر متولدگشت نفیع که ابوبکره کنیت داشت ونافع اماهیچیك از آن دوحلال زاده را حارث فرزند نمیگفت وآخرالامر نافع راگفت که توپسرمنی اما ابوبکره ولد فلان غلام است که عبیدنام داردآنگاه حارث ترك ملاقات سمیه کرده عبید اورا بحبالهٔ نکاح‌درآورد ودرآن اوقات روزی گذر ابوسفیان برطایف افتاد ودرخانه ابومریم‌خمار فرودآمده بشرب شراب قیام نمود ودراثناء تصاعد بخار خمرازابومریم شاهدی طلبید و ابومریم سمیه را حاضرساخته ابوسفیان دفع فضله کرد وسمیه بزیاد حامله گشت وچون زیاد بسن رشد و تمیز رسید صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت در ناصیه او ظاهر گردید وامیرالمؤمنین عمربن الخطاب دراوقات خلافت خود مهمی بدورجوع نموده‌زیاد کماینبغی ازعهدهٔ سرانجام آن بیرون‌آمد وپس ازمراجعت بمدینه درمجلس اکابر صحابه خطبهٔ فصیح‌بلیغ برزبان راند عمروعاص گفت که اگر این پسر ازقریش میبود همهٔ عرب رابیك عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگندکه من میدانم که او را چه‌کس درشکم مادر وضع کرده است امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت خاموش باش که اگر امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه این‌سخن را ازتو می‌شنودفی‌الحال‌اورا برتو می‌بندد وچون امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد و زمام ایالت ولایت بصره را درکف کفایت عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما نهاد زیاد را بدبیری‌آن جناب وافراغ محاسبات آن‌دیار مقررفرمود وروز بروز ترقی زیاد درازدیاد بودتابتقلید حکومت مملکت فارس سرافرازشدوآن‌حدودرا مضبوط ساخته قلاع را استحکام تمام‌داد ومعاویه دراوایل حکومت ازوی خایف گشته‌درباب مهم اوبامغیرة‌بن شعبه مشورت‌نموده مغیره گفت‌که اگرتو ازسر محاسبهٔ اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیاد کمر اطاعت توبرمیان‌بندد ومعاویه این‌سخن رابسمع رضا شنوده بوسیلهٔ مغیره میان اوو زیاد

مصالحه واقع شد وزیاد ازمصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که بامعاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس رامسخر ومحفوظ ساخته ومتقبل میشود که هرسال دوبار هزار هزار درم تسلیم نماید مشروط بآنکه آنچه مردم در شان او میگویند توانکار نفرمائی معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که اورا ازجمله اولاد ابوسفیان می شمارند ومعاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید وابومریم خمار قضیهٔ رسیدن ابوسفیان را بطائف و شراب خوردن وصحبت داشتن او را باسمیه چنانچه مسطور شد نزد معاویه تقریر کرد ومعاویه اینچنین شهادتی را بسمع قبول شنود وگفت که زیاد پسر سفیان و برادر من است واین استلحاق برخاطر عامهٔ مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح الولد للفراش بمجرد شهادت ابومریم بثبوت نمی پیوندد که زیاد ولد ابو سفیان بوده باشد ومعاویه برسبیل علانیه ردحکم شریعت غرا نموده بمقتضای رای خویش فرمان فرمود وهمدرین سال معاویه عبدالله بن عامر را ازایالت بصره عزل کرده آن منصب را بحارث بن عبدالله ازدی داد ودرهمین سال ابو موسی اشعری که موسوم بود بعبدالله بن قیس درمکه یا کوفه وفات یافت و او بعد ازفتح خیبر مصحوب جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه بملازمهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید وبحسن صورت وجودت قراءات و وقوف برقواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما دروقتی که ازقبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام حکم بودچنانچه درجزو چهارم ازمجلد اول مسطورشد ازعمر وعاص فریب یافته خطائی عظیم نمود وشناعت آن حکایت تاقیام قیامت برالسنه وافواه مردم آگاه مذکور خواهد بود وابوموسی بروایت حمدالله مستوفی شصت وسه سال عمرداشت و همدرین سال فتح کابل بسعی عبدالرحمن بن سمره دست داد ومهلب بن ابی صفره رایت جهاد برافراشته روی بهند نهاد ودرسنهٔ خمس و اربعین معاویه حارث بن عبدالله را از حکومت بصره معزول گردانیده آن منصب را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ایالت سجستان و خراسان نیز تعلق بزیاد گرفت و زیاد درماه ربیع الآخر یاجمادی الاولی سنهٔ مذکوره ببصره رسید تیغ سیاست ازنیام انتقام بیرون کشید وبسیاری ازاهل فتنه را بقتل رسانیده آنگاه حکم کرد که بعداز نماز خفتن چون آنمقدار زمان بگذرد که کسی ازینجانب شهر بدانجانب رفته باز تواند آمد هیچ آفریدهٔ درکوچه و بازار آمد وشد ننماید وهر کس در آن وقت تردد کند خونش هدر باشد ودرشب اول چون زمان مقرر درگذشت عسسان فرستاد تاهر کرا بینند بقتل رسانند بروایت اقل در آن شب دویست کس کشته گشتند ودرشب دوم پنج شش نفر بقتل آمدند ودرشب سیوم هیچ خون گرفتهٔ بدست نیفتاد نقلست که بعداز چندشب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت و اورا دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم مادرینوقت ازخانه بیرون آمده ای جواب داد که من مردی غریبم وازفرمان امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان درقتل تست وفرمود که آن بیچاره را گردن زدند بعدازآن هیچ متنفسی را زهره نبود که شب از

خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان دردکان نه بندند و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم در آن لیالی ابواب دکاکین باز میگذاشتندوهیچ آفریدهٔ دست بکالای کسی دراز نمیکرد و کلاب ووحوش بشهر درآمده دردکانها خرابی میکردند بدانجهت رسم جیغ کشیدن پیداشد وزیاد درایام حکومت خویش اکابر صحابه را عملها فرمودوهمواره درمقام استرضاء ایشان میبودودر آن سال مذکورمعاویة بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابوخارجه زیدبن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت واو ازاعاظم کتاب وحی وحفظهٔ قرآن وعلماء صحابه بود مدت پنجاه‌وشش سال دردار دنیا اقامت نمود و درسنهٔ سته واربعین عبدالرحمن بن خالدبن الولید دربلدهٔ حمص وفات یافت و گویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهرداد ودرسنهٔ سبع واربعین عبدالله بن عمروبن العاص ازحکومت مصرمعزول گشته معاویة بن خدیج در آن ولایت والی شد و درسنهٔ ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش باجمعی از اکابر صحابه مثل عبدالله بن عباس وابوایوب انصاری وعبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمروبن العاص رضی الله عنهم اجمعین بغزو روم شتافت واورا درقسطنطنیه با نصاری محاربات روی نموده دراکثر معارك ظفر یافت وابو ایوب خالدبن زیدالانصاری رضی الله عنه که درسلك اکابراهل بدر واصحاب احد منتظم بود و درحرب جمل وصفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین مینمود درظاهر استنبول جهان فانی را بدرود کرد و نزدیك بسور آن بلده مدفون گشته مرقد منور اومحل دعاء استسقاء نصاری شد ودرسنهٔ تسعه واربعین معاویــه مروان بن حکم را ازحکومت مدینه عزل کرده زمام امور آن منصب را بقبضهٔ اختیارسعیدبن العاص داد و درسنهٔ خمسین مغیرة بن شعبة الثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره بـاصابت رای وتدبیر اتصاف داشت ودروقتیکه حاکم کوفه بود علم عدل وانصاف برافراشت ودرجنگ یرموك تیری بیك چشمش رسیده کورشد و چون دیدهٔ بصیرتش نیزصفت بینائی نداشت بخاطر معاویه درسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام مبالغه مینمود وپس از آنکه مغیره بدارجزا شتافت حکومت کوفه نیز بزیادبن ابیه قرار یافت واول کسیکه معاً حکومت این دوولایت نمود زیاد بود و همدرین سال عبدالرحمن بن سمره بن جندب العبشمی فوت شد وایضاً کعب بن مالك السلمی الانصاری (احدالثلثةالذین خلفوا) درین سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد وهفت سال بود و درسنهٔ احدی و خمسین حجربن عدی الکندی که درسلك اصحاب سیدالمرسلین و اعاظم احباب امیر المؤمنین انتظام داشت باجمعی از اتباع خود بسبب سعایت زیادبن ابیه وحکم معاویة بن ابی سفیان شربت شهادت چشید و همدرین سال سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل القرشی العدوی که پسرعمه و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمررضی الله عنه بود و بزعم اهل‌سنت وجماعت درسلك عشرهٔ مبشره انتظام داشت درعقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بقول حمدالله مستوفی ازهشتاد سال وبعقیدهٔ صاحب سیرالسلف ازهفتاد سال متجاوز بود درسنهٔ اثنی وخمسین بروایت امام یافعی معاویة بن

خدیج الکندی که ازقبل معاویة بن ابی سفیان حاکم مصر بود بدار جزا منتقل گردید و همدرین سال جریر بن عبدالله البجلی که سیدقوم خویش بود وبفرمودهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتخانه ذوالخلصه را ویران نمود وفات یافت وحسن صورت جریر بمرتبهٔ بود که اورا یوسف این امت میگفتند ودرهمین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است ابومحمد کعب بن عجزة الانصاری که از اهل بیعت الرضوان بود وابوبکرة نفیع بن الحارث وعمران بن حصین وفات یافتند ودرسنهٔ ثلث وخمسین طاعونی برانگشت زیادبن ابیه برآمده دست تعدی او ازسراهل اسلام کوتاه گشت وچون ازاطبا استعلاج نموده گفتند که علاج این مرض منحصردرقطع یداست و زیاد سخن طبیبانرا نزد شریح قاضی شرح کرده شرط مشورت بجای آورد شریح گفت ازآن میترسم که باقضای مبرم برقطع ید فایدهٔ مترتب نشود وترا دست بریده باایزد تعالی ملاقات دست دهد وبر تقدیریکه شفا یابی وباوجود ید مقطوع از حیات تمتعی نتوان یافت وچون شریح ازپیش زیاد بیرون آمد بعضی ازمردم اورا ملامت کردند که چرا بقطع ید این بدبخت اشاره نفرمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایتست که بعداز خروج شریح از مجلس زیاد جازم شد که بفرمودهٔ اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت وآتش افروختند اظهار جزع وفزع کرده ازبریدن دست درگذشت و درماه رمضان سنهٔ مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرگ او بسمع عبدالله عمر رضی الله عنهما رسید گفت که زیادمردو آخرت را درنیافت ودنیانیزبرو باقی نماند ومعاویه بعداز وقوف بروفات زیاد ولد شقاوت نژاد اوعبیدالله را امارت کوفه داد وهمدرین سال بروایت امام یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عنسی بود وفضالة بن عبیدالانصاری که دردمشق بامرقضا قیام مینمود ازعالم انتقال کردند وهمدرین سال بقول بعضی ازارباب اخبار عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق فوت شد ودرسنهٔ اربع وخمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستادواو بماوراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید ودرسنهٔ خمس وخمسین مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید درروضة الصفا مسطور است که درسنهٔ اربع وخمسین معاویه سعیدبن العاص را ازایالت مدینه عزل نموده آن منصبرا بمروان داد سبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید نوشته اورا بانهدام خانهٔ مروان واخذ اموالش امر کرده بود وسعید رعایت خویشی نموده التفات بنامهٔ معاویه نکرد وبار دیگر معاویه درین باب رقعه ارسال داشته آن نوشته نیزحکم مکتوب سابق گرفت بناء علی هذا معاویه ازسعید رنجیده منشور حکومت مدینه را بنام مروان درقلم آورد وبدو نوشت که خانهٔ سعید را ویران کرده هرچه دارد لزوی بستان و چون آن مثال ونامه بمروان رسید فی الحال باجمعی کثیر آلات و ادوات هدم برداشته برسر سعیدرفت وسعید متحیرشده ازسبب آن هجوم پرسیدمروان گفت آمده‌ام که بفرمان معاویه خانهٔ ترا ویران سازم و اگر تونیز باین امر مامور میگشتی تقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت که آنظالم دونوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام

سرای تو اقدام نمایم ومن رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ والمعنی برمعاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تودرمیان اقرباء خویش مخالفت ونزاع می افکنی حق بجانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که ترا ظالم وضال میگفت وطاغی وباغی میدانست ودرسال مذکوره اسامة بن زیدبن الحارثه رضی الله عنه وفات یافت کنیت اسامة ابومحمد بود و قیل ابوزید وقیل ابوخارجه و مادرش ام ایمن است خاصهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم و ازجملهٔ فضایل اسامه رضی الله عنه آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اورا برلشکری که ازاکابر مهاجر وانصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه درضمن وقایع سال یازدهم ازهجرت مرقوم کلك بیان گردید و همدر این سال ثوبان غلام خواجهٔ کاینات علیه افضل التحیات درحمص وفات یافت ودرهمین سال بروایت امام یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبدمناف که ازجمله اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت وایضا حسان بن ثابت الانصاری همدرین سال عالم فانی را وداع کرد واو مداح سید ابرار بود و بهجو کفار فجار قیام مینمود واین دوبیت که ثبت میشود ازقصیدهٔ اوست که درمخاطبهٔ ابوسفیان درسلك نظم کشیده **شعر** هجوت محمد فاجبت عنه ✿ وعندالله فی ذاك الجزاء فان ابی ووالدتی وعرضی ✿ بعرض محمد منکم وقاء وازجملهٔ فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم درشان او فرموده که ان الله یؤید حسان بانافح مدت عمرش صد وبیست سال بود شصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام ودر تاریخ یافعی مسطور است که پدر حسان وجد اونیزهمین مقدار عمر یافته بودند وهمدرین سال بقول بعضی ازارباب اخبار حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی که برادر زادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی آورد واونیز صدوبیست سال عمر یافت شصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام وصد برده درجاهلیت آزاد کرد وصد برده دراسلام وحکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود ونوبتی سرائی بشصت هزار درم بمعاویه فروخته همه را دررراه خدا تصدق نمود وفرقه‌ای ازاهل خبر بر آن رفته اند که ولادت حکیم دراندرون خانه کعبه وقوع یافته بود والله تعالی اعلم بصحته ودرهمین سال ابوقتاده حارث بن ربعی الانصاری ومخرمة بن نوفل الزهری وفات یافتند وابوقتاده دراکثر مشاهد ملازم رکاب فلك فرسای خاتم الانبیا بود و درغزوهٔ غابه آنحضرت درباره اوفرمود که فی ذلك الیوم خیر فرساننا ابوقتاده مدت عمر ابوقتاده ازکتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد وپانزده سال بوده والله تعالی اعلم و درسنهٔ خمس و خمسین که عبیدالله بن زیاد از خراسان بازآمد معاویه عبیدالله بن عمرو بن غیلان راکه زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبیدالله بن زیاد داد و عبیدالله در بصره توقف کرده اسلم بن زرعة الکلابی را بخراسان فرستاد ودراین سال ابواسحق سعد بن ابی وقاص

الزهری رضی‌الله عنه که بزعم اهل سنت و جماعت از جمله عشرهٔ مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد رضی‌الله عنه در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بسعادت ایمان مستسعد شده بود واواول کسی است ازمسلمانان که تیر در روی کافران انداخت و پسر اوعمر نخستین شخصی است که تیر بجانب امام حسین علیه‌السلام افکند وازجملهٔ احادیثی که درفضیلت سعد بروایت علی مرتضی بصحت پیوسته آنکه رسول صلی‌الله علیه وسلم در روز احد سعد را مخاطب ساخته میفرمود که(یاسعدارم فداك ابی وامی) دیگر آنکه درصحیحین از عایشهٔ صدیقه رضی‌الله عنها مرویست که در وقتی که حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورده بود شبی بیدار شده فرمود که کاشکی مرد صالحی امشب بحراست من قیام مینمود و در آنحین آواز سلاح بگوش ما رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست این گفت منم سعد پیغمبر فرمود که باعث آمدن تو چه بود گفت درنفس خود خوفی یافتم نسبت برسول خدا وآمدم تاآن حضرت را امشب حراست نمایم پس رسول صلی‌الله علیه وسلم او را دعا کرد و بخواب رفت و در سیرالسلف مسطور است که سعد رضی‌الله عنه در هفده سالگی شرف اسلام دریافت ودر هشتاد وسه سالگی بجهان جاودان شتافت(وهو آخرالمهاجرین) وهمدرین سال ابوالبشر کعب‌بن عمرو الانصاری البدری فوت شد(وهو آخر من مات‌المدینه ممن شهدبدراً) اوبقولی در همین سال ارقم‌بن ابی ارقم‌المخزومی از دارفنا بعالم بقا انتقال نمود ودربقیع مدفون شد واواز جملهٔ سباق اسلام است وبعقیدهٔ حمدالله مستوفی هشتادو پنج سال عمرداشت ودرسنهٔ سته وخمسین معاویه عبیدالله‌بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام مهام‌آن ولایت را درقبضهٔ اختیار سعیدبن عثمان رضی‌الله عنه نهاد وسعید بخراسان رفته بعد ازضبط آنحدود لشکر بماوراءالنهر کشید ونخست قصد تسخیر بخارا نموده خنکخاتون که درآن ولا حاکمهٔ بخارا بود قاصدی نزد او فرستاد وطالب مصالحه‌گشت و سعید ملتمس خنکخاتون را بعزاجابت مقرون گردانیده مهم برینموجب قرار یافت که بخاریان مبلغ سیصد هزار درم دربدل صلح جواب گویند و جمعی ازملك زادگان را بنزد سعیدفرستند وسعیدبعد ازفیصل مهم بخاراالواء ظفر انتما بصوب سمرقندبرافراخت ووالی آن ولایت که اورا اخشید سارك میگفتند درشهرمتحصن گشته سعید ظاهرآن بلده را معسکر ساخت وآغاز محاصره کرده چند نوبت میان اهل اسلام واصحاب کفر و ظلام محاربات سخت اتفاق افتاد وقثم‌بن عباس رضی الله عنهما در بعضی از آن معارك بسعادت شهادت رسید وقثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی‌الله علیه وسلم در تاریخ احمدبن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنك تیسیر پذیر نیست‌مایل صلح گشت وبعد از آمد وشدسفراء چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازهٔ شهررا باز گذارد تاسعید بدانجا درآمده از دروازه دیگر بیرون رود وسعیدمال مصالحه گرفته و بسمرقند

رفته حسب‌المقرر مراجعت نمود وچون درنواحی بخارا نزول فرمود ملکه آن دیارایلچی نزد او فرستاده پیغام داد کـه بوعدهٔ خویش وفا نمای وملك زادگانرا شرف رخصت ارزانی فرمای وسعید ازقبول آنسخن سرباز زده بمروشتافت ودر همین سال یعنی سنهٔ سته وخمسین‌معاویه‌ولدناخلف‌خودیزیدپلید راولی‌عهدگردانید وبجهت سرانجام آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمهٔ از اینمعنی در ضمن وقایع امام حسین عليه‌السلام مذکور گردید ودرسنهٔ سبع و خمسین مروان‌بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولیدبن عقبة‌بن ابی سفیان تعلق گرفت ودرین سال بروایت بعضی از مورخان ابوهریره عبدالرحمن‌بن صخرالدوسی وفات یافت نامش درجاهلیت عبدالشمس بود ودر اسلام آن نام بعبدالرحمن‌تبدیل پذیرفت‌و درسبب تکنیهٔ او بابو هریره‌اختلافست روایتی آنکه‌نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چندگربه بچهٔ وحشی یافت و آنها را درآستین خود نهاد وچون نزدیك بمردم رسید جمعی برآن حال مطلع شده او را ابوهریره خواندند وقولی آنکه رسول صلی‌الله علیه وسلم او را باباهر مخاطب گردانید و مردم ابوهریره گفتند مشهور است که ابوهریره در وقت محاربات صفین درعقب امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام نمازمیگذارد وبرخوان معاویه طعام میخورد و درحین مصاف از معرکه بیرون رفته در گوشه‌ای می‌نشست سبب این امور ازو پرسیدند گفت که(الصلوة خلف علی‌اتم و سماة معاویه اوسم‌وترك‌القتال اسلم) وابوهریره بفرموده معاویه روزی چند بحکومت مدینه منصوب شده بود مدة حیاتش بروایتی هفتاد وهشت سال است و درسنهٔ ثمان و خمسین معاویه ضحاك‌بن قیس راکه بعد ازفوت زیادبن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول کرده آن‌منصب را بخواهر زادهٔ خود عبدالرحمن‌بن ثقفی ارزانی داشت و عبدالرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت وشکایت اوگشادند و معاویه رقم عزل برصحیفهٔ حالش کشیده نعمان‌بن بشیرانصاری رابدانمهم نامزد فرمود ودرهمین سال عقبة‌بن عامرالجهنی که بفرمان معاویه در مصرحاکم بود از عالم انتقال نمود واو درسلك فقهاء صحابه انتظام داشت وایضا عبیدالله‌بن عباس در این سال رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت واوسخی‌ترین اهالی زمان خودبود وبفرمودهٔ امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام چندگـاه حکومت یمن مینمود وهمدرین سال شدادبن اوس درقدس خلیل بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد ودرسنهٔ تسع وخمسین سعیدبن عثمان رضی الله عنه از امارت خراسان معزول شده عبدالرحمن‌بن زیاد حاکم آن بلدان گشت درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطوراست که چون سعیدبن عثمان از خراسان بعربستان مراجعت نمود در مدینهٔ مکرمه رحل اقامت انداخت و ملك زادگان بخارا را بدهقنت و محافظت خرما ستانهای خود مامور ساخت وایشانرا اینمعنی بخاطر گران آمده همت براستیصال نهال زندگانی سعید قرار دادند و در روزی که سعید برسم سیربدان خرماستانها رفت بیك ناگاه خرمن حیاتش را بباد فنا دادند و طریق فرار گزیده روی بکوهستانهای حجاز

نهاوند ودرسنهٔ مذکوره بروایت طایفهٔ از اصحاب اخبار قیس بن سعدبن عبادة الانصاری
رضی‌الله عنه از جهان‌گذران بروضهٔ رضوان انتقال فرمود وقیس در اکثر معارك ملازم
رکاب هدایت انتصاب حضرت ولایتمآب می بود وبصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت
اتصاف تمام داشت وپیوسته تخم مهرومحبت عترهٔ طاهرهٔ نبویه علیه وعلیهم تحف السلام
والتحیة در زمین دل میکاشت ودرسیرالسلف از انس بن مالك رضی الله عنه مرویست که
گفت (منزلة قیس بن سعدبن عباده من النبی صلی‌الله علیه و سلم کمنزلة صاحب الشرط من
الامیر) ودرتاریخ امام یافعی مسطوراست که قیس یکی ازسادات طلس عرب بود وسادات
طلس چهارنفربودند قیس بن سعد وعبدالله بن زبیر واحنف بن قیس وشریح القاضی وطلس
بعرف عرب کسی راگویند که در روی اواصلا موی نباشد ویکی از اصحاب قیس میگفت
که خربدن لحیه بزراگر ممکن بودی بدانچه میسرشدی من لحیه ازبرای قیس میخریدم
وهم دربن سال سعیدبن‌العاص که چندگاه بفرمان امیرالمؤمنین عثمان بن عفان والی
کوفه بود ودراوقات محاربات جمل وصفین انزوا اختیارنمود فوت شد و درهمین سال
ابوعبدالرحمن عبدالله بن عامر بن کریز العبشمی که درزمان ذوالنورین رضی‌الله عنه حاکم
بصره بود درمکه وفات یافت ودر عرفات مدفون شد

ذکر انتقال معاویه از بادیهٔ دنیا بزاویهٔ عقبی

باتفاق مورخین درسنه ستین از هجرت سیدالمرسلین معاویه بمرض موت گرفتار
گشت و دست قضا روزنامهٔ دولتش را در نوشت ودرآن ایام که پهلو بر بستر ناتوانی
داشت بتجدید بیعت یزیدپرداخت وخاطرازحکومت آن بالکل فارغ ساخت ودرآن اوان
پیوسته اورا نصیحت مینمود و درباب تمشیت امور ریاست وصیتها میفرمود از آنجمله
روزی گفت که ای پسر ملك برتوراست کردم وسر گردن کشان عرب را بحلقهٔ اطاعت تو
درآوردم وبعد ازمن هیچکس باتوخلاف نورزد مگر حسین بن علی المرتضی و عبدالله بن
عمروعبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر رضی‌الله عنهم اما حسین بن علی مردی
تنك روی وخفیف است واهل عراق او را نخواهندگذاشت که خروج نکند باید که چون
بروی ظفریابی از وی عفو کنی زیراکه نبیره پیغمبر است صلی الله علیه وسلم وما این
مقام را ببرکت آنحضرت یافته‌ایم و عبدالله بن عمر مردیست بعبادت مشغول واو خلافت
قبول نکند مگروقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند واین معنی هرگزمیسر نشود وپسر
ابوبکررا همتی نیست وبمصاحبت زنان مشغولست ازوی باك مدار وبایثار درم و دینار
خاطر اورا بدست آراما عبدالله بن زبیر مانند روباه بحیله و تدبیر درآید واگر فرصت
یابد مثال شیرحمله نمایداگرمطیع شد واگر نشودهرگاه بدست افتداورا پاره پاره کن وبعضی
گفته‌اند که یزید دروقت فوت پدر خود بشکار رفته بود ومعاویه این سخنان را بضحاك
بن قیس ومسلم بن عقبه گفت تابدورسانیدند درتاریخ گزیده مزبور است که معاویه درحین

رحلت بدار جزا بایکی ازخواص خود گفت که برخود ازین سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه درامر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم ومملکت را بتغلب گرفتم دوم زوجهٔ امام‌حسن را فریفتم تااورا زهرداد سیم آنکه یزید را ولی‌عهد گردانیدم ودر جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم یزید داشتم حافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که عجبتر ازهمه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را درخلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجتهد می‌پندارند وزبان ازطعن او کوتاه میدارند واین‌معنی از آن طایفه غایت تغافلست ونهایت تجاهل واین قطعه که بانوری منسوبست بعد ازسخن مذکور در آن کتاب مسطور است

نظم داستان پسرهند مگر نشنیدی ☆ که ازو وزسه کس او به پیمبر چه رسید پدراو لب ودندان پیمبر بشکست ☆ مادر اوجگرعم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ☆ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید برچنین قوم تولعنت نکنی شرمت باد ☆ لعنة‌الله یزیداً وعلی آل یزید (۱)

ذکر اولاد و ازواج وعمال معاویه

درتاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید عبدالرحمن عبدالله وسه دخترهند رمله صفیه مادر عبدالرحمن ام‌ولد بود ووالدهٔ بقیه فرزندانش میسون بنت نجدالکلبی و عبدالله و عبدالرحمن درحین حیات پدر وفات یافتند ودر وقت مرک معاویه نعمان‌بن بشیر والی کوفه بود وعبیدالله‌بن زیاد حاکم بصره وولیدبن عقبه فرمان فرمای مدینه و عمروبن سعیدبن العاص امیرمکه وعبدالرحمن‌بن زیاد سردار خراسان و صاحب شرط معاویه ضحاک‌بن قیس بود وسرجون رومی بوزارتش قیام مینمود و درایام دولتش عبدالملك‌بن مروان بکتابت‌امور لشگر می‌پرداخت وبعد ازفوت فضالة‌بن عبیدالانصاری عابدالله‌بن عبدالله‌الخولانی تکفل منصب قضاء دمشق‌راپیش‌نهاد همت ساخت وسعدوسلمان ویسار که غلمانان معاویه بودند بامر حجابتش قیام مینمودند

ذکر ساکن زاویهٔ هاویه یزیدبن معاویه

درمتون الاخبار مذکور است که دروقتی که میسون بنت نجدالکلبی بیزید حامله بود ومعاویه اورا طلاق داد وآن لعین میشوم ازمیسون درسنهٔ سبع وعشرین تولد نمود کنیتش ابوخالد است ونقش خاتمش ربناالله وبعضی گفته‌اند که نام شوم خود وپدر خود را درنگین انگشترین کنده بود وآن شقی بعداز فوت پدر مالك تخت وافسر گشته همت

(۱) این قطعه در دیوان انوری بنظر نرسیده اما محمد صالح الحسینی المتخلص بکشفی در مناقب مرتضوی ارقام فرموده کـه قایل این اشعار ملا سعدالدین تفتازانی است حرره محمد تقی الشوشتری.

براخذ بیعت امام حسین بن علی مرتضی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم
مصروف داشت ومهم امام حسین سلام الله علیه بموجبی که درضمن حالات آنحضرت سبق
ذکریافت فیصل پذیرفت و دربیعت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما اختلافست صاحب کشف
الغمه وبعضی دیگر ازاهل خبر برآنند که گردن بحلقهٔ متابعتش درآورد و برخی گفته‌اند
که آنجناب بایزید نه موافقت کرد و نه مخالفت امابااتفاق مورخان عبدالله بن زبیر باوی بیعت
ننمود بلکه بعدازواقعهٔ کربلا لواء مخالفت برافراشته درمکه خروج کرد و ساکنان حرم
باوی بیعت نمودند و ایضاً در زمان تسلط یزید مدنیان غاشیهٔ متابعت عبدالله بن حنظله
غسیل الملائکه بردوش گرفته قدم دروادی خلافت نهادند بنابرآن سپاه شام بفرمودهٔ آن
سرخیل اهل ظلام در مدینهٔ خیرالانام سه روزقتل و غارت کردند و بمکه شتافته اهالی
بیت الحرام را محاصره نمودند که خبربهجت اثرمرك یزید شایع گردید وفوت آن لعین
درچهاردهم ربیع الاول سنهٔ اربع وستین بموضع خواری وقوع یافت و اورا بدمشق برده
دفن کردند مدت عمرش بروایتی سی وهفت سال بود وبقولی سی وهشت سال وسی وسه
سال نیز گفته‌اند اما زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال وهشت ماه بود لعنة الله علیه
الی یوم الموعود

گفتار دربیان بعضی از وقایع که درزمان استیلاء یزید بوقوع انجامید

بثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بزاویهٔ لحد کشید یزید بعد ازسه روز ازصید
گاه بازآمده دمشق را بقدوم شوم خود مکدر گردانید وطبقات خلایق بقصر سلطنت رفته
مراسم تعزیت ولوازم تهنیت بجای آوردند و یزید بزبان بلند گفت که بشارت باد شمارا
ای اهل شام که ... انصارحق واعوان دینیم وهمیشه آثار خیر وسعادت درمیان شمامی بینیم
ومعلوم شماباد که درین نزدیکی مارابااعدا قتال دست خواهد داد زیراکه دریکی ازین
شبها بخواب دیدم که درمیان من وعراقیان جوی خون تازه بود ومرا میسر نشد که برآن
نهرعبور نمایم وعاقبت عبیدالله بن زیاد ازآن جری بگذشت معارف شام گفتند که ماجمله
درمقام خدمت نشسته‌ایم ومنتظر فرمان ایستاده **مصراع** بهرچه حکم کنی بروجود ماحکمی یزید
گفت بجان وسرمن که همچنین است وانتظام مهام من منحصر درمتابعت وموافقت شماست
وامیرالمؤمنین شمارا بمثابهٔ پدر مهربان بود آنگاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود
وشخصی ازدورترین صفوف آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز
بدین اوصاف که برشمردی اتصاف نداشت وآنچه گفتی صفات سید کاینات وعترت اوست
وتو واهل بیت توازین سمات حسنه عاری وعاطلید مردم از جرات آن شخص متعجب گشته
بهم برآمدند واوبمقتضاء کلمة الفرار مما لایطاق عمل نموده هرچند اعونهٔ یزید خواستند
ویرا پیداکنند میسر نشد بعد ازآن عطا نامی از دوستان یزید برخاسته و سخنی چند

موافق مزاج او گفته مردم بتجدید مبایعت آن پلید پرداختند چنانچه درضمن احوال خجسته مآل امام حسین علیه السلام سبق ذکر یافت و یزید همدر آن ایام نامه درباب اخذ بیعت از امام حسین وعبدالله بن عمرو عبدالله بن زبیر بحاکم مدینه ولید بن عقبه فرستاد و بدان واسطه امام حسین ازمدینه بمکه وازمکه بصوب کوفه شتافته در کربلا فی عاشر محرم الحرام سنهٔ احدی وستین شربت شهادت چشید وچون خبر آن واقعهٔ هایله درمکه شایع گردید عبدالله ابن زبیر اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبهٔ فصیح وبلیغ برزبان راند وتفصیل آن مصیبت کامله را بمسامع خلایق رساند و درباب معایب یزید فصلی مشبع گفته مردم را برمخالفت اوتحریض نمود لاجرم اهالی حرم ازمتابعت آن سرخیل اشرار بیزار گشته باعبدالله بیعت کردند وچون یزید ابن قضیه راشنید یکی ازسرهنگان خودرا باغلی سیمین بمکه فرستاد وگفت اگر عبدالله بن زبیر رقبه بحلقه متابعت من درآورد فبها والا غل را برگردنش نهاده اورا بیاورد سرهنگ بمکه رسیده پیغام یزید را بعبدالله رسانیده عبدالله گفت مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز برگردن نخواهم گرفت وسرهنگ بی از آنکه دست درگردن مقصود حمایل کند بخدمت یزید باز گشت و درسنهٔ اثنی وستین اهالی مدینه نیزمخالفت یزید آشکارا کرده باعبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعداز جلوس یزید برسریر حکومت ده کس از اشراف مدینه مانند عبدالله بن حنظله و منذربن زبیر و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند ویزید ایشانرا رعایتها نمود اماچون آن طایفه ازشام باز گشتند زبان بدشنام سردفتر اهل ظلام گشاده گفتند که ماازپیش کسی می آئیم که شراب میخورد وپیوسته باسگان تازی شکارمیکند ودرمجلس اوطنبور میزنند ومدنیان از استماع این سخنان یزید را خلع نموده باعبدالله بن حنظله بیعت کردند ویزید اینخبر شنیده نعمان بن بشیر انصاری را بآن بلده طیبه فرستاد تااقرباء خود را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذراند اما اهل مدینه سخنان نعمان را نپذیرفتند و برجادهٔ متابعت عبدالله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مأیوس و حیران بازگردید و درین سال بریدة بن الحصیب الاسلمی رضی الله عنه بروایت اصح دربلده مرو وفات یافت واودروقت هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در میان مکه و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته درطریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام والتحیة سلوك مینمود مرقد منورش در بلدهٔ مذکور مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیك ودور علیه الرحمة والرضوان من الله الغفور وهمدرین سال ابومسلم عبدالله بن ایوب الخولانی الیمنی که از جملهٔ عباد وافاضل تابعین واجلهٔ احباب واصحاب امیر المؤمنین علی بود از عالم فانی بریاض جاودانی انتقال نمود وازابومسلم رضی الله عنه کرامات وخوارق عادات درسیر السلف وبعضی دیگر از کتب اهل علم وشرف بسیار منقولست ازجمله آنکه دروقتی که اسود عنسی دعوی نبوت میکرد او را طلبیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابومسلم بدین سخن انکار

بلیغ نمود اسود گفت که گواهی میدهی که محمد فرستاده حضرت عزتست ابومسلم گفت
نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته اورا در آن میان افکند و بقدرت کاملهٔ الهی ابومسلم
را از آن آتش ضرری نرسید و اسود ازواندیشمند شده باخراجش حکم نمود و درسنهٔ
ثلث وستین واقعه حرة دست داد ودرمدینه قتل وغارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه
چون هلال محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان راکه
بعداز عزل ولیدبن عقبه حاکم ایشان گشته بود ازشهر اخراج کردند وازبنی امیه هرکس
درآن بلده بود درسرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارك یزید
رسیده مسلم بن عقبة المزنی بافوجی از سپاه شام وخیلی از اهل ظلم و ظلام بدانجانب
روان گردانید واوراگفت که چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبدالله بن حنظله واتباع
اورا بطاعت من دعوت کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهوالمرام والا درقتل وغارت اهمال
منمای وازبنی هاشم درتبجیل وتعظیم علی بن الحسین دقیقهٔ نامرعی مگذار زیراکه نزد
من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبداء مخالفت امر خلافت را برو عرض کرده‌اند و
آنجناب ازقبول آن مهم ابانموده ودریکی ازضیاع خود انزوا اختیارفرموده وچون مسلم
درآنوقت مرضی داشت یزید اوراگفت که اگرتوبلوازم این مهم نتوانی پرداخت حصین بن
نمیر را قائم مقام خود ساز القصه چون آوازه قرب وصول سپاه شام بمسامع عبدالله بن
حنظله واهل مدینه رسید درباب قتل وابقاء جمعی ازبنی امیه که درخانهٔ مروان محبوس
بودند بایك دیگرمشورت نمودندو بالاخره آنجماعت راسوگند دادندکه باایشان محاربه
ننمایند وشامیانرا امداد نفرمایند نه بشمشیرونه بتدبیر آنگاه همه‌را ازشهر بیرون کردند
مگرمروان وپسرش عبدالملك راكه ازیادکردن قسم و اخرج معاف داشتند وبنی امیه
بعدازقطع دومرحله ازمدینه بمسلم بن عقبه و شامیان رسیده مسلم درباب قتال مدنیان از
آنجماعت استمداد نمود ایشان گفتند ماسوگند خورده ایم که ترا معاونت ننمائیم اما
عبدالملك بن مروان درشهر است و سوگند نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده
اورا طلب فرمائی ودرسرانجام این مهم باوی مشاورت نمائی مسلم برآن موجب عمل
نموده چون عبدالملك ازشهر بیرون آمد باوجود صغرسن وعدم تجربه اورا درباب محاربهٔ
مدنیان آن مقدار تعلیم دادکه موجب تعجب گشت وبعد ازآنکه مسلم بظاهر مدینه نزول
کرد چنانچه یزید گفته بود نخست عبدالله بن حنظله و اتباع او را بمبایعت یزید ترغیب
نمود و فایدهٔ برآن سخن ترتب نیافته فریقین بتسویهٔ صفوف و استعمال اسنه و سیوف
پرداختند ودرآن روزمسلم بنابر ضعفی که داشت درخیمه سریری نصب کرده برزبرآن
نشسته وعلم را بیکی از غلامان خود داد تادرپیش آنخیمه نگاه دارد و درأثناء اشتعال
آتش قتال فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالملك که سرخیل مقدمهٔ سپاه مدینه
ومهتر سواران ایشان بودبرجنود شام حمله کرده جمعی کثیررا بقتل آورد ومدنیان نزدیك
بخیمهٔ مسلم رسیده فضل آنجماعت را تعاقب نموده وغلام علم داررا مسلم پنداشته خودرا

باورسانید وبیك ضربت شمشیر اورا کشته آواز برآورد که مسلم راگشتم ومسلم چون آوازفضل شنید باوجود ضعف نعره زد که اینك من زنده‌ام وترا بقتل خواهم آورد آنگاه سلاح پوشیده وسوار گردیده برفضل حمله کرد ونیزهٔ کاری برتهی گاه اوزد فضل ازپای درآمد ومسلم پسر عبدالرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان شکسته دل گشتند و شامیان دلیرشده برایشان تاختند وسه پسرعبدالله بن حنظله و برادر مادری اومحمدبن ثابت بن قیس الانصاری را برمی سهام خون آشام برخاك هلاك افکنده عبدالله را نیز شربت شهادت چشانیدند و سپاه مدینه پشت بر معرکه گردانیده شامیان درشهرریختند وبفرمان مسلم سه‌روز درآن بلدهٔ طیبه قتل وغارت کردند ودرروزچهارم مسلم کافر کیش بمسجدرسول صلی الله علیه وسلم رفته اشارت نمود تاشامیان دست ازقتل بازداشتند وفرمود تاندا کردند که گریختگان آمده بایزیدبیعت کنند وهر که تخلف ورزد خون ومال او هدر باشد بنابرآن بقیة السیف ظاهر گشته بیعت نمودند وعبدالله بن ربیعه نبیرهٔ امسلمه رضی الله عنها درحین مبایعت گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خدایتعالی وسنت پیغمبراومسلم گفت بیعت برآنجمله می باید کرد که هرتصرف که امیر المؤمنین در اموال واولاد شما کند شما را مجال منع نباشد وفرمود تاعبدالله راگردن زدند وهمچنین جمعی دیگررا نیزدروقت بیعت ببهانهٔ بکشت وباآنکه خودرا ازشیعهٔ عثمان بن عفان می پنداشت عمرو بن عثمانرا گرفته گفت توخبیث بن طیبی وفرمود تاموی‌های لحیهٔ اورا یك یك برکندند ودرآن واقعه شش‌هزار کس کشته گشت وبنابراسراف درقتل مسلم مسرف لقب یافت وچون مسرف ازارتکاب قبایح اعمال باز پرداخت امام زین العابدین راسلام الله علیه طلبیده تعظیم و احترام نمود وگفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند ومیگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السلام فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود وچون امام زین العابدین رضی الله عنه عزم رکوب کرد مسلم رکاب استر آنجناب را گرفت تاسوارشد ودراوایل سنهٔ اربع وستین مسلم بفرمودهٔ یزیدلعین بعزم رزم عبدالله بن زبیر متوجه مکه گشت و دراثناء راه مرض آن سرخیل اهل فساد اشتداد یافته برطبق وصیت یزیدحصین بن نمیررا بامارت لشکرمقرر گردانید ودرسه منزلی مکه رخت بجانب سقر کشید وحصین نزدیك بمکه رسید میان اووعبدالله بن زبیرمهم بقتال انجامید و دراثناء کروفر منذر بن زبیر کشته گشته زبیریان بشهر گریختندوشامیان حریم حرم رامرکزوار درمیان گرفته برجبل ابوقبیس منجنیق نصب کردند وبجانب کعبهٔ معظمه ومسجدالحرام که مسکن عبدالله بن زبیر بود آغاز انداختن سنگ و قارورهاء نفط نمودند و جمعی کثیر بدانجهت هلاك شدند ازآنجمله مسور بن مخرمة بن نوفل الزهری که درسلك صحابه انتظام داشت درسن شصت و دوسالگی رایت عزیمت بطرف عالم آخرت برافراخت واثواب و ابواب کعبه ومسجدالحرام بواسطهٔ اصابت قوار برنفط آتش بارسوخته بیت الله برهنه ماند وبروایت امام یافعی شاخهای کبش اسماعیل علیه السلام که تاآن غایت درحوالی خانه موجود

بود محترق گشت بواسطهٔ این حرکات شنیعهٔ شامیان تردد مردم درمکه صعوبت تمام پیدا کرده و زمان محاصره ازمبادی صفر تااواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر خبر اثرمرك یزید درمیان فریقین مشهور گردید وحصین بن نمیر طبل رحیل کوفته مهم عبدالله بن زبیر روی درترقی نهاد درمتون الاخبار مسطوراست که سبب موت یزیدآن بود که روزی بشرب شراب اقدام نموده دروقتی که مست و بی شعورشد برخاست و آغاز رقص کردودر آن اثنا بعذاب عاجل واجل مبتلا گشته بیفتاد وفرق سرش برزمین خورده تادرك اسفل درهیچ محل قرار نگرفت ومعاویة بن یزید بر آن جسد خبیث نماز گذارد وفرمود تااورا ازخواری بدمشق بردند وبزندان لحد درآورده بزبانیهٔ دوزخ سپردند

ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنة علی سبیل التأبید

ازمتون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را دوازده پسر ودو دختر بوده برینموجب که تفصیل می یابد معاویه و خالد که مادر ایشان فاختة بود بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه وعبدالله وعمرومروان وعاتکه ازام کلثوم بنت عبدالله بن عامر بن کریز دروجود آمده بودندوابوبکر وعثمان وعبدالرحمن وعتبه ویزید وزیاد وربیع درمکه که ازامهات اولاد تولد نموده بودند و درتاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود برین موجب معاویه خالد هاشم ابو سفیان عبدالله اکبر عبدالله اصغر عمر ابوبکر عقبه حرب عبدالرحمن ربیع محمد واسامی عمال آن مرجع اهل ضلال ازضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندد وحاجت بتکرار نیست اماوزیرش بروایتی سرجون رومی بود وبقولی عبدالله بن اوس الغسانی وغلامش صفوان بشرایط منصب حجابت قیام می نمودوصاحب شرط آن سگ جهنمی حمید بن نجدالکلبی بود

ذکر معاویة بن یزید

ولادت معاویة بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار درپانزدهم ربیع الآخر سنهٔ ثلث واربعین اتفاق افتاد واو بفصاحت بیان وطلاقت لسان اتصاف داشت ودرزمان حیات یزید مردم شام باو بیعت کرده بودند وچون آن لعین باسفل السافلین شتافت بار دیگر دست بیعت بدودادندومعاویه پس ازآنکه روزی چند برمسندخلافت نشست مردم راآورده برمنبر برآمد و زبان باداء حمد و ثناء الهی ودرود ودعاء حضرت رسالت پناهی گشاده گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و ازعهدهٔ تعهد این امر بیرون نمی توانم آمد بنابر آن خواستم که بسنت ابوبکرصدیق عمل نموده کسی را بخلافت تعیین نمایم مانند امیرالمؤمنین عمررضی الله عنه شخصی نیافتم بازقصد نمودم که طریقهٔ عمرفاروق را مرعی داشته شش کس را بشوری مقرر گردانم واین نیت نیز بنابر عدم قابلیت ابناء زمان ازحیزقوه بفعل نیامد اکنون شما بکارخود داناترید هرکس را خواهید برمسند حکومت بنشانید اکابر

شام بمبالغهٔ تمام گفتند هر کس را تو خلیفه سازی ما متابعت نمائیم جواب داد که من حلاوت خلافت ناچشیده چگونه متقلد گناه آن کردم و روایتی آنکه در آنروز معاویه برزبان آورد که (ایها الناس قد نظرت فی امورکم وفی امری فاذا انالا اصلح لکم والخلافة لا یصلح لی اذا کان غیری احق بها منی و یجب علی ساخیر کم به هذا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب زین العابدین لیس یقدر طاعن یطعن فیه فاذا اردتموه فاقیموه علی انی اعلم انه لا یقبلها) و معاویه بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت و بعضی از مورخان بر آنند که معاویه بعد از فوت پدر چهل روز زنده بود و برخی سه ماه گفته اند و مدت حیاتش بیست و یکسال بود و طایفهٔ گویند که معاویه بیست و سه سال عمر داشت لقب او بقول حمدالله مستوفی المتواضع الی الله بود و کنیتش ابو یزید وقیل ابوسفیان و بعد از ترک خلافت اورا ابو لیلی خواندند زیرا که عرب ضعیفانرا باین کنیت مکنی گردانند کاتب ابولیلی ابوریان بن سلم بود وحاجب پدرش یزید بامر حجابتش قیام مینمود ونقش خاتم معاویه این کلمه بود که الدنیا غرور وقیل بالله یقین معاویه وازمعاویه فرزند نماند

ذکر اختلاف شامیان درامر خلافت ونشستن مروان بسعی عبیدالله بن زیاد برمسند حکومت

بصحت پیوسته که چون معاویة بن یزید از وخامت عاقبت اندیشیده زاویهٔ عافیت اختیار نمود شحنهٔ دمشق ضحاك بن قیس وامیر حمص نعمان بن بشیر الانصاری بخلافت عبدالله ابن زبیر مایل شده خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالك داعیه داشت که خالد بن یزید را برمسند ایالت نشاند ودر آن اوان حصین بن نمیر ازمکه باردن که مسکن حسان بود رسیده تابع اوشد ومروان دروقت مرك یزید درمدینه بود اما چون استیلاء ابن زبیررا بربلدان حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت وضمناً طالب خلافت بود وقولی آنکه مروان نیزمیخواست که باابن زبیر بیعت کند اما در آن اثناء عبیدالله بن زیاد از بصره بدمشق رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت برمروان مقرر گردید تبیین این مقال وتوضیح این احوال آنکه چون خبر مرك یزید در بصره بسمع عبیدالله بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خوانده گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته وحالا شما بکثرت اموال وافزونی رجال از اکثر طوایف خلق امتیاز دارید هر کس راکه خواهید برسریر خلافت بنشانید بصریان گفتند باین کار هیچکس ازتو سزاوارتر نیست وعبیدالله نخست اندك امتناعی نموده بالاخره دست بیرون آورد تاباوی بیعت کردند اما چون بصریان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دستها بردیوار مالیده میگفتند این احمق می پندارد که ما اورا قائم مقام خلفاء راشدین خواهیم ساخت وعبیدالله همدران ایام دو کس ازمخصوصان خودرا جهة اخذ بیعت بکوفه

ارسال داشت و پس از آنکه رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان اداء رسالت نمودند کوفیان از قبول این امر سر باززده بزخم سنگ ریزه ایشانرا نوازش نمودند و آن دوشخص درغایت انفعال بجانب بصره بازگشته خبر جرات اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز برعبیدالله دلیر شده بقصد جانش کمر بستند بنابرآن عبیدالله فرصت نگاه داشته نیم شبی از بصره بگریخت و روزی چند درمیان قبیلهٔ ازد پنهان بوده دلیلی پیدا کرد واو ازراه غیرمعهود روی توجه بدمشق نهاد و بعد ازرفتن او بصریان عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب راکه خواهر زادهٔ معاویه بود برخود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعود بن امیة بن خلف جمحی را والی خود ساختند واین دو کس مدت چهارماه دربصره و کوفه بامارت موسوم بودند واصلا اختیار نداشتند درخلال این احوال کار عبدالله بن زبیر بالاگرفته اکثر اعیان عراق وحجاز بیعتش را پذیرفته عبدالله بن یزید الحطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را باخذ خراج آن بلده مقرر کرد وبدانجا ارسال داشت ویکی ازرؤساء بصره را بحکومت آن موضع تعیین فرموده ایالت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد اما عبیدالله بن زیاد بعدازآنکه بدمشق رسید واختلاف رای شامیان نزد او بوضوح انجامید بدیدن مروان رفت و چون بسبب واقعهٔ شنیعهٔ کربلا ازابن زبیر متوهم بود وباخالد بن یزید نیز صفائی نداشت او را از متابعت و مبایعت ابن زبیر وخالد مانع آمده گفت شایسته امرخلافت غیرازتوکسی نیست زیراکه شیخ وسید قریشی و پسر عم و داماد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان مروان گفت چه محل آنست که بامن تمسخر کنی عبیدالله سوگند یاد کرد که این سخن را ازسرجد میگویم ومروان در طمع افتاده عبیدالله گفت درین باب با معارف شام و عظماء بنی امیه گفت و شنید باید کردو ابن زیاد باآن طایفه مافی الضمیر خود را در میان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد ازوی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاك بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف ازغلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورده موضع مرج الراهط را منظر معسکر گردانید میان ضحاك و مروان حرب صعب روی نموده دراثناء مقاتله ضحاك برخاك هلاك افتاده بروایت یافعی درآن معرکه سه هزار کس ازجانبین کشته گشته مروان ظفر یافت ومقارن آن حال نعمان بن بشیر نیز که از جمله هواخواهان ابن زبیر بود بدست جمعی از اعوان مروان گرفتار شده بقتل رسیده تمامی ولایات شام در حوزهٔ دیوان مروان قرارگرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبدالرحمن قریشی که از قبل عبدالله بن زبیر درآن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبریافت بوادی فرار شتافت ومروان عمرو بن سعید بن العاص را بایالت آن ولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت وداعیه کرد که خالد بن یزید رابامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودك است و امکان دارد که هرگاه ازتو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که اوراپیش

خود نگاهداشته مادرش را بعقد نکاح در آوری تا خالد درسلك اولاد صلبی توانتظام یابد ومیل خلافت نکند و مروان باستصواب عبیدالله عمل نموده زن یزید را بخواست واز روی استقلال بضبط ملك ومال اشتغال نمود وهمدران سال یعنی سنهٔ اربع و ستین ولیدبن عتبةبن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بوفور حلم وجود مشهور بود

ذکر مروان بن الحکم

نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبدالمطلب بن هاشم است می پیوندد برینموجب که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف وحکم در روز فتح مکه مسلمان شد اما بواسطهٔ سوء ادبی که درجزوچهارم ازمجلد اول مذکور گشت رسول صلی‌الله علیه وسلم اورا با اولاد از مدینه اخراج نمود ومادر مروان دختر علقمةبن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت صاحب متون‌الاخبار درسال دوم از هجرت سید اخیار صلی‌الله علیه وآله الاطهار روی نمود کنیتش ابوعبدالملك و لقبش بقول صاحب گزیده المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر در آمده که مروانرا مادرش در صغرسن نزد رسول صلی الله علیه وسلم برد تا دست مبارك بوی رسانیده تا درحق او دعاء خیر کند آنحضرت بدوالتفات نفرمود وعایشه رضی‌الله عنها از سبب آن بی‌عنایتی سؤال کرده حضرت رسالتمآب جواب داد که(کیف اصنع به‌شیئا وهویلدالجبارین ویخلفنی فی امتی بسوء) ودر منتظم ابن جوزی مسطوراست که (وقدرویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه رواها الحفاظ باسانیدها) وحکم ومروان واولاد اوراهر کس میخواست مذمت کند بنوالزرقا میگفت وزرقا جدهٔ مروان بود وقبل از آنکه اورا ابوالعاص بن امیه بخواهد هر وقت فاحشه بخانه‌اش می آمد علمی بربام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد بمنزلش رود بنابرآن فاسقه را صاحب رایات میگفتند القصه درسنهٔ اربع وستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالك ممالك گشت و مدة ده ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنهٔ خمس وستین درگذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دوسال بود و بقولی هشتاد ویك سال و وزارتش تعلق بصفین احول داشت

گفتار درخروج سلیمان بن صرد ووقوع حرب عین الوردو بیان کشته‌شدن جمعی کثیراز شیعه دروقت اشتغال بلوازم امر نبرد

طایفه‌ای از اهل کوفه که مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام‌الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلبداشتند و چون ملتمس ایشانرا اجابت فرمود جانب

عبیدالله بن زیاد گرفته بمعاونتش نپرداختند بلکه بعضی تیغ بی‌شرمی از غلاف کشیده
در کربلا لواء قتال افراختند و بعد از روزی چند بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته
انگشت ندامت بدندان حسرت گزیدند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب
ماشد که فرزند رسول خدا را طلبیدیم واو را مدد نکردیم تاشهید گردید و رؤساء این
جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلك صحابه انتظام داشت ومسیب بن
نخبة الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد واین
طبقه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده خواطر
بر طلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون براهل طغیان ظفر یابند امام زین
العابدین را برمسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار وبلدان و اعیان فرستاده
خلق را بمبایعت خویش خواند ومردم بسیار بقدم متابعت پیش آمده اما مدت چهار سال
خروج سلیمان درحیز تاخیر افتاد ودرماه محرم الحرام سنهٔ خمس وستین که موعد خروج
بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و با آنکه قرب صد هزار کس با وی
بیعت کرده بودند زیاده برده هزار سوار جمع نشدند وبروایتی عدد آن لشکر بشانزده
هزار رسید وسلیمان از بیوفائی بیعتیان متأثر گشته با اصحاب رای وتدبیر مشورت نمود
که نخست بکجا رویم و با کدام یك از قتلهٔ اهل بیت قتال نمائیم بعضی گفتند که عمر بن
سعد با اکثر ملاعین کربلا درکوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و
جمعی برزبان آوردند که عبیدالله بن زیاد که مصدر فسق وفساد است وشام را بوجود خود
مکدر دارد اولی آنکه نخست بدفع او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست
بکربلا رفت وشرایط زیارت مراقد عطرسای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکدوروز
درآن مقام شریف بناله وزاری وگریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و
انابت وتحسر وندامت گشوده آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آورد ودر خلال آن احوال
عبدالله بن یزید که ازقبل عبدالله بن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام
داد که درشام دویست هزارمرد مقاتل موجودند و سپاه تواندك وظیفه آنکه مراجعت
نمائی تاهرگاه که ازجانب عبدالله بن زبیرمدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد ونفاق رویم
سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد وبعد ازطی منازل ومراحل بنواحی قرقیسیا منزل
گزیده زفربن الحارث که درآن اوان برآن قلعه استیلا یافته بود وبا مروانیان مخالفت
مینمود بااوملاقات کرد وگفت چنین شنودم که مروان بن حکم بقعرجهنم شتافته وپسرش
عبدالملك قائم مقام گشته و عبیدالله بن زیاد را باسپاهی زیاده ازقطرات امطار بحرب تو
نامزد کرده مناسب آنکه همدرنواحی این حصار اقامت نمائی تا در وقت اشتعال نایرهٔ
کارزار مددمن بتورسد سلیمان جواب داد که مامدار کار خود را بر توکل نهاده ایم و
میخواهیم که زودتر بااعدا مقاتله نمائیم زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که درطی مسافت
استعجال فرمائید تا قبل از وصول شامیان بعین الورد رسید و آن بلده را درپس پشت

کرده مستعد مصاف گردید وچون چنین کنید جهة علوفه لشکر وعلیق الاغان تنقیص نیابید وسلیمان برین موجب عمل نموده در نواحی عین الورد شنید که شرحبیل بن ذوالکلاع با فوجی از ملاعین شام بیکمنزلی عین الورد فرود آمده‌اند بنابر آن مسیب بن نخبه را با چهارصد سوار برسم شبیخون برسر ایشان فرستاد ومسیب سحری برشامیان تاخته و مهم ایشانرا برحسب دلخواه ساخته سالما و غانما بسلیمان پیوست بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر بسیار بفرمودهٔ عبیدالله بن زیاد بمقابلهٔ سلیمان اقدام نموده مدة سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هر روز امیری باجمعی کثیر از نزد عبیدالله بمدد حصین میشتافت ودر روز سیم سلیمان بزخم تیری ازپای درآمده کوفیان دل شکسته شدند وپس از قتل اومسیب بن نخبه وعبدالله بن وال متعاقب یکدیگر علم برگرفته باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال نموده باب‌سیاری ازسپاه عراق کشته گشتند ونزدیك بغروب آفتاب رفاعة بن شدادرایت‌را برگرفته قدم بازپس نهاده لحظه‌ای درمعسکرخود فرودآمده درجوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقیةالسیف را ازآن مهلکه نجات داد و صباح شامیان برگریز عراقیان وقوف یافته ایشانرا تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده بازگردیدند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده درین سال یعنی سنهٔ خمسه وستین عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی بتیراجل ازپای درافتاد واوپیش ازپدر خود ایمان آورده بود و درغایت عبادت اوقات گذرانیده پدررا جهت متابعت معاویه ملامت مینمود زمان حیاتش بقول حمدالله مستوفی هفتاد ودوسال است قال یحیی بن بکیر توفی بمصر ودفن داره الصغیر سنه خمس وستین وقیل توفی بمکه و درهمین سال حارث بن عبدالله الهمدانی که درسلك خواص اصحاب جناب ولایتمآب انتظام داشت وفات یافت واوبصفت علم وعمل موصوف بود

ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی و نشستن پسرش عبدالملك بر مسند کامرانی

چون زمام مهام طوایف انسان بقبضهٔ اختیار مروان درآمد خاطرش مایل بدان شد که پسرخود عبدالملك را بولایت عهد تعیین نموده خالدبن یزید را از آنکار معاف دارد وجهت تمشیت این مهم حسان بن مالك وبعضی دیگر از اعیان شام راکه هوادار خالد بودند بانعامات وافره بفریفت تاباعبدالملك بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالددرنظر مردم ذلیل گردد پیوسته اورا بزبان میرنجانید چنانچه روزی درحضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام مادری نوازش کرد وخالد ملول و محزون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود ومادر خالد که دختر هاشم بن عتبة بن ربیعه بوددرتسکین پسر کوشیده‌چون‌زمانه بسبب غیبت آفتات مانند باطن مروان سیاه‌وتاریك شد وآن لعین بخواب رفت ام‌خالد وسادهٔ بزرك برروی شوهر نهاده خود بروسط بالش نشست‌وجمعی از کنیزان را فرمود تابراطراف آن محیط گشتندلاجرم نفس مروان‌انقطاع

یافت و مادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلت فجاة درگذشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که ازمروان چهار پسرماند عبدالملک محمد بشیر عبدالعزیز اما عبدالملک بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته باندك زمانی اکثر معمورهٔ عالم را درحیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت انشاءالله تعالی

ذکر عبدالملک بن مروان

بروایت جمعی کثیر از مورخان سخندان عبدالملک بن مروان درسنهٔ ثلث وعشرین متولد شدکنیتش ابوالولید است لقبش بقول حمدالله مستوفی الموفق لامرالله وعبدالملک را بنابرقلت جود و سخاوت ومبالغه دربخل وخست رشح الحجارة میگفتند و درتاریخ بناکتی مسطور است که نتنی درغایت ردائت از دهان عبدالملک بمشام میرسید بمثابهٔ که اگرمگس برلبش می نشست ازتعفن آن رایحه می مرد بنا بر آن اورا ابو الذباب میخواندند و عبدالملک درماه رمضان سنهٔ خمس وستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالك ممالك شام و مصر گردید و درسنه احدی و سبعین بجانب عراق عرب رفته درجمادی الاولی همانسال برمصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر گردانید وچون از آن سفر بدمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبدالله بن زبیر فرستاد وحجاج دراواخرجمادی الاخری سنهٔ ثلثه وسبعین مکه را بجنك بگرفت وعبدالله را بکشت وتمامی ممالك حجاز ویمن وعراقین و آذربیجان وکرمان وفارس وخراسان وشام ومصر برعبدالملک بن مروان مسلم گشت و عبدالملک عراق عرب و خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراشت وخروج شبیب خارجی وعبدالرحمن بن محمد بن اشعث برحجاج و وقوع محاربات میان ایشان و غرقه شدن شبیب وهلاك عبدالرحمن در زمان دولت عبدالملک اتفاق افتاد وعبدالملک نخستین پادشاهیست ازحکام اسلام که غدر کرد واول ملکیست که مردم رااز تکلم دربارگاه سلطنت منع نمود وقبل ازایام حکومت اوهر کس هرچه میخواست درمجلس خلفاء وملوك برزبان می آورد ونخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد وبرزبرمنبر گفت (لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الاضربت عنقه) عبدالملک بود واول کسی است که محاسبات دیوانی را ازفارسی بعربی نقل نمود وبوزارتش حفص بن ذویب اقدام میفرمود و عبدالملک بجودت طبع. و وفور علم و اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در شوال سال هشتاد وشش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدت عمرش شصت ودوسال وکسری بود وزمان سلطنتش باستقلال وغیراستقلال بیست ویکسال والعلم عندالله الخبیر المتعال

ذکر خروج طایفهٔ ازخوارج که ایشان را ازارقه گویند

درروضة الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر ازمردم بصره که

از غایت شقاوت محبت شاه ولایت در دل نداشتند ونسبت بسا بنی امیه نیز رایت عداوت
می‌افراشتند خروج کرده بطرف اهواز رفتند وچون این طایفه نافع بن الازرق را بر خود
امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند وعبیدالله بن زیاد عبیدالله بن اسلم را ازعقب ازارقه
فرستاده ابن اسلم منهزم باز آمد وبعد ازفوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت
برلشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبدالله بن
زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونتش شرخوارج را مندفع گردانند و عبدالله ملتمس ایشانرا
اجابت نموده حارث بن عبدالله بن ابی ربیعة مخزومی را بامارت آنولایت فرستاد و چون
حارث ببصره رسید بعداز تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد
فرمود مهلب مکرر باآن طایفه مقاتله کرده نافع بن الازرق را بااکثر کلانتران ایشان
بقتل آورد ودرزمان حکومت عبدالله بن زبیر وعبدالملک بن مروان بیشتر اوقات سردرپی
آن طبقه داشت

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال مختار علی سبیل الایجاز و الاختصار

ارباب اخبار اخبار نموده اند که مختار پسر ابو عبیدة بن مسعود ثقفی است که درزمان
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سپه‌سالار لشکر اسلام شد ودرواقعهٔ جسر درزیر دست‌وپای
فیل شهادت یافت وبعد ازفتح مداین برادرش سعد بن مسعود بامارت آن دیار سر افراز
گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و درآن وقت که امام حسن علیه السلام درنواحی
مداین زخم خورده قصر ابیض را بیمن مقدم خویش غیرت سپهر اخضر گردانید مختار
باسعد بن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری سعد او را لعنت
کرده دشنام داد وبنابر صدور آن سخن ازمختار شیعهٔ حیدر کرار ازوی رنجیدند ودرآن
اوان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه جهة اخذ بیعت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید مختار جهت
اعتذار از جریمهٔ سابقه مسلم را بخانه خود فرود آورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید
بمرتبهٔ که غبار نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید وپس ازواقعهٔ کربلا عبیدالله بن زیاد
باغواء عمارة بن ولید بن عقبه یابسبب دیگر که درتواریخ مبسوط مسطور است مختار را
گرفته محبوس گردانید وصفیه خواهر مختار که زوجهٔ عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بود
ازحبس برادر خبر یافته شوهر را برآن داشت که درباب مخلص بیزید رقعهٔ نوشت ویزید
بعداز وصول رقعه عبدالله بعبیدالله بن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند و
عبیدالله ممثل فرمان شده مختار را بگذاشت. و او رو براه حجاز نهاده خاطر برطلب
خون شهدای کربلا قرار داد درروضة الصفا ازشعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت مختار
برانتقام ازاهل فسق وظلام آن شد که روزی شخصی درلباس مسافران بمجلس اودرآمده
گفت السلام علیک یاولی الله آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون آورد و بدست مختار داده

گفت این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ترا بپروردگاری که جزاو خدائی نیست سوگند می‌دهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آنشخص برصدق سخن خویش سوگند یاد کرد مختار از نامه مهر برداشته نوشته‌دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیك

امابعد بدان ای مختار پس ازسی سال که در بادیهٔ ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت‌ما واهل مارا دردل توخواهد افکند وتوخون مارا از اصحاب بغی وطغیان خواهی طلبید باید که دل جمع‌داری ودغدغه بضمیرراه ندهی مختار بعداز اطلاع برمضمون آن مکتوب همایون مستظهر و قوی خاطر گشته درقتل دشمنان خاندان بمثابهٔ مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی عدد قتیلان اوبچهل وهشت هزار و پانصد وشصت وچهار نفررسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال درمیان قوم خود بسر برد وچندگاه ملازمت عبدالله بن زبیر کرد وبعد از مرك یزید بار دیگر ازمکه بکوفه رفت ومحمدبن حنفیه‌را مهدی لقب‌داده چهل مکتوب اززبان آنجناب بچهل کس‌ازرؤساء کوفه بی‌وقوف‌محمدرضی الله عنه‌درقلم آورده‌مضمون‌مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب خون برادرم حسین رضی الله عنه باوی بیعت کنید وسرازحلقهٔ متابعتش نه‌پیچید واول کسی ازامت خیرالبشر که مکتوبات مزور نوشت مختار بود وچون مختار بکوفه رسید وباجمعی ازمحبان اهل بیت مافی‌الضمیر خود را ظاهر گردانید طایفهٔ ازشیعه‌بااوبیعت کرده خاطر برطلب خون امام حسین مظلوم قرار دادند وعبدالله‌الحطمی که ازقبل ابن زبیرحاکم آن دیاربود باغواء عمربن سعد مختاررا گرفته محبوس وبی اختیارساخت وکرهٔ دیگر مختار رجوع بعبدالله‌بن عمررضی‌الله‌عنهما کرد عبدالله‌درباب مخلص اورقعه بعبدالله بن یزید نوشت و عبدالله مختاررا ازحبس بیرون آورد و او را سوگند داد که درزمان حکومت اوخروج ننماید و مختار پای در دامن اصطبار کشید تاوقتی که سلیمان‌بن صرد درعین الورد شهیدشد وعبدالله بن مطیع العدوی ازقبل عبدالله‌بن زبیر بحکومت کوفه فایز گردیدآنگاه مختار بجد هرچه تمامتر بیعت از مردم ستانده درمقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤساء عراق غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند یکی ازآنجمله ابراهیم‌بن مالك الاشتر بودکه بعدازآنکه مختار خطی اززبان محمدبن حنفیه بوی نمود حلقهٔ متابعتش درگوش کشید درروضة الصفا مسطور است که درآن ایام که عبدالله‌بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند ودراثناء سخن برزبان راند که من‌درمیان شما بسیرت عمربن الخطاب وعثمان‌بن عفان رضی‌الله‌عنهما سلوك خواهم نمود ودرآن انجمن سائب‌بن‌مالك اشعری باشارت مختارکه یکی از حضار بودگفت ایها الامیر در سیرت عمر وعثمان رضی‌الله عنهما سخنی نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که درمیان مابسنن سنیهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة زندگانی نمائی وعامهٔ خلق زبان بتحسین سائب گشاده گفتند

که بر سخن او مزیدی نیست عبدالله گفت خاطر جمع دارید که بروفق رضاء شما معاش
خواهم کرد و ازمنبر فرود آمد وبعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن
مطیع العدوی شحنهٔ کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن ترا رد نمود از رؤساء
اصحاب مختار است و جمعی کثیر بامختار بیعت کرده اند وداعیهٔ خروج دارند بنابر آن
عبدالله خاطر برگرفتن مختار قرار داده زایدة بن قدامه و حسین بن عبدالله الهمدانی را
بطلب اوفرستاد وایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترامیخواند گفت بالسمع والطاعه
ومیخواست که همراه ایشان روان شود زایدة این آیة برزبان راندکه (و اذیمکر بك
الذین کفروا لیثبتوك الآیه) ومختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان
خود راگفت که جامهٔ گرانی برمن پوش که مرا لرزه گرفت وبرفراش خود تکیه نموده
اززایده وحسین درخواست نمود که عذر مرا بموجبی که امیر باور کند معروض دارید و
زایده وحسین نزد عبدالله رفته گفتند که مختار را تب ولرزهٔ عظیم عارض گشته نتوانست
که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیه اسباب خروج مأمور گردانید و
رؤساء کوفه روزی چندمهلت طلبیده عبدالله بن شریح الهمدانی باجمعی ازشیعه بمکه شتافتند
تااز محمدبن حنفیه رضی الله عنه استفسار نمایند که مختار گماشتهٔ آن جناب هست یانی
و مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی الله عنه
او را تکذیب نماید و چون عبدالله و رفقاء بملازمت محمدبن حنفیه رسیدند
ودراثناء مکالمه داعیهٔ مختار را معروض گردانیدند فرمود که بالله الذی لااله الاهو که
من دوست میدارم حضرت ذوالجلال والاکرام باهتمام یکیٔ از بندگان خود انتقام اهل
بیت خیرالانام را ازدشمنان ما بکشد شیعه چون این سخن ازمحمد رضی الله عنه شنیدند
باهم گفتند که اگر رضاء محمدبن علی‌مرتضی بخروج مختار مقرون نبودی هراینه مارا
ازمتابعت اونهی فرمودی وچون بکوفه بازآمدند بامختارملاقات نمودند ازایشان برسید
که مهدی یعنی‌محمدبن‌الحنفیه درباب شبههٔ که شمارا نسبت بمن دست داده بود چه گفت
جواب دادند که مارا بفرمان برداری تومامور گردانید مختار گفت الله اکبرمن‌ابواسحاقم
که بزخم تیغ آبدار بسیاری ازخوارج خاکسار را بدارالبوار خواهم فرستاد القصه چون
خبر خروج مختار درکوفه شیوع یافت عبدالله مطیع‌العدوی ایاس بن مضارب‌العجلی را
با چند سرهنك مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برایند و بشرایط تحفظ وتیقظ قیام
نمایند و در ماه ربیع‌الاول یااواخر سنهٔ سته وستین شبی ابراهیم‌بن مالك‌بن الاشتر
باصد نفراز اقرباء واتباع خویش بخانهٔ مختارمیرفت که ناگاه ایاس‌بن مضارب سرراه
بروی گرفت و بعد ازقیل و قال مهم بجنك وجدال انجامیده ابراهیم ایاس را از لباس
حیات عاری گردانید و سرش رانزد مختار برده گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان
شب خروج نمائیم اما حالا مجال توقف نیست و مختار مبتهج شده فرمود تا در محلات
کوفه ندا کنند که یامنصور امت ویا آل ثارات‌الحسین آنگاه جیبه پوشیده سوار گشت و

اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده در آن شب چند نوبت میان اتباع مختار واشیاع ابن
مطیع درنفس کوفه محاربه اتفاق افتاد وفتح ونصرت مختار را دست داد و چون خسرو
خاوری فضاء سپهر نیلوفری راجهت نصب اعلام نورانی اختیار فرمود ومواکب کواکب
را ازصدمات صورت‌اوانکسار وانهزام روی نمود مختار ازشهر بیرون رفته دیرهند را
لشکرگاه ساخت وبنابر آنکه ازجملهٔ دوازده هزار کس که بیعتش درآمده بودند زیاده
ازسه هزار وهشتصد نفر در معسکر ندید اندیشناك شده وچون عبدالله بن مطیع ازمحل
اقامت مختار خبر یافت عظماء و اشراف کوفه را مانند شیث بن ربعی و راشدبن مضارب
و حجاز بن المروشمر بن ذی‌الجوشن با دلیران صف شکن متعاقب و متواتر بجنك مختار
فرستاد و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبیدالله بن حرو ابراهیم بن مالك اشتر بلکه
بمحض تائید مالك الملك اکبر برهمه ایشان منصور ومظفر گشته ازعقب مخالفان بشهر
درآمد و درعرون کوفه بموضع کناسه کرت دیگر بین الجانبین غبارجنك وشین ارتفاع
یافته ابن مطیع مغلوب ومنهزم بقصرامارت شتافت ومختار ولشکریانش آن کوشك رادر
میان گرفته آغاز محاصره کردند و روز بروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه درمدت
دوسه روز دوازده هزار سوار درظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و درشب چهارم از
اوقات محاصره رؤساء کوفه که ازقلت طعام نیك بتنك آمده بودند ابن مطیع را ریسمانی
برمیان بسته ازبام قصر پایان گذاشتند تا سرخویش گرفت وراه مکه درپیش وروز دیگر
آنجماعت ازمختار امان طلبیده درقصر بازگشادند و مختار بدارالاماره شتافته دوازده
هزار درم راکه دربیت‌المال یافت بریاران و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه
بتحت‌تصرفش درآمد باطراف ولایاتی که قریب بآن‌بلده بود وصورت تسخیر آن بسهولت
روی مینمود عمال ارسال داشت و هر روز دردیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و
انصاف نوید داد ودرآن اثنا خبر رسید که بنابر اشارت عبدالملك بن مروان‌عبیدالله بن
زیاد با هشتادهزارسوار تسخیر عراق وحجاز راپیش نهاد همت ساخته درحوالی نصیبین
رایت استیلاء افراخته ومختار بلطف سرمدی واثق شده یزیدبن انس اسدیرا باسه هزار
سوارکه مختارش بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود وعبیدالله بن زیاد ازتوجه یزیدآگاه
گشته ربیعة بن مخارق العنوی را باسه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و بآن اکتفا
ننموده سه هزاردیگر نیز بمدد ارسال نمود و دربنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست
داده یزید بنابر مرضی که داشت برحمارمصری سوار شد وبتعبیهٔ سپاه پرداخته گفت که
اگرمن بعالم دیگرانتقال نمایم ورقاءبن غارب امیرلشکرباشد واگر باونیزآسیبی رسد
عبدالله‌بن‌حمزةالعنوی‌سرداری نماید واگر بوی‌نیز آفتی لاحق گرددشعر بن ابی شعرالحنفی
پیشوائی لشکر نماید آنگاه ازمرکب فرودآمده سپاه را برجنك ترغیب وتحریض نمود
وآتش قتال بباد حملهٔ ابطال رجال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر برچم علم عراقیان
وزیده جنود شام منهزم گشته بسیاری ازایشان بقتل رسیدند وسیصدنفر ازآن لشکر در

پنجهٔ تقدیر اسیر ودستگیر شده و در نماز دیگر شجعان عراق ایشانرا بپایهٔ سریر یزیدبن انس رسانیدند وچون او بسبب صعوبت مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه راگردن زدند وهمان شب ابن انس وفات یافته ورقاءبن غارب مصلحت درمراجعت دید و مظفر و منصور بخدمت مختار بازگردید و در اواخر همین سال سنهٔ سته و ستین عبدالله بن زبیر محمدبن حنفیه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنگ اجل امان یابی بامن بیعت کن و محمدبن حنفیه رضی الله عنه دوماه مهلت طلبیده عبدالله نخست از اجابت آن ملتمس ابا فرموده بالاخره آنجنابرا حبس کرده دوماه زمان داد محمد رضی الله عنه ازمحبس نامه‌ای بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید مختار علم تفاخر و استظهار افراخته هزار سوار جرار بمکه فرستاد تابیك ناگاه بحریم حرم درآمده محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آنجماعت وابن زبیر صلح گونهٔ واقع شده سپاه مختار بکوفه بازگشتند وهمدرین سال جابربن سمره وزیدبن ارقم الانصاری درگذشتند وزید آنکس است که رسول صلی الله علیه وسلم رابرسخن عبدالله بن ابی سلول که (لئن رجعنا الی المدینة لنخرجن الاعزمنها الاذل) مطلع گردانید وسورهٔ اذجاءك المنافقون جهة تصدیق قول اونازل گردید انه فعال لما یرید

ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبیدالله بن زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالك اشتر

بروایت اکثر مورخین دراوایل سنهٔ سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالك را با دوازده هزار مرد خنجرگذار بدفع شر عبیدالله بن زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دوسه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤساء کوفه و قتلهٔ امام حسین علیه السلام مثل شیث بن ربعی و شمربن ذی‌الجوشن و محمدبن اشعث بن قیس و عمربن سعد باتفاق جمعی که بر سبیل اکراه متابعت مختار میکردند رایت مخالفت افراشته بمختار پیغام فرستادند که اگر بهتر ازین برعایت جانب ماقیام مینمائی فهوالمرام و الامستعد جنگ و جدال باش مختار بنابرمصلحت وقت دراسترضاء ایشان کوشیده قاصدی برجناح استعجال نزدابراهیم فرستاد تا او را برکیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گرداند و قاصد درساباط مداین بابراهیم رسیده اورا بازگردانید و در روزیکه شمربن ذی‌الجوشن و محمدبن اشعث بن قیس وعمربن سعد باجمعی از اشقیا درخانهٔ شیث بن ربعی مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که بامختار قتال نمایند بیك ناگاه ابراهیم بکوفه رسید وفی‌الحال بر آن فرقهٔ ضلال تاخته درحملهٔ اول پنجاه نفرازایشانرا بقتل رسانید وهشتصدکس اسیر گرفت وازجملهٔ اساری دویست وپنجاه نفر راکه داخل ملاعین کربلا بودندگردن زد و خاطر مختار از دغدغهٔ اشرار فراغت یافته بار دیگر ابراهیم بن مالك را بجانب عبیدالله بن

زیاد روان گردانید و در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جان گسل اتفاق افتاده نیران مقابله ومقاتله چنان برافروخت که ترك جنگجوی فلك را بر کشتگان معرکه دل سوخت در اثناء گیر و دار حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیر شریك ثعلبی از پای درآمد وقتل آن لعین سبب انکسار سپاه عبیدالله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالك بمیان میدان شتافت وسپاه خودرا گفت ای شیعهٔ انصار دین بکشید اولاد قاسطین ظالمین وجنود پسر مرجانهٔ لعین راکه او آنکسی است که آب فرات را از حسین علیه السلام بازداشت ووی آن ملعونیست که بحسین علیه السلام پیغام کرد که ترا امان نیست مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردیست که مخدرات سراپردهٔ نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق فرستاد وازشنیدن امثال این سخنان عرق عصبیت عراقیان درحرکت آمده بیکبار برشامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر درفراردانستند ولشکرابراهیم ایشانرا تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدندچنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان درآن معرکه بهفتاد هزار رسید وبعداز غروب آفتاب ابراهیم بن مالك شخصی رابر کنار فرات دید که دستاری ازخز برسرو جوشنی وسیع دربر و شمشیری مذهب دردست داشت و ابراهیم بطمع آن شمشیر تیغ برآن شخص زد وشمشیر رابربود واسب ابراهیم رمیده آن لعین نیزازمرکب جداگشت وابراهیم صباح روز دیگر بابعضی از نزدیکان خودگفت که من دوش در کنار فرات شخصی راکشتم که بوی مشك ازوی بمشام میرسید بروید وتفحص کنید که وی کیست وغالب ظن من آن بود که ابن زیاد است زیراکه آن لعین همیشه مشك با خود نگاه میداشت وبعضی از ملازمان ابراهیم بدانموضع شتافته عبیدالله راکشته یافته سرش را نزد ابراهیم آوردند وابراهیم سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده سرابن زیاد و حصین بن نمیررا باروٌس دیگر سرداران شام بکوفه ارسالداشت ومختار فرح وسرور بسیاراظهار کرد درتاریخ امام یافعی مذکوراست که ترمذی بسند خود ازعمارة بن عمیرروایت نموده که گفت دروقتی که سرعبیدالله بن زیاد واصحاب او را در صحن مسجدکوفه برهم چیده بودند بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند بتحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد و بسوراخ بینی عبیدالله دررفت وساعتی درنك نموده بیرون آمد وبرفت تا از نظرغایب شد بعد ازآن بازمردم گفتند قدجائت و مار باز آمده بار دیگر بسوراخ بینی آن بداختردر رفت واینواقعه درآنروز مکرر بوقوع انجامید (قال العلماء وذلك مکافات بفعله براس الحسین وهی من آیات العذاب الظاهرة علیه) القصة متعاقب وصول روٌس آن ملاعین بکوفه ابراهیم نیز رسیده بنوازش مختار اختصاص یافت و مختار سرابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق وبعضی دیگر از امرای شام را بافتحنامه وسی هزار دینار بمکه نزد محمدبن حنفیه رضی الله عنه فرستاد ومحمد بشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر فرمود تاروٌس اشقیارا بیاویختند و عبدالله بن

زبیر رضی الله عنه آن جناب را از این امر مانع آمده فرمود تاآن سرها را مدفون گردانیدند

ذکر قتل قتلهٔ اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار خجسته آثار مختار

ارباب اخبار آورده اند که چون بعنایت قادر مختار مهم مختار باحسن وجهی تمشیت پذیرفت وتمامت ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعه ومضر در تحت تصرف گماشتگانش قرار گرفت تغافل شعار خود ساخته بقتل کشندگان امام حسین علیه‌السلام نپرداخت و محمد بن حنفیه وجمعی ازشیعه زبان طعن وملامت بروی دراز کرده گفتند این مرد دردعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیراکه اکثرقتلهٔ امام حسین علیه‌السلام درکوفه بفراغت نشسته اند واو پیرامن تعرض ایشان نمیگردد و اینخبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود وفرمود تاعبدالله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلارا برصحیفه‌ای نوشته بیاورد ومختار بسیاری از آن گروه خاکسار بدست آورده هریك رابعقوبت دیگر بقعر سقر فرستاد وازجملهٔ آن خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است که ابن ابی الکنود بفرمان مختار گردنش ازبار سرسبك کرد وجیفهٔ خبیثهٔ اورا پیش سگان انداخت ودیگری عمرو بن حجاج زبیدیست که در وقت فرار جمعی ازشیعهٔ حیدر کرار بوی رسیده او راکشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابوعمرو بفرمودهٔ مختار بخانه‌اش رفته هم آنجا اورا بقعر جهنم فرستاد ودیگری حفص بن عمر بن سعداست که بروایت اصح خواهر زادهٔ مختار بود ومختار درحضور خود فرمود تااورا گردن زدند ودیگری قیس بن اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود وابوعمرو . درخانهٔ عبدالله بن کامل اورا گردن زد ودیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار بموجب اشارهٔ زوجه‌اش اورا ازدود کشی بیرون آوردند وبسان گوسفند کشته بآتش دوزخ رسانیدند ودیگری ازآنجمله بجدل بن سلیم است که طمع درخاتم امام حسین علیه‌السلام کرده بود و مختار فرمود که دست و پای او را بریدند واودرمیان خاك وخون میغلطید تاباسفل السافلین واصل گردید ودیگری حکیم بن الطفیل است که اورا تیردوز کردند و یزید بن مالك و عمران بن خالد و عبدالله بن قیس الخولانی واسحق بن حیوة وزرعة بن شریك وزید بن وقاد وصبیح شامی وحرملة بن کاهل وسنان بن انس نیزازجملهٔ بدبختانی اند که درآن اوان بفرمان مختار کشته گشتند چنانچه سابقاً نوشته شد وازسخن ابوالمؤید خوارزمی چنان معلوم میشود که مختار درایام اختیار چهل وهشت هزار وپانصد وشصت وچهار کس را ازدشمنان اهل بیت بقتل رسانیدسوای مردمی که درمحاربات کشته شدند روایتست که درآن اوان که مختار بمدد ابراهیم بن مالك برمعارف کوفه ظفر یافت شیث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس ببصره گریختند ومصعب بن زبیرراکه درآن وقت ازقبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت برحرب

مختار ترغيب نمودند ومصعب مهلب بن ابى صفره را ازاهواز طلبيده باسپاه موفور روى بكوفه نهادومختارابن شميط را باسى هزاركس بجنك مصعب فرستاد وبين الجانبين حربى صعب اتفاق افتاد وابن شميط مغلوب شده باسيارى ازلشگر كوفه بقتل رسيد بعد ازآن مختار سپاهى ديگر فراهم آورده بنفس خويش متوجه ميدان جدال گرديد وچون تلاقى فريقين دست داد واستعمال سيف وسنان اتفاق افتاد باوجود آنكه بعضى ازاعيان واتباع مصعب مثل محمدبن اشعث و اقرباى او درآن معركه كشته گشتند بار ديگر نسيم ظفر بر پرچم علمش وزيدومختار باشش هزاركس گريخته درقصر كوفه متحصن گرديد درتاريخ امام يافعى مسطور است كه درآنروز عبدالله بن على المرتضى رضى الله عنه كه درسلك متابعان مصعب انتظام داشت وعمرالاكبربن على المرتضى كه داخل جيش مختار بود مقتول گشتند وازروضة الصفا چنان بوضوح مى پيوندد كه عمرازجملهٔ لشگر مصعب بوده والعلم عندالله تعالى القصه چون مختار ازميدان كارزار فرار برقرار اختيار نمود ومصعب متعاقب او بكوفه درآمده قصر امارت را محاصره فرمود وپس ازروزى چند مختار بانوزده نفر ازاهل جلادت كفن پوشيده ازآن كوشك بيرون خراميده بربصريان تاخت وچندان محاربه كردكه عالم آخرت را منزل ساخت آنگاه بقيهٔ آن شش هزار نفرازمصعب امان طلبيده ازقصر پايان آمدند وهمهٔ ايشان بسعى زمرهٔ ازمردم فتان بقتل رسيدند ومصعب سرمختار را بافتح نامه نزد برادر فرستاده بادل خرم وخاطر شاد بحكومت مشغول گشت وابراهيم ابن مالك اشتر كه درآن ايام از قبل مختار بايالت ولايت جزيره اشتغال داشت قاصدى پيش مصعب روان كرده امان طلبيد ومصعب مسؤل اورا بعزقبول اقتران داده ابراهيم بكوفه آمد ودرسلك خواص مصعب انتظام يافت وبقول اكثر مورخان اين وقايع درسنهٔ سبع وستين سمت وقوع پذيرفت و همدرين سال عدى بن حاتم از عالم كثيرالالم سلوك طريق آخرت پيش گرفت وبرضماير اكابر علماء امم مبهم نخواهد بودكه حاتم كه پدر عدى است پسرعبدالله طائى بود و بجود وكرم آن مقدار شهرت داشته و داردكه ظاهراً تاقيام قيامت سرپنجهٔ حوادث روزگار صحيفهٔ ذكرجميل اورا طى نخواهد نمود درتحفة الملكيه مسطوراست كه روزى حاتم طائى ونابغهٔ ديناني وشخصى ازمردم مدينه بخواستگارى ماويه كه بحسن صورت وسيرت موصوف بود رفتند و هريك آن عفيفه را بازدواج خود دعوت كردندجواب دادكه شماامشب همدرين نواحى توقف نموده هركدام شعرى مناسب حال خويش انشا فرمائيد تامن تامل نموده فردا بمناكحت هريك كه مصلحت دانم رضا دهم و ايشان بمنزلى كه نزول نموده بودند بازگشته ماويه جهة ضيافت هريك شترى فرستاد ودروقت شام درزى گدايان بدانجا رفت وزبان سؤال برگشاد مدنى ذكر جمل رابوى دادونابغه ذنب شتررا پيش اونهاد وحاتم چند فقره ازپشت شتر وپارهٔ ازكوهان وقطعهٔ ازرانش ايثار فرمود وصباح روز ديگركه خواستگاران بدرخانهٔ ماويه رفتند و ابياتى كه گفته بودند خواندند كنيزكان مستوره سفره ضيافت گسترده هر كس آنچه شب

بماویه داده بود پیش وی نهادند ومدنی ونابغه خجل گشته حاتم دست در گردن عروس مقصود حمایل کرد **بیت** زحاتم بدین نکته راضی مشو ✿ ازین خوبتر ماجرائی شنو دربعضی از کتب تاریخ بمطالعه رسیده که نوبتی جمعی از بنی اسد نزدیك بمقبرهٔ حاتم منزل گزیدند وشب آنجا توقف کرده یکی ازایشان که مکنی بابوالخیری بود چند کرت بسرقبر حاتم رفت و گفت ماامشب مهمان توایم باید که خوان ضیافت بگستری وهمراهان اورا ازین ابرام نامعقول منع نموده بخواب رفتند و سحر گه بعزم رحیل از جای خواب برخاستند ابوالخیری گفت درواقعه دیدم که حاتم ازگور بیرون آمده شتر مرا بی کرده وچون نظر برشتر افکندندمشاهده نمودند که ازجای نمیتواند جنبیدلاجرم گفتند کهاینك حاتم مارا مهمانی کرد وشتر را کشته بکار بردند و ابوالخیری دروقت کوچ ردیف یکی ازرفیقان گشت و گذر آنجماعت برنواحی بمنازل قبیلهٔ طی افتاد ناگاه عدی را دیدند که شتری راگرفته می آورد و میگوید که ابوالخیری درمیان شما کیست ایشان او را بعدی نمودند و اوجمل را تسلیم کرده گفت دوش پدر خود را در خواب دیدم که بامن گفت که شترابوالخیری را جهت مهمانی او وهمراهانش کشتم عوض بدوده وعدی درسال نهم از هجرت ایمان آورده بود ودرجنگ جمل وصفین ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نموده درسنهٔ مذکوره وفات یافت مدت حیاتش را صدوبیست سال گفته اند و درسنهٔ ثمان وستین لباس حیات بحر العلوم وخیر الامة علی العموم عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اندراس یافته بروضهٔ فرخنده اساس فردوس شتافت و تولدآنجناب قبل ازهجرت بسه سال درشعب ابوطالب روی نمود واو در وقت وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات پانزده ساله بود ونوبتی رسول صلی الله علیه وسلم او را دعا کرد که (اللهم فقهه فی الدین وعلمه التأویل وفی روایة اخری اللهم علمه الحکمة و تأویل الکتاب) واین دعا بشرف اجابت مقرون شده عبدالله درتحصیل علوم بدرجهٔ کمال رسیدواوپیوسته اوقات خجسته ساعات درتلمذ وملازمت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا میگذرانید ودراواخر ایام زندگانی چشمهای عبدالله رضی الله عنه ازحلیهٔ بینائی عاطل گشته درطایف مقیم شد تاوقتی کهوفات یافت درسیر السلف مرویست که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما را تجهیز و تکفین کردند مرغی سفیدآمد وبمیان کفنش در رفت وپیدا نشد (وفی روایة جاء طایر ابیض یقال له الغرنسوق فدخل فی النعش فلم یر بعد وفی روایة عن میمون بن مهران قال شهدت جنازة عبدالله بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دفن فی اکفانه فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا ولانری شخص احد یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی) مدت عمر عبدالله بن عباس هفتاد ویك سال بودرضی الله تعالی عنهما وعن سایر العترة الطاهرة النبویة و علماء الامة المصطفویة درسنهٔ تسع وستین دربصره علت وبا وطاعون شیوع یافته در مدت سه روز هرروز قریب هفتاد هزارکس قالب تهی کردند وبروایتی درآن بلیه بیست هزارعروس

از حجلهٔ ناز روی بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز آوردند و بقول امام یافعی همدرین سال
آتش مخالفت میان عبدالملك بن مروان وعمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت وعمرو بشمشیر
غدر عبدالملك مقتول شده بعالم آخرت شتافت

ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبدالملك واقع گردید و بیان لشکر کشیدن عبدالملك بجانب عراق عرب وکشته شدن ابراهیم بن مالك ومصعب

عمرو بن سعید که معروف است باشدق بعظم شان و ثروت از سایر اعیان بنی امیه
امتیاز داشت ومروان درمبادی حکومت خویش آثار عناد دربشرهٔ او مشاهده کرده گفت
که من پیرم و عنقریب میمیرم وبعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت باتو منازعت
نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی بشاه راه موافقت آر و عمرو باین کلمات واهی
مبتهج ومباهی گشته نسبت بمروان شرایط هوا داری وجانسپاری آورد تاملك شام براو
قرار یافت ومروان نیزطریق وفاق مسلوك داشته عمرورا به نیابت خویش حاکم دمشق
گردانید اما چون مروان بخلاف تصور عبدالملك را ولی عهد ساخته جان بمالك دوزخ
سپرد عمرو بن سعید دل برمخالفت قرار داده منتهز فرصت می بود و عبدالملك دراواخر
سنهٔ ثمان وستین یاسنهٔ تسع وستین بقصد محاربهٔ مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را
دردمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو درغیبت او داعیهٔ استقلال نموده بدعوی خلافت
مشغول شد و عبدالملك در اثناء راه از این معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی
دانست وطبل مراجعت کوفته عمرو دردمشق متحصن گردیدوعبدالملك آغاز محاصره کرده
بعداز انقضاء چهار ماه مهم بمصالحه انجامید برین موجب که عبدالملك و عمرو در امر
خلافت باهم شریك بوده عبدالملك بامامت پردازد وعمرو ضبط اموال دیوانی راوجهه
همت سازدآنگاه عمروابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی تحاشا بسرانجام مهام جهانبانی
قیام واقدام مینمود وعبدالملك نیز بحسب ظاهر حرمت اورا رعایت میفرمود وبنابرروایت
اول درسنهٔ ثمان وستین و بروایت ثانی فی سنهٔ تسع وستین عبدالملك خاطر براخذ وقتل
عمرو داده کس بطلب اوفرستاد وعمروقصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعیدگفت امروز
نزد عبدالملك مروکه خاطرم دغدغه دارد عمرو گفت دل قوی دارکه اگر عبدالملك
مرا درخواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جبهٔ در زیر جامه بپوش و طریقهٔ
حزم مرعی دار و عمرو بقول برادر مهربان خود عمل نموده باصد کس از خواص بقصر
امارت شتافت وچون بدرخانهٔ عبدالملك رسید او را تنها باندرون گذاشتند و عبدالملك
درآنخلوت ببهانهٔ آنکه دروقت مخالفت سوگند خورده‌ام که غل بر گردن تونهم واکنون
میخواهم که سوگند من راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد ومقارن آن حال آواز بانك
نماز برآمده عبدالملك متوجه مسجد شد وبرادرخویش عبدالعزیزرا گفت که عمرورا بقتل

رسان اماعبدالعزیز بروی ترحم نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبدالملك را بی ازامیر خود درمسجددیدند افغان کرده یحیی بن سعیدرا خبر کردند ویحیی باجمعی کثیر بیك ناگاه درمسجدریخته عبدالملك گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبدالملك جواب داد که باعبدالعزیز مهمی سرانجام مینماید یحیی گفت بفرمای تابیرون آید وعبدالملك بقصر درآمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نـی وعبدالملك زبـان بلعن برادر گشاده خود بسر عمرو رفت و حربهٔ برشکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمروجیبهٔ درزیر جامه دارد بنابرآن گفت که توخودرا ساخته آمده بودی آنگاه سرعمرورا از بدن جدا کرد ودرآن اثنا آواز غوغاءیحیی بن‌سعید واتباع او را شنید عبدالعزیز راگفت که ازبام قصر سرعمرو را باده هزار درم درمیان این‌جماعت بیفکن وعبدالعزیز برآن موجب‌عمل‌نموده چون نوکران عمرو سروزربدیدند بعداز برچیدن زرسر خویش گرفتند وخاطر عبدالملك ازجانب عمروبن سعید فارغ گشته ولشگر فراوان فراهم آورده درسنهٔ احدی و سبعین عـازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیاء که زفربن الحارث بهوا داری عبدالله بن زبیر مضبوط‌گردانیده بود نزول‌نموده محاصره فرمود وبعدازآنکه زمان توقف عبدالملك درآن نواحی‌امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیرآن حصار بجنگ سهولت نمی‌پذیرد برادر خود محمدبن مروان را واسطه ساخت تامیان اووزفر بساط مصالحه مبسوط‌گردانید وزفر ازقرقیسیاء بیرون‌آمده عبدالملك را دید آنگاه عبدالملك علم عزیمت بجـانب کوفه افراشته چون مصعب که ازجملهٔ‌شجعان‌عرب بود ازتوجه اوخبریافت باسپاه کوفه وبصره باستقبال روان شد ودرنواحی‌قرقیسیاء‌بعبدالملك رسیده عراقیان و شامیان درمیدان هیجا تاختند و اعدام وافناء یکدیگر را وجههٔ همت ساختند و مردان صف شکن و دلیـران مرد افکن دست باستعمال آلت قتال برآورده وخلقی را غرقه بخون کرده کوفیان بنابر شیوهٔ ناستوده خویش راه فرار پیش‌گرفتند وآثار عجز وانکسار بروجنات احوال مصعب ظاهر گشته عبدالملك ازغایت محبتی که باوی داشت چندنوبت کس نزد اوفرستاد وپیغام داد که تواز جانب من ایمنی بلکه اگر باینجانب آئی درامور ملك و مال فرمان فرما خواهی بود پس مناسب آنست که دست ازجنگ بازداری وبیش ازین درمعرکهٔ کارزار توقف‌ننمائی امامصعب پروای‌آن سخن‌نکرد وبرزبان‌آورد که مثل‌من کسی ازهمچنین معرکه چگونه باز تواند‌گشت‌وامان ترا بکدام امید قبول تواند فرمود وهمچنان درمقام قتال پای‌ثبات فشرده باتفاق ابراهیم‌بن مالك دست برد بشامیان مینمود درآن اثنا ابـراهیم شهید شد وآن معنی موجب اضطرار مصعب گشته دل برمرك نهاد وپسر خود عیسی راگفت کـه بجانب مکه شتافته عم خود را ازنقض عهدکوفیان و شهادة من خبردار ساز عیسی گفت اگر برینموجب عمل نمایم مردم زبان طعن برمن گشایند که درچنین محلی پدررا درمیان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر ازمعرکه بیرون نمیروی باری به‌پیش‌صف

توجه نمای تا ازغم تورهائی یابم وعیسی باجمعی ازشیران بیشهٔ وغا بردشمنان تاخته چندان کشش و کوشش بجای آورد که کشته شد آنگاه مصعب برشامیان حمله فرموده قاتل عیسی را بکشت وهمچنان قتالی کرد که بخیمه عبدالملک رسیده طنابهای آنرا برید عاقبت اعدا غلبه نموده زایدة بن قدامه که پسرعم مختار بود تیغی بروزد چنانچه از اسب درافتاد و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سرمصعب را ازبدن جدا ساخته نزد عبدالملک برد و عبدالملک درجمادالاولی سال مذکور مظفر ومنصور بکوفه درآمده مردم عراق باوی بیعت نمودند ودر بعضی از کتب معتبره مسطور است که درآنروز که عبدالملک درقصر امارت کوفه قرار گرفت وسر مصعب را پیش او نهادند شعبی یاعبدالملک بن عمیر باوی گفت که عجب حالتیست که درین مکان سرامام حسین علیه السلام رادیدم که پیش ابن زیاد آوردند وسرابن زیاد را نیزدرهمین موضع پیش مختار دیدم وایضاً سرمختاررا درنظرمصعب مشاهده نمودم و اکنون سرمصعب راپیش امیر المؤمنین می بینم و عبدالملک از استماع آنمقال متغیر گشته بتخریب آن منزل فرمان فرمود مدت حیات مصعب بروایت ابن جوزی چهل وپنج سال بود روایتست که چون عراق عرب بحوزهٔ تصرف عبدالملک بن مروان درآمده امارت بصره را بخالدبن عبدالله داد واورا گفت که بمهلب بن ابی صفره که ازقبل عبدالله بن زبیر بمقاتلهٔ ازارقه مشغولست نامهٔ فرست واورا به بیعت من دعوت نمای و خالد بموجب فرموده عمل نموده مهلب درسلک هوا خواهان عبدالملک منتظم شد و دردفع خوارج بدستور معهود لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده اکثرعظماء آن طایفه را بقتل آورد ومملکت اهواز وفارس وعراق عجم را تسخیر کرد و عبدالملک بعدازقتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خود بشیر بن مروان داده روی توجه بجانب دمشق نهاد و درسنهٔ اثنی وسبعین عبدالملک سنان بن مکحل را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله بن حازم که از زمان یزیدبن معاویه تاآن غایت برآن ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان باز نگذاشت وعبدالملک ازین معنی وقوف یافته به بکیر بن وشاخ که یکی ازمعارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر بدفع ابن حازم پردازی ومهم اورا برحسب دلخواه بسازی امارت خراسان از آن توباشد وبکیر فرصت نگاه داشته شبی بااتباع خویش بخانه عبدالله بن حازم که رعایت حزم نمی نمود رفت واورا کشته برسریر امارت نشست ودرین سال براء بن عازب ابوعمارة الانصاری که ازجملهٔ مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود وهمدرین سال بروایت امام یافعی احنف بن القیس التمیمی که مکنی بابوالبحر وموسوم بضحاک بود جهان فانی را وداع فرمود واحنف بصفت عقل وحلم و فضل وعلم اتصاف داشت ودرمحاربات صفین درملازمت حضرت امیرالمؤمنین رایت غزو وجهاد برافراشت واو زمان فرخنده نشان رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافته بود اما بصحبت آنحضرت مشرف نگشته بود ودر وقت خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه طیبه رسیده بسعادت ملازمت عترهٔ طاهره مستسعد گردید نقلست که درآن اوان که معاویه یزید رامنصب

ولایت عهد داد روزی در قبهٔ حمرا نشسته فرمود تا مردم بدانجا آیند و یزید را تهنیت گویند
ودر آن انجمن شخصی معاویه را گفت که یا امیر المؤمنین اگر یزید را متولی امر مسلمانان
نمی ساختی امت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ضایع میشدند وسایر حضار موافق
مزاج معاویه سخنان بر زبان آورده احنف که در آن مجلس بود هیچ نگفت پس معاویه
اورا مخاطب ساخته گفت که یا ابا البحر چونست که تو درین باب هیچ نمیگوئی احنف
گفت اگر دروغ گویم از خدا می ترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاك الله
خیراً عن الطاعة و دربارهٔ او انعامی لایق فرمود و بروایت سیر الملف احنف در سنهٔ سبع
وستین بکوفه وفات یافت ومصعب بن زبیر بروی نماز گذارد و بمشایعهٔ جنازهٔ او اقدام نمود
والله تعالی اعلم وهم در سنهٔ اثنی وسبعین عبیدة بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی
بجهان جاودانی انتقال نمود وازجمله تلامذه امیر المؤمنین علی علیه السلام و فقهای تابعین بود
وبسبب کثرت مصاحبت باسلمان رضی الله عنه اورا سلمانی میگفتند

ذکر ارتفاع غبار جنگ ونزاع میان عبدالله بن زبیر وحجاج ابن یوسف و کشته شدن عبدالله مقرون باصناف تحیر وتأسف

بثبوت پیوسته که چون عبدالملك بن مروان را در عراق عرب منازعی نماند و بدمشق
مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربهٔ عبدالله بن زبیر دعوت کرد امراء و
اکابر شام جهت حرمة کعبه ومسجد الحرام سخن اورا جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف
که در آن روزگار بغایت بی اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم وعبدالملك
باو ملتفت نگشته حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده ام
که عبدالله بن زبیر را پوست میکنم آنگاه عبدالملك سه هزار سوار بحجاج داده درماه رمضان
اثنی وسبعین او را بجانب مکه گسیل فرموده حجاج بزمین حجاز رفته در طایف رحل
اقامت انداخت و عبدالله بن زبیر چند کرت ابطال رجال بقتالش ارسال داشت درجمیع آن حروب
حجاج ظفر یافت وعلامات عجز وانکسار بروجنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج
بظاهر حرم شتافت و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب
محاصره قیام نمود مشهوراست که در نوبت اول که سنك بخانه کعبه انداختند هوا تاریك
شده رعد وصاعقه پدید آمد وچند کس راازلشکر حجاج بسوخت بنابر آن شامیان ترسیده
دست از انداختن سنگ بازداشتند وحجاج مردم خودرا تسلی داده گفت از جستن رعد و
برق اندیشه منمائید که من در زمین تهامه نشو ونما یافته ام ودراین موسم امثال این آثار
درین دیار بسیار واقع میشود وبحسب اتفاق روزدیگر چند کس عبدالله بن زبیر نیز بصاعقه
محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدر مقدور درتضییق محصوران کوشیدند
ودرمکه قحطی عظیم روی نموده بلاء غلا بمرتبه‌ای شیوع یافت که از نان نشان نماند و

گوشت درغیر ابدان آدمیان بنظر درنمی آمد لاجرم اتباع ابن زبیر ازمحنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی میگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمره‌ای در اطراف آفاق متفرق میشدند و بالاخره مهم بدانجا انجامید که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه وحبیب بودند ازوی روی گردان گشته باامان حجاج درآمدند وحجاج بابن زبیر پیغام فرستاد که خودرا بیهوده بکشتن مده وباعبدالملک بیعت نمای که من ترا زنهار میدهم و هرالتماس کـه فرمائی بسمع رضا میشنوم عبدالله بدان سخن التفات نفرمود وچون بااو زیاده ازدو کس نماندند نزد مادرخود اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکرالصدیق رضی الله عنها رفته کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروضداشت وپرسید کـه دربن باب بخاطر شریف توجه میرسد اسما گفت ای پسر اگر دربن محاربات حق بجانب تو بوده است عنان اختیارخود درقبضهٔ اقتدار بنی‌امیه منه زیرا که ایشان بقول خویش وفا ننمایند و پیداست که از عمر توچه باقی مانده وبرضمیر خردمندان پوشیده وپنهان نیست که بنام وننگ ازعالم‌رفتن برزندگانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهادکه لوازم اشفاق ونصیحت بجاآوردی ومرا نیزخاطر برهمین معنی قرار یافته بود لیکن میخواستم که از رای صوابنمای‌تواستطلاع نموده مراسم وداع مرعی دارم آنگاه جوشن پوشیده آهنگ جنگ سازداد وبرمخالفان تاخته باوجود کبرسن بهرحمله‌مبارزی برخاک هلاك انداخت آخرالامر ملاعین شام اورا بمسجدالحرام رانده ازعقب درآمدند وسنگین دلی خشتی برسرعبدالله زده اورا ازپای درآورد ومردی از بنی‌مراد سرش از تن جداکرده پیش حجاج برد وآن ظالم سجدهٔ شکر کرده آن سررا نزد عبدالملک فرستاد وجسدش راازدار بیاویخت وعبدالله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام بمدینه متولد شد ورسول صلی الله علیه وسلم اورا تحنک فرمود کنیتش ابوحبیب واوقات حیاتش هفتاد ویک سال وچند ماه نقلست که چون خبر قتل عبدالله بمادرش رسید با وجود آنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و گفت (رحمک الله یاعبدالله لقد بکی علیک کل شیء من جسمی حتی رحمی بکت علیک) وحجاج با آن ضعیفه ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من باپسر تو کردم جواب داد که چه کردی تودنیاء اورا بفسادآوردی واز او امور آخرت توبفساد انجامید و اسما نیز درآنچند روز فوت شد واو را ذات النطاقین بدانجهة میگفتند که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمربند خود را دونیم کرده نصفی را برسفرهٔ که توشهٔ رسول در آنجا بود بست ونصفی رابرمیان خویش وازمردم مشهور که دروقت محاصرهٔ مکه باهتمام اهل‌شام بقتل رسیدندیکی عبدالله بن صفوان بن امیة الجمحی است که‌در سلک اعیان حریم حرم منتظم بود و دیگری عبیدالله بن مطیع العدوی که دروقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضا عبدالرحمن بن عثمان بن عبدالشمس درآن ایام کشته شد واو برادر زادهٔ طلحة بن عبیدالله است ودراثناء غزوهٔ حدیبیة ایمان آورده بود

واین وقایع درسنهٔ ثلاث وسبعین روی نمود ودراواخر جمادی‌الاخری حجاج بمکه‌مکرمه درآمده حکومت آن بقعه بفرمان عبدالملک‌بن مروان بروی قرار یافت و همدرین سال محمدبن مروان ازقبل برادرخود عنان عزیمت بایالت ولایت ارمنیه و جزیره تافت ودر همین‌سال حجاج خانهٔ کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه شمه‌ای ازاین‌حکایت درجزو سیوم از مجلد اول مسطور گشت ودر اواخر همین سال یادر اوایل سنهٔ اربع و سبعین عبدالله‌بن عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنهمادر مکه وفات یافت و عبدالله در صغرسن باپدر خویش ازمکه بمدینه هجرة کرده بود و پیوسته اوقات را باداء وظایف طاعات و عبادات مصروف همی داشت درسیرالسلف مسطور است که سرنیزهٔ در وقت ازدحام انام بپای عبدالله رسید وهردوقدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت اوشد وازسوق کلام صاحب کشف الغمه چنـان بوضوح می پیوندد که حجاج فرمود تـا حربه مسمومهٔ بپای عبدالله رضی‌الله عنه رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده روی بعالم آخرت نهاد ابن عبدالبر که مؤلف کتاب استیعابست گوید که عبدالله‌بن عمر در وقت رحلت برزبان آورد که نفس‌من ازامور دنیابرهیچ چیزمتاسف نیست مگر برآنکه درملازمت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام بافئهٔ باغیه مقاتله ننمودم مدت عمرعبدالله‌بن عمر بقول اکثر اهل خبرهفتادو هشت سال بود و بروایت حمدالله مستوفی هشتاد و چهار سال و درسنهٔ اربـع و سبعین عبدالملك‌بن مروان بکیربن وشاح را از امـارت خراسان معزول ساخته آنمنصب را بامیة‌بن خالدبن عبدالله داد و درین سال بشیربن مروان روی بجهان جاودان نهاد و همدرین سال ابوسعیدالخدری وسعدبن مالك الانصاری که‌ازجملهٔ فقها واعیان اصحابست ودرغزوهٔ خندق ومجلس بیعت‌الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌وسلم دریافته بود ازعالم انتقال فرمود و اومدت نود وچهارسال درین جهان زندگانی نمود وهمدرین سال سلمة‌بن الاکوع‌الاسلمی که درسلك شجعان صحابه انتظام داشت درمدینه رایت عزیمت بجانب منزل آخرت برافراشت و از جملهٔ فضایل سلمه‌آنکه در غزوهٔ غابه رسول صلی‌الله علیه وسلم درشأن اوفرمودکه امروز بهترین پیادگان ماسلمة‌بن‌الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود ودرسنهٔ خمس و سبعین عریاض‌بن ساریه‌که ازجملهٔ مشاهیر صحابه‌است‌وابوثعلبة الخشینی جهان‌فانی راوداع کردندوهمدرین سال عبدالملک باقامت مناسک حج‌اسلام قیام نموده حجاج‌بن یوسف را از حکومت حجاز عزل کرد و زمام ایالت عراق عجم را درقبضهٔ اقتدار اونهاد وحجاج نخست بکوفه رفته بعدازروزی چند که بظلم وجور پرداخت ببصره شتافت ودرآنولایت نیزهمین طریقهٔ ناپسندیده پیش گرفت وازمعارف‌بصره عبدالله‌بن جارود بافوجی ازجنود بمخالفت حجاج کمر بسته ابواب جنگ وجدال بازگشادند ودرسنهٔ سته وسبعین بین‌الجانبین قتالی فاحش دست دادوچون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیری ازشصت قضابمقتل ابن جـارود رسید و حجاج ظفر یافته سپاه بدالله منهزم گردید گویند که ازجملهٔ رفیقان عبدالله‌بن جارود یکی انس‌بن

مالک بود وحجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید امامشافهة اوراسخنان درشت گفته دشنامهادادوخبرآن سفاهت بسمع عبدالملک رسیده بحجاج نامهٔخشونت آمیز ارسال داشت تانسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رسانید

تسبیب خروج صالح بن مسرح وشبیب و ذکر محاربات ایشان باحجاج علی الترتیب

صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح درآنزمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبارظلم وتعدی حجاج وسایر عمال عبدالملک بن مروان راشنود جمعی ازمریدان وتلامذه را باخود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسان میربود وقاصدی پیش صالح فرستاده پیغام نمودکه حالامقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع ظلمه می پردازی فهوالمطلوب والامارا اجازت فرمای تادیگری پیداکنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست وشبیب بااصحاب واقربا درنواحی موصل بصالح پیوسته درشهور سنهٔ سته وسبعین اسبان محمدبن مروان راکه درآن حوالی میچرید متصرف گردیدند وپیادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند ومحمدبن مروان بعداز استماع اینخبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزدکرده عدی منهزم باز گشت ونوبت دیگرمحمد لشگری بدفع آن طایفه فرستاده یکروز ازصباح تارواح مقاتله واقع شد وچون پردهٔ سیاه فام شام حجاب ظلمانی درپیش عیون نورانی فروگذاشت صالح وشبیب ازآنمقام درحرکت آمدند وبتعجیل تمام طی مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیررا بمحاربهٔ ایشان ارسال داشته صالح دراثناء قتال بزخم تیغی ازعالم انتقال نمود وشبیب بااتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنهٔ خزید و شبیخونی برحارث زده اورا بگریزانید ومتوجه مداین شدآنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزدکرده سفیان منهزم بازگردید وسورة ابن الحبر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان عدیم المثال گشته درنهروان باورسید وبی ازآنکه کاری ازپیش تواند برد بمداین که مقرعزاو بود مراجعت نمود وشبیب بتکریت رفت و چهار پایان حجاج راکه درآن نواحی یافت متصرف شد بعدازآن سعیدبن مخالد و عثمان بن سعیدبن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب یکدیگر بحرب شبیب شتافتند وسعید بردست شبیب کشته گشته عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سویدبن عبدالرحمن بن السعدی بادوهزار سوار سردرپی شبیب نهاده بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف حیره رفته بااهل بادیه جنگهای مردانه کرد وآتش غارت ونهب درمنازل بادیه نشینان زده عزیمت کوفه نموده حجاج دربصره از عزم شبیب وقوف یافته اونیز متوجه کوفه گشت وآن دو سردار در یکروز بکوفه رسیدند اما حجاج سبقت گرفته بقصر امارت درآمد و شبیب درشب بدرکوشك

رفته عمودی بردر زد که اثرش باقی ماند آنگاه بنابر نذری که کرده بود باهفتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سورة البقره و در رکعت ثانی سوره آل عمران قرائت نموده متوجه اهواز گشت درمرآة الجنان مسطوراست که درسنهٔ سته وسبعین حجاج زایدة بن قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرد وزایده در اثناء مقاتله کشته گشته مهم شبیب روی در ترقی نهاد و در سنهٔ سبعین عتاب بن ورقاءالریاحی وحارث بن معاویة الثقفی وابوالوردالبصری وطهمان غلام امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بفرمان حجاج متعاقب ومتواتر باجنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل برسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه شبیب شددرمنزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد وحرب صعب روی نموده شبیب فرار برقرار اختیار کرد و منکوحهٔ اوغزاله بچنگ گرک اجل فتاد وازسیاق کلام امام یافعی چنان مستفادمیگردد که وصول شبیب بکوفه و اداء نذر مذکور بعد ازین وقایع روی نموده بودالقصه قرب دو سال فتنهٔ شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امراء مثل محمدبن موسی بن طلحةالتمیمی و نعیم بن علیم در معرکهٔ شبیب از پای درآمدند وآخرالامرحجاج سفیان بن ابرد کلبی را بالشکر بسیار بدفع شبیب ارسالداشت وسفیان در وقتی که شبیب ازجانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار رود اهواز آتش قتال اشتعال یافت وبعد ازغروب شبیب خواست که از جسررود مذکور عبور نموده درآنجانب آب فرودآیداماچون بمیان پل رسید اسبش بر پشت مادیانی که در پیش اوقدم می نهاد جست وشبیب از اسب جدا شده در آب افتاد وفی الفور متاع هستی بباد فناداد واصحاب سفیان جسدش را از آب بیرون کشیده سینه‌اش بشکافتندودل او راماننده سنگ سخت یافتند نقلست که چون مادر شبیب راگفتند که پسرت کشته شد تصدیق ننمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته نوحه وزاری آغاز نهاد سبب اینمعنی را ازوی پرسیدند جواب دادکه در حین ولادت شبیب شعلهٔ آتش بنظرم در آمدکه ازمن جدا شد وهمان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرو نتواند نشاند در تاریخ گزیده مذکور است که شجاعت شبیب بمرتبهٔ بودکه بیکسواره باسیصد مرد درمیدان نبرد آمدی وهر چند لشگر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی ومحاربه نمودی ولادت شبیب بروایت مؤلف تحفةالمکیة درسنهٔ خمس وعشرین روی نموده بود غرقه شدن کشتی عمر او درگرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتمافی سنة سبع وسبعین دست داد وهمدرین سال بسعی مهلب بن ابی صفره وسفیان ابرد عبدربةالکبیر وقطری بن فجاءة که ازامراء ازارقه بودند با اکثر رؤساء آن طایفه بقتل رسیدند وبقیةالسیف متفرق گشته دیگر سلك جمعیت ایشان انتظام نیافت درتایخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن قطری درسنهٔ تسع وسبعین روی نمودوقاتل اوسواد یاسورة بن الحبر الدارمی بود ودرسنهٔ ثمان وسبعین عبدالملك امیة بن عبدالله را ازحکومت خراسان عزل کرد امارت آن ولایت را نیز بحجاج داد وحجاج از قبل خویش مهلب را

بخراسان وعبیدالله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد وهمدرین سال جابر بن عبدالله السلمی الانصاری رضی الله عنه که از جملهٔ کبار اصحاب سید ابرار واجله احباب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدارالقرار انتقال نمود جابر رضی الله عنه آخر کسی است از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود وچهار سال بود علیه الرحمة من المعبود وهمدرین سال زیدبن خالدالجهنی که از مشاهیر صحابه بود ازعالم انتقال نمودمدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد وپنج سالست و در همین سال ابوامیه شریح بن حارث الکندی راکه مدت هفتاد و پنج سال بقضاء ولایت کوفه انتقال نموده بود وصد سال ازعمرش گذشته قضارسیده سجل حیاتش منطوی گشت و او بصفت فقاهت وفصاحت وعلم باحکام شریعت اتصاف داشت و در سنهٔ تسعة وسبعین عبیدالله بن ابی بکره لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید ورتبیل ملک بازگذاشته چندکوس پس نشست وچون عبیدالله پیشتر رفت کسان فرستاد تااز عقب سپاه اسلام درآمده طرق را مضبوط گردانیدند و عبیدالله هفتصدهزاردرم از کفار قبول کرد تا از سر شوارع برخیزند و اورا بگذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سر دار لشکر کوفه بود این صلح رانه پسندید وباآنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود باکافران حرب فرمود تاشهیدشد وعبیدالله مبلغ مذکور رابه رتبیل داده بسلامت مراجعت نمود و بروایت امام یافعی همدران سال اجلش رسیده روی بعالم آخرت آورد
بیت چون از قضاگریز تواندکسی که هست ✿ دست قضاعنانکش اوهر کجاگریخت در مرآةالجنان مسطور است که چود عبیدالله بن ابی ابکره بمرتبهٔ بود که هر عید صدبنده آزاد میکرد وهمدرین سال عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعودالهذلی وفات یافت العزة والبقاءلله سبحانه و تعالی

ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمدبن اشعث باحجاج وآنچه میان ایشان واقع شد از عنادولجاج

در روضةالصفا مسطور است که روزی حجاج عبدالرحمن بن محمدبن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبدالرحمن گفت باطن من نیز از سمات سنیه پیراسته است وبعد از لحظهٔ که عبدالرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبدالرحمن رانه بینم که رغبت گردن زدنش نداشته باشم وشعبی این حدیث را بعبدالرحمن رسانیده خدمتش نهال عداوة حجاج درزمین دل نشاند ودرسنة ثمانین حجاج عنان امارت ولایت سیستانرا درقبضهٔ اختیار عبدالرحمن نهاده اورا باچهل هزارمرد جرار بمحاربهٔ رتبیل و تسخیر کابل مامور گردانید و عبدالرحمن بسجستان شتافته وسپاه آن دیار را اضافهٔ لشکر خود ساخته رایت محاربهٔ رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت بازگذاشته هر چند عبدالرحمن پیش میرفت او پس می نشست و عبدالرحمن از کید رتبیل وقوف یافته برسر عقبات مردم جلد کاردیده نشاند تا رتبیل نتواند که باوی آن عمل کند که باعبیدالله

کرده بود القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل بتحت تصرف عبدالرحمن در آمدسالماً
غانماً بجانب سیستان بازگشت و کیفیت حال بحجاج عرضه داشت نمود و حجاج رامعاودت
عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از آنجمله
یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن
محمد باید گذاشت وعبدالرحمن این مکتوب را باشراف واعیان نموده همهٔ ایشان زبان بلعن
حجاج گشادند و در مخالفتش با عبدالرحمن کمر موافقت برمیان بستند ودر سنهٔ احدی
و ثمانین عبدالرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده باوی صلح کرد بر آنجمله که اگر برحجاج
ظفر یابد هرگز ازاوخراج نطلبد و اگر مهم برعکس بود پناه بوی برد آنگاه باسپاه
فراوان بجانب عراق نهضت نمود وچون حجاج بر نهضت و مخالفت عبدالرحمن اطلاع
یافت باستقبالش شتافت وهردو لشکر در تستر بهمرسیده نسیم نصرت وظفر بر پرچم علم
عبدالرحمن وزید وحجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزارهزار درم
بر سپاهیان تقسیم نمود وبعد از آن در حرکت آمده موضع زاویه رالشکرگاه ساخت
ومقارن ارتحال اوعبدالرحمن ببصره رسیده خواص وعوام آن بلده غاشیهٔ متابعتش بردوش
گرفتند و دراوایل محرم سنهٔ اثنی وثمانین عبدالرحمن باجنودجلادت آئین متوجه حجاج
گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخرماه مذکور عبدالرحمن
انهزام یافته بکوفه رفت وساکنان بصره باعبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن
عبدالمطلب بیعت نمودند وبمقاتله حجاج اقدام فرموده بعد از آنکه پنج شبانه روزمیان
ایشان کشش وکوشش دست داد این عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفته بآن عبدالرحمن
پیوست وحجاج ببصره در آمده یازده هزار کس ازمتوطنان آن دیاربقتل رسانید ارباب
اخبار آورده اند که چون عبدالرحمن محمدبن اشعث بکوفه رسیده اکثر پیران صحابه و
کبار تابعین متوجه دفع شرحجاج لعین گشته باعبدالرحمن بیعت کردندواو صدهزارسوار
را بانعام واکرام خوشدل ومسرور گردانیده بدیرالجماجم شتافت ومقارن آنحال جنودشام
که بمدد کاری حجاج آمده بودند بوی پیوستندوحجاج باستظهارتمام در برابرعبدالرحمن
آمده ابواب جنك ونزاع مفتوح گشت وهرروز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا و
مواسا در گذشت درآن اثنا عبدالملك بن مروان پسرخود عبدالله ومحمدبن مروان را
بدانجانب فرستاده ایشانرا گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس نزد عبدالرحمن ورؤساء
اصحاب او ارسالداشته استفسار نمائید که سبب مخالفت ایشان امارت حجاج است یاامری
دیگر برتقدیر شق اول حجاج ازامارت عراق معزول بوده محمدبن مروان قائم مقام باشد
وعبدالرحمن حکومت هریك ازان بلادراکه اختیار نماید باو گذارد و الاحجاج بدستور
حاکم بوده شمامدد کاراو باشید تاقضیهٔ عبدالرحمن فیصل یابد وچون عبدالله ومحمد بحجاج
پیوسته سخنان عبدالملك را بعبدالرحمن پیغام نمودند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت
با اشراف واعیان خاطر بر مخالفت مروانیان قرار داده از جانبین آتش پیکار برافروختند

ومدت مقابلهٔ عبدالرحمن وحجاج سه‌ماه وسیزده روز امتدادیافته بروایت امام یافعی در آن ایام هشتاد وچهار نوبت‌مقابله واقع شد و در هشتاد و سه‌کرت آثارغلبه در جانب عبدالرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا ببصره‌رفت‌ودر اوایل سنهٔ ثلث‌وثمانین نوبت‌دیگر درموضع مسکن میان عبدالرحمن وحجاج محاربات بوقوع انجامید وبعد از پانزده شبانروز عبدالرحمن انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت وبنابر آنکه عمارة‌بن‌تمیم باسپاه‌عظیم به‌وجب فرمودهٔ‌حجاج‌متوجه سیستان بود عبدالرحمن بقلعهٔ بست رفت وکوتوال آنحصارعیاض شیبانی اگرچه گماشته عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی‌گران برپایش نهاد و ملك کابل بر کیفیت‌واقعه مطلع‌شده‌لشکر به‌بست‌کشید وعبدالرحمن‌رااخلاص‌ساخته بمملکت خود بردمقارن‌آنحال شصت‌هزار سوارازگریختگان‌سپاه‌عراق‌بسیستان‌رسیده‌عبدالرحمن‌راطلبیدندوعبدالرحمن بهواخواهان‌پیوسته‌در آن‌اثناءعمارة‌بن‌تمیم نزدیك‌بایشان‌منزل‌گزیدوعبدالرحمن سجستانرا گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت ودر راه عبدالله‌بن عبدالرحمن القرشی بادوازده هزارکس ازوی تخلف‌نمود عبدالرحمن متوهم شد ونوبت دیگر پناه به‌رتبیل برد وبعضی‌ازلشکریان به‌عبدالرحمن‌بن عباس بیعت‌کرده بقیه متفرق گشتند وعبدالرحمن هاشمی بهراة‌شتافته میان اوویزیدبن مهلب نایرهٔ قتال التهاب یافت وشکست برعراقیان افتاده جمعی کثیر ازاشراف واعیان بذل اسر گرفتار گشتند واسامی بعضی ازآن أسیران اینست محمدبن عمربن سعدبن ابی وقاص‌که اورا بسبب طول قامت ظل‌الشیطان‌میگفتند وعمر ن موسی‌بن عبدالله‌بن عباس‌بن اسودبن عوف هلقام‌بن نعیم قعقاع‌بن فیروزبن‌حصین عبدالرحمن‌بن‌طلحة‌بن عبدالله‌بن‌خلف‌خزاعی عبدالله‌بن فضاله ویزیدبن‌مهلب عبدالرحمن‌بن طلحه وعبدالله‌بن‌فضاله راگذاشته بقیه ایشانرا پیش حجاج فرستاد وآن سفاك علی‌الفور بکشتن‌آن مسلمانان‌فرمان‌داد‌گویند‌که یکی از اساری‌که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج برسید‌که برمن چه حق داری جواب دادکه نوبتی عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌اشعث‌ترادشنام‌می‌دادمن‌اورا منع‌کردم حجاج‌گفت‌برصدق این سخن هیچ بینهٔ‌هست‌گفت بلی‌فلان اسیر گواه است و حجاج آنشخص را طلبیده استفسارآنحال نمود برطبق دعوی مدعی اداء شهادت بجای‌آورد حجاج‌گفت توچرا ابن اشعث راازشتم مانع نگشتی‌گفت بدانجهة‌که من ترا دشمن می‌داشتم حجاج فرمودکه‌آن یك را بجهة حقی‌که ثابت‌کرد واین یك را بوسیلهٔ راستی‌که‌گفت بگذارید ودرسنهٔ اربع و ثمانین رتبیل بوعدووعیدحجاج‌فریب‌یافته عبدالرحمن را بابعضی ازمتعلقانش مقید گردانید وپیش عمارة‌بن تمیم فرستاد وعبدالرحمن دراثناء راه خود را ازموضع بلند بیفکند تاهلاك شد وعماره فرموه تاسراورا ازتن جداکردند وسایر بندیان رانیز کشته رؤس ایشان را نزد حجاج روان گردانید وآن سردفتراهل شقاق خوش دل و مسرور گردید

ذکر وفات بعضی ازاعیان و اشراف و امرا وحکام اطراف

بروایت بعضی ازثقات مورخین درسنهٔ ثمانین عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما ازدارفنا بسرای بقاانتقال فرمود وتولد عبدالله درحبشه اتفاق افتاده بود واو درصغر سن بشرف ملاقات سیدکاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و ازآنحضرت نوازش یافت درتاریخ امام یافعی مسطور است که مانند عبدالله بن جعفر درجود وسخا کسی نبود بنابر آن اورا جواد میگفتند وهمدرین سال ابوادریس الخولانی عابدالله بن عبدالله که فقیه و قاضی دمشقیان بود ازعالم انتقال نمود وهمدرین سال اسلم غلام عمربن الخطاب که در سلك فقها انتظام داشت لواء عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ احدی وثمانین ابوالقاسم محمدبن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام که مشهوراست بمحمدبن حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست ومحمدبن حنفیه رضی الله عنه بوفورعلم وطاعت موصوف بود وبکمال فضل وشجاعت معروف وسیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ازتولد محمد خبر داده فرموده بودکه زود باشدکه ترا پسری متولد شود بایدکه اورا باسم وکنیت من موسوم ومکنی گردانی بنابرآن شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را محمدنام نهادهابوالقاسم کنیت داد درتاریخ امام یافعی مسطور است که محمدبن حنفیه رضی الله عنه بغایت شدید القوة بود چنانچه مبرد درکامل التواریخ آورده است که نوبتی زرهی نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردندآنحضرت فرمودکه این درع دراز است واین مقدار ازآن کوتاه می باید کرد محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بزورپنجه آنقدر که امیرالمؤمنین حیدر تعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقل است که نوبتی از محمد رضی الله عنه پرسیدندکه چونست که پدر ترا بحرب ابطال فرستاده در مهالك می اندازد وحسن وحسین علیهما السلام را ازامثال این امور معذور میدارد جواب دادکه ازبرای آنکه ایشان بمنزلهٔ دوچشم ویند ومن بمثابهٔ دو دست او ومحافظت چشم بدست مناسب است وزمرهای ازشیعه محمدبن حنفیه رامهدی تصور کرده چنان اعتقاد نموده بودند که آنجناب درجبل رضوی کـه کوهیست نزدیك مدینه بسر منزل اختفـا شتافته و رزاق علی الاطلاق آب وعسل درآن جبل بوی میرساند وبنابراین مذهب یکی ازشعراء عرب این ابیات درسلك نظم کشیده که **شعر** الا ان الائمة من قریش ☆ ولاة الحق اربعة سواء علی والثلثة من بنیه ☆ هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان وبر ☆ وسبط غیبته بکربلاء ☆ وسبط لایذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللـواء ☆ براه مخفیهـا بجبال رضوی مقیما عنده عسل وماء☆ مدت عمرمحمد حنفیه رضی الله عنه بروایت امام یافعی شصت ونه سال بود والله اعلم ودرسنهٔ اثنی وثمانین مهلب بن ابی صفرة الازدی که ازقبل حجاج بایالت خراسان اشتغال داشت درمروالرود که بمرغاب اشتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت ودروقت سکرات اولاد صلبی خودرا که ده نفر بودند جمع آورده بصلهٔ

رحم وعدم مخالفت و قرائت قرآن وتعلیم سنن وصیت نمود و فرمود که (ایاکم کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه حبیب) وچون خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسید پسرش را بامارت خراسان سرافراز گردانید و همدرین سال ابو مریم زربن حبیش الاسدی القاری وفات یافت درسیر السلف مسطوراست که مهارت زردرعربیت بمثابه‌ای بود که عبدالله بن مسعود ازآن باب ازوی سؤال میفرمود مدت عمرش را صدوبیست سال گفته‌اند وهمدرین سال کمیل بن زیادالنخعی راکه ازجملهٔ کمل اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود حجاج بشرف شهادت رسانید و همدرین سال جمیل بن عبدالله بن معمر که درسلك مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت وپیوسته تخم‌محبت بثنیه‌راکه بغایت جمیله بوددرزمین دل میکاشت فوت‌شد وجمیل وبثینة هردو ازقبیله‌عذره بودندوذکور واناث قبیلهٔ مذکوره بسلوك درطریق تعشق اشتهار دارند چنانچه‌گویند نوبتی شخصی ازمردی پرسیدکه از کدام قبیلهٔ جواب دادکه (من‌قوم اذا احبوا ماتوا) وجاریه این سخن شنوده گفت(هذا عذری ورب الکعبة)وچون معلوم کردند چنین بود و درسنه ثلث و ثمانین قاضی مصر عبدالرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود درتاریخ امام یافعی مسطور است که عبدالعزیزبن مروان هرسال مبلغ ده‌هزار دینار بعبدالرحمن می‌داد واو وجه مذکور را بتمام خرج کرده هیچ ذخیره نمی‌نهاد ودرسنهٔ اربع وثمانین عبدالله بن عبدالملك بن‌مروان مصیصه را مفتوح ساخت‌وهمدرین سال حجاج شهرواسط را طرح انداخت وهمدرین‌سال حجاج ایوب‌بن زیدالهلالی راکه‌مشهور استبابن القریه بسبب موافقت باعبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث بقتل رسانید وابن قریه اعرابی بود امی اما.در میدان فصاحت و بلاغت قصب‌السبق از خطبا وبلغاء عرب می‌ربود وبعضی از اسوله واجوبهٔ‌که میان او وحجاج وقوع یافته در تاریخ امام یافعی مسطور است هرکرا میل اطلاع برآن سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور نماید و همدرین سال عبدالله‌بن الحارث‌بن نوفل الهاشمی ازعالم انتقال نمود و اورا رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم تحنك فرموده بود و درهمین سال روح‌الجذامی که‌بصفت علم‌وعقل‌اتصاف داشت وچندگاه‌ازقبل‌عبدالملك در فلسطین رایت حکومت‌می افراشت‌فوت‌شد وحجاج یزیدبن مهلب.را ازخراسان طلبید ومحبوس گردانیده ایالت آنولایت‌را به قتیبة بن مسلم الباهلی تفویض نمود و همدرین سال عبدالعزیزبن مروان‌که مدت بیست سال حاکم مصربود وفات یافت وعبدالعزیز بموجب وصیت مروان ولی‌عهد عبدالملك‌بود وپس ازفوت اوعبدالملك ولد خود عبدالله را درمصر والی‌ساخته منصب ولایت عهد را به پسر دیگر ولیدارزانی داشت و مقررکردکه بعداز ولید پسر دیگرش سلیمان‌حاکم‌مسلمانان‌باشدودرین سال واثلة‌بن الاسقع اللیثی که یکی‌ازاصحاب صفه بود وبصفت فضل وشجاعت اتصاف داشت‌رایت سفرآخرت برافراشت (وهوآخرمن مات بدمشق من الصحابة) مدت‌حیاتش بعقیدهٔ امام یافعی وابن جوزی نود وهشت سال بود وبمذهب صاحب سیرالسلف صدوشصت وپنج سال والله اعلم بحقیقةالحال وهمدرین

سال خالدبن یزیدبن معاویه وفات یافت واورا بعضی ازمورخان بوقوف درعلم طب وشعر تعریف کرده اند ودرسنهٔ ستة وثمانین ابوامامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت درمکه فوت شد واو درجنگ صفین درملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود (وهوآخر من مات من الصحابه بمکه) مدت عمر ابو امامه بروایت یافعی صدوشصت وشش سال ودرهمین سال بقول بعضی ازاهل کمال ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت (وهوآخرمن مات بالکوفه من الصحابة) وهمدرین سال بروایت صحیح عبدالله بن حارث بن زبیدی بعالم ابدی شتافت (وهوآخرمن مات بمصر من الصحابة)

ذکر فوت عبدالملك بن مروان وبیان تعداد اولاداو

طایفه‌ای از کبار مورخین باقلام بلاغت آئین مرقوم گردانیده اند که در ماه رمضان سنهٔ ستة وثمانین عبدالملك گفت که من درین ماه ازمرك بغایت میترسم زیرا که دررمضان متولد شده‌ام ودررمضان مرا ازشیر بازکرده اند و دررمضان بامن بیعت نموده اند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان ماه وفات یافت نقلست که دروقت اشتداد مرض عبدالملك اطبا گفتند که اگر آب آشامدجویبار حیاتش بخاك ممات انباشته گردد وعطش بروی غلبه کرده ازولید که ولی عهدش بود آب طلبید ولید گفت بنا برقول اطبا آشامیدن آب ممنوعست وعبدالملك روی بدخترخویش آورده همین التماس نمود ولید خواهررا ازآب دادن مانع آمده عبدالملك گفت بگذار مرا تاآب دهدوالاترا ازولایت عهد عزل کنم ولید گفت که دیگرهیچ نماند وفرمودتااورا آب دادند آشامیدن همان بود وبرخاك ریختن آب زندگانیش همان درتاریخ حافظابرو مزبور است که عبدالملك شانزده پسروسه دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار فرزندش یك مادر داشتند یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزیدبن معاویه در وجودآمده بودند هشام والده اش عایشه مخزومیه بود ابوبکر از عایشه بنت موسی بن طلحة بن عبیدالله تولد نموده بود و حکم مادرش ام ایوب بنت عمروبن عثمان بن عفان بود فاطمه والده اش مغیره نام داشت عبدالله مسلم مقدر عینیة محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند

ذکر ولیدبن عبدالملك

ولید بقول مورخان صاحب تایید جباری بود عنید درزمان حکومت خود مرتکب جور وظلم فراوان گردید گویند رسول صلی الله علیه و سلم این نام را مکروه شمردی وبزبان وحی بیان آوردی که مانند فرعون درامت من ولید نامی باشدکه اورا فرعون ثانی خوانند ومضمون این حدیث درشان ولیدبن عبدالملك سمت وضوح یافت اما اعتقاد

شامیان چنان است که ولید افضل خلفاء بنی‌امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که مشهوراست بجامع بنی امیه اوساخت ودرمدینه مسجد رسول صلی‌الله علیه وسلم راوسیع گردانید ودر بیت‌المقدس مسجداقصی را نیز تجدید عمارت نمودوهر نابینائی را قایدی مقررنمود و مجذومانرا از سایر برایا جداکرده جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود و درایام دولت اوبلاد ماوراءالنهرتافرغانه ومملکت کابل تاملتان مفتوح گشت و درمرآة الجنان چنان مرقوم شده که ولید باوجود وفورجور کثیرالتلاوة بود چنانچه درهرسه‌روز یك ختم قرآن میکرد و درماه رمضان هفده ختم بجا می آورد در تاریخ گزیده مسطور است که ولید درایام ایالت خویش درراه بادیه مصانع ودردمشق دارالشفاء ودارالضیافه طرح انداخت وبیش ازو این رسم نبود ودربعضی دیگر از کتب مکتوبست که وضع منار جهت بانك نمازازمخترعات ولید است وفات ولید درجمادی‌الاولی یاجمادی‌الاخری سنه ستة وتسعین اتفاق‌افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل ونه‌سال وکسری بود وزمان‌حکومتش نه سال وهشت ماه وکسری وولید بقول حمدالله مستوفی المنتقم لله لقب داشت وقعقاع‌بن الجلیل بامر وزارتش قیام مینمود و حاجبش غلامی بود صور نام والعلم‌عندالله‌العلام

گفتار در ایراد بعضی از وقایع که درایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید

چون ولید ازدفن پدر خود عبدالملك باز پرداخت بمسجد شتافته برمنبر برآمد وبعد از اداء خطبه خلایق را بتجدید مبایعت خواند مردم بقدم متابعت پیش‌آمدند ودر سنهٔ سبع‌وثمانین ولید هشام‌بن اسماعیل‌المخزومی راکه والی مدینه بود معزول گردانیده عمربن عبدالعزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام بتمهید بساط نصفت و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت و درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخت ودر تزئین و تکلیف آن بناء سپهر سیما چند سال مساعی جمیله بتقدیم‌رسانیددرتاریخ گزیده‌مسطور است که‌شش بارهزارهزار دینار در آن عمارت صرف شد و در مرآةالجنان مزبور است که هرروز دوازده هزار کس در آن مسجدکار میکردند تا باتمام رسید ودرهمین سال قتیبة‌بن مسلم که ازقبل حجاج امیر خراسان بود بلدهٔ بیکند وبعضی دیگراز بلادماوراءالنهررا فتح نمود وهم‌درین سال عتبة‌بن‌عبیدالسلمی ومقدام‌بن معدیکرب الکندی که درسلك صحابه منتظم بودند وفات یافتند و عتبه نود و چهارسال عمر داشت ومقدام نودویک سال ودرسنه ثمان و ثمانین میان قتیبة‌بن مسلم و خواهر زادهٔ خاقان چین که موازی دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتلهٔ عظیم واقع شده کفار انهزام یافتند و درین سال عبدالله‌بن بشر المازنی از عالم فانی انتقال کرد (وهوآخرمن مات‌من‌الصحابة بحمص) ودرسنهٔ تسع و ثمانین بلدهٔ بخارا بسعی قتیبه مفتوح گردید وهم‌درین‌سال عبدالله‌بن ثعلبة‌العدوی که درطفولیت حضرت‌مقدس

نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه او را مسح نموده بود و درشانش دعا فرموده وفات یافت
ودرسنهٔ تسعین قتیبه براهل طالقان مستولی گشت و مردم سغد طالب مصالحه گشته جزیه
قبول کردند وهم درین سال ولید برادرخود عبدالله را از ایالات مصر معزول کرده قرة بن
شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردید و همدرین سال
ابوالخیرمزیدبن عبدالله المزنی که مفتی مصر بان بود بجهان جاودان منزل گزید ودرسنهٔ
احدی وتسعین ولید عم خود محمدبن مروان را ازامارت جزیره معاف داشته آنمنصب را
ببرادرخویش مسلمة بن عبدالملک داد ودرین سال ابوالعباس سهل بن سعدالساعدی بعالم
ابدی انتقال نمود واوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود وبروایتی سهل آخر بن کسیست
ازصحابه که وفات یافت ودرسنهٔ اثنی وتسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد
تیسیر پذیرفت وهمدرین سال موسی بن نصیر که ازجملهٔ نوکران ولید بود جزیرهٔ سردابه
را بگرفت و همدرین سال حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی راکه بزهد و عبادت
موصوف بود بقتل رسانید وهمدرین سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت ساز کردامام
یافعی ازابن قتیبه روایت نموده که طویس موسوم بعبدالملک بود غلام اروی بنت
کریزواروی مادرعثمان بن عفان و از کتاب اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبدالله
نام داشت(قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس فلما تخنث سمی طویسا) و طویس درغنا
بمثابهٔ ماهربود که ضرب المثل گشت و همچنین درشآم باو مثل میزدند زیراکه در روزی
که متولد شد رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت ودر روزی که اورا ازشیر باز کردند
ابوبکرالصدیق بمرد و در روزی که او را ختنه کردند امیرالمؤمنین عمر کشته گشت و
درروز تزویج او امیرالمؤمنین عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود
امیرالمؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت (وهذا ان صح من عجائب الاتفاقات) وطویس احول
العین بود و بغایت طویل القامة و درمبادی حال در مدینه ساکن بود وبعد ازآن بسویدا
که ازمدینه تاآنجا دومرحله است بطرف شام نقل کرد و ازآنجا روی بعالم عقبی آورد
و درسنهٔ ثلث وتسعین بعضی ازحدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبة بن مسلم در آمده لشکر
بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت که غورك نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز
محاصره نمود ودرآن ایام شخصی از بالای بارهٔ سمرقند آوازه برآورد که ای لشکر
عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیراکه مادرکتب متقدمین
خوانده‌ایم که سمرقند راکسی تسخیر کند که نام او پالان شترباشد قتیبه چون این سخن
شنید تکبیر گفت وبرزبان راند که والله که مرا در کودکی پالان شترمیگفتند آنگاه بیشتر
ازپیشتر درتضییق اهل سمرقند کوشیده آخرالامر غورك طالب صلح شد وقبول نمود که
هرسال ده بار هزار هزار درم وسه هزار برده تسلیم قتیبه نماید وبعد از قرار مصالحه
قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت وهربتی که یافت در آتش انداخت وهمدرین سال
ولید بسعی حجاج عمر بن عبدالعزیز را ازامات مدینه عزل کرده عثمان بن حبانرا بجایش

فرستاد وهمدرین سال ابوحمزة انس بن مالك الانصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت
(وقیل توفی فی سنه تسعین وقیل فی سنه احدی وتسعین وقیل فی ستة اثنی وتسعین) برتقدیر
صحت روایت اول یا آخر آخر کسی ازصحابه که فوت شده انس بوده باشد نه سهل بن سعد
ساعدی ودرتصحیح المصابیح مذکور است که (آخر الصحابة موتا علی الاطلاق ابوالطفیل
عامر بن واثله مات سنة مائه واما بالاضافة الی النواحی فاخر موتا بمکة ابن عمر (رض) وقیل
جابر وآخرهم بالمدینة سهل بن سعد وقیل السائب بن یزید وبالبصرة انس بن مالك وبالکوفه
عبدالله بن ابی اوفی وبالشام عبدالله بن بشر وبحمص قیل ابوامامة وبمصر عبدالله بن الحارث
بن جزاء وبدمشق واثلة بن الاسقع وبالیمامة الهرباس بن بزید وبالجزیرة المعرس بن عمیر
وبافریقیه رویفع بن ثابت و بالبادیه فی الاعراب سلمة بن الاکوع) وازجملهٔ فضایل انس
آنکه صاحب سیر السلف بسند خود روایت نموده است که انس بن مالك رضی الله عنه
گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مرا دعا کرد که (اللهم اکثر ماله وولده واطول حیاته)
پس خدایتعالی مال مرا بسیار گردانید چنانکه مرا باغیست که سالی دوبار بار میدهد
وازصلب من صدوشش فرزند متولدشد وبروایتی انس را هشتاد فرزند صلبی بود هفتاد
وهشت پسرودو دختر حفصه وام عمر و درتاریخ یافعی مسطور است که چون انس وفات
یافت صدوبیست کس ازاولادش اجتماع نموده پیش ازحضور حجاج اورا دفن کردند وایضاً
گویند که او را نخلهٔ بودکه در سالی دوبار میوه میداد و باتفاق اکثر اهل خبرانس
رضی الله عنه دهساله بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و مدت دهسال در
ملازمت آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش ازصد سال متجاوز بود و درهمین سال بلال
ابن ابی الدرداء بدرد مرك مبتلاشد ودرسیر السلف مسطور است که اول کسیکه دردمشق
متعهد امرقضا گشت ابوالدرداء بود بعدازآن فضالة بن عبید آنگاه نعمان بن بشیر پس از
آن بلال ابن ابی الدرداء وبلال را عبدالملك بن مروان از آن امرمعزول گردانیدوهمدرین
سال ابوالشعثاء جابر بن زیدالازدی که ازجملهٔ فقهاء بصره بود از عالم انتقال نمود و
درهمین سال ابوالخطاب عمر بن عبدالله بن ابی ربیعة المخرومی که درسلك مشاهیر شعراء
عرب انتظام داشت وفات یافت وعمر درایام جوانی چنانکه افتدو دانی بثریا دختر علی بن
عبدالله بن حارث بن امیة بن عبدالشمس متعلق بود و درآن باب اشعار دلفریب نظم نمود
درتاریخ یافعی مسطور است که ولادت عمر بن عبدالله درشبی اتفاق افتاد که درسحر آن
شب عمر بن الخطاب رضی الله زخم خوردوبدین روایت مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد
ازجملهٔ نوا درحکایات که ازعمر بن عبدالله مورخان آگاه نقل نموده اند آنکه شبی عورتی
درخلوت با وی ملاقات کرده گفت یکی از بنات مکرمات میخواهد که امشب لحظهٔ باتو
بنشیند وازریاض مقالات تومیوه مقصود چیند اما چون پدرش ازجملهٔ اعیان ملك وملت
است نمیخواهد که این صورت بروجهی روی نماید که تو او را بشناسی اکنون اگر
اختیار مینمائی چشم ترامحکم می بندم وترا بمنزل اومیبرم وعمر باین معنی راضی شد و

مقداری حنا یازعفران خمیر ساخته بدست گرفت و آن ضعیفه چشم اورا محکم بسته ودستش
راگرفته در راه افتاد و چون عمر بمقصد رسید آنچه در دست داشت بردر آن سرا مالید
آنگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تاآخر شب آنجا بوده بین الجانبین
حکایات هرگونه در میان آمد و اشعار بریکدیگر خواندند آنگاه آن عورت نوبت
دیگر عمربن عبدالله را بدستوریکه آورده بود بمنزلش برد وچون صبح بدمید عمر یکی
از غلامان خود راگفت برو وتمامی ابواب سرایهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای
که کدام در سرابحنا یازعفران رنگین است وغلام بطواف محلات شهر پرداخته آن
منزلرا باز یافت وخواجهٔ خود را اخبار نمود وعمر برحقیقت حال ساکن آن سرا مطلع
شد اما از افشاء آن اسرار احتراز نمود گویند که عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که
ناگاه آن سفینه را کفار گرفته باهر که درآنجا بود بسوختند وهمدرین سال ابوالعالیه
ربیع بن مهران الریاحی البصری که اقرء قراء زمان خود بود ازعالم انتقال نمودواو دراوقات
حیات شصت وپنج حج گذارده بود و در همین سال مدت عمر زرارة بن ابی اوفی العامری
بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگذارد واین آیت قرائت میکرد که (فاذا نقرفی
الناقور) بیك ناگاه بیفتاد ورخت هستی بباد فنا داد وهمدرین سال عبدالرحمن بن یزید
الانصاری که قاضی مدینه بود بقضاء ایزدی از عالم انتقال نمود ودر سنهٔ اربع وتسعین
یزیدبن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت
و پناه بسلیمان بن عبدالملك برد و در این سال چهل روز متعاقب در ممالك شام زلزله
واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و همدرین سال ابومحمد سعید بن المسیب که
یکی از فقهاء سبعه مدینه است داعی حق راالبیك اجابت گفت ولادتش درسال پانزدهم
از هجرت اتفاق افتاده بودو او بعد وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم اشتغال
نموده باندك زمانی در میدان فضایل قصب السبق از ابناء زمان در ربود در تاریخ یافعی
مسطور است که سعید از عمر فاروق و عثمان ذی النورین وعلی مرتضی وصهیب رومی
و محمدبن مسلمة وابوهریرة رضی الله عنهم سماع حدیث کرد و بازیدبن ثابت وعبدالله بن
عباس وسعدبن ابی وقاص وعبدالله بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورد و
از امهات مؤمنین امسلمه و صدیقه رضی الله عنهارادید وکارش در علم و فضل بجائی رسید که
امام زین العابدین سلام الله علیه درشان او فرمود که سعیدبن المسیب اعلم الناس لماتقدمه
من الاثار و افضلهم فی رأیه) و زهد و عبادت سعید بمرتبهٔ بود که در اوقات حیات چهل
حج گذارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی فوت نشد و ازصف
اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت در بعضی از
کتب معتبره سمت تحریر یافته که عبدالملك بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن
المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج ابا فرموده عبدالملك فرمان داد
که در روزی سرد آب بروی ریخته او را صد تازیانه زدند مع ذلك سعید بوصلت او

راضی نشد و آخرالامر آن دختر را که جمالی رایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی وداعه
که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدودرم یاسه درم عقد
کرد و همان شب بی وقوف مردم بنفس خود و دختر را تنها بخانهٔ کثیر برده بوی
سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل
بنام ولید وسلیمان پسران عبدالملك بن مروان از مردم بیعت می ستند سعید بامر مبایعت
اقدام ننمود و هشام عبدالملك را از مخالفت اواخبار نموده بموجب نوشتهٔ که عبدالملك
فرستاد سعید راسی تازیانه زد و گرد بازار بر آورده جامهٔ از موی دروی پوشانید
و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت نمیخواستم که آنجامه را
بپوشم ازوهم آنکه مبادا مرا بقتل رساند و عورت من در وقت موت برهنه ماند بتلبس
آن کسوت راضی شدم مدت عمر سعید بروایت ابن جوزی هشتاد وچهار سال بود رحمة الله
علیه الی یوم الموعود و در همین سال ابومحمد عروة بن الزبیر که ایضاً در سلك فقهاء
سبعهٔ مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت بر افراشت ومادر عروة اسماء
ذات النطاقین بود و تولد او در سنهٔ اثنی وعشرین وقیل سنهٔ سته وعشرین روی نمود
در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعداز فوت معاویه روزی عبدالله وعروة ومصعب
ابناء زبیر و عبدالملك بن مروان در مسجدالحرام بایکدیگر نشسته بودند و ازهرطرف
سخن در پیوسته در آن اثنا باهم گفتند که بیائید تا بگوئیم که هر کدام چه تمنا داریم
عبدالله زبیر گفت مراد من آنست که مالك حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم
مصعب فرمود که چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش یعنی سکینه
بنت الحسین رضوان الله علیه و عایشه بنت طلحة را بعقد خود در آورم عبدالملك برزبان
آورد که من تمنا دارم که فرمان فرمای تمام بلاد شوم مانند معاویه عروة گفت من طالب
چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهداست در دنیا وفوز بجنت اعلی در
اخری وبحسب تقدیر واهب العطیات جماعة مذکوره وفات نیافتند تا هریك بمدعای خود
رسیدند و انا عبدالملك بن مروان میگفت هر کس مسرور میشود که مردی ازاهل بهشت
به بیند باید که در عروة بن زبیر نظر کند و در زمان ولید بن عبدالملك آکلهٔ برپای عروه
برآمد اطبا اتفاق نمودند که علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید
جراحی بقطع آن عضو پرداخته عروه اصلا حرکة نکرد و بعد از آن واقعه هشت سال
دیگر زندگانی یافت فوت عروة در قریهٔ از نواحی مدینه که آنرا قرع گویند واز آنجا
تا مدینه چهار روزه راه است واقع شد وهمدرین سال ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن
هشام بن المغیرة المخزومی که ایضاً از جملهٔ فقهای سبعه است و راهب قریش لقب داشت
ازعالم انتقال نمود واو نبیرهٔ برادر ابوجهل بن هشام است و چشمش در آخر عمر ازحلیهٔ
بینائی عاطل بود ودر همین سال سلمة بن عبدالرحمن بن عوف الزهری که در سلك علماء
زمان منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و سبعین بفرمان حجاج سعید بن جبیر که

بصفت علم و فضیلت وزهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید از عبدالله بن عباس رضی الله عنهم سماع حدیث کرده نزد آنجناب تحصیل علم تفسیر وقراءة نموده بود ودر علوم مذکوره خصوصاً قراءة قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت ما میکرد ودر شبی بقراءة عبدالله بن مسعود قرآن میخواندودرشبی بقراءة زیدبن ثابت وشبی بقراءة دیگری از اکابر قراء و تمامی آنماه مبارک حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجدالحرام در یکرکعت تمامی قرآنرا ختم کرد در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبدالرحمن بن محمدبن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات متجندة گردانیده مصحوب او روان ساخت وچون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد ودر آن وقت که عبدالرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمه‌الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه‌ای بحاکم اصفهان نوشت که سعیدرا نزد من فرست وحاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا میطلبد و سعید از آن دیار بآذربیجان خرامیده مدتی دیگر مخفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزوا ملول شده بمکه رفت ورحل اقامت انداخت وچون خالدبن عبدالله بحکم ولید درزمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید راگفتند که خالدخالی از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان فرمائی سعید رحمه‌الله جواب داد که چندان گریختم که دیگر از حقتعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد مرا پیش خواهد آمد و دران اثنا حجاج شنید که سعیدبن جبیر و عطاءبن مجاهد و طلق بن حبیب و عمروبن دینار پناه بحرم برده‌اند عرضداشتی نزد ولید فرستاد که در طایفهٔ از آن مردم که در مخالفت من باولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته‌اند التماس آنکه حکم فرمائی تاایشانرا بجزا رسانم وولید برطبق مدعای حجاج فرمان داده خالدبن عبدالله آن چهار عزیزرا نزد حجاج روان کرد محمدبن جریرالطبری آورده است که خالد دو کس را بر سعیدبن جبیر موکل گردانید تا اورا نزد حجاج برند وبعد از وصول بربذه یکی از آن دو شخص بنابر مهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعیدبن جبیر ذمهٔ خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا باتو کار نیست سعید گفت امیدوارم که مآل حال بخیر و خوبی مقرون باشد و از یشان جدا نشد تا پیش حجاج رسید روایت است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد ازوی بشقی بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج اعوانهٔ خودرا گفت که روی او را بجانب قبلهٔ نصاری کنید سعید فرمود که (فاینما تولو فثم وجه‌الله)

حجاج گفت که برخاکش کشید سعید فرمود که (منها خلقناکم و فیها نعیدکم) حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمه توحید برزبان رانده جلاد سرمبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کلمه لااله الاالله مسموع گشت یکنوبت درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در تاریخ کامل مسطوراست که چون حجاج سعیدرا بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر برآنحال بماند و بعضی ازمورخان آورده‌اند که حجاج بعد از شهادة سعید زیادی از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بخواب میرفت سعیدرا میدید که دامن او رافرا گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهة مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعداز وفاتش بخواب دید و ازحالش پرسید جواب داد که درعوض هرکس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بارو هنوز خلاص نشده ام نعوذبالله من سخط الله مدت حیات سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت سال بود وقبرش درواسط مشهوراست رحمة الله علیه رحمة واسعة و هم در این سال ابواسحق ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف وفات یافت ودرهمین سال عبدالله بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر سماع حدیث کرده بود بعالم آخرت شتافت و همدرین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبدالرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دوعزیز برشدوتمیز ووفور علم وتقوی درمیان فرق برایا مشهور بودند

ذکر فوت حجاج بن یوسف وموت ولید بن عبدالملک

افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس عمر بن عبدالعزیز رحمه الله مذکور می شد که جهانرا ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است وانوار عدل ورشاد ازمیان جهانیان روی بمغرب آورده زیرا که ولید درشام وحجاج در عراقین وقره درمصر وعثمان درمدینه وخالد درمکه بجور وتعدی مشغولند وعمر دست بدعا بر آورده مخلص اهل اسلام را ازظلم ارباب ظلام مسألت نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف وقرة بن شریك دریکماه باتفاق سفر سقراختیار کردند ومتعاقب ایشان ولیدانیزفوت شد و عثمان و خالد ازحکومت مدینه ومکه معزول گشتند نقلست که چون حجاج پهلو بربستر ناتوانی نهاد ازمنجمی پرسید که دراوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست یانی منجم گفت عنقریب ملکی بمیرد که اورا کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادرمرا درایام طفولیت کلیب می گفت منجم گفت والله که توخواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش ازخود روان سازم آنگاه فرمود تاآن منجم بیچاره راگردن زدند وروایتی آنکه حجاج بعداز شهادت سعید بن جبیر برقتل هیچکس قدرت نیافت در مروج الذهب مرویست که والدهٔ حجاج فارغه نخست زن حارث بن کلده بود ومیان ایشان طلاق اتفاق افتاده پدرحجاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی اورا بخواست وچون حجاج متولد

شد مخرج اسافلش مسدود بود و بمثقب آنرا سوراخ کردند و آن مولود نامحمود پستان نمیگرفت تاشیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت تا بزغاله‌ایرا کشتند وخونش برحجاج مالیدند وروز دیگر بزی بقتل رسانیدند وحجاج را درخون آن نشاندند وروز سیم ماری کشته آن طفل را بخونش ملطخ ساختند بعد از آن حجاج درصغر سن نیز پیوسته تمنای خونریزی وفتنه انگیزی می‌داشت و گاهی میگفت که هیچ چیز نزد من لذیذتر ازقتل نیست عبدالله بن سهل در کتاب اوائل آورده است که اول کسیکه محمل ساخت وبر آن سوارشد حجاج بود و اول شخصی است که سفاین را بقیر بیند ودو بردو دست مردم نام مواضعی راکه مولد ایشان بودنقش کرد ونخست حاکمی که درمجلس اوهزار مایده بیکبار نهادند حجاج است و اول کسی است که مردان و زنانرا دریك زنجیر کشیده محبوس گردانید وزندان بی‌سقف ازجملهٔ مخترعات خاطر شوم اوست وچون بمرد پنجاه هزار کس درزندان او بودند سی‌هزار مرد وبیست هزار زن گویند عدد مردمی که بالیقین به‌تیغ ستم حجاج کشته شدند بصدوبیست هزار رسید و کمیت مقتولان حروب را غیرعلام‌الغیوب کسی نمی دانست فوت حجاج درشوال سنه‌خمس وتسعین روی نمود مدت حیاتش پنجاه وچهارسال بود وزمان امارتش بیست سال و درجمادی الاولی یاجمادی الاخری سنه سته وتسعین ولید نیزازعقب حجاج روان‌شددر روضة الصفا مسطوراست که ولید در آخر عمرمیخواست که‌برادر خود سلیمانرا ازولایت عهد خلع نموده پسرخویش عبدالعزیزرا قایم مقام‌سازد وسلیمان ازقبول این‌معنی اباکرده‌هرچند ولید اورا ازمسکنش که رمله بود طلب‌داشت پیش اونرفت آنگاه ولیدبنفس خویش متوجه سلیمان‌شد ودرراه عزرائیل بخدمتش‌رسیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از ولیدبن عبدالملك نوزده پسرماند واسامی‌ایشان اینست‌عبدالعزیز‌محمد عباس ابراهیم یمام خالدعبدالرحمن مبشر مودود ابوعبیده صدقه مروان عتبه‌عمر روح بشیر یزید یحیی

ذکر سلیمان بن عبدالملك

سلیمان ابوایوب کنیت داشت ولقبش بقول حمدالله مستوفی الداعی الی‌الله بود و چون سلیمان درزمان حکومت خود بتمهید بساط نصفت واحسان قیام نمود ومنصب‌ولایت عهد رابعمر بن‌عبدالعزیز تفویض فرمود اورا مفتاح الخیر گفتند وسلیمان درمیان‌مورخان بفصاحت وبلاغت وکثرت‌فهم وفطانت اشتهار دارد اماگویند که‌اورا باکل وشرب نزهتی تمام بود چنانچه روزی احشاء سی‌بره بریان را باسی نان تنك بکار برد و چون شیلان کشیدند بیش از هریك از حضار مجلس طعام خورد و او میفرمود تاشبها طبقهاء حلوا ربالای سرش می‌نهادند و در هرمحل ازشب که بیدار میشد ازآنها تناول مینمود ودر بعضی از تواریخ مذکور است والعهدة علی الراوی کـه سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بسنگ عراق وبسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی اوصبر نکردی

که خنك شود و باستین مرغ راگرفته بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفرسنهٔ تسع و تسعین روی نمود مدت سلطنتش دوسال وهشت ماه بود واوقات حیاتش چهل وپنج سال وبعضی از مورخان گفته اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر پدر خالد برمکی بوزارت سلیمان مشغولی میفرمود وزرجعفری بوی منسوب است و در بعضی دیگر ازکتب مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود والعلم عندالله تعالی

گفتار دربیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان

بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالك عالم نافذ فرمان گشت کما ینبغی بضبط وربط مهمات پرداخته یزیدبن مهلبرا درعراق عرب حاکم ساخت واکثر عمال ظالم ولید را معزول گردانیده درهر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را باخود متفق ساخته لواء مخالفت سلیمان برافرازد سبب این داعیه آنکه درآن اوان که ولید خاطر برخلع سلیمان و ولایت عهد پسرخود عبدالعزیز قرار داده بامراء اطراف درآن باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود بناء علی هذا چون سلیمان برمسند ایالت نشست قتیبه ازوی خایف گشته از سرداران آنجائی التماس اتفاق فرمود اما آن جماعت ابن ملتمس راسمع اجابت نشنودند وبین الجانبین غبار نقار ارتفاع یافته عظماء خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را برخود امیر ساخته قتیبه را ازآن امرمعاف دارند وقتیبه را این معنی معلوم شده قاصدی فرستاد تاو کیع را نزد او برد ووکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه درطلب زیاده گشت عاقبت و کیع بااتباع خود سوار شده بطرف سرا پردهٔ قتیبه تاخت وآتش قتال اشتعال یافته خرمن عمرقتیبه ویازده کس ازاولاد واخوان اومحترق شد ووکیع رؤس ایشانرا پیش سلیمان فرستاد ودرسنه سبع وتسعین سلیمان امارت خراسان را نیزبه یزیدبن مهلب داد ویزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت وآن خطهرا بضرب شمشیر درحیطهٔ تسخیر آورد آنگاه بجانب طبرستان روانشد و اصبهبد که والی آن ولایت بود بالشکر باران عدد درصدد حرب یزیدآمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید در این اثنا خبر به یزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی ازمسلمانانرا بقتل رسانیده اندلاجرم وسیلهٔ انگیخت تااصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم وچهارصد خروارزعفران وچهارصد غلام که برسر هرغلامی طبقی ازسیم که طیلسان وشقهٔ ازحریر برآن پوشیده باشد نزد یزیدفرستد تاباز گردد ویزید مبانی مصالحه رااستحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود ومرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده دریکی ازقلاع تحصن جست ویزید بمحاصره مشغولی نموده بعدازهفت ماه قلعهرا مفتوح گردانید و مرزبان را بااتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و چون

او را از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از
مخالفان را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و
لشکریانش گردید و درسنهٔ مذکوره طلحة بن عبدالله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت
وسخاوت اتصاف داشت وقاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال قیس بن
ابی حازم البجلی الکوفی که درسلك علماء انتظام داشت وصحبت جمعی ازاصحاب بدررا
دریافته بود فوت‌شد عمرش را ازصد سال زیاده گفته‌اند ودرهمین سال سلیمان حج‌اسلام
گذارده درمنزل وادی القری ابوعبدالرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود
وفات یافت وجمال حال موسی بزیور علم وحزم و دلیری درمیدان رزم تزئین داشت و
مملکت‌اندلس واکثر بلاد مغرب باهتمام اومفتوح گشت ودرسنهٔ ثمان وتسعین سلیمان‌بن
عبدالملك بدابق که از توابع قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبدالملك را که
ازغایت صفرت لون ونحافت بدن جراد صفرلقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد ومسلمه
درآن ولایت بجهاد اشتغال‌داشت‌تازمانی که عمربن عبدالعزیز برمسندخلافت نشسته اورا
طلب فرمود ودرین سال ابوعمرو الشیبانی الکوفی که باامیر المؤمنین علی رضوان الله
علیه وعبدالله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و اوقات حیاتش بصد وبیست سال
رسیده متوجه عالم آخرت گردید وهم درین سال ابوهاشم عبدالله بن محمدالحنفیه رضی الله
عنه ازمنزل فنا بجهان‌بقا انتقال فرمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده
درهمین سال عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الهذلی که درسلك فقهاء سبعه مدینه
انتظام داشت فوت شد وهمدرین سال عمرة فقیهه بنت عبدالرحمن الانصاریة وفات‌یافت
ودرسنه تسع وتسعین بقول صحیح ابوالاسود ظالم بن‌عمروالدئلی البصری‌جهان گذرانرا
بدرود کرد وابو الاسود ازجملهٔ اعیان‌اصحاب‌امیر المؤمنین‌علی سلام‌الله‌علیه بودوبتعلیم آن
حضرت وضع علم نحونمود و درتاریخ یافعی ازخلیفة بن خیاط مرویست که درآخر ایام
خلافت شاه‌ولایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما ازبصره بجانب حجاز رفت وابوالاسود
را بنیابت خویش درآن مملکت تعیین فرمود وابوالاسود بحکومت‌بصره اشتغال داشت
تاوقتی که امیرالمؤمنین علی شهادت یافت گویند که درآن اوقات شبی ابوالاسود شنید
که سائلی میگفت که کیست که طعام دهدگرسنهٔ را اورا طلبیده سیرساخت وچون سائل
قصد بیرون رفتن کرد ابوالاسود گفت‌هیهات من‌ترا اطعام نکردم مگربدانجهة که امشب
مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قیدکرده تاصباح نگاهداشت مدت عمر ابو الاسود
هشتاد وپنج سال بود و درهمین سال نافع‌بن جبیر بن مطعم‌النوفلی و برادرش محمدبن
جبیربن مطعم که در سلك اعیان علماء قریش منتظم بودندازعالم‌انتقال‌نمودند وهمدربن
سال عبدالله بن محیریز الجمحی المکی که ازجملهٔ عباد زمان خود بود ودر بیت‌المقدس
بسرمیبرد روی بجهان جاودان آورد

ذکر وفات سلیمان بن عبدالملك وبیعت عمر بن عبدالعزیز

در اوایل سنهٔ تسع وتسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب برسلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است بنابر آن قصد کرد که یکی از اولاد خودرا بولایت عهد نامزد گرداند وچون فرزندانی که همراه داشت مجموع صغیرالسن بودند بعضی از ناصحان باوی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن خطب کبیر بیرون نتواند آمد وخلایق در تفرقه افتند سلیمان گفت پسرم داؤد قابل این امر است جواب دادند که اودرخدمت برادرت مسلمه درممالك روم است وحیات وممات اوغیر معلوم است آنگاه سلیمان باستصواب اصحاب نیکوخواه عمر بن عبدالعزیز رابدان مهم نامزد کرده مقرر ساخت که بعدازوی یزیدبن عبدالملك والی باشد ونام عمر را بر کاغذی نوشته آنرا برجاء بن الحیات داد و گفت این نوشته را بنظرخویشان من رسان و بگوی که باکسی که نامش درین صحیفه مکتوب است بیعت نمائید ورجا بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که مامیخواهیم که امیرالمؤمنین را به بینیم وآنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجاآن طایفه را نزد سلیمان برده سلیمان گفت باکسی که نامش را درین وثیقه نوشته‌ام بیعت کنید وایشان بامتثال امر مبادرت نمودند رجاگوید که بعدازآن عمربن عبدالعزیز پیش من آمده گفت اگرترا معلوم شده که ولایتعهد را بمن مفوض ساخته اعلام نمای تااستعفا کنم جواب دادم که ازافشاء این سرمرا معذور دار وپس از بیرون رفتن آنجناب هشام بن عبدالملك آمده از آن مهم استفسار نمود ومن همان جواب که باعمر گفته بودم باوی گفتم وهشام دست بردست کوفته گفت اگر اولاد عبدالملك از نعمت خلافت محروم گردند فتنهٔ بسیار پدیدآید و چون سلیمان وفات یافت رجاءبن حیات قبل از اشتهار فوت او بمسجد جامع شتافت و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که کرت دیگر با شخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید و مردم متابعت نموده رجاء وفات سلیمان را ظاهر کرد وصحیفه را بآوازبلند بخواند وچون بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجاگفت اگر خلاف کنی سرت ازتن بردارم وهشام بالضرورةدم در کشید درروضة الصفا مسطوراست که ازغرایب اتفاقات آنکه روزی سلیمان ازعقب جنازهٔ یکی از اعیان شام رفته خاکی راکه ازلحدآن میت بیرون آورده بودند ببوئید و گفت چه پاکیزه خاکی است وعجب بوی خوش دارد وهفته دیگردرپهلوی قبراورا دفن نمودند

ذکرعمربن عبدالعزیز بن مروان علیه الرحمة والغفران

باتفاق مورخان دانشور مادر عمرام عاصم بنت عاصم بن عمربن الخطاب رضی الله عنه بود وآنجناب ابوحفص کنیت داشت و چون سم ستوری بسر مبارکش رسیده شکسته بود اورا شدخ بنی امیه میگفتند و بقول حمدالله مستوفی المعتصم بالله نیزازجملهٔ القاب

آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن بالله و چون عمر بن عبدالعزیز رحمة الله علیه برجادهٔ محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت قدم بود در ایام خویش مزرعهٔ فدك را بسادات باز گذاشته منتسبان دودمان شاه مردانرا رعایتها فرمود و بخلاف اباء واقرباء خویش خطبارا از لعن امیرالمؤمنین علی واولاد امجاد آنحضرت منع نمود و آنچه خلفاء سابق وعظماء بنی امیه بظلم وتعدی ازمردم گرفته بودند همه‌را بصاحبانش رد فرمود وعمر رحمه الله درایام خلافت از بیت المال روزی زیاده از دودرم تصرف نکردی ودر دیوان مظالم برخاك نشسته جامه بتکلف نپوشیدی درروضة الصفا ازصاحب مناقب ومفاخر امام محمدالباقر رضوان علیه مرویست که فرمود که درمیان هرقومی مردی صالح نیکو کردار می باشد وبهترین بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است و ازفاطمة بنت الحسین بن علی المرتضی علی المصطفی وعلیهم سلام الله تعالی منقولست که پیوسته زبان بستایش عمر گشادی و گفتی که اگر او زنده بودی مارا بهیچکس حاجت نیفتادی وفات عمر درماه رجب سنهٔ احدی ومائه دردیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دوسال وپنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال وبزعم حمدالله مستوفی سی وسه سال بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود

گفتار دربیان بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال

درسیر السلف وبعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن سلیمان بن عبدالملك باز پرداختند اصحاب اصطبل اسبان تازی نژاد نزد عمر آوردند که برهر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که سابقا بر آن سواری میکردم کفایتست وبرهمان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد وبرمنبر برآمده گفت ایها الناس من بخلاف رضاء خود باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شمارا از بیعت خود متبرا گردانیدم پس هرکس را که خواهید برمسند ایالت بنشانید مردم ازاطراف وجوانب آواز برآوردند که ماترا اختیار کردیم یاامیرالمؤمنین وبامارت تورضا دادیم وغیر ترا نمیخواهیم وعمر بعد ازشنیدن این سخنان زبان باداء حمد وثنای الهی ودرود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق انام را بطاعت و پرهیزگاری و احسان و کم آزاری دلالت نمود وازمنبر فرودآمده متوجه منزل خودشد بعضی ازملازمان گفتند یاامیرالمؤمنین بدار الخلافت باید رفت فرمود که اهل بیت ابوایوب درآن مقام بتعزیت اشتغال دارند وحالا همان خانه من بسنده است ومادام که متعلقان سلیمان بطوع ورغبت قصرخلافت را خالی نکردند بدانجا نرفت وچون عمر برمسند خلافت متمکن شد مسلمة بن عبدالملك را که درآن اوان بافوجی ازمسلمانان بمحاصرهٔ استنبول مشغول بود بازطلبید ومسلمه مراجعت نموده از متابعتش گردن نه پیچید وعمر در مبادی ایام ایالت یزید بن

مهلب را ازامارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبدالله را بجایش فرستاد وچون یزید بجانب شام طی مسافت نموده بنهرمعقل رسید والی مصر باشارت عمر اورا مقید گردانیده بدمشق روان ساخت وعمر یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود وبرطبق دلخواه خود صرف نموده مؤاخذه نمود وفرمود که آن اموال حق مسلمانان است من نتوانم که آنرا نستانم ویزید ازاداء آن عاجز گشته درزندان حلب محبوس شد ودرزمانی که مرض برذات عمر استیلاء داشت بنابرآنکه از یزیدبن عبدالملک خائف بود بگریخت و درسنهٔ مائه هجری عمرخطبارا ازطعن وسب امیرالمؤمنین علیه السلام واهل بیت سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم منع نمود و فرمود که درعوض آنسخنان مستنکراین آیة را بخوانند که (ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انك رؤف رحیم) ودرین سال آغاز دعوت وبیعت بنی عباس واقع شد وباعث این امرآن بود که ابوهاشم عبدالله بن محمدبن حنفیه را رضی الله عنه که از کبار فضلاء علویه بود سلیمان ابن عبدالملك در شیر زهر داد وابوهاشم احساس این مکیدة نموده بسراة رفت وبا محمدبن علی بن عبدالله بن عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت ازبنی امیه باولادتوانتقال خواهدیافت باید که بامر دعوت اشتغال نمائی وابوهاشم هم درآن ایام وفات یافته شیعهٔ اوبامحمد بیعت کردند وطلب خلافت درضمیر محمدراسخ شده درسنهٔ مذکوره داعیان بخراسان ودیگر اطراف جهان فرستاد تاخلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند ازآنجمله ابوعکرمهٔ سراج را بادوشخص دیگر بخراسان ارسال داشت ومیسره رابعراق وابوعکرمه که اورا ابومحمدالصادق نیزمیگفتند بمشورت میسره دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تابامر دعوت پردازند ویکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود ودیگری قحطبة بن مسیب ودرسنهٔ مذکوره ابوامامه اسعدبن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی الله علیه وسلم قدم ازکتم عدم بصحرای وجود نهاده بود ازعالم انتقال نمود و همدرین سال وقیل فی سنة عشرومائه ابوالطفیل عامربن واثلة الکنانی اللیثی در مکه وفات یافت قال الیافعی وهو آخر من رأی النبی صلی الله علیه وسلم موتاویروی عنه هذا البیت وماشاب رأسی عن سنین تتابعت ✿ علی ولکن شیبتنی الوقایع) ودرهمین سال سالم بن ابی جعد الکوفی که ازمشاهیر محدثانست فوت شد وایضاً درین سال خارجة بن زیدبن ثابت الانصاری که یکی ازفقهاء سبعهٔ مدینه است بعالم آخرت نقل کرد وهمدرین سال ابوعثمان عبدالرحمن الزیدی البصری وفات یافت وابو عثمان در زمان حیوة رسول صلی الله علیه وسلم ایمان آورده زکوة بعمال آنحضرت داد امابشرف ملاقات سیدکاینات علیه افضل الصلوات مشرف نگشت ودوازده سال باسلمان (رض) مصاحبت داشت درتاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان ازبنی قضاعه بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعهٔ کربلا برزبان آورد که در میان مردمی که بقتل اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم جسارت نمایند نتوان بود وازآنجا ببصره شتافت اوقات

حیوتش بروایت ابن جوزی و امام یافعی صد و سی سال‌است و در همین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما قرآن خوانده بود از عالم انتقال نمود و هم‌در بن سال مسلم بن یسار که درسلك عباد و فضلاء بصره انتظام‌داشت علم عزیمت بصوب عالم‌عقبی بر افراشت و درهمین سال عیسی بن طلحة بن عبیدالله‌التیمی که از جملهٔ عقلا و اشراف قریش بود فوت شد و در سنة احدی و مائه شوذب خارجی یشکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبدالعزیز بعبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن‌الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیار کار دیدهٔ را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تلف نشوند و عبدالحمید محمدبن جریر بن عبدالله‌البجلی رابادو هزار سوار بسر شوذب که اورا بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب باهم محاربه نمایند از جانب‌عمر بن عبدالعزیز نامهٔ بشوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا بایکدیگر مناظره کنیم و بر طبق صلاح اهل اسلام عمل نمائیم بسطام بعد از مطالعهٔ نامهٔ خلیفهٔ انام گفت که عمر از سر انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری ازبنی یشکر بدارالخلافه روانه‌گردانید و عمر از آن دو نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که از ایالت تو شکایتی نداریم زیراکه طریق عدل و انصاف مسلوك میداری و اگر یك سخن مارا بسمع رضا جای دهی شرایط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت‌اعمال و افعال بنی‌امیه کرده و آن اطوار ناپسندیده رامظالم‌نام‌نهاده‌ای‌وسالك‌طریق‌هدایت گشته‌ای‌بایدبرایشان که‌سلوك‌راه‌ضلالت‌مینمودند لعنت‌کنی‌عمر گفت هر چند مطلوب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده‌اید زیراکه ایزد تعالی پیمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست‌و اگر شما برعکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود باقامت دلیل قیام‌نمائید و آن دو شخص سخن بجای دیگر برده گفتند یا امیرالمؤمنین چون می بینی مردیرا که حاکم‌مسلمانانست و بصفت عدل و انصاف‌اتصاف‌دارد و بعدازخود امر امارت رابکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد‌عمر گفت چنین شخصی ازجملهٔ خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام‌مهمام انام را حواله‌یزیدبن عبدالملك میکنی باآنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم‌نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوفست عمرازاستماع این سخن گریان‌شد وگفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش‌ما بیقین پیوست که تو امام عادلی وچون بنی‌امیه ازین مکالمه‌وقوف یافتند تو هم نمودند که مبادا عمر شخصی راولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدمش را فریفتند تا او را زهرداد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده درماه رجب سنهٔ مذکوره وفات یافت رحمة‌الله علیه‌رحمة واسعة **ذکر یزیدبن عبدالملك** جد پدری یزید مروان بن‌حکم است و جد مادری او یزیدبن معاویه لاجرم شرارت موروثی

در وی تاثیر نمود و چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیدهٔ عمر بن عبدالعزیز کوشید و عمال عادل او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانیده و کنیت یزید ابوخالد بود و لقبش بقول حمدالله مستوفی القادر بصنع الله و اومدت چهار سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنهٔ خمس و مائه درگذشت و بعضی ازمورخان در احدی و عشر بن ربیع الاول سنهٔ مذکوره گفته اند اوقات حیاتش چهل سال بودو اسامة بن زید بامروزارتش قیام مینمود

گفتار در مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب

چون خبر فوت عمر بن عبدالعزیز بسمع والی کوفه عبدالحمید رسید بمحمد بن جریر نامهٔ تحریر نمود که در محاربهٔ شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا آنمرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان مادر امر قتال استعجال مینماید آنگاه بتعبیهٔ سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید برینمعنی وقوف یافته چندکرت جنود نامعدود بدفع شوذب نامزد کرد و در جمیع الحروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمروالجرشی باده هزار سوار تیغ گذار بمقاتلهٔ آن طایفه مامور شد وشوذب در آن جنك نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت باا کثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی ومائه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هوا خواهان خروج نمود وعدی بن ارطاة راکه حکومت آن ولایت تعلق باومیداشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید آنگاه باسپاه رزم خواه بجانب واسط حرکت کرد و چون یزید بن عبدالملك از کیفیت آن حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبدالملك و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده غبارجنك وشین ارتفاع یافته بعد از کوشش بسیار بصریان قرار بر فرار داده نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه وزید ویزید با اکثر برادران کشته گشته مفضل بن مهلب ببصره شتافت و فوجی از گریختگان بروی جمع آمده مسلمه هلال بن اعور تمیمی راباسپاه بلاانتها باستیصال آل مهلب روان خاست وچون ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرموز گریختند زیراکه در آنحدود حصاری استوار بود و یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده باو گفته بود که اگرمرا واقعهٔ پیش آید و اهل بیت من پناه بدینجانب آورند ایشانرا باین قلعه در اوری وچون اخوان و اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بی مروتی آن جماعت را بقلعه راه ندادند ایشان فرزندانرا وداع کرده در غایت عجز و اضطرار در بیرون آن حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیادو عبدالملك و مروان ابنای مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب منهال بن علیة بن مهلب وعمرو و مغیره

پسران قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالك اشتر ومحمد بن اسحق بن اشعث را باعورات اسیر کرده مع رؤس مقتولان پیش مسلمه فرستادند مسلمه اسیران را بنابر نذری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن عبدالله حکمی فروخت اما آن وجه را نطلبید پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف و اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام داشته‌اند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا برلوح بیان نگاشته‌اند در تاریخ یافعی مسطور است که اجمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولة بنی امیه اکرم من بنی المهلب لم یکن فی دولة بنی العباس اکرم من برامکه واز جملهٔ اولاد مهلب یزید وزیاد و مدرك دریکسال متولد شده بودند و یکبار کشته گشتند و مدت عمرشان چهل وهشت سال بود و در سنهٔ مذکوره یعنی اثنی و مائه یزید بن عبدالملك امارت عراق وخراسان را بعمرو بن هبیره داد وعمرو سعید بن عمرو الجرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد وسعید بعد از ضبط خراسان فی سنهٔ ثلث ومائه لشکری بماوراء النهر سال داشت تا اهالی آن ولایت را که سر از حلقهٔ مصالحه پیچیده جزیه نمیدادند بار دیگر مطیع ومنقاد گردانیدند و در سنهٔ اربع ومائه عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را قایم مقامش ساخت

ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت انجامید

در سنهٔ احدی و مائه بروایت اکثر مورخان حسن بن محمد بن حنفیه رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود وجمال حال حسن بوفور علم وعقل مزین و محلی بود وهمدرین سال ابراهیم ان جبیر المدنی وابراهیم بن عبدالله بن سعید بن عباس الهاشمی قطامی که ازجملهٔ مشاهیر شعراء عربست وبشیر بن بشار المدنی الفقیه وعبدالرحمن بن کعب بن مالك الانصاری وابوبکر بن موسی الاشعری وفات یافتند واحوال این جماعت چیزی که لایق بسیاق این کتاب تواند بود بوضوح نه پیوست بنابر آن بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نمود وهمدرین سال عایشه بنت طلحة بن عبیدالله التیمیة که یکی از عقیلتی قریش است ومصعب بن زبیر مدتها در تمنای او بود بالاخره بمبلغ صدهزار دینار او را عقد فرمود ازعالم انتقال نمود ودر سنهٔ اثنی ومائه یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت و کتابت وعقل وفراست گوی مسابقت از امثال و اقران میربود وفات یافت گویند که نوبتی سلیمان بن عبدالملك یزید بن ابی مسلم را گفت که ایامی بینی صاحب خود یعنی حجاج را که در قعر جهنم فرو رفته ودر میان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین مگوی یا امیرالمومنین بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شمارا و بادوست شما دوست بود پس او در روز قیامت بریمین عبدالملك و بریسار ولید خواهد بود و اورا خواهند برد بجائی که دوست دارد و بروایتی گفت که حجاج را درمیان پدر و برادر تو حشر خواهند کرد وسلیمان

از طلاقت لسان یزید متعجب گشته گفت قاتله الله ماوفی لصاحبه وهمدرین سال بخراسان
ضحاك بن مزاحم الهلالی که درعلم تفسیر وفقه ماهر بود فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور
است که درمکتب ضحاك سه هزار کودك جمع گشته بتعلم اشتغال مینمودند ودرسنه ثلثو
مائه عطاء بن یسار که فقیه مدینه وغلام ام المومنین میمونه بود وفات یافت واو مدت هشتاد
سال عمر داشت وهمدرین سال ابوالحجاج مجاهد بن جرة المکی که در سلك اعاظم انتظام
داشت در حین سجده کردن فوت شد در تاریخ امام یافعی از مجاهد مسطور است که گفت
سه نوبت نزد عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بقرائت قرآن قیام نمودم مدة عمر مجاهد هشتاد وسه
سال بود ودر همین سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحة بن
عبیدالله التیمی که از جملهٔ محدثان زمان خود بودند از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح
مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر کان یسمی المهدی فی زمانه ولد فی
زمن النبی صلی الله علیه وسلم وهو سماه موسی) وهمدرین سال زید بن الاصم العامری که
پسر خالهٔ ابن عباس رضی الله عنهما بود و از خاله خود ام المؤمنین میمونه روایت داشت
وفات یافت ودرسنه اربع ومائه بروایت صحیح ابوعمرو عامر بن شرحبیل الشعبی الکوفی
که بوفور علم وفضل درمیان ارباب اخبار اشتهار دارد بعلت فجأة عالم آخرت رامنزل
ساخت در تاریخ امام یافعی مسطور است که جد شعبی از اعاظم یمن بود واو ازجمله عظماء
تابعین و اکابر علماء مسلمین است ازشعبی مرویست که گفت عبدالملك بن مروان در ایام
ایالت خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من باقیصر ملاقات نمودم
ازهیچ چیز سؤال نکرد مگر آنکه بروجه صواب جواب گفتم باوجود آنکه معهود نبود که
ملك روم رسل را درآن دیار نگاهدارند قیصر مرا آنمقدار توقیف نمود که ملول شدم
وبعد ازآنکه رخصت انصراف ارزانی داشت پرسید که تواز اهل بیت مملکتی گفتم نی
من مردی ام عرب آنگاه رقعهٔ سربمهر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبدالملك رسی و
ازاداء رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی رسان ومن بخدمت عبدالملك رفته وسخنان
ملك روم را عرض نموده ازآن رقعه فراموش کردم در وقتی که از مجلس بیرون آمدم
آنمعنی بخاطرم رسیده بازگشتم و رقعه را بدو دادم عبدالملك آنرا مطالعه نموده مرا
گفت پیش ازآنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی ازتو پرسید گفتم سؤال کرد
که توازاهل بیت مملکتی جواب دادم که نی من مردی ام ازعرب آنگاه ازپیش عبدالملك
بیرون رفتم ومرا ازدرسرا بازگردانیده گفت میدانی که دراین رقعه چه نوشته است گفتم
نی پس رقعه را بمن داد دیدم که درآنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل
این شخص درمیان ایشان باشد و ایشان غیراو کسی را برخود حاکم سازند لاجرم متغیر
شدم وبعرض عبدالملك رسانیدم که والله اگرمن می دانستم که اینچنین سخنی دربن رقعه
مرقوم است آنرا نزد تو نمی آوردم عبدالملك گفت میدانی که بچه جهت این رقعه رانوشته
است گفتم نی گفت حسد برده است برمن که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است که من

ازین سخن اندیشناك شده ترا بکشم واین حدیث بقیصر رسیده گفت (ما اردت الاماقال) و ازشعبی منقولست که گفت زیاده برپانصد کس را ازصحابه ملازمت کردم واز آنجمله یکی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد وهفت وبقولی ازهشتاد سال متجاوز بود ودرسنهٔ مذکوره خالدبن معدان الفقیه که بزهد وعبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند که اوهرروزچهل هزار بار تسبیح میگفت وهفتاد کس را ازصحابه دریافته بود و بروایتی همدرین سال عامر بن سعدبن ابی وقاص فوت شد وبقول بعضی از ارباب اخبار درهمین سال ابو بردة عامر بن ابی موسی الاشعری که بعدازوفات شریح قاضی بقضاء ولایت کوفه منصوب گشته بود بقضاء اجل گـرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود ودرسنهٔ خمس ومائه عبدالرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیرعزه فوت شد وکثیر ازجملهٔ اجله شعراء عربست وبنابر آنکه نسبت بغرة بنت جمیل بن حفص الغفار تعشق میورزید و درآن باب اشعار بسیار درسلك نظم کشید بکثیر غره اشتهار یافت وکثیر باتفاق مورخان غرب شیعی مذهب بود ومع ذلك باملوك بنی امیه مصاحبة مینمود وایشان بسبب حسن طبع وجودة ذهنی که داشت متعرض اونمی گشتند در تاریخ امام یافعی ازابن قتیبه مرویست که روزی کثیر برعبدالملك بن مروان درآمد وعبدالملك اورامخاطب ساخته گفت یاکثیر بحق علی بن ابی طالب رضی الله عنه ترا سوگند میدهم که راست بگوی که هرگز ازخود عاشق ترکسی دیده ای کثیر گفت یاامیرالمؤمنین اگر بحق خود نیزمرا سوگند میدادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی دربعضی ازبیابانها میگشتم ناگاه دیدم که کسی نشسته و دامی نهاده ازوپرسیدم که چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیك بآن رسیده که من بااهل بیت ازگرسنگی هلاك شویم اکنون این دام را نصب کرده ام بامید آنکه صیدی بدست آرم وسد رمق سازم گفتم میخواهم که باتو نشینم واز شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت بلی و هنوز بایکدیگر در سخن بودیم که آهوئی دردام افتاد ومن خواستم که آهورا از دام بیرون آورم اما آنشخص پیشتر از من بآهو رسیده آنرا آزاد گردانید من متعجب شده پرسیدم که چراچنین کردی جواب داد که چون بچشم مشابه لیلی بود بروی ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد ودوسال بود وهمدرین سال عکرمه که غلام عبدالله بن عباس بود در سلك علماء کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور استکه عکرمه بربری الاصل بود ویکی ازمغربیان اورا باین عباس رضی الله عنهما بخشیده آنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن وسنن سرافراز ساخت وعکرمه درعلم حدیث وفقه مهارت کامل حاصل کرده حکام وامرا اورا تعظیم میکردند مع ذلك علی بن عبدالله بن عباس بعدازفوت پدر خود او را بخالدبن یزیدبن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و درآن حین عکرمه او راگفت که علم پدر خودرا بچهار هزار دینار میفروشی وعلی خجل شده آن بیع را اقاله کرد وعکرمه راآزاد ساخت واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر دریکروز فوت شدند بمدینه ومردم برایشان

بیکبار نماز گذارده گفتند امروز افقه مردم واشعر انام ازعالم رفتند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده درهمین سال ابورجاء العطاردی در بصره وفات یافت و اورا صدو بیست وهشت سال عمر بود وهمدرین سال عبیدالله وعبدالله پسران عبدالله بن عمر وابان بن عثمان بن عفان رضی الله عنه فوت شدند

ذکر ولایت عهد هشام و مردن یزید بدنام

در روضة الصفا مسطور است که در آن ایام که یزیدبن عبدالملک برادرو برادر زادهٔ خود مسلمة بن عبدالملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس باوی گفت که مردم عراق بغدر ومکر اتصاف دارند اگر در اثناء کارزار آوازه در اندازند که امیرالمؤمنین وفات یافت وما نمیدانیم که ولیعهد کیست یمکن که فتنه ای حادث گردد که تدارك نپذیرد و غرض عباس ازعرض این سخن آن بود که ولایتعهد ببرادرش عبدالعزیزبن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه برادرخود هشام را ولی عهد ساخت وبساط عیش وعشرت مبسوط گردانیده و درسنهٔ خمس و مائه بمرض سل وفات یافت و روایتی آنکه یزید در اواخر حیات بولایت اردن باجاریهٔ حنانه که محبوبهٔ او بود دربستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حنانه افکنده او بدندان میگرفت ناگاه دانهٔ درحلق جاریه جسته بسیار بسرفید و درگذشت ویزید پلید یکهفته آن میته را نگاهداشته چند کرت باوی مباشرت کرده آخر الامر بنابر ملامت یکی از مقربان حنانه را دفن نموده متاسف واندوهناك ازمقبره بازگشت ومدت هفت روز باکسی سخن نکرد ودرهمان چندروز روی بعالم عقبی آورد

ذکر هشام بن عبدالملک

چون هشام تولد نمود عبدالملک اورا موسوم بمنصور گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام میخواند وبالاخره عبدالملک متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابوالولید بود وبقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت وبروایتی درسن چهل وسه سالگی برمسند کامرانی نشست ونوزده سال ونه ماه پادشاه بود وفتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند وامارت نصربن سیار در خراسان ولشگر کشیدن ملك خزر بجانب آذربیجان و شهادت زیدبن علی بن الحسین رضوان الله علیهم در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست واوبغایت ممسك بود وبجمع کردن اسب اظهار شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسب درطویله اش جومیخوردند وهشام درسنهٔ خمس وعشرین ومائه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بدین روایت شصت ودوسال وچندماه باشد وبعضی از مورخان پنجاه وپنج سال وبرخی پنجاه وچهار سال گفته اند صاحب بناکتی گوید که غلام سعیدبن عبدالملک عالم نام بوزارت هشام قیام مینمود

ذکر بعضی ازوقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقهٔ از کبراء انام

علماء اعلام آورده اند که بعدازفوت یزیدبن عبدالملک بسه روزهشام ازمقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده برسریر حکومت متمکن گردید ودراوایل سنهٔستة ومائه عمروبن میسره را ازامارت عراق وخراسان عزل کرده خالدبن عبدالله القشیری راوالی آن ولایت گردانید ودرین سال میان دوطایفه ازاعراب که درنواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته مهم بحرب انجامید وحاکم خراسان مسلم بن سعید نصربن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بمساعی موفور اشتعال نایرهٔ فتنه را تسکین داد وسر وریش بعضی ازمردم فتان را تراشید وهمدرین سال خالدبن عبدالله مسلم بن سعید راازامارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را ببرادر خویش اسدبن عبدالله داد و همدرین سال عبدالملک بن عمر که از کبار تابعین بود ومدتی بقضاء کوفه قیام نمودوفات یافت وهمدرین سال سالم بن عبدالله بن عمربن الخطاب بعالم عقبی شتافت درتاریخ امام یافعی مسطور است که سلیمان بن عبدالملک در خانهٔ کعبه سالم را دیده گفت حاجتی که داری ازمن طلب نمای جواب داد که والله درخانهٔ خدا ازغیر خدا چیزی سؤال ننمایم و درهمین سال مرغ روح ابوعبدالرحمن طاوس بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی که صاحب علم وعمل بود قفص قالب شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ امام یافعی مزبور است که طاوس دروقت احرام حج قبل از روز ترویه بیکروز وفات یافت و هشام بن عبدالملک که آن سال درسلک حجاج انتظام داشت بروی نماز گذارد درسیرالسلف از ابن شوذب مرویستکه گفت حاضر شدم بجنازهٔ طاوس سنهٔستة ومائه و مردم میگفتند رحمت کند خدای برتو ای ابوعبدالرحمن چهل نوبت بمناسك حج قیام نمودی وبعضی از مورخان بر آنند که طاوس چندگاه بقضاء ولایت صنعا و جند پرداخت و بعد از وفات او پسرش عبدالله بن طاوس سرانجام آن مهم راپیش نهاد همت ساخت ودرسنهٔ سبع مائه اسدبن عبدالله که حاکم خراسان بود غور وغرجستان وجبال نیمروز رافتح نمود ودرین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه است وفات یافت و بروایتی همدرین سال قاسم بن محمدبن ابی بکرالتیمی عالم فانی را وداع کرد واونیز داخل فقهاء سبعهٔ مدینه است واز کبار تابعین واعاظم علماء متبحرین ودرسنهٔ ثمان ومائه مسلمة بن عبدالملک بفرمان هشام لشگر بروم کشیده بلدهٔ قرقیسارا مفتوح گردانید و درین سال ابوعبدالله المزنی الفقیه ویزیدبن عبدالله الشخیر ومحمدبن کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود ودرسنهٔ تسع ومائه هشام خالدبن عبدالله وبرادرش اسد را ازایالت خراسان وعراق معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد وپس از اندك فرصتی رقم عزل برصحیفهٔ حال حکم کشیده اسرش بن عبدالله را بجایش فرستاد ودرین سال ابوالحارث بن الاسود الدئلی روی بعالم عقبی نهاد و درسنهٔ عشر ومائه اکثر اهل

سمرقند باهتمام اسرش وابوالصیداء که ازجملهٔ ملازمانش بودند درسلك اهل اسلام انتظام یافتند ودرماه رجب این سال ابوسعید حسن بن ابی الحسن البصری فوت شد وحسن دوسال پیش ازشهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شده بود وپدرحسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود ومادرش کنیزك ام سلمه رضی الله عنها ودروقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غائب میگشت واومیگریست ام سلمه پستان مبارك دردهانش می نهاد وشرف علم وفصاحت بدانسبب اورا حاصل شد درتاریخ امام یافعی مسطور است که عمر بن عبدالعزیز دروقت خلافت خود بحسن نوشت که من بدین امرمبتلا شده ام و میخواهم که جمعی که معاونت من توانند کرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که (ابناء الدنیا فلاتریدهم واما ابناء الآخرة فلایریدونك فاستعین بالله) اوقات حیوة حسن هشتاد ونه سال بود ودرشوال همین سال امام معتبر بن ومقتدای متبحرین ابوبکر محمدبن سیرین وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطوراست که پدرمحمد کاتب انس بن مالك بود ومادرش مولاة امیرالمؤمنین ابی بکر بن ابی قحافه وتولد اوقبل ازشهادت عثمان بن عفان رضی الله عنه بدوسال اتفاق افتاد ومحمد هجده کس از اصحاب بدر و دوازده کس ازسایر صحابه را دریافت و اورا سی پسردروجودآمد اماهمه درزمان حیاتش فوت شدند غیرازعبدالله ودرباب تعبیرخواب ارباب یقظه وانتباه حکایات غریبه ازابن سیرین نقل نموده اند و تحریرآن لایق بسیاق این مختصر نیست بنابرآن بریك واقعه که دلالت دارد برمهمات اواختصار مینماید ودر مرآة الجنان مذکور است که دروقتیکه ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بروی درآمده گفت خوابی دیده ام که میخواهم که برتو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور میگوئی یا صبرمیکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه که از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده ام وچون ابن سیرین دست از طعام بازکشید آن ضعیفه گفت درخواب دیدم که ماه بثریا درآمد ومنادی پس پشت من نداکرد که برو نزد ابن سیرین وواقعهٔ خود را بگوی راوی گوید که چون ابن سیرین این حکایت شنید متغیرشده بازپرسید که چگونه خواب دیدهٔ ضعیفه نوبت دیگراعادهٔ واقعه کرده رنك روی ابن سیرین زردگشت و برخواسته دست برشکم خودگرفت پس خواهرش پرسید که چه شد تراجواب داد که این زن گمان میبرد که درروزهفتم ازین تاریخ من خواهم مردچنانچه برزبانش گذشته بود بوقوع انجامید ومیان فوت حسن بصری ومحمدبن سیرین صد روز واسطه گردید ودرهمین سال جریر وفرزدق که درسلك مشاهیر شعراء عرب انتظام دارند وفات یافتند وپدر جریر عطیه نام داشت وکنیتش ابوحرزه بود وامافرزدق (فهوابوالاخطل همام بن غالب من جملة قومه وسراتهم) اشعار جریر وفرزدق درد واوین فضلاء عرب بسیار است وجودت ولطافت آن اشعار زیاده ازحد شمار و ازجملهٔ ابیات فرزدق قصیدهٔ است که درمدح زین العابدین رضوان الله علیه درسلك نظم انتظام داده چنانچه شمهٔ ازقضیهٔ آن قصیده درضمن احوال آن امام ستوده خصال مرقوم کلك بیان گشت ودرهمین سال عون بن

عبدالله بن عتبة بن مسعود که بزهدوعبادت موصوف بود ازعالم انتقال نمود ودرسنهٔ احدی
عشر ومائه هشام اسرش را از امارت خراسان عزل کرده جنید بن عبدالرحمن را بجایش
فرستاد وهمدرین سال عطیة بن سعدالکوفی العوفی روی بجنت اعلی نهاد درتاریخ امام
یافعی مذکوراست که حجاج عطیه‌را چهارصد تازیانه زدکه امیرالمؤمنین علی رضوان‌الله
علیه را سب کند وعطیه تحمل کرده اصلا بموجب مدعاء آن لعین ناسزا نگفت ودرسنهٔ اثنی
عشر ومائه ملك خرز بمدد ومعاونت پسرخاقان باسپاه بی‌پایان ازراه دربند شروان متوجه
آذربیجان شد وجراح بن عبدالله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان
گشت و درموضعی که آب کرو آب ارس بهم می پیوندد تلاقی فریقین دست داده شکست
براهل اسلام افتاد جراح بابسیاری ازمسلمانان شهید شدند واینخبر بهشام بن عبدالملك
رسیده سعید بن عمروالجرشی را باسپاه بلاانتها نامزد قتال اتراك بی پاك گردانید وسعید
بعدازقطع منازل به‌بیلقان نزول نموده درآن مرحله روزی شخصی باجامهاء سفید براسب
خنك سوارپیش اوآمد وگفت ای امیراگر طالب جهاد واخذغنیمتی برخیز که ده هزار
کس ازخرزیان باپنج هزار نفرازاسیران مسلمانان درفلان موضع غافل نشسته‌اند سعید
بتهیهٔ ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید باچهار هزار سوار برآن کفار
تاخته و ایشانرا منهزم ساخته غنیمت بی نهایت بدست آورد وهنوز درمنزل فرود نیامده
بود که همان عزیز بجمعی دیگر از کفار خرز اورا دلالت فرمود وسعید لشگر بسر ایشان
کشیده غالب گردید آنگاه پسرخاقان باچهل هزار کس متوجه مسلمانان شد وشخص مذکور
باز بنزد سعید رسید واور ازآن حال آگاه گردانید وسعید مستعد پیکار گشته بعدازوصول
سپاه دشمن محاربهٔ عظیمه بوقوع انجامید ونسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده
اصحاب ضلالت بگریختند وروزدیگر بازصاحب اسب خنك پیش سعید آمده گفت ای امیر
آمادهٔ مقاتله باش که ولد خان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دست بردی
نماید لیکن وهم بخود راه مده که باری سبحانه وتعالی ترا نصرت کرامت خواهد فرمود
وسعید بتعبیهٔ سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود وآتش قتال اشتعال یافت ازهر
دوجانب گروه انبوه بقتل رسیدند اماعاقبت علم کفار سرنگون گشته اعلام اسلام مرتفع
گردید وغنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقلهٔ اخبار آورده‌اند که درآن چندبار که شخص
خنك سوار بنزد سعید بن عمرو آمد واورا درجنگ کفار دلالت نمود هرچند سعید ازوی
پرسید که تو کیستی واز کجائی اصلا به‌تقریر نام و نشان خود نپرداخت وهیچ چیز ازوی
قبول نکرد وچون هشام خبرفتوحات سعید راشنید حکومت مملکت آذربیجان و شروان
را ببرادر خویش مسلمه مفوض گردانید ودرین سال ابومقدام رجاء بن حیوة الکندی که
ازجملهٔ فقهاء و اتقیاء شام بود ومهم ولایتعهد عمر بن عبدالعزیز بسعی اوتمشیت پذیرفت
راه سفرآخرت پیش گرفت ودرسنهٔ ثلث عشر ومائه هشام عبدالله بن حجاب را والی افریقیه
گردانید وبعضی ازبلاد سودان بردست عبدالله مفتوح گردید ودرین سال مفتی شام وزبدهٔ

فضلاء کرام ابوعبدالله مکحول هذلی وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تاوقتی که میگفت لاحول ولاقوة الا بالله هذا ربی وانرائی یخطی ویصیب ودرسنهٔ اربع عشر ومائه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان حمار اشتهار دارد ارزانی داشت ودرین سال فقیه حجاز ابومحمد عطاء بن ابی رباح درهشتادوهشت سالگی اسفر آخرت اختیار کرد وهمدرین سال بروایتی علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم وفات یافت درتاریخ امام یافعی از واقدی وحازمی مرویست که علی بن عبدالله در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنهٔ اربعین تولد نمود و بروایت اکثر مورخان درسحر همان شب سید عرب یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام زخم خورد و روایتی آنکه ولادتش درزمان صحت آنحضرت اتفاق افتاد و عبدالله او را نزد علی المرتضی آورد تابتحنکش التفات کرد وکنیت علی بن عبدالله نخست ابوالحسن بود اما عبدالملک بن مروان بسبب عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی او را گفت نام یا کنیت خودرا تغییر کن که من نمیخواهم که کسی باین اسم وکنیت موسوم ومکنی باشد بنابرآن علی آن کنیت را بابو محمد مغیر گردانید وعلی اصغر اولاد عبدالله بن عباس واجمل قوم قریش بود وقدی بلند وجسدی جسیم ولحیهٔ طویل وپایهای بزرك داشت و طول قامتش بمرتبهٔ بود که هرگاه طواف مینمود چنان تصور میشد که او سوار است و مردم پیاده وعظم قدمش بمثابه بود که کفش وموزهٔ که گنجایش آن داشته باشد یافت نمیشد وعلی باوجود درازی قامت تامنکب پدر خود عبدالله بود وعبدالله تامنکب عباس وعباس تامنکب عبدالمطلب وعلی بن عبدالله نزد اهالی حرم معزز ومحترم میزیست وهمه کس بچشم تعظیم وتکریم دروی می نگریست اما ولید بن عبدالملک بن مروان دوبار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهة آنکی علی رحمه الله لبابه بنت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رابحبالهٔ خویش درآورد وحال آنکه لبابه پیش از آن منکوحهٔ عبدالملک بن مروان بودونوبتی عبدالملک سیبی را دندان زده پیش وی انداخت و لبابه موضع آسیب دندان او رااز آن سیب بکارد ببرید پس ازان آنرا بخورد وعبدالملک پرسید که بچه سبب سیب راهمچنان نخوردی جواب داد که بجهة آنکه از نتن دهان توایذا نیابم وعبدالملک در غضب رفته او را طلاق داد القصه چون علی بن عبدالله رضی الله عنه مطلقهٔ عبدالملک را بخواست ولید او را بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دوم آنکه محمد بن شجاع باسناد خود روایت کرده است که علی بن عبدالله بن عباس را ولید بن عبدالملک فرمود که تازیانه زده باژگونه برشتری نشاندند وگرد بازار گردانیده منادی کردند که این علی بن عبدالله کذابست ودرآن حال کسی ازوی پرسید که چرا ترا کذاب میگویند جواب داد که از برای آنکه بولید رسانیده اند که من گفته ام که امر خلافت باولاد من انتقال خواهد یافت ودرتاریخ طبری مسطوراست که ولید بن عبدالملک علی بن عبدالله را از دمشق اخراج کرده فرمان فرمود که در خیمه ساکن باشد وعلی واولاد او آنجا ساکن می بودند تا وقتی که دولت بنی امیه به نهایت رسید عدد اولاد علی بن عبدالله از بیست متجاوز بود ومدت

حیاتش قریب هشتاد سال امتداد یافت و همدرین سال ابوعبدالله وهب بن منبه الیمانی الصغانی که بوفور فضایل و کمالات نفسانی سیما در علم تاریخ واخبار از سایر ابناء روزگار امتیاز واستثناء داشت علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و او بصحبت عبدالله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و درباب وقایع و احوال ملوك بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده است در تاریخ امام یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعهٔ هفتادودو کتاب از صحف الهی فایز گشته‌ام بنابر آن برچگونگی حال امم اطلاع دارم مدت عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز در سلك فضلا علماء انتظام داشت و در سنهٔ خمس عشر ومائه در شام علت وباو درخراسان بلاء قحط و غلاشیوع یافت ودرین سال قاضی ابوسهل عبدالله بن بریدة الاسلمی از سمت سلامت عاری گشته درگذشت و همدرین سال ضحاك بن فیروز الدیلمی که از قبل عبدالله بن زبیر چندگاه دربعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودان انتقال نمود و در سنهٔ سته عشر و مائه هشام بن عبدالملك جنید بن عبدالرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبدالله الهلالی را بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنهٔ سبع عشر ومائه هشام عاصم را از ایالت خراسان معاف داشته اسد بن عبدالله را قائم مقامش گردانید و درین سال عبدالله بن عبدالله بن ابی ملیکة التیمی که مؤذن حرم مکه بود و چندگاه ازقبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال فرمود و همدرین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابوعبدالله نافع غلام عبدالله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند ودر همین سال عبدالله بن عامر که یکی از **قراء** سبعه است وعمرو بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند ودرهمین سال ذوالرمه ابوالحارث غیلان بن عقبة الشاعر که از جملهٔ مشاهیر و اعاظم شعرا است فوت شد و ذوالرمه درسلك عشاق عرب انتظام دارد ومعشوقه او میه بنت مقاتل بن طلبه بن قلیس بن عاصم بود وایضاً ذوالرمه نیز به خرقا که نسبش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید در تاریخ امام یافعی ازمفضل العتبی مرویست که گفت در راه حج درخانه یکی از اعراب منزل گزیدم وصاحب بیت مرا گفت که میخواهی که صاحبه ذوالرمه را بتو نمایم گفتم بلی آنگاه مرا موازی یکمیل ازجاده بیرون برد و نزدیك بخیامی که از شعر بافته بودند فرود آورد ناگاه در یکی از آن خانها بازشده زنی صاحب جمال بلند بالا بیرون آمد وسلام کرده نزدیك من بنشست و بنیاد تکلم کرد در آن اثنا پرسید که دیگر حج گذاردهٔ گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه فایز گشته‌ام گفت آیا نشنیدهٔ ، قول ذوالرمه که **شعر** تمام الحج ان تقف المطایا ٭ علی خرقاء کاشفة اللثام و ندانسته‌ای که زیارت من از جملهٔ مناسك حج اسلام است و آن مقدار سخنان سنجیده گفت که من از فصاحت وطلاقت لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم مدت حیات ذوالرمه چهل سال بود و در سنهٔ ثمان عشر ومائه معاویه وسلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنهٔ تسع عشر ومائه درخراسان میان اسد بن عبدالله وخاقان پادشاه ترکستان حربی

صعب دست داده کفار بصوب فرار شتافتند ودرین سال بهلول بن بشر شیبانی بقریهٔ ازقرای موصل رسیده غلام خود را فرمود که مقداری سر که بخرو غلام از کمال حماقت عوض سر که شراب ستانده در نظر خواجه آورد بهلول غلام را ز جر کردو گفت شراب را به بقال رد کن وبهایش را بستان بقال قبول ننمود و بهلول کیفیت معامله را بحاکم آن قریه رسانیده حاکم گفت شراب ازتو وقوم تو بهتراست وبهلول کینه او را دردل گرفته چهل کس را با خود متفق ساخت وبیك ناگاه بآن قریه رفته بناء حیات آنشخص را بر انداخت و والی کوفه ششصد نفر ازلشکر بدفع شر بهلول فرستاده بهلول باهفتاد کس که درزمان تابع فرمان او بودند باآن سپاه حرب کرد وسردار ایشانرا کشته بقیه متفرق شدند و لشکر دیگر بیشتر از پیشتر از کوفه بجنك بهلول رفته آن طایفه نیز بدستور یاران سابق مراجعت نمودند وسیم نوبت قرب بیست هزار کس از کوفه وموصل متوجه بهلول شده در این نوبت بروغالب آمدند ودر اثناء محاربه بهلول بقتل رسید ودر سنهٔ عشرین ومائه ایاس بن سلمة بن الاکوع رضی الله عنه اساس حیات را وداع کردوهمدرین سال اسدبن عبدالله از روبه بازی زمانه بچنك گرك اجل گرفتارشد وامارت خراسان برنصر بن سیار قرار یافت ودر سنهٔ احدی وعشرین مسلمة بن عبدالملك بن مروان که بصفت شجاعت موصوف بود بعالم عقبی شتافت وهمدرین سال حمادبن ابی سلیمان فقیه کوفه وعبدالله بن کثیر که یکی از قراء سبعه است و ابوبکر بن محمدبن عمرو که قاضی مدینه بود بعالم آخرت توجه نمودند

ذکرظهورو شهادة زیدبن امام زین العابدین علی نبینا وعلیهما السلامو بیان شمه‌ای ازتتمه وقایع ایام حکومت هشام

زمره‌ای ازمورخان آورده اند که در آن زمان که خالدبن عبدالله القشیری از قبل هشام بن عبدالملك مالك ولایات عراق بود نوبتی زیدرضی الله عنه باتفاق داودبن علی بن عبدالله بن عباس ومحمدبن عمر بن علی بن ابوطالب رضی الله عنهم بدیدن اورفتند وخالد صلات کرامند وجوایز دلپسند نزدآن سه سعادتمند فرستاد وچون خالد از امارت معزول گشته ویوسف بن عمرالثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیریمن بود بجای اوحاکم شد بهشام نوشت که خالداز زیدبن علی بن الحسین رضوان الله علیهم مزرعهٔ خریده‌است بده‌هزار دینار و ثمن تسلیم نموده ومزرعه را نیز باو بازگذاشته هشام زید وداود ومحمد رابشام طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام فرمود وایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته است موافق واقع نیست هشام تصدیق نمود اما گفت که شمارا بعراق باید رفت وبحضوریوسف وخالد درین قضیه سخن باید گفت وایشان بکراهیت تمام سفر عراق پیش گرفتندو بعداز وصول ومرافعه آن قضیه چیزی برزید رضی الله عنه ثابت نشد وآنجناب بااصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه

مراجعت باید نمودتازمام امرخلافت را در قبضهٔ اقتدار آنجناب نهیم زیدرضی الله عنه عزم مراجعت جزم کرد وهر چند رفیقان زبان نصیحت گشادند و اورا ازارتکاب آن کار مانع آمدند بجائی نرسید وچون آنجناب بکوفه تشریف برده ساکن گردید در شهور سنهٔ احدی وعشرین ومائه بعضی ازاهالی آن بلده آغازملازمتش کردند وبقول اکثراهل خبر چهل هزار نفر با او بیعت نمودند وزید رضی الله عنه داعیهٔ خروج فرموده در خلال آن احوال طایفهٔ ازمعارف کوفه که دست بیعت بدانجناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهوره مسطوراست ازقبول امامتش بر گشته وبیعتش راشکست گفتند امام جعفر صادق است علیه السلام وزیدرضی الله عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترك بیعت من نموده از راه بیك طرف افتادید وبروایتی بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه درشب اول صفر سنهٔ اثنا و عشرین ومائه از سرای معاویه ابن اسحق بن زیدبن حارثه الانصاری خروج کرده فرمودتا آتشها برافروختند و ملازمان آستانش بشعارخویش زبان گشاده آواز بر آوردند که یامنصورامت و بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اماعدد آنجماعت از پانصد متجاوز نشد وازینجهة غبار ملال برحاشیهٔ خاطرزید نشسته از عدم وفا وعهد کوفیان تعجب نمود ویوسف در آن صباح بر سرتلی ایستاده فوج فوج ازسپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زیدرضی الله عنه میفرستاد وآنجناب بمدافعه پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اماچون مخالفان در غایت کثرت بودند واتباع زید درنهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد وزیدبن خزیمه ومعاویة بن اسحق و زیادبن عبدالرحمن که از جمله روسای اصحاب آنجناب بودند با شصت و هفت نفر دیگر شهادت یافتند و رؤس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند وزید رضی الله عنه همچنان پای ثبات فشرده جنك میکرد در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب درگردید و خادمی آنجناب را بردوش گرفته بخانهٔ یکی ازشیعه برد وطبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بودکارطبیب ازپیش نرفت و روح پرفتوحش بریاض قدس منزل گزیده ملازمان پوشیده و پنهان درممر آبی قبر حفر کردند وجسد مطهرش را بخاك سپردند و یوسف چندروزسعی موفور نموده ازمدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان اورا نشان داد ویوسف جسدآنجنابرا از گور بیرون آورده فرمود تاسرش را نزد هشام بردند وجثهٔ اورا بردار کردند مدت حیات زید رضی الله عنه چهل ودوسال بود درتحفة الملکیه مذکور استکه زید را رضی الله عنه برهنه بردار کردند وهمانروز عنکبوتی برعورت اوتنید تاازنظر خلق نهان شد و یوسف مدت دوسال جسد او را بردار گذاشت وبعد از آن باشارت ولیدبن یزیدآن قالب مطهر را باتش عدم دیانت محترق گردانید نقلست که چون خبرصلب زید رضی الله عنه بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دوبیت منظوم گردانید **شعر** صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة

وعثمان خیر من علی واطیب ☆ و قسم بعثمان علیاً سفاهة
ولم ارمهدیا علی الجذع یصلب
واین دوبیت را امام جعفرصادق سلام‌الله علیه شنیده فرمود که (اللهم ان کان عبدك کاذبا فسلط علیه کلبك) و در آن زمان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه اورا ازهم بردرید صادق علیه‌السلام از حال اوخبر یافته گفت (الحمدلله الذی انجـزنا ماوعدنا) وبعد از واقعهٔ زید ولد ارشدش یحیی باسایر اولاد واهل بیت اوبجانب خراسان تشریف برد و درآن ولایت آنجناب نیزشربت شهادت خورد ودرسنهٔ مذکوره یعنی سنهٔ اثنی وعشرین ومائه قاضی بصره ایاس بن معـاویة بن قرة المزنی که باصناف فضایل انسانی و انواع کمالات نفسانی موصوف بود وبفراست تمام وکیاست مالا کلام معروف از عالم انتقال نمود وروایت کنند که روزی ایاس بابعضی از نزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که من وپدرمن هریك براسبی سواربیم وباهم میرانیم وهیچ یك ازمادو کس رامسابقت میسر نشد تعبیرابن رؤیا آنستکه ایام عمرمن بااوقات حیات پدرم برابرخواهد بود واوهفتاد وشش سال عمرداشت ودرشبی که مدت زندگانی ایاس هفتادوشش سال کامل شد گفت که وقت رحلت من نزدیك رسید وهمان شب متوجه عالم آخرت گردید ودرسنهٔ ثلث وعشرین ومائه نصربن سیار بااهل سغد که باردیگر درمقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار ازاظهار خلاف پشیمان شدندو باز جزیه قبولنمودند ودرین سال ثابت بن اسلم البنانی که از جملهٔ کبار تابعین وعباد مسلمین بود و سماك بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمدبن واسع الازدی که او را زین القراء میگفتند وفات یافتند ودرسنهٔ اربع و عشرین ومائه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت ابوعبدالله محمدبن علی بن عبدالله بن عباس که بعظم شان وجلالت قدرمشهور بود درشصت سالگی داعی حق رالبیک اجابت گفت وپسرش ابراهیم که شیعهٔ ابن عباس اوراامام لقب دادند قائم مقامش گشت وبدین روایت ابراهیم امام همدران ایام آثار دولت واقبال در ناصیهٔ احوال ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیعهٔ خود را بوی مسلم داشته ابومسلم بنابر فرمودهٔ اوروی توجه بخراسان نهاد و درماه رمضان همین سال ابوبکر محمدبن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب الزهری که ازعظما و علماء تابعین است ونزد فقهاء سبعهٔ مدینه تحصیل فقه نموده وبصحبت ده کس ازصحابه رسیده بود فوت شد ودرسنهٔ خمس و عشرین و مائه هشام بن عبدالملك درگذشت و برادر زاده اش ولید بن یزید قـایم مقام گشت

ذکر ولیدبن یزید بن عبدالملك

کنیت ولیدابوالعباس بود ولقبش بقول حمدالله مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوت ولطف طبع و مهارت درنظم اشعار اشتهار داشت اما بارتکاب منهیات بتخصیص شرب شراب بغایت مشعوف بود وپیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و درآن باب بمرتبه‌ای مبالغه میکرد که طایفهٔ ازعلماء امت اورا بکفر وزندقه نسبت کرده اند واز

جملهٔ دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر ازمؤلفات پسندیده مسطور
است که روزی ولید برسم تفأل مصحف مجید بگشاد ودراول سطورصفحهٔ یمنی این آیه
دید که (وخاب کل جبار عنید) وازغایت خشم مصحف را ازدست انداخته و نیزه‌ها بر آن زده
گفت **شعر** اتوعد کل جبار عنید ✿ فها اناذاك جبارعنید اذا ماجئت ربك یوم حشر ✿
فقل یارب مزقنی الولید وزمرهٔ گفته اند که آن پلید نسبت برسول صلی الله علیه وسلم
گفته بود که **شعر** یلعب بالخلافة هاشمی ✿ بلاحق اتاه ولا کتاب فقل الله یمنعنی
طعامی ✿ وقل الله یمنعنی شرابی درروضة الصفا مسطور استکه درسنهٔ سته عشرومائه
هشام ولید را امیر قافله ساخته بگذاردن حج اسلام امر کرد و ولید سگان شکاری را
درصنادیق بار کرده همراه خود برد و خیمهٔ بزرك ترتیب داده میخواست که آنرا بربام
خانهٔ کعبه نصب کند و آنجا نشسته با کنیز کان مغنیه شراب خورد بعضی ازنواب او را از
ارتکاب آن امرشنیع مانع شدند وچون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده
نمود خاطر برآن قرار داد که اورا از ولایت عهد خلع کرده پسرخود مسلمه راکه ابو
شاکر کنیت داشت ولیعهد سازد وولید ازقبول آن امر سرباز زده در آن اوقات مسلمه
نیز بارتکاب شراب متهم شد وولید این بیت درسلك نظم کشید که **شعر** ایها السائل عن
دیننا ✿ نحن علی دین ابی شاکر لاجرم هشام برپسرغضب کرد و ارتفاع غبار نقار
میان هشام وولید بدانجا انجامید که ولید ازدمشق بیرون رفته درناحیهٔ اردن مقیم شد
وآنجا می بود تاوقتیکه هشام ازعالم انتقال نمود آنگاه بدارالملك شتافته وبرسریر ایالت
نشسته اولاد ومتعلقان هشام را درشکنجه کشید وهرچه داشتند ازایشان بستاند و ولید در
ایام حکومت خود اسامی کوران ومردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظایف مقرر
فرمود ودرمرسومات امرا ولشگریان بیفزود ودرمبادی زمان جهان بانی ولید یحیی بن
زید رضی الله عنه که بعداز شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده
بود باهفتصد نفرخروج نمود ودرنواحی جرجان باهتمام مسلم بن احورالمازنی که بفرمان
نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بعزشهادت رسید ودرسنهٔ سته وعشرین ومائه یزید بن
ولید بن عبدالملك برولید بن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در
جمادی الاخری سنهٔ مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال
یاسی وشش سال بود وزمان حکومتش یکسال وسه ماه بود وسعید بن عبدالملك بوزارتش
قیام مینمود

ذکر اسباب نکبت ولید وبیان خروج یزید

یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شعف او بود بشرب مدام و میل خاطر
شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسرعم خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه
زده وسروریش اورا بتراشید واورا بعمان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن

عبدالله القشیر را که بصفات حمیده اتصاف داشت وهمواره بایثار درم ودینار تخم مهر ومحبت در زمین دل صغار و کبار میکاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تابعد از تعذیب بسیار نام اورا ازلوح هستی بسترد و درتاریخ امام یافعی مسطور استکه خالد باوجود وفور جود بفصاحت و بلاغت درمیان عرب مشهور بود ونسبش بروایت ابوالفتوح اصفهانی بشق کاهن که شمه‌ای ازصفت اوسبق ذکر یافت می پیوست القصه بنابر اسباب مذکوره جمهور نزدیك و دور کمر عداوت ولید برمیان بسته اشراف و اعیان نزد یزیدبن ولید که درآن اوان بزهد وتقوی اشتهار داشت رفتند ودست بیعت باوداده علم مخالفت‌ولید مرتفع گردانیدند ودرسنه سته وعشرین ومائه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه وجیبه خانه را تصرف نمود و روز دیگر بین‌الجانبین مقابله ومقاتله‌اتفاق‌افتاد وآخرالامر ولید شکست یافته بقصرامارت گریخت وعبدالعزیز ابن‌حجاج بن عبدالملك که سرور مقدمهٔ سپاه یزید بود او را محاصره‌نموده لشگریان از اطراف و جوانب ببام‌آن کوشك برآمدند و بسروقت ولیدرفته سرش ازتن جدا کردند ونزد یزید بردند ویزید سربسجده نهاده فرمود تاسرولید را برسرنیزه کرده گرد شهر برآوردند وهمدرین‌سال یعنی‌سنه سته وعشرین ومائه عمروبن دینارالتیمی‌الضعانی جهان فانی را وداع نموده و او بصحبت عبدالله‌بن عباس و جابربن عبدالله الانصاری وجمعی دیگر ازاکابر رسیده سماع حدیث وتحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتشرا هشتاد سال گفته‌اند و درهمین سال عبدالرحمن‌بن قاسم‌بن محمدبن ابوبکر که از جملهٔ فقهاء مدینه بود وبمزید علم‌وتقوی امتیازداشت بعالم‌آخرت شتافت وایضاً درین‌سال سعیدبن مسروق که پدرسفیان ثوریست وفات یافت

ذکر یزیدبن عبدالملك بن مروان

بقول بعضی از فضلاء صاحب تأیید مادر یزیدبن ولید ماه‌آفرید بنت فیروزبن یزدجردبن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویةبن خسرو پرویز و مادر این‌دختر باوالدهٔ شیرویه بنت قیصر و مادر هرمزبن انوشیروان که پدر پرویز است دختر خاقان بودند بنابرآن یزید گفته بود که اناابن کسری وابی مروان و جدی قیصر وجدتی خاقان کنیت یزید ابوالولید بود و لقبش بقول حمدالله مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید برمسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان‌را کم کرد بنابرآن ملقب بناقص شددرتاریخ امام یافعی مسطور استکه یزید قدری بود القصه درجمادی الاخری سنه‌سته و عشرین و مائه که ولیدبن یزید بقتل رسید یزیدبن ولید در دمشق برمسند حکومت نشسته اشراف واعیان شام باوی بیعت کردند اما بعضی ازامرا وحکام ولایات مثل مروان سرکشی‌نموده در اطراف ممالك فتنها پدید آمد و نصربن سیار نیز مانند یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفر گشتند وباخدیع کرمانی

بیعت کردند ومیان نصر وخدیع کرمانی تازمان خروج ابومسلم نزاع قائم بودویزید در
ایام ایالت‌خودیوسف بن عمرالثقفی را از حکومت عراق‌عزل کرده آن منصب‌را بمنصور
جمهور داد وچون یوسف از قرب وصول منصورخبر یافت بنابر توهمی که‌از یزیدداشت
راه سماوه پیش گرفته بطرف بلقاء گریخت وپس از آنکه بدانجا رسید متلبس بلباس
عورات گشته باجمعی ازنسوان همخانه شد ومنهی‌این‌بگوش یزید رسانیده یزید قاصدان
فرستاد تایوسف را در همان لباس بدمشق آوردند وبمردم نموده‌محبوس کردندویزید
بعد از روزی چندکه منصوربن جمهور درکوفه بحکومت پرداخت رقم عزل بر صحیفه
حالش کشیده عبدالله بن عمربن‌عبدالعزیز را در آن‌ولایت‌والی گردانید ودرسنهٔ‌مذکوره
یعنی صد وبیست و شش بکربن‌ماهان که‌یکی‌از داعیان‌عباسیان بودبخراسان رفته‌بسیاری
از خلایق دست بیعت بوی دادند واواموال وافزار بیعتیان ستانده بنظرابراهیم‌بن‌محمد
الامام‌رسانید ودربیستم‌ذی‌الحجه سنهٔ مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت
گردید مدت عمرش بروایتی سی‌وهفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش
بشیربن سلیمان قیام مینمود گویند آخرسخنی که بر زبان یزید رفت این بود که
واحسرتاه ویا اسفاه

ذکر ابراهیم‌بن‌ولیدبن عبدالملک و انتقال ملک بمروان بن محمدبن مروان

چون یزیدبن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی‌عهد خودکرده بود
بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند امامهم او رواج نگرفت و حکومتش
استقامت نپذیرفت زیرا که‌دراوایل سنهٔ‌سبع‌وعشرین‌ومائه مروان‌بن‌محمد بن‌مروان که قتل
ولیدبن یزیدبخلاف رضاءاوواقع‌شده بودهشتاد هزار کس‌از لشکر جزیره و حمص فراهم
آورده متوجه دمشق گشت وابراهیم باصد وبیست هزار نفر از مردم جوشن پوش او را
استقبال نموده در نواحی چشمهٔ‌آب‌گرم آتش‌رزم اشتعال یافت ونسیم نصرت برشقهٔ‌علم
مروان وزید و ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هجده هزار بقتل رسیده
قرب بیست هزار بقیدا‌ساوتگرفتار شدند ومروان از اسیران بنام حکم‌و کیسان که‌پسران
ولیدبن یزید بودند ودرزندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند وچون ابراهیم ورفقاء
او یعنی عبدالعزیزبن حجاج‌بن‌عبدالملک ویزیدبن‌خالدبن عبدالله‌القشیری از معرکه‌چشمهٔ
آب‌گرم بدمشق رسیدندباهم گفتندکه اگر سلطنت باولاد ولیدانتقال نمایداز کشندگان
پدر خود هیچکس را زنده نگذارند ویزیدبن خالدیکی از غلامان را فرمود که‌بزندان
رفته حکم وکیسانرا بوادی خاموشان فرستاد ویوسف‌بن عمرالثقفی رانیزکه‌در زندان
بود بیرون‌آورده گردن زدند وسلیمان‌بن هشام‌بن‌عبدالملک که درآن‌اوان ازمحبس‌عمان
خلاص‌شده بود وبدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهدهٔ آنحالات بیت

المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت ومقارن این صورت مروان بدمشق در
آمده بروایتی ابراهیم کشته شدو بقول امام یافعی وجمعی دیگر از مورخین روزی چند
مختفی بوده بعداز آن باامان نزد مروان رفت و باو بیعت کرد مدت حیاة ابراهیم بعقیدهٔ
بناکتی سی وشش سال بود و زمان حکومتش سه ماه کنیت او ابواسحق بود ولقبش بمذهب
حمدالله مستوفی المتعزز بالله

ذکر مروان بن محمد بن مروان

لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القایم بحق الله بودواورا حمار بجهة آن
میگفتند که اعراب سرهر صدسال راسنة الحمار گویندو از زمان استیلاء معاویة بن ابی
سفیان بردمشق تاوقت حکومت مروان صدسال بود باندك چیزی کم یا بیش وجعدی نیزاز
القاب مروانست وسبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعدبن درهم تلمذ مینمود و جعد
معتزلی مذهب بود و مروان در اوایل سنهٔ سبع وعشرین ومائه برمسند حکومت نشسته
مدت پنج سال وچند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر
طیار رضی الله عنه وشهادة آنجناب وقتل خدیع کرمانی وخروج ضحاك وسلیمان وابومسلم
مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام او بوقوع پیوست و مروان در
منزل ذات السلاسل که از حدود مصراست فی ذی الحجه سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بردست
صالح عباسی یاابوعون که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقت نموده بودند بقتل رسید و
شعلهٔ غضب مالك الملك قدیر اساس تسلط بنی مروان را محترق و نابود گردانید مدت عمر مروان
بقول زمره ای از مورخان پنجاه ونه سال و بعقیدهٔ فرقه‌ای شصت ونه سال بودووزارتش
تعلق بعبدالحمید بن یحیی میداشت و حجابتش بصقلان الملك و العزة لله المنان
وعلیه الاعتماد والتکلان

گفتار در بیان ظهور عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار

بروایت اکثر اهل خبر در اواخر ماه صفر که در سلك شهور سنهٔ سبع وعشرین
ومائه منتظم بود مروان در دمشق پای برمسند ریاست نهاده خلایق دست بیعت بوی
دادند و همدرین سال هوای خلافت در سر عبدالله بن معاویه رضی الله عنهما پیداشده خروج
فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله درایام حکومت یزیدبن ولید بکوفه تشریف
برد و حاکم آن ولایت عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز
جهة اخراجاتش سیصد درم تعیین فرمود وچون یزید فوت شد وابراهیم قایم مقام او گشت
اسماعیل بن عبدالله القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم درباب ایالت خویش بکوفه
آورد وعبدالله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسماعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود

لاجرم گفت من سفك دماء را مکروه میدارم واز سرحکومت در گذشتم آنگاه اسماعیل درگوشهٔ ساکن گشته نزد عبدالله بن معاویه تردد آغاز نهاد درین اثنا خبر انهزام ابراهیم واستیلاء مروان بکوفه رسیده عبدالله بن عمر عبدالله بن معاویه رامحبوس گردانید وبعضی از رؤساء قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و طایفه‌ای را مشمول لطف واحسان نساخت و حوشب بن رویم وعثمان بن خبیری وجعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر که در آن اوان در حیرة اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر بایشان موافقت نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم راباستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت وهر يك از نام بردگان راصد هزار درم داد و شیعه این عطیه را برضعف عبدالله بن عمر حمل کرده عبدالله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق اسماعیل بن عبدالله القشیری و منصور بن جمهور او رابخلافت برداشته بامر مبایعت پرداختند وعبدالله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید و باسپاه چیره متوجه حیره شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبدالله بن معاویه شکست یافته بکوفه باز گردید وشیعهٔ زیدیه بآنجناب ملحق گشته عبدالله از آنجا بمداین شتافت وازمداین لشکر بحلوان کشیده حلوان وجبال واصفهان وهمدان وری وبر اسخر گردانید امامروان دراوایل ایام حکومت ازدمشق بحران رفت ودر آن مقام سلیمان بن هشام پیش آمده امان یافت و مروان ازحران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسیاء شد و سلیمانرا گفت تو در همین مکان توقف نمای تا لشکرها مجتمع گردند وبهر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند وسلیمان بموجب فرموده عمل نموده قرب ده هزار کس بد وپیوستند و بعضی از اهل فتنه با سلیمان گفتند که تواز مروان بخلافت سزاوار تری سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاد و مردم را بمتابعت خویش خواند وازهر طرف طایفهٔ روی بمعسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید وسلیمان در قنسرین رحل اقامت انداخته مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه اوشده بین الجانبین جنگی سخت دست داد ابراهیم بن سلیمان وخالدبن هشام المخزومی باقرب سی‌هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشتند لاجرم انهزام یافت اما بار دیگر متجنده راجمع آورده بامروان پیکار کرد ودرین کرت نیزشش هزار کس از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت و باضحاك که از بنی بکر بن وایل بود ودر آن وقت علم مخالفت مروان افراخته بر آن بلده استیلاداشت بیعت نمود وضحاك مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان بجانب موصل شتافت ودرسنهٔ ثمان وعشرین ومائه مروان یزید بن عمرو بن هبیره را بایالت عراقین سر افراز ساخته بجنك ضحاك وسلیمان مامور گردانیدویزید بکوفه رفته میان اوو گماشته ضحاك محاربات واقع شدومثنی بابعضی از سرهنگان ضحاك برخاك هلاك افتاده یزید بر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاك وسلیمان گشت و

ضحاك از موصل درجنبش آمده در نصیبین آن دولشکر پرخشم و کین بهم رسیدند و حربی صعب دست داده بروایت امام یافعی شش هزار کس از جانبین کشته گشتند ولباس حیات ضحاك در آخر روز چاك شده درآنشب خوارج با بن خیبری بیعت نمودند صباح روز دیگر باز جنك و جدال آغاز کردند و در این روز آثار غلبه در طرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام یافت و ابن خیبری بمخیم او شتافته بر تختش نشست اما چون میمنه سپاه مروان پای ثبات استوار داشتند او نیز باسه هزار کس باز گشته ابن خیبری را با بسیاری از مخالفان بکشت و بقیة السیف شیبان بن عبدالعزیز یشکری را بامارت گزیده خندقی برگرد معسکر خود کندند ومروان در برابر ایشان نزول نموده قرب ده ماه میان آن دو لشکر آتش قتال مشتعل بود ودر اکثر آن ایام شکست برجانب مروان می افتاد اماعاقبت شیبان در آن دیار بقتل آمد وسلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابوالعباس سفاح نزد اوشتافت ونخست نوازش یافته عاقبت کشته شد و در اثناء وقایع مذکوره فی سنهٔ سبع وعشرین ومائه قاضی مدینه ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف الزبیری که پیوسته روزه میداشت و هفتاد و یکسال ازعمرش گذشته بود وسدی الکوفی که از مشاهیر مفسران است وفات یافتند و همدرین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالك بن دینار که در بلدهٔ بصره مقیم بود ازعالم انتقال نمود درتاریخ امام یافعی ازمؤلف ابوالقاسم خلف اندلسی منقولست که روزی مالك بن دینار نشسته بقرائت کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یاابایحیی دعاکن درحق ضعیفه که چهار سالستکه حامله است وحالا بکرب و تعب شدید گرفتاری دارد مالك دست بردعا برآورده گفت (اللهم هذه المرأة ان کان فی بطنها جاریة فابدلها فانك تمحو ماتشاء وتثبت وعندك ام الکتاب) وبعد ازساعتی آن مرد باز آمد وبر گردن او بود پسری چهار ساله که دندانها داشت و درین سال یعنی سنهٔ سبع وعشرین ومائه عاصم بن ابی النجود الازدی که یکی ازقراء سبعه است روی بعالم آخرت نهاد وازجملهٔ تلامذه ابوعبدالرحمن السلمی وزربن جیش بود ودرهمین سال یحیی بن یعمرالعدوانی النحوی البصری که بصحبت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما وبعضی دیگر ازصحابه رسیده بود ازعالم انتقال نمود ویحیی درسلك قراء بصره انتظام داشت اما بعدازکسب کمال ازعراق بخراسان رفته چندگاه بقضاء بلدهٔ مرو اشتغال فرمود ودرسنهٔ تسع و عشرین ومائه قاضی افریقیه خالدبن ابی عمران البونی که از جملهٔ علماء وزهاد مغرب بود بقضاء ایزدی درگذشت ودرین سال بروایت صحیح ابونصر یحیی ابن ابی کثیر که یکی از علماء حدیثست از عالم انتقال نمود و در ماه مبارك رمضان همین سال خروج ابومسلم مروزی بوقوع پیوست و صدمت سیاست اوپشت دولت مروانیانرا فرو شکست

گفتار دربیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابومسلم و ذکر کشته شدن بسیاری از مروانیان بتقدیر قادر مختار وجبّار منتقم

حاوی‌فضایل انسانی حمزة‌بن حسن اصفهانی ابو مسلم را از آل حمزة‌بن عماره شمرده ودرحیز بیان‌آورده که نسبت حمزة‌بن عماره منتهی بگودرز بن گشواد میشود و ازغرایب اتفاقات آنکه گودرز درعزای‌سیاوش‌اختراع‌پوشیدن‌جامه‌سیاه کردودرغیر وقت جنگ نمی‌خندید وابومسلم نیزدرحین خروج کسوت سیاه پوشیده درغیر معرکهٔ کارزار لب‌بخنده‌نمی گشادوطایفهٔ ازمورخان برآنند که نسب ابومسلم ببوزرجمهر حکیم میرسید وزمره‌ای‌راعقیده آنکه ابومسلم‌از فرزندان سلیط‌است وسلیط‌ازجاریه‌ای‌متولد شده بود که ملك عبدالله‌بن عباس بود رضی‌الله عنهما و عبدالله نوبتی باوی صحبت داشته بود و بعدازآن اورا بغلامی عقدبسته و سلیط چون بسن رشد و تمیز ترقی نمود بنابر اغواء ولیدبن عبدالملك دعوی کرد که من ازاولاد عبدالله‌بن عباسم و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطهٔ‌میل خاطر ولید برطبق مدعاء سلیط حکم فرمود وازین جهة ایذاء بسیار بعلی‌بن عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما رسید وبروایتی که در روضة الصفا مسطور است ابومسلم دروقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من‌ازاولاد سلیط‌بن عبدالله ام وابوجعفر منصور دروقت قتل اورا باین دعوی مؤاخذه کرد و نام ابومسلم بقول بعضی ازمورخان مسلم بود و بمذهب فرقه‌ای عثمان‌وبروایتی ابومسلم موسوم بابراهیم ومکنی بابواسحق بود وبزعم حمزهٔ اصفهانی درسنهٔ مائه هجریة دراصفهان تولد نمود ودر کوفه نشوونما یافته‌دروقتی که نوزده ساله‌بود بخدمت ابراهیم امام رسید وابراهیم‌آثار اقبال درناصیهٔ احوال اومشاهده نموده‌گفت تغییر نام وکنیت خودکن و ابومسلم نام خویش را برعبد الرحمن قرارداده جهت کنیت ابومسلم اختیارفرمود وابراهیم اورا درسنهٔ اربع وعشرین ومائه بامارت شیعهٔ خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد وچون ابومسلم بدان مملکت رسید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم‌را پوشیده وپنهان بخلافت عباسیان دعوت می نمود تاخلق بی‌نهایت دست بیعت بدودادند ودرسنهٔ ثمان وعشرین ومائه ابراهیم الامام باصحاب خودکه درخراسان بودند نوشت که من امـارت‌آن ولایت را برسبیل استقلال بابومسلم مسلم داشته‌ام بایدکه هیچکس سرازحکم وفرمانش نه‌پیچد حکم اوحکم من وفرمانش فرمان منست وبعضی ازداعیان ازقبول ریاست ابومسلم عار داشته متوجه مکه شدند تابی‌واسطه درآن قضیه باابراهیم گفت وشنید نمایند وابومسلم نیزباایشان اتفاق نموده بعدازوصول بخدمت ابراهیم‌الامام بتجدید زمام‌سرانجام مهام دعوت وعنان امارت خراسان درقبضهٔ اقتدار ابومسلم قراریافت وابومسلم باتفاق رفیقان بخراسان معـاودت نموده بجدهرچه تمامتربدعوت نزدیك ودور وتهیهٔ اسباب خروج وظهور اشتغال‌فرمود

ودرسنهٔ تسع وعشرین ومائه ابراهیم امام ابومسلم راطلب داشت واوبا هفتاد نقیب نهضت فرموده چون بقومش رسید مکتوبی از نزد ابراهیم امام وصول یافت مضمون آنکه از منزلی که این مکتوب بتورسد بازگرد ودرخراسان باظهار دعوت زبان گشاده قحطبة بن شبیب را بدین جانب روان گردان و ابومسلم قحطبه را باهدایا بطرف مکه فرستاده خود بمرو باز گشت ونامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا بیعتیان را ازفرمان ابراهیم آگاه سازند وچنان مقرر کردند که دراواخر ماه رمضان سنه تسع وعشرین ومائه خروج نمایند درروضة الصفا مسطور است که درآن اوان ابومسلم مردم خود را فرمود تابهیأت اجتماعی متلبس بلباسهائی که یکرنك داشته باشد شوند تاهر رنگی که مناسب دانند شعار خود سازد وآنجماعت کرة بعداخری تغییر لباس کرده هیچکدام موافق مزاج ابومسلم نیفتاد وچون جامهای سیاه پوشیده و دستار های سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند ازآن رنگ هیبتی در دلش افتاد و لباس سیاه شعارسپاه ساخت ودرشب بیست وپنجم شهررمضان که موعد خروج بود ابومسلم وسلیمان ابن کثیر بامجموع متابعان ازصغیر و کبیر لباسهای شبرنك در بر کرده درحدود مرو که معسکر ایشان بودآتش بسیار برافروختند و درآن ایام خلق کثیر از فرق انام درظل اعلام ظفراعلام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال برمنبر نه پایهٔ گردون برآمد ابومسلم در روزعید سلیمان بن کثیر را فرمود تابخلاف بنی امیه بی اذان واقامه باقامت نمازعیدوشرایط امامت قیام واقدام نمایدو بعدازآن برمنبررفته ایستاده خطبه خواند وسلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس ازآنکه ازمنبر فرودآمد ابومسلم خوان کرم بگسترد وخلایق را طعام دادآنگاه بنصر بن سیار که بمدافعه خدیع کرمانی درمانده بود نامهٔ نوشت وآیات قرآنی درآن کتابت درج کرده او را به بیعت عباسیان خواند وچون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر وسراسیمه گشته بعدازهشت ماه یاهیجده ماه غلام خود یزید را باچند هزار سوار بمحاربهٔ ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالك بن هیثم خزاعی را بمقاتله یزید فرستاده نایره قتال ملتهب گردید و دراثناء ارتفاع غبار هیجا ازسپاه مالك عبدالله طائی زخمی بریزید زده اورا اسیر گردانید ونزد ابومسلم برد و ابومسلم برعایت آن غلام اهتمام نمود وچون جراحتش اندمال یافت اجازتش داد تاپیش خواجهٔ خود رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده وافعال پسندیدهٔ ابومسلم مشاهده نموده بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست که مهم ایشان عنقریب ترفع تمام خواهد یافت واگرمن مملوك تونمی بودم مفارقت ابومسلم اختیار نمی نمودم و ازشنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام بحواشی ضمیر نصر راه یافته چون خدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد ودرخلال آن احوال شیعهٔ آل عباس از اطراف و جوانب دیار خراسان باابومسلم پیوستند و ابومسلم بجانب نصربن سیار و خدیع کرمانی نهضت نموده درمیان دوخندق که ایشان درگرد معسکر

خود کنده بودند فـرود آمد و آن دو سردار از ین جرات خایف و ترسان گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من باتو طریق اتفاق مسلوك میدارم وهمت بردفع نصر میگمارم واین معنی موجب ازدیـاد توهم نصر گشته بکرمانی پیغام فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو وببلدهٔ مرو برو که منهم بآنجا می آیم تابایکدیگر مصالحه نمائیم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافت وروزی بحسب ظاهرجهت تشیید مبانی صلح وصفا هریك از آن دوسردار باصد سوار دربرابر یکدیگـر آمدند و هردورا درباطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند ودرآن معرکه یکی از نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد وعلی بن خدیع کرمانی درسنهٔ ثلثین ومائه پیش ابومسلم آمد و روزی چند درخدمتش بوده روی گردان شد و بنصر بن سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد که تراهیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمائی که دیروز پدرترا بقتل رسانیده واین سخن درمزاج ابن کرمانی مؤثر افتاده بانصر بنیاد مخالفت کرد وقبیلهٔ ربیعه باداوهمداستان شده قوم نصر متابعت نصر اختیار نمودند وهریك ازین دوسردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابومسلم جواب داد که بانقبا مشورت کنیم و هرچه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و درخفیه باشیعهٔ عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روزدیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت که خدیع کرمانی را بخدیعت کشته اند و معاونت پسرش واجبست وسایر نقباء درین سخن متابعتش نموده رسولان نصر بن سیار شرمسار وقاصدان ابن کرمانی بافرح وسرور بسیار بازگشتند بعدازآن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابومسلم نوبت دیگر استمداد کرد او جواب داد که هنوز مرا برقول تواعتماد نیست وظیفه آنکه یکبار بانصرسیارمحاربه نمائی تابه بینم که حال بچه‌می انجامد وپسر کرمانی بمروشتافته میان اوونصر نیران قتال اشتعال یافت وابن کرمانی نصف شهررا بتحت تصرف درآورد و ابومسلم اینخبرشنوده بالشکرخجسته اثر ازماخان روان گشته بمرو درآمد وپسر کرمانی باقبیلهٔ ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر بن سیار راه یافت لاجـرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای‌آورد اماآخرالامر بنابر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و ازآنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته درآن ولایت بیمارشد وبنابرآنکه از ابومسلم خائف بود اورا درمحفهٔ نهاده بساوه بردند و درساوه متقاضی اجل دررسیده نصر بن سیار بدارالبوار انتقال نمود وابومسلم بعدازفرار نصر بن سیار درمرو رایت اقتدار برافراشته ازاصحاب نصر ومروانیه هرکرا یافت بقتل رسانید وروزی چند ابن‌کرمانی را درسلك نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد وتمامی ممالك خراسان ابومسلم را مسلم گشت و پایهٔ قدر وارتفاع یافته ازفرق فرقدین درگذشت وابومسلم بصفت فصاحت وبلاغت موصوف بود وبلغت فارسی وعربی تکلم مینمود هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره برپیشانی زده روزی زیاده از

بکبار طعام نخوردی ازحصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط نمینمودی و از پیش آمدن قضایاء صعب ملول و متأسف نبودی و هرگز ترحم پیرامن ضمیرش نگشتی و باندك جریمهٔ مخصوصان خود را بکشتی تأدیبش بغیرتحرك شمشیرصورت نبستی وهیچ مجرمی ساعتی ازخوف اوایمن ننشستی لقب ابومسلم صاحب الدعوة وصاحب الدولة بود واو رامروزی بجهت آن گویند که خروجش درنواحی مروروی نمود وقتل ابومسلم بفرمان ابوجعفر منصور دوانیقی در روز چهار شنبه بیست وپنجم ماه شعبان سنهٔ سبع وثلثین و مائه دست داد واومدت هشت سال ودوماه پای برسریرامارت نهاد وزمان حیاتش درسی وهفت سالگی بنهایت انجامید وعددمردمی که بالیقین بحکم‌او کشته شدند بعدازمقتولان معارك بششصد هزاررسید

ذکر مآل حال عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفرالطیار وبیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد وامصار

علماء‌اخبار رحمهم‌الله الغفارآورده اند که‌درشهور سنهٔ تسع وعشرین ومائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب‌بن موسی عبدالله بن معاویه را مسخر گشت وخلق بسیارازبنی‌هاشم وغیرایشان ازاصاغر واعاظم درظل رایت‌فتح آیتش مجتمع شدند و عبدالله دراصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را ببرادر خود حسن مفوض ساخت وعمال بولایات ارسال داشته‌درهر بلدهٔ ازقلمرو خود حاکمی رانصب‌فرمود وچون یزیدبن عمروبن هبیره که ازقبل مروان والی عراقین بود از استقلال عبدالله خبر یافت عامربن ضباره ومعن‌بن‌زایده را باجنود بلاانتها فرمود که ازدوجانب متوجه مقاتلهٔ عبدالله گردند وآن دوسردار بموجب فرموده عمل نموده بعدازتقارب فئتین سپاه‌عبدالله متفرق گشتند وآنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامیدآنکه ابو مسلم مردم را برضاءآل محمد صلی‌الله علیه و سلم دعوت میکند بصوب خراسان شتافت وبعد ازوصول بیندهٔ هراة مالك بن هیثم خزاعی که درآن زمان ازقبل ابومسلم حاکم‌آن‌بلده بود قاصدی نزد ابومسلم فرستاد و اورا از رسیدن‌آنجناب آگاهی داد و ابومسلم حکم کرد که مالك عبدالله رابقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل ازمعاودت قاصد روزی مالك ازعبدالله پرسید که عبدالله وجعفر ازجملهٔ اسامی اهل بیت پیغمبراست بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبدالله جواب داد که روزی جدمن درمجلس معاویة‌بن ابی‌سفیان بود که باوخبر آوردند که بخشندهٔ بی‌منت ترا پسری کرامت فرمود ومعاویه ازجدمن التماس کرد که صدهزار درم بگیر واین‌پسر را موسوم باسم من گردان بنابرآن پدرم بمعاویه مسمی شد مالك بن هیثم گفت زراندك برشوت گرفتید ونام‌زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابومسلم بمالك رسید مفرشی

بردهان عبدالله نهاده نفسش را منقطع ساخت مدفن آنجناب مصرخ هراتست و بمزار سادات اشتهار دارد وهمدرین سال ابوحمزه وعبدالله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی از آنکه کسی ایشانرا ازحال وشعار ابومسلم اخبار نماید دریمن دستارهای سیاه برسر بسته وجامهای سیاه پوشیده الویهٔ اسود برافراختند و درمخالفت مروان حمار ظاهر گشتند وبلدهٔ صنعارا بتحت تصرف درآورده طالب الحق آنجا توقف نمود وابوحمزه متوجه مکه گشت ودرموسم حج بیکناگاه جمعی سیاه پوش درحرم ریخته حاجیان ومقیمان آنمنزل متبرك بغایت متوهم شدند وپرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که مامخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملك که درآن زمان از قبل مروان حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمود که چندانی مزاحم مردم نشوید که از مناسك حج اسلام فارغ گردند واین ملتمس را مبذول داشته بعداز انقضاء ایام حج عبدالواحد بمدینه گریخت وابوحمزه بمکه درآمدوعبدالواحد دریثرب لشکری ازاطراف وجوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت و ابو حمزه برجرأة او اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید ودرمنزل قدید قتالی شدید روی نمود ازلشکر عبدالواحد هفتصدمرد بقتل رسید واوبمدینه رفت وآنجا نیزمجال توقف نیافته بشام شتافت و ابوحمزه حرمین را درحیز تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت واحسان مردم را شادمان ساخت و چون عبدالواحدنزد مروان رسید کیفیت حادثه رامعروض گردانید مروان عبدالملك بن محمد بن عطیة السعدی را باچهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت وابو حمزه از مدینه باستقبال آن سپاه روان شده دروادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد وابوحمزه بااکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمده معدودی بمدینه گریختند و مدنیان خون ایشانرا برخاك هلاك ریختند وابن عطیه بعداز فراغ ازمهم حجاز بصوب یمن شتافته میان او وطالب الحق نیزمحاربه واقع گشت و بار دیگر بعنایت واهب العطیه ابن عطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد وابن عطیه سرش را بشام فرستاده روزی چنددرصنعا لواء اقامت برافراخت وچون موسم حج نزدیك رسید بادوازده نفروچهل هزار دینارزر بجهت امارت حجاج بنابر فرمودهٔ مروان متوجه مکه شد ودراثناء راه طایفهٔ از بنی مراد بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید وهرچند ابن عطیه گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارکه میروم و اینك منشور امارت بدست دارم بجائی نرسید واورا باتمامی ملازمان بقتل رسانیدند ودربعضی از نسخ معتبره مسطور است که مذهب ابوحمزه وطالب الحق آن بود که عباد بمجرد ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند وهرکه زانی وسارق را کافر نمی داند اونیز درسلك کفار انتظام دارد والعلم عندالله تعالی

گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبة بن شبیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان بانواع رنج و تعب

در سنهٔ ثلثین و مائه قحطبة بن‌شبیب که مروان حمار او را هبط حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علمی نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنود بلا انتها و امراء شجاعت انتما مثل خالد بن برمك وعثمان بن نهیك بتسخیر ممالك غربی مامور گردانید وقحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع نصر بن سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آنحدود که موسوم به نباتة بن حنظله بودباجنود نامعدود بمقاتله اواقدام نمودودرذی حجه مذکوره شکست برجرجانیان افتاده نباته باقرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان درآمده سی هزار کس دیگررااز مروانیان بقتل‌آورده بعدازآن بجانب عراق عجم توجه کرد وداود بن‌یزید بن عمروبن هبیره و عامر بن ضباره که درآن زمان از قبل یزیدبن عمرو در کرمان بودند باسپاه‌فراوان متوجه قحطبه گشتندودرسنهٔ‌احدی وثلثین ومائه بنواحی اصفهان‌خراسانیان وشامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل‌آمده داودبن یزید طریق فرارگزید وقحطبه غنیمت بی‌نهایت گرفته مدت بیست روز دراصفهان رحل‌اقامت انداخت وبعد ازآن بنهاوند رفته آنخطه را نیزمسخرساخت وخلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب‌آورد اما داودبن یزید چون بملاقات پدر خود فایض گردید و کیفیت استیلاء قحطبه را معروض گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده موضع جلولارا معسکرساخت و چون قحطبه درخانقین رایت استیلا برافراخت وَهْم برضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده نماز شامی بکنار فرات رسید وبعضی ازلشکریان ازآب گذشته بافوجی از سپاه یزید که در آنطرف رود بودندآغاز کار زار نمودند و قحطبه نیزاسب درآب رانده ناگاه پای ستورش درلای فرورفت و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد وسپاه خراسان بی‌ازآنکه براین‌حال‌اطلاع‌یابند مانندباد برآب عبور کردند ولشکر ابن هبیره روی بوادی‌انهزام آوردندآنگاه‌امراولشکریان‌هرچندقحطبه راجستندنیافتند درآن اثنااسبش بازین‌ولجام پیداشده مردم دانستند که قحطبه راچه پیش‌آمده و باحسن‌بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت و حسن باسی هزار مرد تیغ‌زن درمحرم الحرام سنهٔ‌اثنی وثلثین ومائه بکوفه درآمده باابوسلمه جعفربن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابو سلمه را تعظیم کرده‌مکتوبی از ابومسلم بوی رسانید وابوسلمه خلایق را درمسجدجامع مجتمع ساخته

نامهٔ ابومسلم راکه بوی نوشته بود وازوی بوزیر آلِ محمد تعبیر نموده برمردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد

ذکر وفات بعضی از اعاظم ایام وخبر شهادت ابراهیم امام

بروایت جمعی کثیراز علماء امت درسنهٔ ثلثین و مائه مدت حیات محمدبن المنکدر بآخر رسیده وفات یافت و محمد درسلك اکابر زهاد و افاضل تابعین منتظم بود ودر همین سال یزیدبن رومان المدنی که یکی ازشیوخ امام یافعی است درعلم قرائت ازعالم انتقال نمود وبروایت حمدالله مستوفی مالك بن دینار که سابقاً ذکر اوگذشت درین سال وفات یافت ودرسنهٔ احدی وثلثین ومائه ابو ایوب سجستانی که ازجملهٔ اکابر اهل دانش بودبعالم عقبی شتافت ودرین سال واصل بن عطاء المعتزلی که درعلم کلام واصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد واوالثغ بود چنانچه اصلا بحرف راتکلم نمیتوانست نمود وعوض راعین میگفت درتاریخ امام یافعی از کتاب انساب که مؤلف سمعانیست مرویست که در وقتیکه واصل بن عطا بدرس حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شد خوارج گفتند که مرتکب کبائر کافراست و جماعتی برآن رفتند که مؤمن بارتکاب کبائر کافر نمیشود امافاسق میگردد وابن عطا انکار این دومذهب نموده گفت فاسق این امت نه مؤمنست ونه کافر وحسن اورا ازمجلس خود مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمروبن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال گزید بنابرین ایشانرا بااتباع معتزله گفتند و همدرین سال همام بن منبه برادر بزرك تر وهب فوت شد ودرسنهٔ اثنی وثلثین ومائه وفات عبدالله ابن طاوس الیمانی النحوی بوقوع پیوست وجمال حال عبدالله بحلیهٔ علم وتقوی ومهارت درفن عربیت آراسته بود ودراین سال حافظ ابوغیاث منصوربن المعتم السلمی الکوفی که بصفت زهد وعبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمودگویندکه یکی ازحکام زمان اورا هرچندبقضاء کوفه اکراه کرد زیاده ازدوماه آن منصب را قبول نفرموده وهمدرین سال درمدینه اسحق بن عبدالله بن ابی طلحة الانصاری الفقیه وفات یافت و درهمین سال یونس بن میسره که از جملهٔ اکابر اصحاب فضیلت وزهادتست بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود ومدت صدوبیست سال درجهان فانی زندگانی نمود ودر اوایل همین سال یادراواخر سالگذشته ابراهیم الامام وعبدالله بن عمربن عبدالعزیز وعباس بن ولیدبن عبدالملك بن مروان که در حران بزندان مروان حمارمحبوس بودند از عالم ناپدیدار بدارالقرار انتقال نمودند و سبب حبس وکیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از فضلاء انام چنان بودکه چون نصربن سیار از ضرب تیغ ابومسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل برقوت دولت ابومسلم قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاد و مروان هنوز از مطالعهٔ کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابومسلم راکه مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بودگرفته پیش مروان آوردند و مروان نامهٔ ابومسلم راکه اشتمال

داشت بر تسخیر ممالك خراسان و فرار نصر بن سیار خوانده قاصدرا گفت ابومسلم چه چیز بتو داده که این کتابت را بابراهیم رسانی وآن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بتو میدهم اگراین نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب ستانده پیش من آوری قاصد این خدمت قبول کرده نامه‌را بابراهیم رسانده وجواب گرفته نزدمروان آورد آنگاه مروان آن شخص رانگاهداشته کتابتی بولید بن معاویة بن عبدالملك که از قبل اوحاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعه‌ای بوالی بلقاء نویسد که ابراهیم راکه در قریهٔ حمیمه ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستد وولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید مروان او را بمخاطبات عنیف برنجانید و اونیز جوابهای درشت گفته برزبان آورد که من از قضیهٔ ابومسلم وقوف ندارم ومیان من واو مراسلهٔ نیست مروان رسول ابومسلم و نامهٔ ابراهیم را ظاهر کرده خدمتش ملزم شد و مروان او را بزندان فرستاده در خانهٔ که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز وعباس بن ولید بن عبدالملك مقید بودند محبوس گردانیدو بعد از چندروز شبی جمعی رافرستادتا آن سه کس را هلاك ساختند گویند سرابراهیم رادر انبان پرنوره نگاهداشتند تانفسش انقطاع یافت و بالش بر دهان عبدالله وعباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بر بستند

ذکر انجام روزگاربنی مروان و انتقال دولت واقبال بعباسیان

راویان اخبار متقدمین این حکایت را چنین گفته‌اند که چون کسان مروان درحمیمه ابراهیم امام را گرفتند ابراهیم برادرخود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس راکه ملقب بسفاح بود ولی عهد گردانید وعبدالله باتفاق برادر دیگرخویش ابوجعفر منصورو بعضی دیگر ازاعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت وابوسلمه خلال آنجماعت را در گوشهٔ نشانده کیفیت آمدن ایشان را با امراء خراسان در میان ننهاد زیراکه داعیهٔ آن داشت که یکی از اولاد امجاد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و التحیه را بر مسند خلافت نشاند بناء علی هذا در آن اوقات سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار از عترت سیدابرار صلی‌الله علیه وآله‌الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد باقر دوم عبدالله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام اما امام‌همام جعفر الصادق علیه‌السلام چون میدانست که بحسب تقدیر آنمهم تیسیر پذیر نیست نامهٔ ابوسلمه راقبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت وعبدالله بن حسن وعمر بن علی نیزدرین باب باآنحضرت مشورت نمودند و بقبول آن مسئول اقبال نفرمودند طرفه آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابوسلمه ازمدینه که مسکن آن‌سه عالیمقدار بودامراء خراسان پی بمنزل عباسیان بردند وغرض ابوسلمه را دانسته ابوسلمه نیز بحسب ضرورت بعدم متابعت پیش آمد وسفاح را از گوشهٔ انزوا بیرون آورد وبدار الامارة برد ودر روز جمعهٔ ازجمعات

ربیع الاول یاربیع الآخر یاجمادی الاخری سنهٔ اثنی وثلثین ومائه سفاح بحشمت هرچه
تمامتر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنی امیه ایستاد وخطبه خواند و بعد از امامت نماز
جمعه کرت دیگر بر منبر صعود نموده خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کردوچون در آن روز ضعفی
داشت بر بالای منبر بنشست وعمش داود بن علی ازوی بیکدرجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام
کردو گفت ای مردمان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ خلیفه پای بر بن
منبر ننهاده مگر امیر المؤمنین علی علیه السلام واین امام که بر منبر نشسته است و بر شما پوشیده
نماند که این امر بما متعلق شدو از میان ما بیرون نرود تاوقتی که عیسی صلوات الله وسلامه علیه از
آسمان فرود آید بعداز آن سفاح از منبر فرود آمده بدار الامارة رفت وابوجعفر تا نماز دیگر در
مسجد توقف کرد واز مردم بنام برادر خود بیعت بستاند وروز دیگر که خسرو خاور فضاء سپهر
اخضر رامضرب اعلام مسا گستر ساخت سفاح موضع حمام اعین رامعسکر گردانیده عم خویش
عبدالله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد وعبدالله باسپاه ظفر پناه متوجه مروان
گشته او نیز از حران درحرکت آمد ودرمنزل زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست داده
بیادحملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت ومروان خاکسار فرار برقرار اختیار کرده
بسیاری از شامیان در آن آب غریق بحر فنا گشتند وبعضی از مورخان گفته اند که سبب
فرار مروان از آن معرکه آن بود که در اثناء کرو فرجهة اراقة بول در گوشه ای فرود
آمد و در آن حین اسب اورمیده در میان صفوف پیداشد و سپاهیان اسب را خالی دیده
تصور نمودند که مروان کشته گشته لاجرم ترك ستیز کرده روی بوادی گریز آوردندو
بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفتند که (ذهبت الدولة ببوله) القصه مروان حمار بعداز فرار
مانند سك پاسوخته در اطراف بلاد سرگردان شده بدر هر شهری که رفت او را راه
ندادند لاجرم وداع ملك ومال نموده بطرف مصر شتافت وعبدالله بن علی که مروان را
تعاقب مینمود چون بدمشق رسید ولید بن معاویة بن عبدالملك در شهر متحصن شدو
عبدالله شرایط محاصره بجای آورده آن بلده را گرفت و ولید را با جمعی از بنی
امیه بقتل رسانیده از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت ودر آن حدود فرمان
سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان ساز وعبدالله بموجب
فرموده عمل نموده صالح با ابوعون و عامر بن اسماعیل از عقب مروان بشتافت و در
حدود مصر درمنزلی که او راذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریك قصد
گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثناء جنك
نیزه ای بر تهیگاهش خورد چنانچه از پای در افتاد و یکی از نوکران ابوعون سرش از
تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی باشارت صالح آن سر را جنبانیده زبان ازدهان
مروان بیرون افتادو گربه ای آنرا ربوده صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت
گیرید و بردولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه سر مروان را پیش سفاح فرستاد و
سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم رسانید وچون مروان کشته شدو

بسرش عبدالله و عبیدالله نام بحبشه گریختند و عبیدالله آنجا بقتل رسیده عبدالله نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر گرفته صالح آنجماعت را بخراسان ارسال داشت و بعد ازین واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام بتمهید اساس حکومت پرداخته انهدام مبانی حیات بنی‌امیه را پیش نهاد همت ساختند از آنجمله عبدالله بن علی در دمشق در یك مجلس فرمود تا اعضاء هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب درهم شکستند و گلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن بالانشست وشیلان کشیدو ایضاً عبدالله فرمود که قبور تمامی ملوك بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله بشکافتند ودر گور معاویه مقداری خاك یافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند و کاسهٔ سر عبدالملك بن مروان بنظر بینندگان در آمد و چون اعضاء هشام بن عبدالملك هنوز از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیده تازیانهٔ بسیاری زدند پس بردار کردند و بالاخره آن جثهٔ خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس فرمان داد تا عظماء بنی امیه را گردن زده اجسام ایشان رادر میان راه انداختند تا کلاب آن دیاردهان بگوشت وپوست ایشان ملوث ساختند وبرین قیاس یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس در موصل بسیاری از محبان مروان را بزندان خاموشان فرستاد و محمدبن عبدالملك بن مروان وعمر بن یزیدبن عبدالملك وعبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملك و ابو عبیدة بن سلیمان بن عبدالملك از جملهٔ مردمی بودند که در آن وقایع بقتل رسیدند وهر کس از بنی امیه که در این‌واقعه کشته نشد مادام‌الحیوة در زوایای ناکامی و اختفا بسر برد مگر عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملك که بجانب اندلس گریخته بروایت حمدالله مستوفی در سنهٔ تسع وثلثین و مائه بر بعضی از حدود آن ولایت استیلا یافت وقریب سیصد سال سلطنت در خاندانش بماند برضمیر منیر مطالعه کنندگان این‌اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که‌در باب محاربات مروانیان باعباسیان و کیفیت فرار مروان حمارو کشته‌شدن اودرمیان ارباب اخبار اختلاف بسیار است وچون ایرادمجموع روایات شیوهٔ جامع این حکایات نیست برتحریر یك روایت که بصحت اقرب بود اختصار نمود وعنان بیان بصوب جزوسیم ازمجلد ثانی که مبنی است ازوقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد **نظم** پرتو توفیق چو بر خامه تافت ✿ جزو دوم صورت اتمام یافت گشت دلم راغب آن کزهنر ✿ باز گشاید درگنج گهر جزو دگر را زگهر پر کند ✿ زیور گوش خرد ازدر کند تاشود این تازه رقم نامیاب ✿ از نظر سرور عالیجناب آصف جم قدر سلیمان حشم ✿ مرجع اشراف کبار امم جامع اوصاف

حبیب اللهی ✿ لطف و کرم گشته باو منتهی   گلشن جان خرم از احسان اوست ✿
بلبل دل ریزه خور خوان اوست   مظهر الطاف الهی دلش ✿ زاب کرم گشته سرشته
گلش   شرح کمالش چو بود بی کران ✿ آمده عاجز ز بیانش بیان   کلک سخن گوی بلاغت
نثار ✿ به ز دعایش نکند هیچ کار   تا سخن از خامه پذیرد سواد ✿ تا مدد خامه نماید
مداد   باد مباهی بدعایش قلم ✿ مفتخر از مدح و ثنایش قلم   تا ابد نامهٔ اهل هنر ✿
باد ز نام و لقبش نامور

باتمام رسید جزو دوم ازجلد دوم حبیب السیر



بسم الله الرحمن الرحیم

جزو سیم از مجلد دوم

در تمهید اساس بیان وقایع زمان خلفاء بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بیقیاس مالك الملکی راکه رفعت سرا پرده عظمتش برتر ازساحت موفورة المساحت کون ومکانست وبسطت بساط بسیط مملکتش بیرون ازفضای وسعت نمای زمین وزمان **نظم** کمال پادشاهی در دو عالم ☆ نباشد غیر او کس را مسلم تعالی وتقدس سلطانه وتعظم وتوالی احسانه علی طریق الاشمل والاعم واجناس درود و صلوات مکرمة اساس عظیم الشأنی راکه پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار اساطین سلاطین کامرانست و نوشیدن کأس اطاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافذ فرمان **بیت** تعالی الله زهی شاه مکرم ☆ مباهی ازقدومش نسل آدم صلی الله علیه وآله وسلم علی وجه الاکمل والاتم

امابعد هوشمند سخن شناس بی شبه و التباس داند که مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی وهفت کس را بخلافت نام برده اند و ایام جهانبانی ایشانرا پانصد وبیست وسه سال وکسری شمرده اند ونخستین خلفای عباسی سفاح بود وآخرین ایشان مستعصم اسأل الله تعالی ان یعصمنی فی ذکر اخبارهم من الزلل والمأثم

ذکر اول خلفای عباس که بسفاح مشهور است بین الناس

نام سفاح عبدالله است وکنیتش ابوالعباس وچون بعداز خونریزش بسیار خلافت بدورسید بسفاح ملقب گردید و هوابن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس و سفاح صورت خوب وسیرت مرغوب داشت ودرایام ایالت انبار رادارالملك ساخته رایت عدالت برافراشت

وبیعت اوبقول حمدالله مستوفی درروزجمعه سیزدهم ربیع الاول سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بوقوع پیوست ومسعودی گوید که سفاح درشب جمعه چهاردهم ربیع الآخرسنهٔ مذکوره بخلافت نشست وبعضی دیگر ازاهل خبرچنان اعتقاد دارند که آنصورت درمنتصف جمادی الاخری آنسال اتفاق افتاد اما وفاتش بیخلاف درسیزدهم ذی‌حجه سنهٔ سته وثلثین ومائه دست داد واوقات حیاتش بروایتی چهل ودوسال بودُ و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال وهشت‌ماه‌ووزارت‌سفاح‌دراوائل حال‌تعلق‌بابوسلمه‌خلال‌میداشت‌وچون ابوسلمه کشته شدخالدبن جعفر برمکی بدان امراشتغال نمود

گفتار دربیان شمهٔ ازوقایع زمان خلافت ابوالعباس سفاح وذکر وفات زمرهٔ‌ازاصحاب‌علم وصلاح

چون زمام مهام فرق انام بقبضهٔ اقتدارسفاح درآمد کما ینبغی بضبط بلاد وامصار اهتمام نموده بردیار مصر و شام عم خود عبدالله‌بن علی را حاکم ساخت وعم دیگرش داودبن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراخت وبرادر سفاح ابوجعفر منصور بفتح واسط وحرب یزیدبن عمروبن هبیره مأمور گشته باتفاق حسن‌بن قحطبه بدانجانب شتافت ویزیدآن بلده را مضبوط کرده و ابوجعفر شرایط قلعه‌گیری بجای‌آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت‌وچون خبرقتل مروان نزد ابن‌هبیره بتحقیق‌انجامید ازابوجعفر امان طلبیده ازمضیق حصار بیرون خرامید وابوجعفر اورا بابعضی دیگر از سرهنگان‌بنی‌مروان چند روزی ملازم خود ساخت اما بالاخره باشارت سفاح قصر حیات اکثر ایشانرا از بنیاد براندا‌خت بلکه بغیراز عبدالرحمن‌بن بشرعجلی ومعن بن زایده هیچکس ازآن طایفه‌نجات نیافت ویزیدبن عمروبن هبیره درسن چهل‌وپنج سالگی‌عنان عزیمت بجانب آخرت تافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف‌بود ودراکل وشرب اطعمه واشربه افراط مینمود ودرسال اول ازخلافت سفاح بروایت بعضی‌ازاهل رشد ونجاح ابوجعفر یزیدبن القعقاع القاری فوت‌شد واوغلام عبدالله‌بن عباس‌بن ابی ربیعة المخزومی بود وعلم قرائت را از عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما وبعضی دیگرازصحابه اخذ نمود ودرسنهٔ ثلث‌وثلثین ومائه وزیرآل محمدابوسلمه خلال بضرب تیغ‌آل عباس لباس حیات چاك زده از عالم انتقال‌کرد تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح برمسند خلافت متمکن‌گشت بنابر میلان خاطر ابوسلمه بجانب عترت طاهرهٔ نبویه وتعویقی که دربیعتش افکنده بود میخواست که اورا بکشد اما بی مشورت ابومسلم این حرکت اشکالیداشت بناء علی‌هذاابوجعفر منصوررا جهة استجازهٔ قتل‌وزیر آل‌محمد واخذبیعت نزد ابومسلم فرستاد وابوجعفر چون بحدود مرورسید ابومسلم‌شرط استقبال بجای‌آورده پیشکش کشید وابوجعفر روزی چندآنجا بسر برده درخلوتی سبب آمدن خودرا بسمع ابومسلم رسانید و برین نهج جواب یافت‌که من و ابوسلمه درسلك

غلامان امير المؤمنين انتظام داريم هرگاه پای از حد خود بيرون نهيم قتل ما واجب ميشود وابوجعفر مقضى الوطر بكوفه باز گشته رسيدنش همان بود و كشته شدن ابوسلمه همان وبعضى گويند كه سفاح پيش از مراجعت ابوجعفر كار اورا ساخته بود ودر تاريخ امام يافعى مسطور است كه ابومسلم مراد الضبى را بعراق فرستاد تا رخت هستى ابوسلمه را بباد فنا داد ودر آن اوان كه ابوجعفر درخراسان بود ابومسلم بهانهٔ برسليمان بن كثير گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانيد واين حركت سبب آزار خاطر ابوجعفر گرديد و درين سال داود بن على بن عبدالله بن عباس كه والى حجاز بود ازعالم مجاز انتقال نمود وسفاح منصب اورا بخال خود زياد بن عبدالله تفويض فرمود ودرسنهٔ اربع وثلثين ومائه ابوالعباس ازكوفه بانبار نقل كرده درتعمير مدينهٔ هاشميه مراسم اهتمام بجنگ آورد و درسنهٔ خمس وثلثين و مائه زياد بن صالح در ماوراء النهر با بومسلم ياغى شد و ابومسلم لشكر بدان جانب كشيده زياد بخانهٔ دهقانى گريخت ودهقان ازبيم جان خود زياد را كشته سرش نزد ابومسلم برد ودرين سال عبدالله بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصارى المدنى كه شيخ مالك بود وازانس روايت داشت وفات يافت وهمدرين سال صاحب مقامات رابعه بنت اسماعيل العدويه بقول بعضى ازمورخان ازجهان فانى بجنت جاودانى انتقال نمود و رابعه عليها الرحمة بوفور زهد وعبادت وظهور كرامت وخوارق عادت مشهور بود و درسنه سته وثلثين ومائه حصين بن عبدالرحمن بن السلمى الكوفى كه درسلك اهل حديث انتظام دارد درنود وسه سالگى فوت شد ودرهمين سال ربيعة بن ابى عبدالرحمن الفقيه كه ازانس وسعيد بن المسيب سماع حديث نموده بود ومالك ازو روايت دارد وفات يافت وهمدرين سال زيد بن اسلم العدوى كه بفقاهت ودانش ازامثال واقران امتياز داشت بمثابهٔ كه درمدينه چهل فقيه درحلقهٔ درس اوجمع ميشدند باجل طبيعى درگذشت از محمد بن اسماعيل بخارى نقلست كه زيد بن اسلم بصحبت شريف امام زين العابدين سلام الله عليه آمدشد مينمود و ازآنحضرت استفاده ميفرمود و درهمين سال عطاء بن السائب الكوفى الثقفى كه ازعبدالله بن ابى اوفى صحابى روايت داشت فوت شد درتاريخ امام يافعى مسطور است كه قال احمد بن حنبل هورجل صالح كان يختم كل ليلة

ذكر رفتن ابومسلم بطواف بيت الحرام ونقل كردن ابوالعباس ازجهان محنت فرجام

درشهور سنهٔ سته وثلثين و مائه ابومسلم بعزم گذاردن حج اسلام وطواف ركن و مقام ازديار خراسان متوجه ممالك عرب گشت ونخست بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص يافت ودرآن ايام هرچند ابوجعفر منصور برادر خود را برقتل ابومسلم تحريض كرد سفاح سخن او را بسمع رضا جاى نداد اما بخلاف راى ابو مسلم ابوجعفر را امير حاج گردانيد وبا بومسلم گفت كه برادرم سابقاً التماس امارت حجاج كرده

بود والاین منصب را درین سال بتو مفوض می‌ساختم واینمعنی برخاطر ابومسلم گران آمده نزد یاران برزبان آورد که ایشان خود همیشه در جوار خانهٔ کعبه اند بایستی که امسال امارت قافله بمن تعلق گرفتی القصه چون موسم نزدیك شد ابوجعفر وابومسلم متوجه حریم حرم گشته درآن سفر دویست قطار شتر مطبخ و حوبج خانهٔ ابومسلم را میکشید و اویك منزل برمنصور سبقت گرفته ندا فرمود که هیچ آفریده از قافله طعام نپزدوجمیع همراهان روزی دو نوبت برسرخوان آمده چیز خوردندومردم برین موجب‌عمل نموده‌دعوت‌مستوفی می یافتندنقلست که‌در آن‌اوان‌روزی‌ابومسلم‌دید‌که‌شخصی بطبخ‌اشتغال دارد بسیاستش حکم کرد وآنشخص گفت بیماری دارم وجهة اوآش پرهیز می پزم ابو مسلم دست ازآنکس باز داشته فرمود تابعد ازآن برای مرضی نیزمزوره بزند و چون ابومسلم بمکه رسیده ازمناسك‌حج بازپرداخت بعضی ازمسافران وجملهٔ مجاوران حرم را الباس کرد وآنمقدار خیرواحسان درآن سفراز ابومسلم صادرشدکه مردم اورا امیر حقیقی وابوجعفررا امیر مجازی میگفتند و دروقت مراجعت ابوجعفر خبر رسید که نبض سفاح ازحرکت باز ایستاده وانتقالش بعالم عقبی دست داده وکیفیت وفات سفاح چنان بودکه روزی روی خود را درآئینه دیده گفت (اللهم انی لااقول کما قال سلیمان بن عبدالملك اناالملك الشباب ولاکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتك ممتعاً بالعافیة) وهنوز ازین دعا فارغ نگشته بودکه‌آواز غلامی شنیدکه بادیگری میگفت‌که مدت‌میان ماوتو دوماه وپنجروز مانده است و باین سخن تطیر نموده کلمهٔ حسبی‌الله برزبان راند وبعد ازروزی چندتب کرده آبله برآورد وچون ازحدیث غلام شصت وپنج روز درگذشت درسیزدهم ذی‌الحجة حجهٔ مذکوره دست قضا روزنامهٔ حیاتش درنوشت وچون ابوجعفر برین حادثه اطلاع یافت درهمان موضع توقف کرد تاابومسلم بوی پیوست وصورت‌واقعه را بااو در میان نهاده گفت صلاح درآنست که توبرسبیل تعجیل بانبار شتابی و درضبط مملکت واستمالت سپاهی ورعیت سعی نمائی وابومسلم بموجب فرموده برجناح استعجال درحرکت آمده وباده سوار جرار بانبار رسیده دیدکه عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله ابن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت مینماید و ابومسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت بحال‌عیسی نشد ومنصور نیزمتعاقب بشهرنزول نموده‌عیسی بخدمت اوشتافت ومراسم‌اعتذار بجای‌آورده‌ابوجعفر ازوعفو کردو بروایت‌حمدالله‌مستوفی چون ابومسلم بانباررسید داعیه فرمود که عیسی‌را بخلافت بردارد وعیسی ازقبول‌آن امر امتناع نمود والعلم عندالله‌المعبود

ذکر خلافت ابوجعفرمنصور دوانیقی

اونیزمانند برادر خود عبدالله نام داشت و منصور لقب اوست و منصور را بسبب مبالغه دربخل و امساك ابو دوانیق و دوانیقی میگفتند و ابوجعفر دوانیقی دراوائل سنهٔ

سبع وثلثین و مائه برمسند خلافت نشست و خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و راوندیه وسنباد آتش پرست وانهدام اساس حیات ابومسلم وظهور محمد وابراهیم ابناء عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و بناء دارالسلام بغداد درایام ایالت منصور بوقوع پیوست ومنصور اول شخصی است ازعباسیان که نسبت بساداث در مقام معادات آمده وقبل ازوی پیوسته آل عباس نسبت باولاد امیر المؤمنین علی سلام الله علیه طریق محبت واخلاص مسلوك میداشتند و اول خلیفهٔ که منجمانرا بخود نزدیك گردانیده بقول ارباب تنجیم عمل نمود ابوجعفر بود ودرایام دولت او کتب فراوان اززبان سریانی وفارسی بلغت عربی نقل کردند وکتاب مجسطی و کلیله ودمنه از آنجمله است ومحمدبن اسحق کتب سیرومغازی درزمان منصور تألیف فرمودوپیش ازآن این رسم نبود ومنصور نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظماء عرب باین سبب روی درنقصان نهاد وفات ابوجعفر درمنزل پیرمیمون بتاریخ ششم ذی الحجه سنهٔ ثمان وخمسین ومائه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت وسه سال بود وزمان خلافتش نزدیك ببیست ودوسال خالد برمکی وابوایوب سلیمان بن مخلد پیوسته درزمان ابوجعفر بامروزارت قیام نمودند وحاجب ابی جعفرربیع بود

گفتار درذکر خروج عبدالله بن علی و بیان قتل ابومسلم بتقدیر ازلی

مورخان آگاه آورده اندکه چون عبدالله بن علی بن عبدالله دردمشق ازوفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت درآن اوان که سفاح میخواست که ازعقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هرکس ازاولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان رابکشد ولی عهد من باشد و چنانچه برهمگنان ظاهر است آن مهم را من کفایت نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسید نه بابوجعفر اشراف شام واهالی خراسان که دردمشق بودند بعداز استماع این سخنان باعبدالله بیعت کردند وعبدالله باسپاه فراوان بخراسان رفته و باحاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزارکس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا بابومسلم پیوندند بکشت آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت وخندقی درگرد معسکرخودمرتب ساخت وازآنجانب ابومسلم بفرمودهٔ ابومنصور سپاه موفور مصحوب خودگردانیده متوجه دفع عبدالله گشت وبعد از قطع منازل دربرابراو فرودآمده مدت پنج ماه زمان مقابله ومقاتله امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنهٔ سبع وثلثین ومائه نسیم نصرت بر پرچم علم ابومسلم وزیده وسپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابوجعفر بعد از استماع اینخبر ابوالحصیب نامی را جهت ضبط غنایم بعسکر ابومسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت من برخون چندین هزارکس امین بودم چه واقع شدکه در اموال ایشان خاین

گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی از معر که فرار کرد و پناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر پرتوشعور ابوجعفر منصوربرآن سر افتاد واو را طلب داشته درخانه‌ای که اساسش از نمك بود محبوس گردانید وبعداز روزی چند فرمان داد که شبی آب گردآن خانه بستند تابرسر عبدالله فرود آمدودر روز چهار شنبه بیست وپنجم شعبان سنهٔ مذکوره صاحب الدعوة ابومسلم بحکم ابوجعفر منصور کشته شد کیفیت حال برسبیل اجمال آنکه در آن وقت که ابوالحصیب از نزد ابو جعفر جهة ضبط غنایم سپاه عبدالله بن علی بمعسکر ابومسلم رسید ونامه‌ای راکه خلیفه درآن باب نوشته بود بمطالعهٔ ابومسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید وبدست استخفاف آن نامه‌راپیش مالك ابن هثیم انداخت وحسن بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم رانسبت بمنصور فهم کرده در آن باب رقعهٔ نزد ابوایوب وزیر فرستاد و همدرآن ایام حمیدبن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابومسلم جای گرفته بنا براین جهات رنجش خاطر ابوجعفر از ابومسلم سمت تضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابومسلم بعد از فراغ بال ازمهم عبدالله بن علی بیرخصت عازم خراسان گشته ابو منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و بابو مسلم نوشت که ایالت ولایت مصر وشام بتو ارزانی داشتیم بایدکه مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابومسلم جای نیافته عنان یکران تابلدهٔ ری باز نکشید ودرآنموضع ابو حمید مرورودی از نزد ابوجعفر برسالت آمده درباب مراجعتش بقدر مقدورمبالغه نمود ودر خلال آن احوال ابوداود که ازقبل ابومسلم در خراسان حاکم بود بنابر تحریك ابوجعفر مکتوبی مشتمل بروجوب اطاعة خلیفه پیش ابومسلم فرستادوابومسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بیرخصت ابومنصور بخراسان رود ابوداود بقدم خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتادونخست ابو اسحق مروزی راجهت استمزاج بدارالخلافت فرستاد وباندك زمانی ابواسحاق مشمول عنایت واحسان ابوجعفر باز گشته بعرض ابومسلم رسانید که من ازخلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم آنگاه ابومسلم بجانب رومیهٔ مداین که درآن زمان مستقر درلت ابوجعفر بود نهضت نمود وهر چند مالك بن هثیم وبعضی دیگراز مردم خردمند او را از امضاء این عزیمت منع کردند بجائی نرسید وچون ابومسلم نزدیك برومیه منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشارهٔ ابو منصور شرط استقبال بجای آوردندوصاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه درآمده ابوجعفر او را در کنار کشیدو بزبان تلطف وتعطف احوال پرسید امابعداز سه روز ازوقوع ملاقات عثمان بن نهیك راباسه سرهنك دیگر در حجرهٔ پنهان ساخته باایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کنید ودر روز چهارم که

ابومسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود و منصور جرایمش را بر شمردن گرفت وهرچند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر عذر اورا نپذیرفت بلکه نایرهٔ غضبش بیشتر از بیشتر اشتعال یافته دست بردست زدوآن چهار سرهنك قصد قتل ابومسلم کرده ابومسلم گفت یاامیرالمؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاهدار منصور گفت من دشمنی ازتوقوی ترندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه مهم ابومسلم را با تمام رسانیدند و جسدش رادرگلیمی پیچیده در گوشهٔ خانه گذاشتند وهر کس ازارکان دولت که ببارگاه خلافت درمی آمد منصور کالبد ابومسلم را بوی مینمود گویند که اکثر اقرباء وامراء از قتل ابومسلم خرم ومسرور شدند زیرا که از مهابت و بیم اوشب بفراغت بر بستر استراحت نمی غنودند وروز درزیر جامه کفن پوشیده سیر مینمودند

ذکر مخالفت و مقاتلهٔ سنباد آتش پرست وبیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابوجعفر بوقوع پیوست

سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و باوجود عداوت دینی با ابومسلم محبت میورزید وابومسلم نیز ملتفت بحالش میگردید وچون خبر قتل ابومسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیر از مومن وملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته با خود متفق ساخت وبا ابوعبیدالله نامی که در آن اوان از قبل ابوجعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد وبسیاری ازعیال و اطفال مسلمانانرا اسیر کرده قرب صد هزار کس بروجمع گشتند وابوجعفر بعداز استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را باسپاه بلا انتها بجنك سنباد فرستاد وسنباد ازری باستقبال جمهور شتافته در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته بادفتح ونصرت بر علم اسلام وزید وسنباد مجوسی پناه با صبهبد ملك طبرستان برده اسپهبد آن گبر پر کبر را باجمهور مخصوصانش بقتل رسانیدورؤس ایشانرا نزد ابوجعفر منصور فرستاد ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنهٔ سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابو مسلم و جهات سنباد بدست افتاد ابوجعفر جهة طلب آن غنایم کس پیش جمهور فرستاد واین معنی بر خاطر جمهور و اتباع او گران آمده باابوجعفر بنیاد مخالفت کردندو پرتو شعور منصور بربن واقعه افتاده در شهور سنهٔ ثمان وثلثین ومائه محمدبن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد ومحمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت وآن بلده رادر تصرف آورده محمد فوجی از سپاه را بدان صوب ارسال داشت وجمهوراز آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربیجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز و گریز بتنك آمده بودند پیکر او را بتیغ تیز ریزریز کردند ودرین سال قسطنطین رومی باصد هزار مردجلادت آئین متوجه بلاد مسلمین گشته بدابق رسیده صالح بن علی بن عبدالله بن عباس باسپاه بی قیاس بمقاتلهٔ او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید ودر سنهٔ تسع وثلثین ومائه عبدالرحمن بن

هشام بن عبدالملك بن مروان بطرف مغرب گریخته برچند شهر از آن مملکت استیلا یافت وقرب دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند و در سنهٔ اربعین و مائه بمدینه هاشمیه رونده رفته بر ابوجعفر منصور خروج کرد و اینطایفه منسوب بعبدالله روندیه بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند و عبدالله در خراسان داخل داعیان عباسیان بود و بنابر مخالفتی که میان او و ابومسلم دست داد باجمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعهٔ او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع شد در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر منصور نموده او را بالوهیت می ستودند و منصور بر عقیدهٔ فاسدهٔ روندیه اطلاع پیدا کرده صدکس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیهٔ آن گمراهان بی تحمل شده باهم گفتند که اگر منصور سر بخدائی ما فرود نمی آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرابر زمین افکندند و عظماء خود را ازبندنجات داده بعزیمت قتل ابوجعفر روی بدارالاماره آوردند و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسب حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه روندیه گشت در این اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصرهٔ واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود و بیك حمله سلك جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانیده مقارن آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمددرسیدند و اکثرآن طایفه را بقتل رسانیدندآنگاه معن منظور نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت و درین سال ابو حازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از جلهٔ علماء وزهاد مدینه بود و بوعظ و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال فرمود و همدرین سال عمر بن قیس الکندی السکونی که بروایت امام یافعی هفتادکس از صحابه را دیده بود و بصد سالگی رسیده فوت شد و در سنهٔ احدی و اربعین و مائه موسی بن کعب التیمی المروزی که در سلك نقباء آل عباس انتظام داشت لواء توجه بعالم آخرت بر افراشت و در سنهٔ اثنی و اربعین و مائه محمدبن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالك روایت داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمدبن اسمعیل را چهار پسر بیکشکم متولد شدند و هر چهار عمر یافتند و در سنهٔ ثلث و اربعین ومائه بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده ابو عبیده حمیدالطویل که در بصره داخل ثقات تابعین بود وقتی که در نماز ایستاده بود بیك ناگاه افتاده رخت بقاباباد فنا داد و درذی القعده این سال ابو المعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلك علماء و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیك اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که فرمود پدرم چهل سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن میگذارد

مدت عمر ابوالمعتمر نود و هفت سال بود و در همین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علماء زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود در قریه رصافه از عالم انتقال فرمود ودر سنهٔ اربع و اربعین و مائه ابوجعفر منصور جهة گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابناء عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از و متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جهة مضطرب گشته درطلب آن دو بزرگوار سعی بسیاری فرمود و چون ایشانرا نیافت والد ماجد ایشان عبدالله بن حسن را رضی الله عنهما گرفته حبس کرد و همدر آن سال عبدالله روی بجوار مغفرت الهی آورد و همدرین سال عمرو بن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت و او را بعضی از اهل تاریخ در سلك علماء عباد اهل اسلام شمرده اند و طایفه‌ای گفته‌اند که عمر و بفساد اعتقاد اتصاف داشت وازوسخنان که دلالت بر کفر و زندقه میکند نقل نموده اند و عمرو بن عبید در وقتی که از مکه باز گشته بود در منزل مران از جهان گذران انتقال فرمود و هم آنجامدفون شد

ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابوجعفر و شهید شدن ایشان بتیغ جفاء چرخ ستمگر

نزد مورخان دانش‌ور بثبوت پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیرالمؤمنین حیدر حیف وتعدی بسیار مینمود و بمجرد اندك توهمی بحبس وقید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنابر آن محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام که درسلك اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخری سنهٔ خمس واربعین ومائه درمدینه رایت مخالفت منصور برافراشت وعامل منصوررابقتل رسانیده دیار حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معارف واعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جملهٔ متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بردوش گرفتند وچون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس رابا لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود وعیسی بظاهر مدینهٔ طیبه رفته وبا محمد آغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غرهٔ همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنه بامداد بعضی ازاشیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که ازقبل ابوجعفرحاکم آن‌ولایت بود در دارالاماره تحصن نمودو آخرالامر بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس درظل رایتش مجتمع گشتند وابوجعفر ازشنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه درآن زمان لشکریانش دراطراف بلاد متفرق بودند ودر بیست وهفتم شهرمذکور واقعهٔ محمدبن عبدالله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که درآن زمان مسکن

منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از پیشتر گشته درین اثناء عیسی بن موسی وحمیدبن قحطبه ازحجاز باز آمدند ومنصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس ازتلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده درینوقت جعفر ومحمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی‌الله عنه در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب استیلاء لشکر ابوجعفر گشت ودر اثناء کر وفر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید گردید وعیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر فرستاده خاطر از آن ممر فارغ گردانید مدة حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود

ذکر بناء دارالسلام بغداد و ایراد بعضی دیگر ازوقایع که درآن اوان دست داد

بانیان مبانی سخن و راویان حکایات نوو کهن آورده‌اند که ابوالعباس سفاح در ایام جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته آنرا مدینهٔ هاشمیه نام نهاد و مدینهٔ هاشمیه دارالملك سفاح بوده منصور نیز چند گاه در آن بلده اقامت نمود وچون روندیه که بعضی ازمورخان ازایشان براوندیه تعبیر نموده‌اند در بلدهٔ مذکوره برمنصورخروج کردند نخواست که دیگر درآن شهر متوطن باشد بنابرآن فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده به بناء بلدهٔ که دارالخلافت تواند بود قیام نمایند وآن جماعت بعد از جست و جوی وتك وپوی این منزل راکه حالا دارالسلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند ومنصور بنفس خویش بدانجانب شتافته احتیاط فضای دلگشای بغداد نمود وآنرا قابل تعمیر یافته ببناء شهری منیع وسیع اشارة فرمود ازعلی بن یقطین مرویست که گفت من درآن زمان که ابوجعفر ملاحظهٔ زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم ودرآن نزدیکی راهبی دردیری اقامت داشت وعبورمن درآن دیرافتاده راهب پرسید که سبب آمدن امیر بدینمقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سؤال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبدالله گفت مرا از لقبش خبرده گفتم المنصور بالله راهب گفت این شخص درین منزل شهر نمیتواند ساخت گفتم چرا گفت مادر کتب قدیم دیده‌ایم که درین موضع کسی که نامش مقلاص باشد شهری بزرك بناخواهدکرد ومن سخن راهب رابمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرد و ازاسب فرود آمده سجده شکر بجای آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت ومن سبب اینمعنی را استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در صغرسن مقلاص میگفتند وغالبا هیچکس برین سروقوف ندارد وچون تو ازربان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت رغبت من باین کار زیاده گشت و سبب تسمیهٔ من بمقلاص آن بود که مادر زمان حکومت بنی‌امیه درغایت افلاس روزگارمیگذرانیدیم ودرمکتبی که من بودم مقرر شده بود که هر روز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید و

چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابر آن ریسمانهای دایهٔ خود را دزدیده وفروخته دعوتی مهیا ساختم وچون دایه پرسید که وجه طعام رااز کجا پیدا کردی بهانهٔ برزبان آوردم وبالاخره سررشتهٔ آن کار بدست دایه افتاده مرا مدتی مقلاص میخواندند زیرا چه در آن زمان مقلاص نامی بدزدی اشتهار داشت وازهر کس که اینکار سر برمی زد باو نسبت میکردند القصه چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید درساعتی که نوبخت منجم اختیار نمود فی سنهٔ خمس واربعین ومائه استادان بنیاد کار کردند اما درسنهٔ مذکوره بجهة ظهور محمد وابراهیم رضی الله عنهما چندان کاری از پیش نرفت ودرسنهٔ سته واربعین ومائه منصور نوبت دیگر تکمیل آن عمارت را پیش نهاد همت ساخت و هنوز نیم کاره بود که از مدینهٔ هاشمیه بدانجا رفته رحل اقامت انداخت بعضی از فضلاء دروجه تسمیهٔ آن بلده گفته‌اند کـه در ازمنهٔ سابقه درآن حوالی باغی بود که آنرا باغ داد میخواندند وزمرهٔ گویند که بغ نام صنمی است وداد عبارت از بخشش اوست وبربن تقدیر لفظ بغداد مرادف باشد بعطیة الصنم والله تعالی اعلم و ستهٔ مذکوره یعنی سنهٔ سته واربعین ومائه محمدبن الصائب بن بشیر الکلبی که درعلم تفسیر واخبار وانساب مرجع ومآب علماء افادت انتساب بود درکوفه از عالم انتقال فرمود و همدرین سال ابوالمنذر هشام بن عروة بن الزبیر که ازجملهٔ اعاظم فقهاء وروات حدیثست وبصحبت جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه وعم خود عبدالله بن الزبیر و بعضی دیگر ازصحابه رسیده بود ودربغداد وفات یافت وابوجعفر منصور بروی نماز گذارده جسدش را درمقبرهٔ خیزران مدفون گردانید و درسنهٔ سبع واربعین و مائه منصور بمبالغة تمام پسرعم خویش عیسی بن موسی راکه ولی عهدش بود برآن داشت که خودرا از آن منصب خلع کرد وولایت عهد را بپسر خود محمد تفویض نمود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد ودرین سال رویة بن العجاج المصری التیمی السعدی که او و پدر او از جملهٔ مشاهیر راجزانند وهریك درآن باب دیوانی دارند وفات یافتند ورویه درعلم لغت مهارت کامل حاصل داشت ودر بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنهما درآن ولایت دست داد ومیان آنجناب وسپاه منصور محاربه اتفاق افتاد رویه از ابوجعفر ترسیده روی ببادیه نهاد وقبل از وصول بمقصد بتقدیر سرمد عازم عالم آخرت شد و در همین سال ابوعثمان عبیدالله بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهم که بعلم وصلاح مشهور بود ازجهان گذران انتقال فرمود و درسنهٔ ثمان واربعین ومائه ابومحمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بودبه اعمش ودرسلك اکابر علماء ومحدثین انتظام داشت وفات یافت درتاریخ امام یافعی از ابومعاویه ضریر مرویست که گفت هشام بن عبدالملك مکتوبی مصحوب قاصدی نزد اعمش فرستاد مضمون آنکه مناقب عثمان ابن عفان رضی الله عنه ومساوی حضرت مرتضوی راکرم الله وجهه برای من بنویس واعمش آن رقعه را دردهان گوسفندی که نزدیك اوبود نهاد تا بخائید و رسول هشام را گفت جواب تواینست آن شخص گفت هشام مرا میکشد اگـر جواب این کتابت را بدو

نرسانم وشرط مبالغه بجای آورد که اعمش در آن باب چیزی نویسد تا ضرری بدو نرسد بعد از آن اعمش قلمی کرد که (بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت بعثمان مناقب اهل الارض مانفعتك ولوكان لعلی مساوی اهل الارض ماضرتك) مدة عمر اعمش هشتاد وهشت سال بود وهمدرین سال ابوعبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود ومدت سی سال بقضاء ولایت کوفه اشتغال مینمود در گذشت وسجل حیاتش باقتضاء باری تعالی مختوم گشت و درسنه تسع واربعین و مائه ابوعمرو عیسی بن عمر الثقفی النحوی البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که ابوعمرو درعلم نحو کتابی جامع تألیف کرد و سیبویه همان کتاب را تحشیه نموده ومبسوط گردانید بخود نسبت داد وهمین کتابست که بتألیف سیبویه اشتهار یافته و درسنهٔ خمسین ومائه ابوالحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از اجلهٔ مشاهیر مفسرانست جهان گذران را وداع کرد و در همین سال فقیه عراق و مقتداء اکثر اهل سنت وجماعت امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنه روی بعالم عقبی آورد و ابوحنیفه (رض) بروایت بعضی ازعلماء ثقه ازصحابه باچهار کس صحبت داشته بود باانس بن مالك دربصره وباعبدالله ابن ابی اوفی درکوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و باعامر بن واثله درمکه وجمعی کثیر ازعلماء تابعین را ملازمت کرده باستفادهٔ فقه قیام نموده بود ویزید بن عمرو بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست که ابوحنیفه را قاضی کوفه گرداند واواز تقلد آنمنصب ابا نموده یزید ده روز پیاپی هر روز ابوحنیفه راده تازیانه زد تااطاعت فرمانش بجای آورد و ابوحنیفه خوردن صدتازیانه راتحمل کرده بقبول آنمنصب مبادرت نفرمود و برین قیاس ابوجعفر منصور نیزهرچند آنجناب را تکلیف آن امر نمود بجائی نرسید وبروایتی دوروز متعهد مهم قضاء گردید ودر بعضی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی امام اعظم براهی میگذشت شخصی آنجناب را بدیگری نموده گفت این بزرگوار هرشب هزار رکعت نماز میگذارد وامام آن حدیث را شنوده گفت نشاید که ظن مسلمانان دربارهٔ من خلاف واقع باشد بعدازآن مدة العمر هرشب باقامت هزار رکعت نماز قیام مینمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته اند که ابو حنیفه رحمة الله باابراهیم بن عبدالله بن حسن درمخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنابرآن ابوجعفر اورا زهرداد تاازپای درافتاد واین دوبیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت ومدت عمر وسال وفات ابوحنیفه رحمة الله اخبار مینماید **نظم** سال هشتاد ابوحنیفه بزاد ✿ درجهان داد علم فقه بداد سال عمرش کشید تاهفتاد ✿ درصد وپنجهش وفات افتاد و بروایتی درهمین سال ابو الولید عبدالملك بن عبدالعزیز بن جریح القرشی المالکی که یکی ازمشاهیر علماء زمان خود بود فوت شد وبقول بعضی ازمورخان عبدالملك اول کسی است که دراسلام بتصنیف کتاب قیام نمود و درسنهٔ احدی و خمسین و مائه محمد بن اسحق بن المطلبی المدنی که

درانواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت داشت درگذشت و اونخستین شخصی است که متصدی تألیف کتاب سیرومغازی گشت وفاتش دربغداد اتفاق افتاد ودر مقبرهٔ خیزران مدفون شد ودرهمین سال معن بن زایدة الشیبانی که درعدل وشجاعت بسان رستم بی بدل بود ودرجود وسخاوت مانندحاتم ضرب المثل بضرب تیغ جمعی از بیباکان سیستان شربت شهادت چشید ومعن درایام ایالت بنی مروان مدتی مدید دربعضی ازولایات عراق عجم وآذربیجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان درزمان امارت خود اعلام نصفت واحسان می افراشت وبعد ازظهور ابومسلم وفرار نصربن سیارمعن را نیز درآن ولایات مجال قرار نمانده بیزیدبن هبیره پیوست ودروقتی که ابو جعفر منصور بریزید استیلا یافته واسط را فتح کرد معن بگوشه گریخته مدتی در زوایاء اختفا روزگار میگذرانید وچنانچه سابقاً مسطورشد درآنروز که راوندیه برمنصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده دردفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابرآن منصور او را مشمول عنایت و التفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت وپس ازچند گاه که معن درآن مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت ودرسیستان روزی درسرابستان خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از صناع درنظراو بکارخودمشغول بودند که ناگاه جمعی ازمردم شریر باتیغ تیز درآمده آن حاکم عادل باذل رابقتل رسانیدند وبیرون رفتند وبرادرزاده معن یزیدبن زایده آن قوم ناپاك را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید وازمعن بن زایده حکایات پرفایده در باب جود وکرم و سایر محاسن شیم بین المورخین مشهور است و درکتب متقدمین بتفصیل مسطور ازجمله آنکه روزی معن برمسند حکومت نشسته بود وباامراء ووزراء وندماء ازهر جانبی حرف درپیوسته که ناگاه اعرابی درآمد ودربرابر اوایستاد وزبان بگفتن این بیت بگشاد **شعر** اتعرف اذ قمیصك جلدکبش ✿ و اذنعلاك من جلدالبعیر معن گفت آری میدانم اعرابی بازگفت که (فسبحان الذی اعطاك ملکا وعلمك الجلوس علی السریر) معن فرمودکه الحمدلله اعرابی بار دیگربرزبان آورد که **شعر** فاقسم لاحییك اللیالی ✿ مدتی عمری بتسلیم الامیر معن گفت ازینجهت ترا باکی نیست اعرابی گفت که (ولااتی بلادانت فیها ولو خرت الشام مع الشعور) معن فرمود که من ترا دانا گردانم بمنزلی که آنجاتوانی بودعرب گفت که **شعر** فمرنی یابن زایدة بمال ✿ وزاد اوعزمت علی المسیر معن یکی ازغلامان خود رامخاطب گردانیده گفت هزار درم باوده عرب گفت که **شعر** قلیل ماامرت بهوانی ✿ لاطمع منك بالشیء الکثیر معن فرمود که ای غلام هزار درم دیگر زیاده کن عرب گفت که **شعر** کانك اذا ملکالملك زرقا ✿ بلاعقل ولاجاه خطیر معن گفت ای غلام هزار درم دیگر برآن بیفزای عرب گفت که **شعر** ملكالجود والافضال جمعاً فبذل ✿ یدیك کالبحر العزیز معن فرمودکه ای غلام آن سه هزار درم را مضاعف گردان واعرابی شش هزاردرم ستانده دعاگووثنا

خوان ازمجلس آن منبع جود واحسان بیرون رفت دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از
صاحب عباد مرویست که گفت دراخبار معن بن زایده خوانده ام که روزی پیادهٔ از اهل
طمع بملازمتش رسیده گفت سوّار ساز مرا ای امیر معن شتری واستری واسبی ودراز
گوشی و کنیز کی بوی انعام فرموده گفت اگر میدانستم که ایزد تعابی مرکوبی غیراینها
مخلوق گردانیده ترابرآن نیزسوارمیساختم وایضاً وجبه و کرته وعمامه ودراعه وازاری
ومندیلی و مطرفی و ردائی و کسائی و جوربی ازخزبوی انعام نموده گفت اگر اتخاذ
لباسی دیگر ازخزمیسر بودی هر آینه ازآن نیز بتومیدادم دیگر آنکه از مروان بن ابی
حفصه مرویست که گفت دروقتی که معن بن زایده والی یمن بود روزی بمن حکایت کرد که
درآن اوان که ابوجعفر منصور درطلب من جد موفور بظهور میرسانید ومن در بغداد
مختفی بودم اندیشیدم که مبادا کسی مرا باز یابد لاجرم عزم جزم کردم که ببادیه رفته
ساکن شوم هیأت خود را متغیرساخته برشتری نشستم وعنان بدانصوب انعطاف دادم و
چون ازدروازهٔ حرب که داخل ابواب بغداد است بیرون رفتم وازپیش راه داران در گذشتم
شخصی سیاه جرده که شمشیری حمایل داشت دست درزمام شترمن زد وشتر مرا خوابانیده
دستهای مرا بگرفت من متوهم شده گفتم چیست تراگفت توئی آنکس که امیر المؤمنین
می طلبیده گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم بپرهیز ازخدای من معن نیستم گفت دست
ازین سخن باز دار من ترا بهتر ازآن میشناسم که توخود را و چون باین مرتبه ازوی
مبالغه فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آورده بوی دادم و گفتم بهای
این جواهر باضعاف مضاعف وجهی است که بسبب وجدان من منصور بتودهد این را بگیر
وچنان مکن که بواسطه تو خون من ریخته شود وآن سیاه برآن جواهر زواهر نظر
انداخته پس ازآنکه غایت قیمت آن بروی ظاهر گشت گفت اکنون ازتو چیزی می پرسم
اگر موافق واقع جواب گوئی دست ازتو باز میدارم والا فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم
بصفت جود وسخاوت موصوف میدهند خبرده مرا که هرگز تمامی اموال خود را بکسی
بخشیدهٔ گفتم نی گفت نصفی راهبه کردهٔ گفتم نی وهمچنین سؤال میکرد تابعشر رسید و
من شرم داشتم که بگویم هرگز عشراموال خود را نیز نبخشیده ام لاجرم برزبان آوردم
که گمان من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من پیاده ام
ومنصور مرادرماهی بیست درم علوفه میدهد وقیمت این جواهر چندین هزار دینار است
اکنون من این را بتو بخشیدم تابدانی که درعالم کسی هست که سخاوتش ازتو بیشتر است
وبجود خود معجب نباشی آنگاه عقدرادر کنارمن انداخته وزمام جمل راگذاشته باز گشت
ومن او را نداکردم که والله نزد من کشته شدن آسان تر است ازآنچه تو کردی وآنچه
بتومیدهم بستان که مرا ایزد تعالی ازآن بی نیاز گردانیده است واو درخنده شده گفت
میخواهی که مرادروغگو سازی درآنچه گفتم که جود من زیاده از تست والله که هرگز آنرا
نگیرم ومدة العمر جهت ارتکاب اعمال خیرمزد نستانم وازنظرم غائب گشت وپس ازآنکه

من از کنج خمول بیرون آمده بفرقبول رسیدم هرچندآن شخص را جستم که عذرخواهی نمایم نیافتم پوشیده نماند که امثال این مقال ازابن زایده بسیار منقولست وابن مختصر گنجایش ایراد تمامی آن ندارد لاجرم خامهٔ خوشخرام عنان بیانرا بصوب دیگر گردانیده باز مینماید که درسنهٔ اثنی و خمسین ومائه عبادبن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزید که بصحبت زهری و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله رسیده بود از عالم انتقال نمودند و درسنهٔ ثلث و خمسین ومائه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبدالله بن اباض و او درزمان حکومت مروان حمار خروج کرده بردست عبدالله بن محمدبن عطیه کشته گشته بود واتباع او دراطراف عالم متفرق شده بودند ودرسنهٔ مذکوره از آن طبقه قرب صدوبیست هزار سوار درديار مغرب فراهم آمده باعمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت حرب نمودند وعمر بقتل رسیده خوارج آن مملکت را متصرف شدند و درهمین سال مدة عمر معمر بن راشد الازدی البصری که از جملهٔ محدثان زمان خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تألیف فرموده بنهایت رسید وایضاً هشام بن عبدالله الدستوانی البصری که ازعظماء محدثان زمان خود بود در همین سال متوجه عالم عقبی گردید و درسنهٔ اربع وخمسین و مائه منصور مبلغ سی وسه هزار درم درتجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوارمکمل گردانید ویزیدبن حاتم را برایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه وتسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد ویزید بدانجانب شتافته وباخوارج مقاتله نموده کلانتران ایشانرا بقتل آورد ودر آن مملکت بحکومت مشغول گشت وهمدرین سال ابوعمرو بن العلاء بن عمار التیمی المازنی البصری که یکی ازقراء سبعه است فوت شد وابوعمرو بروایت اصح ریان نام داشت وبوفور علم وصلاح مشهور بود و مدت هشتاد وچهار سال دردار ملال زندگانی نمود و درسنهٔ خمس وخمسین و مائه حمادبن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود درعلم اخبار واشعار وانساب اعراب وفات یافت ودرسنه سته وخمسین ومائه شیخ بصره ابوالنضر سعیدبن عروبة العدوی بعالم اخروی شتافت واواول کسیست که دربصره بتدوین علوم مشغولی کرد ودرین سال قاری کوفه ابوعماره حمزة بن حبیب التیمی که یکی ازقراء سبعه است درحلوان روی بجهان جاودان آورد از وی منقولست که میگفت قرآن سیصد وهفتاد وسه هزار ودویست حرف است ودرسنهٔ سبع وخمسین ومائه ابوعمرو عبدالرحمن ابن عمرو الاوزاعی که صاحب علم وعمل و درتکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از یعلی بن عبید مرویست که گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که در شب گذشته بخواب دیدم که در ناحیهٔ مغرب ریحانه ای بجانب آسمان تصاعد کرده از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگوئی روح اوزاعی بعالم بالارفته است و بعد از آن بوضوع پیوست که همان شب وفاتش وقوع یافته بود و در سنهٔ ثمان و

خمسین و مائه زفربن الهذیل که یکی از اصحاب ابو حنیفه کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابوجعفر منصور دوانیقی بعالم آخرت شتافت

ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر

در بسیاری از کتب علماء دانش ور بنظر این ذرهٔ احقر در آمده که ابوجعفر قبل از ابتلاء بمرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که **شعر** ابا جعفر جائت و فاتك و انقضت☆سنوك وامرالله لابد واقع اباجعفر هل کاهن او منجم لك الیوم من ضرب المنیة مانع و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت ودر اثناء راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بیر میمون رسید چشمهٔ حیاتش بخاشاك ممات انباشته شد و این صورت در شب ششم ذی‌حجه‌حجة مذکوره اتفاق افتاد آنشب موت او را پنهان داشتند وصباح روز دیگر که امراء واشراف اطراف بدستور معهود بدر سرا پرده خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشانرا بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود و دعوت نمود وچون مجموع حاضران بامر مبایعت پرداختند خبر مرك ابوجعفر شیوع یافت و او راتجهیزو تکفین کرده‌سر برهنه و روی گشاده مدفون‌ساختند زیرا که‌محرم بود نقلست که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی وجعفر اکبر که ازام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بودو جعفر پیش از پدروفات‌یافت سلیمن و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلك احفاد طلحة بن عبیدالله منتظم بود در وجود آمده بودند جعفر اصغر که مادرش‌ام ولد بود صالح که والده‌اش رومیه بود قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور را از کتبی که در وقت ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم گشت کـه نسب مادر ایشان بملـوك بنی امیه اتصال مـی یافته و العلم عندالله تعالی

ذکر خلافت محمدبن ابوجعفر الملقب بالمهدی

چون ابوجعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق رالبیك اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبدالله کنیت داشت رایت ایالت برافراشت و مهدی بهدایت عقل دور اندیش در زمان فرمان فرمائی بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب وفور عدل و انصاف راحت و سرور موفور بقلوب خواص و عوام طوائف انام رسانید و در استرضاء خواطرا صاغرو اکابر لوازم اهتمام بجای آورد و زندانیان و محبوسان را از قفس حبس آزاد کرد مگر طایفهٔ را که‌جهت سفك دمأیا سرق اموال برایا در حبس بودند و مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف نمودند و باقامت حجج و براهین برمعاندین

غلبه کردند و خروج حکیم بن عطاء که مقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافت مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنهٔ تسع و ستین ومائه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود و اوقات حیاتش چهل وسه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کردو چندسال معاویة بن عبدالله الا شعری روی بتمشیت آنمهم آورد

گفتار در بیان خروج و خمول حکیم بن عطاء و ذکر وفات زمره‌ای از اشراف

برایا حکیم بن عطاء ساحر ماهر و مشعبد فاجر بود و بقصر قامت موصوف و بکراهت هیات معروف و بنا بر آنکه طوائف انسان صورت اورا نه بینند چهرهٔ ازطلاء احمر ترتیب نموده بر روی خود میکشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز ار جملهٔ القاب آن شقاوت مآب است و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخرالامر بماوراءالنهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشانرا سفید جامکان میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با اویار شدند و آن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می آورد که حضرت باری عزو علا مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملایکهٔ پیش ابوالبشر سر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت دیگر انبیاء و علماء و حکماء و احکام متصور میشد تانوبت بابومسلم رسید و حالا درمن حلول نموده تعالی‌الله عمایقول الظالمون و آن کم سعادت درسحرو شعبده آنقدر مهارت داشت که مدة دو ماه هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خروج آن بداختر ابوسعید جرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهرفرستاد و ابو سعید آن لعین را در قلعه مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزدمقنع بوضوح پیوست که آنحصار در حیز تسخیر سپاه اسلام در خواهد آمد اصحاب و احباب خود راحتی النسوان و الصبیان زهر داد تا روی بشهرستان‌عدم‌نهادند آنگاه اجساد آن مردگان را سوخته خویشتن را در خم تیزاب افکندوجمیع اعضاء و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زیر تیزاب بماند و بعد از وقوع این صورت جاریهٔ که از مقنع گریخته‌در گوشهٔ خزیده بود بیرون آمد و بربام قلعه‌رفته فریاد برآورد که ای لشکر اسلام اگر مرا امان‌میدهید و متعرض جهات من نمیشوید در حصن‌را میگشایم ابو سعید این معنی را قبول نموده کنیزك در حصار بگشاد ومسلمانان بدانجا در آمده هیچکس را ندیدند و کیفیت واقعه را از کنیزك معلوم کرده‌از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفیدجامگان مدتی مدید برین عقیده بودند چه مقنع باتفاق یاران بآسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد آمد وخروج مقنع بروایت بعضی از

مورخان در سنهٔ تسع و خمسین و مائه دست داده وانهدام بناء حیات اودرسنه ثلث وستین ومائه اتفاق افتاد و در سنهٔ ستین ومائه مهدی عیسی بن موسی راکه بموجب وصیت ابوجعفر بعدازوی خلافت بد ومیرسید تکلیف نمود تاخود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و همدرین سال مهدی عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام فرموده فرمان دادتابر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده رازاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسك حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن منبع جود و کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانهٔ کعبه گرانبارشده امکان دارد که ازین جهت خلل بارکانش راه یابد بنا بر آن مهدی فرمود تا آن اثواب را فرو گرفته باهل احتیاج دادند و دو دست جامهٔ زربفت در خانه پوشانید و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرمودم مجاوران روضهٔ منورهٔ خیر الانام عیله الصلوة و السلام رابصلات و صدقات خوشدل و مسرورساخت وبروایت امام یافعی عطایاء مهدی در حرمین الشریفین بسی هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید ودر همین سال ابو بسطام شعبه بن الحجاج بن الوردالواسطی البصری که افضل محدثان و زهاد زمان خود بود از عالم انتقال نمود وهمدرین سال مسعودی عبدالرحمن بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنهٔ احدی وستین ومائه ابودلامه زندبن الجون که از جملهٔ مشاهیر شعرأ و ندماء خلفأ بود وفات یافت ودر شعبان این سال ابو عبدالله سفیان بن سعیدبن مسروق الثوری که در سلك اعاظم علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنهٔ خمس و تسعین از هجرة سیدالمرسلین روی نموده و او در خدمت اکابر تابعین مانند ابو اسحاق سبیعی تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده وابوجعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او شده لاجرم سفیان مدتی در زوایا اختفأ اوقات میگذرانید وچون ابوجعفر فوت گشت و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدارالخلافه در آمد و بروی بخلافة سلام نکرد بلکه بطریقه که عامه مردم را سلام کنند شرط تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت سفیان تو مدتی شده که از ما میگریزی بتصور آنکه مبادا ضرری بتو رسانیم و ما بر توقدرت یافته ایم چون می بینی اگر بمقتضاء رأی خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکمی کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارقست میان حق و باطل برتو حکم نماید ربیع حاجب که در آنزمان بر بالای سر مهدی ایستاده بود گفت یا امیرالمؤمنین چرا با این جاهل سخنی کرده جواب درشت می شنوی اشارت فرمای تا گردنش را از بارسر سبك سازم مهدی گفت خواموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است آنگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضاء کوفه را بنام سفیان قلمی کرد و او را اجازت انصراف

ارزانی داشت و سفیان رحمةالله آن نشانرا در دجله انداخته بگریخت چنانچه هر چند
ملازمان مهدی او را طلبیدند نیافتند مدت فوتش در ایام تواری ببصره روی نمود حیات
آنجناب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان
شصت وشش سال و بعقیدهٔ زمرهٔ از ارباب اخبار در همین سال ابوبشر عمرو بن عثمان
المعروف بسیبویه که مقتداء نحویانست از جهان گذران بعالم جاودان منتقل شد در تاریخ
امام یافعی از ابراهیم حزبی منقولست که گفت دو رخسارهٔ سیبویه در رنك و صفا مانند
دو سیب بود بنابر آن باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته‌اند که هو
لقب فارسی معناه یاالعربی رایحة التفاح مدة عمر سیبویه بروایت ابن جوزی سی و دو سال
بود و در سنهٔ اثنین وستین ومائه شیخ مکرم مقرب ابواسحاق ابراهیم ادهم که از غایت
اشتهار بین الامم از تعریف قلم مشکین رقم مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در
نفحات مذکور است که هو ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی و او از ابناء ملوك
بود ودر جوانی تایب کشته بسلوك اشتغال نمود وهمدرین سال داود بن نصر الطائی الکوفی
که بصفت زهد وعبادت وعلم و افادهٔ مشهور بود روی بعالم باقی نهاد و بقولی وفات
داود درسنهٔ خمس وستین ومائه روی نمود ودرسنهٔ مذکوره قاضی عراق ابوبکر عبدالله
بن شبرهٔ القرشی العامری المدنی متوجه منزل جاودانی گردید وقضاء آن مملکت به قاضی ابو
یوسف رسید ودرسنهٔ ثلث وستین ومائه عیسی بن علی که عم سفاح وابوجعفر منصور بود فوت شد
ودرسنهٔ اربع وستین و مائه ابویوسف یعقوب الماجشون که صفت علم وزهدش ازحد
بیرونست وفات یافت و درسنهٔ خمس وستین ومائه مهدی لشکری عظیم ترتیب نموده
باپسر خورد خود هارون که هنوز درصغرسن بود بغزو روم فرستاد وآن سپاه تاخلیج
قسطنطنیه رفته دست بقتل وغارت نصاری برآوردند وآنمقدارغنیمت گرفتند که درمعسکر
اسلام بهای اسبی بیکدرم رسیدو کس نمیخرید وبالاخره مهم ایشان وقیصر بصلح انجامید
ودرسنهٔ سته وستین ومائه مهدی مقرر کرد که بعدازموسی هادی پسر دیگرش هارون برمسند
خلافت نشیندواورا برشید ملقب گردانید

ذکر شمهٔ ازحال یعقوب بن داود وبیان آنکه سبب حبس وقید اوچه بود

نقلهٔ اخبار متقدمین چنین آورده اند که داود بن طهمان در سلك دبیران نصر بن
سیار انتظام داشت وضمنا نسبت بایحیی بن زید بن زین العابدین علیهم السلام و سایر
منتسبان عترت طاهرهٔ خیر الانام صلی الله علیه وآله العظام درطریق اخلاص ومحبت سلوك
میکرد وچون یحیی رضی الله عنه شهیدشد وابومسلم خروج نموده روی بانتقام کشندگان
آنجناب آورد داود بخدمت صاحب الدعوة شتافت اماچندان التفاتی نیافت وپس ازفوت
داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمهٔ احفاد امام حسن سلام الله علیه مبادرت

نمود ودر وقتی که ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنه برابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب درخدمتش بود وبعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد وچون مهدی برمسند خلافت نشست اورا اززندان بیرون آورده درسلك ملازمان انتظام داد و بنابرآنکه یعقوب مردی ندیم شیوهٔ شیرین سخن بود باندك زمانی صاحب دیوان شده ازغایت تقرب محسود اماثل واقران گشت دراین اثنا از دست برد قضا سم ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست وروزی چند از ملازمت محروم مانده درآن ایام که داخل شهورسنهٔ سته وستین و مائه بود ارباب حسد کیفیت اخلاص ومحبت یعقوب بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطرمهدی را بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدرم گفت چون پای من نیك شد روزی مهدی مرا طلبید ومن بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم درغایت آراستگی و کنیز کی خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیك بمهدی نشسته است وخلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب این محفل بنظر توچون مینماید گفتم امیرالمؤمنین را بقاباد بخوبی این مجلس درعالم کم توان یافت مهدی گفت این مجلس را بافرش و اوانی کنیزك بتوبخشیدم بار دیگر زبان بدعاء خلیفه گشاده مهدی فرمود که مرا بتوحاجتی است ومن برخواسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حدآن باشد که باین عبارت بخدمت مأمور شود هرحکمی که صادر گردد منت برجان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست برسرمن نه وسوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صدهزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی رابقتل رسانی ومراازدغدغه مخالفتش برهانی ومن کنیزك را بااسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم واورا مرد خردمند سنجیده گوئی یافتم و دراثناء محاوره بامن گفت کهای یعقوب توروا میداری کهدرروزقیامت بخون پسر دختر پیغمبر خود ماخوذ کردی گفتم لاوالله اما بگوی که چهباید کرد گفت دست ازمن بازدار تادرنیم شب بطرفی بیرون روم وازخوف هلاکت ایمن شوم و بامن شرط و پیمان درمیان آورد که برمهدی خروج نکند آنگاه اورا بادورفیق گسیل نمودم وآن کنیزك ازصورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاد واورا برین حال اطلاع داد و مهدی همدرآن شب جمعی را روان ساخت تاعلویرا بارفیقانش گرفته بدار الخلافت بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علویرا چه کردی جواب دادم که خاطرامیرالمؤمنین را ازوی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای کهچنین است گفتم بلی گفت دست برسرمن نه وسوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعدازآن مهدی آواز برکشید که ای غلام مردمی راکه در اینخانه اند بیرون آر و غلام در خانه گشاده علویرا بارفیقانش بمجلس آورد ومن غرق عرق خجالت گشته از پای در افتادم پس مهدی اشارت کردتامرابزندان بردهدرتك چاه تاریك انداختندومن مدتی درآنموضع موحش مانده قوت چشم من نقصان پذیرفت وموی اندام من مانند موی چهارپایان بلند ودرشت

کشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت برامیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم برمهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم برهادی گفت او نیز نمانده گفتم برهارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که درمکه ساکن باشم گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کارمن از آن گذشته است که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرابحریم حرم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب درزندان شانزده سال بود وچون بمکه رسید پس از اندك فرصتی از عالم انتقال نمود ودرسنهٔ سبع وستین و مائه مهدی بسیاری از منازل راکه متصل بمسجدالحرام بود خریده آنمقام لازم الاحترام را وسیع گردانید و درهمین سال حمادبن سلمه بصری که درعلم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید وهمدرین سال بشار بن بردالعقیلی که ازجملهٔ اجلهٔ شعراء مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید نظم مینمود بحکم مهدی سلك نظم حیاتش ازهم بگسیخت و کشته گشته بخاك راه بر آمیخت روایتی آنکه بعضی ازاهل حسد آنشاعر همام را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند ومهدی فرمود تااورا هفتاد تازیانه زدند وآن معنی سبب فوتش شد وزمرهٔ برآن رفته اند که بشاریکی ازاعیان روزگاررا هجو نموده وبدان جهة بقتل رسیده مدت عمرش ازنود سال زیاده بود واین دوبیت ازجمله اشعار بشاراست که **شعر** یاقوم اذنی لبعض الحی عاشقه ☆ والاذن تعشق قبل العین احیانا فالمن لاتری تهوی فقلت ☆ لهم الاذن کالعین توتی القلب ماکانا ودرسنهٔ ثمان وستین ومائه افتخار العترة الطاهرة ابومحمد حسن بن زیدبن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام درسن هشتاد سالگی بجوار مغفرت ملك العلام انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابوجعفر منصور چندگاه بایالت مدینه طیبه اشتغال نمود آخرالامر منصور ازآنجناب خائف گشته او را حبس کرد وچون منصورروی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را ازقیدنجات داده مقرب خویش گردانید ازفرزندان حسن نفیسه رضی الله عنها مشهور است ومزار بزرگوارش درمصر مطاف جمهور نزدیك ودور

ذکر فوت مهدی بن منصور

بروایت اکثراهل خبردرماه محرم الحرام سنه تسع وستین و مائه مهدی درقریهٔ صیدگاه سپندان ازعقب نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر بخرابهٔ گریخته مهدی اسب درآن ویرانه راند وپشتش بشدة هرچه تمام تر بدربند رسیده بشکست وهمان لحظه رخت سفر آخرت بربست وبعضی ازمورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی ازجواری اوطبقی امرود بدیگری ازمستورات دارالخلافت فرستاد ودرامرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرد وچشم مهدی از منظری برآن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طبیده امرود مسموم را بخورد ودرهماروز بمرد ازاولاد مهدی هادی وهارون وابراهیم مشهورندو اسامی سایراولادش در کتب متداوله غیرمذکورانه هوالعفوالغفور

ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی

هادی که ابومحمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی درجرجان بود و چون از آن حادثه خبریافت برجناح استعجال بغداد شتافته برمسند خلافت نشست واو برظلم وسفك دماء حرصی تمام داشت ودرزمان فرمان فرمائی خودهیچ مجرمی رالحظهٔ زنده نگذاشت وهرگاه که هادی سوار میشد پیادها شمشیر های برهنه و عمودها و کمانها پیش پیش میرفتند وپیش ازو درپیش حکام این رسم نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و شهادت آنجناب در ایام ایالت او بوقوع انجامید وقتل عبدالله بن المقفع و اتباع او نیز همدرآن اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه وچند روز قدم برمسند حکومت نهاده مدت حیاتش بیست وشش سال بود بوزارتش عمروبن تبع بن یونس قیام مینمود

گفتار دربیان بعضی ازوقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالك مسالك بیدادی

دراوائل ایام تعدی هادی میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه وحاکم مدینه عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بخلافت خویش دعوت فرمود وچون جمعی قدم در دایرهٔ مبایعت و متابعتش نهادند خروج کرد وآنجناب را باعمربن عبدالعزیزچند نوبت محاربه دست داده درکرة اخیرحسین رضی الله عنه بفتح وظفر اختصاص یافت وپس ازیازده روزکه درمدینه اقامت نمود دربیست وسیم ذیقعده سنه تسع وستین و مائه بجانب مکه شتافت وبحوالی حرم رسیده فرمود تامنادی کردندکه هربندهٔ که بملازمت امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه آید آزادباشدو بدین سبب بسیاری ازمما لیك بملازمهٔ آنجناب رفته کمر خدمت بر میان بستند و بعد از آنکه پرتو شعور هادی بربن حادثه افتاد محمدبن سلیمان عباسی را بافوجی از سپاه جهة دفع حسین (رض) بحجاز فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی‌طوی غبار معرکهٔ هیجاارتفاع یافته بین‌الجانبین حرب صعب اتفاق‌افتاد ودرآن‌اثناء حسین رضی الله عنه شهید شده اصحابش فرار برقرار اختیار کردند وشخصی ازتوابع آل عباس آنجناب را درمعرکه کشته یافته سرمبارکش را ازتن جدا کرده پیش محمدبن سلیمان برد ومحمدآن سررا ببغداد فرستاد نقلست که درسنهٔ مذکوره کارزنادقه قوت گرفت وآنجماعت دراقدام برارکان اسلام مثل نماز وروزه وحج استهزاء میکردند ویکی از آنطایفهٔ بی‌ایمان عبدالله بن المقفع بودکه در فصاحت و بلاغت بی‌شبه و نظیر مینمود وکتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی او نقل کردگویند که نوبتی زنادقه بایکدیگر گفتندکه مدارکارمتابعان ملت محمدی برقرآنست وهرگاه که مادر برابرآن

کتاب نسخه‌ای تألیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش رود پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا بانشاء لغات بلیغه و انشاد کلمات فصیحه اشتغال باید نمود ونخست دربرابر آیة (قیل یاارض ابلغی ماأك الایة) کلمهٔ چندمرتب باید ساخت چه هرگاه که از عهدهٔ این آیه بیرون آئی باقی آن امر سمت سهولت خواهد یافت وابن مقفع متعهد این کار گشته زنادقه‌اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدة شش ماه درخانهٔ تنها نشسته ورنج بیهوده کشیده هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند برهم بندد که بآن آیه اندك مشابهتی داشته باشد وچون یارانش بآن خانه درآمده مسودات اورا مطالعه نمودند گفتند که دست ازین کار بازدارد که تقلید آیات قرآن فوق مرتبهٔ انسانیست در خلال آن احوال هادی برعقیدهٔ فاسدهٔ اصحاب ظلال وقوف یافته همهٔ ایشانرا بقتل رسانید وهمدرین سال ابوعبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم اللیثی که یکی از قراء سبعه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سنهٔ سبعین ومائه ابو معرالسدی که صاحب مغازی و اخبار بود و وزیر فاضل کامل معاویة بن عبدالله الاشعری که چندگاه بوزارت مهدی قیام مینمود وفات یافتند و همدرین سال بهار حیات ربیع بن یونس الحاجب بخزان ممات مبدل شد و درهمین سال مقتداء اصحاب نحو ولغت خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال نموده وعلم عروض از مستنبطات خلیل است او پانزده بحر استخراج کرد واخفش بحر مجتث را بر آن افزود و خلیل ابن احمد اول کسی است که که جمیع حروف تهجی را دریك بیت جمع فرمود روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد کـه هارون را ازولایت عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند وهارون درین باب بایحیی بن خالد برمکی که باصابت عقل وتدبیر محتاج الیه برناوپیر بود مشاورة کرد یحیی گفت زینهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید محمدبن یحیی ازپدرخویش روایت کند که گفت درآنزمانکه درزندان بودم عرض داشتی بهادی نوشتم که مرا درخلوتی طلب فرمای که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یاامیرالمؤمنین اگر دراین اوقات ترا حادثهٔ که چشم من آنرا مبیناد پیش آید آیا طبقات خلایق جعفر راکـه هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا درینمعنی ترددا ست گفتم که می تواند بود که جمعی ازاکابر بنی‌هاشم مثل فلان وفلان درین امردخل کنند وزمام خلافت ازدست اولاد مهدی بیرون رود هادی سردرپیش انداخته متفکر شد ومن نوبت دیگر جرات نموده گفتم یاامیرالمؤمنین مصلحت آنست که حالا رشید را برخلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیاورم تاباوی بیعت نماید وهادی رااین رای معقول افتاده مرااجازت مراجعت دادآورده‌اند که باوجود این حال هادی از هارون و یحیی کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه‌ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست که دراوائل ایام فرمان فرمائی هادی

مادرش خیز ران در امور ملکی و مالی دخل نموده امراء و اعیان هرصباح بملازمتش
میرفتند وهادی نیز چندگاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد آخرالامر بسبب مهمی در
میان مادروپسر کدورت و نزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را ازملازمهٔ خیزران
منع کرد وخیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدةالعمر باوی سخن نکند عداوت
بین‌الجانبین بجائی رسیدکه بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند
بالش بردهانش نهاد تا نفسش منقطع شد روایت دیگر در باب فوت هادی آنکه از
هرثمةبن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت سرائی طلب نمود و چون بآن
خانه درآمدم فرمود که دررا به‌بند وبنشین ومن خوفناك شده بموجب فرموده بسدابواب
آن منزل پرداختم آنگاه گفت می بینی که این سك ملحد یعنی یحیی‌ابن خالد باین نوع
معاش میکند ودل مردم را بمحبت هارون مایل‌میگرداندباید که‌امشب‌سرهارون را نزد
من‌آوری هرثمه‌گویدکه بعد از استماع این سخن لرزه بر اعضاء من افتاده درغایت
تضرع بعرض رسانیدم که یا امیرالمؤمنین رشید برادر اعیانی تست اگر بیگناهی او را
بقتل رسانم در دنیا وآخرت پیش خدا و خلق معاتب و ملزم گردم جواب دادکه اگر
همچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل هارون
فارغ شوی بزندان رو و هرکس از آل ابو طالب که آنجا باشد بعالم آخرت
فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس
را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهمی عظیم است
فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون در اینمقام توقف کن و هرگاه تراآگاه
سازم از پی این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا در آمد و من در غایت ترس و بیم
در آن مکان نشسته با خود چنان خیال بستم که ظاهرا هادی از آن کراهت دربشرهٔمن
مشاهده کرده میخواهد این عمل را بدیگری فرماید پس بازآمده مرا بکشد وبا خود
جزم نمودم که اگر ازآن سراسر بسلامت بیرون برم پای در بادیهٔ سفر نهاده در شهری
که مرا هیچکس نشناسد ساکن شوم وچون نصفی از شب درگذشت خادمی آمده گفت
امیرالمومنین ترا میخواند ومن کلمهٔ شهادة برزبان رانده روان گشتم تا بجائی رسیدم
که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده فریاد زدم که تاآواز امیرالمؤمنین رانشنوم
که مرا بخواند پیشتر نروم دراین اثناءاوازعورتی استماع نمودم که گفت ویلك یاهرثمه
منم خیزران بیابیین که مارا چه پیش‌آمده ومن بخانه دررفته خیزران از پس پرده گفت
که وی بمرد وخدایتعالی ترا وکافهٔ برایا را ازظلم اونجات داد برخیز و دروی نگر و
من بالاپوش ازروی هادی برداشته اورا مرده یافتم وخیزران گفت که چون هادی باین
خانه درآمد من مقنعه از سرباز کرده خون هارون ازوی درخواست نمودم واوسخن مرا
ردکرده ناگاه بسرفید سرفیدنی در غایت شدهٔ آب آشامید فایدهٔ بر شرب آن مترتب
نگشت وفی‌الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن

تا بیعت رشید را تمام‌سازد ومن بتعجیل نزد یحیی رفته وصورت حادثه را درمیان آورده همدرآن شب خلافت برهارون مقررشد وتولد مامون نیز درآن شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلهٔ هاشمیه اشتهار یافت زیراکه خلیفهٔ بمرد وخلیفهٔ برسریر حکومت نشست وتولد خلیفهٔ بوقوع پیوست و درباب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که درایراد آن چندان فایدهٔ متصور نیست وبرهر تقدیر آن واقعه درسنهٔ سبعین و مائه بقریهٔ عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هارون‌الرشید بروی نماز گذارده جسدش را در خاك نهاد درتاریخ حافظ ابرومسطوراست که از هادی هفت پسر و یکدختر ماند برینموجب جعفر عباس عبدالله اسحاق اسماعیل سلیمان موسی ام‌عباس

ذکر خلافت هارون‌الرشید

کنیت هارون‌بن مهدی ابوجعفر بود ولادتش درولایت ری‌فی‌شهور سنهٔ ثمان‌واربعین ومائه روی نمود وچون بیست ودوسال ازعمراودرگذشت درسنه سبعین ومائه متصدی امورخلافت گشت وازغرایب اتفاق آنکه عم هارون سلیمن‌بن منصور دوانیقی وعم پدرش عباس‌بن محمدالامام وعم‌جدش عبدالصمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس بارشید بیعت کردند وشرط متابعتش بجای آوردندوظهوریحیی‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن امام حسن‌بن امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام درایام ایالت رشید واقع شد ونیز دولت واقبال بر امکه باوج کمال وهبوط کوکب طالع ایشان بحضیض نکبت وادبار وخروج رافع‌ابن لیث‌بن نصربن سیار درایام اقتدار رشید بوقوع انجامید وهارون در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته بزیارهٔ بیت‌الله مشرف گردیدی وسالی مراسم غزا وجهاد بجای آوردی واو نخستین خلیفه‌ایست کـه در میدان گوی باخت وبلعب شطرنج پرداخت و شطرنجیان را علوفه ومرسوم داد وچون هارون را بصحبت اهل فضل ودانش رغبت تمام بود در سفر وحضرجمعی کثیر از فضلاء و شعرا ملازمتش مینمودند و بجوایز و صلات کرامندمحظوظ میشدند وفات هارون‌الرشید درجمادی‌الاولی سنهٔ ثلاث‌وتسعین ومائه‌در بلدهٔ طوس اتفاق افتاد ودرگنبدی که حالا روضهٔ منورهٔ رضویه‌است مدفون گشت مدة سلطنتش بیست وسه‌سال بود واوقات حیوتش چهل وپنج سال امروزارتش دراوایل حال تعلق به برمکیان داشت ودراواخرفضل‌بن‌الربیع رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون و ذکر ولایت عهد اولادش

محمد امین و عبدالله مامون باتفاق مورخان صاحب تائید هارون الرشید پس از فوت‌برادر از عیسی آباد ببغداد شتافته پای برمسند فرمان دهی نهاد و دست تصدی یحیی بن خـالد برمکی را در سر انجـام مهـام ملکی و مالی قوی گردانیده

خاتم خود بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی و رعیت بیمن وقوف و کیاست سایر برمکیان سمت انتظام پذیرفت وچون هفت ماه وبیست روز اززمان ایالت هارون درگذشت محمدامین که اعز اولادش بود متولد شد ودرشهورسنهٔ احدی وسبعین ومائه ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمربن حفص بن عاصم العمری ازعالم انتقال نمود واودرسلك اهل صلاح واصحاب حدیث منتظم بود ودرسنهٔ اثنی وسبعین ومائه پسر عم ابوجعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس که دردمشق بفرمان فرمائی اشتغال داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ ثلث وسبعین ومائه مادر هارون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد ودرهمین سال عبدالرحمن بن ابی الموالی المدنی که ازجملهٔ شیعهٔ آل امیرالمؤمنین علی بود روی بریاض رضوان آورد و عبدالرحمن محدثی عالم فاضل بود واز امام عالی مقام ابوجعفر محمدبن علی الباقر علیهم السلام وبعضی دیگر ازعلماء اعلام روایت مینمود ودرسنهٔ اربع وسبعین ومائه حافظ ابوعبدالرحمن عبدالله بن لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابوجعفر بقضاء ولایت مصر اشتغال داشت در گذشت ودرسنهٔ خمس وسبعین ومائه سجل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعدالفهمی منطوی گشت ولیث اصفهانی الاصل بود و ازعطاء ابن ملکیة و ازجمعی دیگر از محدثان ثقه روایت مینمود ودرتاریخ امام یافعی مسطوراست که دخل لیث درسالی بهشتاد هزاردینار میرسید وسخاوتش بمرتبه بود که هرگز زکوة بروی واجب نمیگردید واودرهیچ روزی دهان بخوردن طعام نمیگشاد تاوقتی که سیصدوشصت مسکین را طعام نمیداد وفاتش در منتصف شعبان سنهٔ مذکوره بمصر روی نمود و درقرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد ویك سال بود ودرسال مذکورهارون محمد امین راکه درآن وقت پنج ساله بود ولی عهد ساخت وفضل بن یحیی برمکی را جهة اتمام این کار بخراسان فرستاد وفضل درآن مملکت دست بانعام و احسان اشراف طوایف انسان گشاده ازتمامی ایشان بیعت بنام محمدامین بستاند ودرسنهٔ سته وسبعین ومائه یحیی بن عبدالله بن حسن رضی الله عنهم درمیان دیالمه خروج کرده جمعی کثیر درظل رایتش مجتمع گشتند وچون رشید اینخبر شنیدفضل بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید وفضل باپنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل برتحذیر از مخالفت هارون ومبنی برموافقت اونزد یحیی رضی الله عنه فرستاد وآنجناب مایل بمصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامهٔ محتوی برشروط کذا جهة منِ بستانی همراه توببغداد میروم فضل ملتمس یحییٰ را بهارون نوشته رشید مبتهج و مسرور گردید وفی الحال وثیقهٔ برطبق مدعاء یحیی درقلم آورده ارسال داشت وچون آن کتابت بنظر یحیی رضی الله عنه رسید مصحوب فضل ببغداد خرامیدوهارون نسبت بآن زبدهٔ خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبهٔ فضل بسبب آن نیکو خدمتی بلند گردید و درسنهٔ مذکوره قاضی بغداد ابوعبدالله سعیدبن عبدالرحمن الجمحی المدنی که درسلك اهل علم وصلاح منتظم بود وفات یافت وهمدرین سال حمادبن

ابی حنیفه کوفی بعالم آخرت شتافت و درسنهٔ سبع و سبعین و مائه قاضی کوفه شریك بن عبدالله النخعی که درسلك علماء اعلام انتظام داشت ازعالم انتقال نمود مدت عمرش هشتاد وچند سال بود ودرسنهٔ ثمان وسبعین ومائه بقول بعضی ازمورخین خالدبن عبدالله الواسطی الحافظ که معروف است بطحان فوت شد و درسنهٔ تسع وسبعین ومائه وفات ابو عبدالله مالك بن انس الاصبحی که یکی از ائمه اربعهٔ اهل سنت است درمدینه بوقوع پیوست و مالك ببطنی از حمیر که بذو اصبح مشهور بود منسوبست تولدش در سنهٔ اربع و تسعین اتفاق افتاد وقیل فی سنهٔ خمس و تسعین مدت حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد(۱)

وقال الواقدی مات وله مائه سنة وازمصنفات مالك موطأ درمیان فرق برایا اشتهار داشت ودرماه مبارك رمضان سنهٔ مذکور مقتدای اهل بصره ابواسمعیل حمادبن یزیدبن درهم الازدی ازعالم فنا بدار بقا رفت ودرسنهٔ ثمان ومائه هرون زمام ایالت ولایت خراسان را در قبضهٔ اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت درآمده طاهر بن حسین را ازقبل خود به فوشنج فرستاد ودرین سال حفص بن سلیمان که در کوفه از جملهٔ قراء عظیم الشأن بود بدار جزا انتقال نمود و اوازشاگردان عاصم است ونود سال عمر داشت وهمدرین سال برادرسفیان ثوری مبارك بن سعید متوجه عالم آخرت گردیدودرسنهٔ احدی وثمانین ومائه محدث شام اسمعیل بن عباس العبسی را مدت عیش بسر آمده فوت شد و همدرین سال قاضی مصر ابومعاویه مفضل بن فضاله العتبانی جهان فانی را بدرود کرد مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابو عبدالرحمن عبدالله بن المبارك الحنظلی المروزی که ازمشاهیر علماء کبار ومشایخ است وفات یافت بعضی از مورخان برآنند که فوت عبدالله دربلدهٔ هیت روی نمود در وقتی که از غزو برگشته بود وزمرهٔ گفته اند که چون جاه وجلال عبدالله بدرجهٔ کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدار غربت نهاد ودربعضی از بیابانها رخت بقا بباد فناداد ودر سنهٔ اثنی وثمانین ومائه هارون فرمان فرمود تاخلایق بعبدالله مأمون بیعت کردند که بعداز محمدامین خلیفه باشد و اورا بجعفربن یحیی برمکی سپرد و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعدالکوفی که از جمله تلامذه ابوحنیفه بود روی بعالم عقبی آورد وابویوسف اول کسی است که اورا قاضی القضاة گفتند واو درزمان سه کس از خلفاء بامرقضا اشتغال داشت مهدی وهادی و رشید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد ونه سال بود وبروایت بعضی دیگر ازمورخان نزدیك بهفتاد سال حمدالله مستوفی گوید که ازجملهٔ متروکات ابویوسف چهار هزار همیان بود که بر بند هریك یك

---

(۱) درتاریخ ابن خلکان بنظر این ذرهٔ احقررسیده که وقال الواقدی مات وله تسعون سنة حرره محمدتقی الشوشتری

اشرفی بسته بود و بروایتی در همین سال یونس بن حبیب النحوی فوت شد مدت عمرش صدوشصت سال بود وهمدرین سال هارون بن ابی حفصه که ازجملهٔ مشاهیر شعراست بعالم بقاشتافت واو درزمان خلفا ازیمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته درمدح مهدی و رشید قصاید درسلك نظم میکشید ودرهمین سال محمدبن سماك مذکر که ازجملهٔ مشاهیر واعظان وعظماء بنی عجل بود از عالم خاك بجهان پاك انتقال نمود وهمدرین سال شیخ وعالم اصفهان ابوالمنذر نعمان بن عبدالسلم که نسبش بتیم الله بن ثعلبه می پیوست رخت سفر آخرت بر بست درتاریخ امام یافعی مسطوراست که(وکان ابوالمنذرفقیها عابدا)صاحب تصانیف ودرسنهٔ اربع وثمانین ومائه بروایت بعضی ازمورخین سجل حیات قاضی ومحدث دمشق ابوعبدالرحمن یحیی بن حمزة الحضرمی مختوم گشت مدت عمرش هشتاد سال بود ودرسنهٔ خمس وثمانین ومائه عبدالصمدبن علی بن عبدالله بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زندگانی اواندراس یافت درتاریخ امام یافعی ازابوالفرج بن جوزی مرویست که درباب عبدالصمد امور عجیبه بظهورپیوسته از جمله آنکه اودرسنهٔ اربع ومائه متولد شد وبرادرش محمد که پدرسفاح ومنصوراست درسنهٔ ستین بوجود آمدچنانچه بین الولادتین پنجاه و شش سال واسطه باشد دیگر آنکه محمد برادر او درسنهٔ سته وعشرین و مائه فوت شد وعبدالصمد درسنهٔ خمس وثمانین و مائه چنانچه زمان وفات میان آن دو برادر پنجاه و نه سال بود دیگر آنکه ساکن زاویه هاویه یزیدبن معاویه درسنهٔ خمسین حج گذاردو عبدالصمد درسنهٔ خمسین ومائه بطواف رکن ومقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبدالصمد ویزید بعبدمناف سمت تساوی دارد واودراك زمان حکومت برادر زادگانش سفاح ومنصوربود وبعد ازآن خلافت مهدی را نیزدریافت وحال آنکه اوعم پدرش بود پس ازآن هادی را نیزحاکم مشاهده کرد واوعم جدش بودآنگاه رشید را نیز برمسند خلافت دید ودروقت دولت رشید بعالم آخرت خرامید (وقال یوما للرشید هذا مجلس جلس فیه امیرالمؤمنین وعمه وعم عمه وعم عم عمه وذلك ان سلیمان بن ابی جعفر هوعم الرشید والعباس عم سلیمان وعبدالصمدعم العباس) دیگر آنکه عبدالصمد بهمان دندان که در طفولیت برآورده بود ازعالم انتقال نمود درتاریخ حافظ ابرو مسطور است که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت وکبرسن آن بود که تمامی دندانهای بالایش یك قطعه بود و دندانهای پایانش قطعهٔ دیگر و درهمین سال ابوخالد یزیدبن حاتم بن قبیصه بن المهلب بن ابی صفره سفرآخرت اختیار کرد ویزید را ابوجعفر منصور درسنهٔ ثلث واربعین ومائه والی مصرگردانیده بود درسنهٔ اربع و خمسین ایالت بیت المقدس را نیزبرآن منصب افزود واو ازبیت المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده وخوارج را مندفع گردانید وهم درآن ولایت فوت شد وهمدرین سال یزیدبن مزید که برادر زادهٔ معن بن زایده بود بعالم عقبی انتقال نمود و درسنهٔ سته و ثمانین و مائه هارون الرشید عازم حج شده امین ومأمون را همراه برد وچون بمدینه رسید ساکنان آن بلده طیبه را سه نوبت عطاداد یکنوبت باسم

خود ودو کرت باسم امین ومأمون واز آنجا بمکهٔ مکرمه رفته بامتوطنان حرم نیز بهمین منوال مراسم انعام واحسان بجاآورد گویند که انعامات رشید در آن یورش بهزارهزار دینار و پنجاه هزار دینار رسید وهارون در آن وقت که درمکه بود ولایات ربع مسکون را درمیان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبه حلوانرا که عبارتست از کرمان شاهان و نهاوند وقم وکاشان واصفهان وفارس و کرمان‌وری وقومس وطبرستان وخراسان‌وزابل وکابل وهندوستان وماوراء النهررا بعبدالله مأمون داد وواسط وکوفه وبصره و شامات وسواد عراق و موصل و جزیره و حجاز ویمن و مصر را تانهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و در این باب عهد نامهٔ نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید ومأمون درمرو ساکن باشد و هریك از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسردیگر بود قاسم نام که عبدالملك بن صالح عباسی او را تربیت میکرد وچون عبدالملك شنید که هارون ممالك ربع مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش بی نصیب مکردان بنابر آن رشید بعضی از ولایات جزیره بقاسم ارزانی داشته اورا بمؤتمن ملقب گردانید نقلست که هارون الرشید امین و مامون را درخانه کعبه‌سوگند داد که بایکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف رابرین معنی گواه گرفت و دربن باب وثیقهٔ نوشته شخصی را فرمود که برآستانهٔ کعبه ایستاده آنرا بآواز بلند خواند آنگاه گفت که آن عهد نامه را از در خانه بیاویزند و در حین آویختن کاغذ از دست او پریده افتاد خلق را وقوع آنحال بفال بدآمد و گفتند موافقت اخوین‌را بقائی نخواهد بود بعد ازان هارون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول فرمود

ذکر وصول نیر جاه و جلال برمکیان باوج کمال رجعت اختر اقبال ایشان بحضیض غروب

ثقات رواة آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد است و برمك عبارت ازوست بملوك فرس می پیوندد و او دراوایل‌حال مجوسی بود و پیوسته در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنابر سابقهٔ عنایت ازلی شعلهٔ انوار من یهدی‌الله فلامضل له از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت وجمال حالش بحلیهٔ ایمان و زیور اسلام زیب‌وزینت پذیرفت وعیال واطفال وجهات و اموال که داشت بر داشته بجانب دمشق که دارالملك حکام بنی‌امیه بود توجه نمود در جامع التواریخ جلالی مذکور است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملك بن مروان بوقوع‌انجامید و بعضی از مورخان برانند که در ایام حکومت سلیمان بن عبدالملك بدارالملك شام رسید و چون روایت ثانی بصحت اقرب مینماید راقم حروف نسخ برقول اول کشیده میگوید که چون جعفر ببار

گاه سلیمان بن عبدالملك در آمد رنك او متغیر گشته اشارت کرد تا اورا ازمجلس
بیرون برند خواص وندما از صدور این حکم متعجب شدند سلیمن گفت این شخص
زهر همراه داردبنا بر آن اورا بیرون فرستادم زیراکه بربازوی من دو مهره بسته‌است
که هرگاه در مجلس زهر در آورند آنها بحسب خاصیت حرکت کنند و حضار
کیفیت حال را از جعفر استفسار نمودند جواب داد که بلی در زیر نگین انگشتری من
مقداری زهر است گفت بچه‌جهت آنرا نگاه میداری گفت بجهة آنکه در وقت شدت
برمکم بنابرین سخن جعفر ببرمك ملقب شد و بعد ازین گفت و شنیدسلیمان جعفر راباز
بمجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی داشت وآن دو مهره را ظاهر کرد تا حاضران
صورت آن خاصیت رابعین الیقین دیدند آنگاه از برمك پرسیدکه تو هرگز مثل این
امری غریب مشاهده نمودهٔ جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب چیزی دیدم که در
غرابت عدیل اینست سلیمان گفت بگوی که چه دیدهٔ گفت روزی حاکم نخشب برکنار
رودی نشسته بود ویاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جرم نفیس در آب افتاد
و حضار اظهار تاسف کرده ملك گفت هیچ غم نیست وخازن راگفت که‌فلان صندوقچه
را حاضر ساز و او بموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آنرا بگشاده مانند ماهی
چیزی از آنجا بیرون آورده در رود انداخت فی‌الحال آن پیکر قطعهٔ یاقوت را در
دهان گرفته از آب بیرون‌آمد سلیمان از شنیدن این سخنان تعجب نموده‌اشارة‌فرمود
تا بنام والی نخشب درباب‌طلب آن‌ماهی کتابتی در قلم‌آوردند و بعد از زمانی قاصدباز
گشته آن ماهی‌را باطبلی بنظر سلیمان‌رسانید وسلیمان‌همان زمان بامتحان‌ماهی‌اشتغال
نمود صدق مقال برمك بروی ظاهر شد ودر آن اثنا کسی دست بر طبل زده بادی از
وی صادرگشت حاضران در خنده افتادند برمك گفت این طبل علاج قولنج‌است‌وبرمك
و اولادش در زمان بنی امیه‌معزز و محترم بودند و دیوانیان نسبت بایشان الطاف
مینمودند وچون بساط حکومت مروانیه‌منطوی‌گشت و صدای طبل خلاف عباسیه‌ازایوان
کیوان درگذشت بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود را رعایت فرمودند وبقول
صاحب‌گزیده اول کسی از برمکیان که بر مسندوزارت نشست برمکست و او درزمان
سفاح بتکفل آن منصب سر افراز شد اما یافعی گوید که(اول من و زرمن آل برمك
خالدبن برمك لابی العباس السفاح) وخالد تاآخر ایام حیات سفاح در آن منصب دخل
داشت وچون او وفات یافت ابو جعفر دوانیقی نیز او را بهمان منصب سر افراز ساخت
اما در ایام دولت منصور سلیمان بن ایوب موریانی درآن امر استقلال پیدا کرده خالد
مواخذ و معزول شد وتولد خالد در سنهٔ تسعین‌هجری‌دست‌داده بود و فوتش درسنهٔ‌خمس
و ستین و مائه اتفاق افتاد ودر هیچ یك از کتب تاریخ بنظر در نیامده که ازخالدغیر
یحیی پسری مانده باشد وجمال حال یحیی بحلیهٔ وسخاوت و بذل و سماحت آراسته‌بود
و از سمات بخل و ظلم و از اعمال ناشایسته پیراسته در جامع‌الحکایات مذکور است

که در زمان خلافت هارون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی و عبدالله بن مالك خزاعی قواعد نزاع و خلاف مشید گردید و خلیفه بر حقیقت آن حال اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بناء عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسید و هارون الرشید اورا بایالت ولایت ارمنیه سر افراز گردانید غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی از عمال بغداد که بواسطهٔ بیکاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوك مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه را بر عبدالله عرض کرد عبدالله چون در آن کتابت نگریست گمان برد که آن شخص جهة جر منفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده و بامید فریب آن راه دراز پیموده لاجرم آورندهٔ رقعه را گفت که از عذر و تزویر مهم کسی تمشیت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد **مثنوی** کی رود از پیش حدیث دروغ ☆ چند بود شعلهٔ خس را فروغ شیشه گر از شیشه کند لعل فام ☆ طبع سلیمش ننهد لعل نام آن شخص بنابر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمدالله که یحیی در سلك احیاء انتظام دارد چون کسی متوجه دار الخلافه باشد کیفیت واقعه را نویسید تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد و عبدالله این سخن را بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال برچه منوال است روی باهل مجلس آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیر المؤمنین بدروغ و تزویر نامهٔ بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن و پردهٔ حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوهٔ اهل لطف و کرم نیست بیچارهٔ که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه نومید و محروم توان ساخت و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت که چون در بین ولا غبار نقار آنجناب را از خاطر رفع نموده‌ایم و کدورت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود بنابر آن عبدالله مسرور شده دویست هزار درم و دو تخته جامه و دو سر اسپ و ده استر و پنج شتر و پنج غلام بآن عامل بخشید و بدین جهت میان او و یحیی اساس اتحاد مؤکد گردید و یحیی را ایزد سبحانه و تعالی چهار پسر کرامت فرمود که مضمون مصراع بهم یحیی رسوم الفضل والجود بر یشان صادق مینمود و اسامی آن پسران اینست فضل جعفر محمد موسی امافضل از جمیع اخوان در باب ایثار درم و دینار بیشتر مبالغه میکرد ولیکن نسبت بابناء روزگار لوازم تواضع و حلم بجای نمی آورد نقل است که نوبتی یکی از خواص روزی پرسید که سبب چیست که شیوهٔ ناستوده نخوت را باشیمهٔ مرضیهٔ سخاوت جمع فرمودهٔ جواب داد که این دو صفت را معاً در ذات عمارة بن حمزه مشاهده نمودم و مرا پسندیده افتاده و آنرا شعار خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم در اوائل

حال عامل بعضی از ولایات بود وکسی که بسرانجام امور وزارت قیام مینمود بنابر سوء مزاجی که نسبت باو داشت قبل از حصول محصول اموال آن ولایت را بروی حواله فرمود ومحصلان یحیی را ببغداد آورده در طلب زر لوازم تشدد بجای آوردند تا هرچه دست مکنت او بدان میرسد بدایشان داد وسه هزار هزار درم بروی باقی ماند وپدرم از سر انجام آن وجه عاجز گشته دانست که غیر عمارة بن حمزه کسی حل آن عقده نمی تواند کرد و عمارة از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بود ومیان او ویحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مرا که در سن صبی بودم گفت که برو نزد عماره وازمن سلام رسانیده ضرورتی که دارم بروعرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر تو روشن است که عداوت عماره با ما در چه درجه است ومن چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد او روم وحال آنکه اگر عماره قدرة یابد ترا میکشد گفت ناچار بیش اومی باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی دردلش اندازد تا این مهم را بکفایت مقرون سازد ومن بموجب فرموده عمل نموده در سرای عماره رفتم واستیذان کردم چون رخصت یافته در آمدم دیدم اورا که برصدر ایوان خویش برمفارش بتکلف تکیه زده وموی سر ولحیه خود را بمشك معطر ساخته واز غایت نخوت روی بجانب دیوار کرده ومن در پایان صفه ایستاده بروسلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام یحیی بدو رسانیده سبب آمدن خود درامعروض گردانیدم لحظهٔ ساکت بود گفت حتی تنظر ومن نومید ونادم باز گشته از غایت خشم وملال ساعتی بخانه نرفتم وچون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استر بار دار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم و از استریان پرسیدم که این چیست جواب داد که وجهیست که ازعماره طلب نموده بودی ومن در غایت مسرت نزد پدر درآمده از وصول آن مبلغ او را خبردادم ویحیی آن وجوه را بمحصلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول گشته بعد از آنکه ببغداد باز آمد سه هزار هزار درم عماره را بمن سپرد تا بدو رسانم ومن بار دیگر بملازمهٔ عماره شتافته او را بدستور اول برمسند جلالت یافتم وزبان بسلام گشاده جواب نشنودم پس مراسم شکر گذاری بتقدیم رسانیده او را ببر آوردن وجه مذکور مطلع گردانیدم گفت (ویحك اقسطار کنت لابیك) یعنی من صراف پدر تو بودم (اخرج عنی لابارك الله فیك) ومن باز گشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال باز گفتم واز کمال جودو کبر عماره تعجب کردم پدرم از آن اموال هزار هزار درم بمن بخشید و باقی راجهت خاصهٔ خود مصرف گردانید اما جعفر بن یحیی باوجود وفور جود وسخا بغایت متواضع بود ودر صنعت انشاء وکتابت ید بیضا مینمود ومنصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت وزیاده برسایر اخوان رایت نیابت وتقرب می افراشت ازاسحق موصلی مرویست که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تا اورا ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در آن اثنا جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز بامن موافقت کنی

تادرخلوت باهم صحبت داریم وبساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح افراح آریم ومن اینمعنی را قبول نموده جعفرمرا بخلوتخانهٔ خاص درآورد ومجلسی درغایت زیب وزینت ترتیب کرد **بیت** مجلسی آراست بسان بهشت ✿ خاك وی ازغالیه عنبرسرشت آنگاه جعفر لباس حریر پوشید ومرا هم ازآن جنس جامهٔ پوشانید وکنیزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب را فرمود که غیراز عبدالملك هیچکس را بارندهی وحال آنکه ابن عبدالملك از جملهٔ ندیمان خاص جعفر بود وبمزید محرمیت اختصاص داشت اسحق گوید که چون دوری چند بگذشت واز نشائه شراب ناب دماغها گرم گشت بیك ناگاه عبدالملك بن صالح هاشمی که از جملهٔ ابناء اعمام هرون بود وازغایت جلالت هرگز بمنادمت ومصاحبت خلیفه میل نمینمود ازدرآنخانه درآمد زیرا که حاجب ابن عبدالملك را بدان عبدالملك که ندیم جعفر بود غلط کرده بود وچون جعفر را چشم برعبدالملك بن صالح أفتاد عظیم متغیر گشت وعبدالملك آثار تغیر در بشرهٔ اومشاهده کرده فی الحال آغاز انبساط فرمود وطعام طلبیده چون لقمه چند تناول کرد باآنکه هرگز درمجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب برگرفت وفرو کشید ومانند ماجامهٔ حریر پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبدالملك را ببوسید و برزبان آورد که عنایت فرمودهٔ بگوی که چه خدمت بوده که ببنده خانه تشریف آوردهٔ تادرسر انجام مهمی که روی نموده **بیت** کمری برمیان جان بندم ✿ جان کمروار برمیان بندم عبدالملك جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان ببیان ملتمسات بگشایم وآنچه مدعا دارم تقریر نمایم **بیت** مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم ✿ حیف باشد که برآن خاطر خرم گذرد وجعفر مبالغه بسیار نموده عبدالملك گفت ظاهرا مزاج خلیفه برمن متغیر گشته میخواهم که آن کدورت بصفا تبدیل یابد جعفر فرمود که اینمعنی تیسیر پذیرفت خدمت دیگر فرمای گفت چهار هزار درم قرض دارم واداى آن را از کرم خلیفه امیدوارم جعفر گفت این مبلغ مهیا است اما مرا حدآن نیست که فی الحال مال راحاضرساخته دربارهٔ توانعام نمایم فردا بعد قضاءالله تعالی خازن امیر المؤمنین تسلیم قرض داران خواهد نمود خدمت دیگر حکم فرمای عبدالملك گفت برتو ظاهر گشته است که پسرم استحقاق تربیت دارد اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عاطفت گرداند بغایت مناسب است جعفر گفت امیرالمؤمنین مخدوم زاده راشمول نظر شفقت گردانید وایالت مملکت مصر بوی تفویض ساخته دختر خود عالیه را باا ودرسلك ازدواج کشید اسحق گوید که من باخود اندیشیدم که جعفر ازسرمستی سخن میگوید وسرانجام این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت پذیرد اما روز دیگر ببارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس هارون بوجود علماء و ائمه مشحونست وهمان لحظه عبدالملك بدان محفل درآمده خلیفه باوی اظهار لطف وملایمت کرد وگفت کدورت ترا بصفاء خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحبالهٔ پسرت درآوردم و او را حاکم مصر کردم وگفتم که دیون ترا ادا نمایند ومن از شنیدن این

مقالات ومشاهدهٔ این حالات متعجب شده وچون مجلس برشکست خود را بجعفر رسانیدم وکیفیت سرانجام آنمهام را ازوی استفسار نمودم گفت که چون صباح بخدمت امیرالمؤمنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت مقالاتی که کرده بودم برلوح خاطرش نگاشتم فرمود که جمیع ملتمسات را بعز اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من کس بطلب اکابر واعیان ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم وچنانچه مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیرالمؤمنین را برروی عبدالملك مفتوح گردانید اما محمدبن یحیی بصفت علوهمت و میل باستیفاء سرور ولذت موصوف ومعروف بود وموسی بن یحیی درشجاعت وجلادت بی‌شبه ونظیر مینمود و ازاول زمان ایالت رشید تااوائل شهور سنهٔ سبع وثمانین ومائه که مزاج‌هارون بربرامکه متغیر گشت زمام رتق وفتق وحل وعقد وقبض وبسط امور ممالك عالم درقبضهٔ اختیار یحیی واولاد نامدارش بود واسباب تغیرمزاج خلیفه بربرامکه بسیار است ازجمله یکی آنکه چون فضل بن یحیی یحیی بن عبدالله رابعهد ومیثاق نزد هارون آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت بیحیی در مقام رعایت بود اماآخر الامر آنجنابرا گرفته بجعفر سپرد ودرباب محافظتش مبالغه کرد ودرآن اوقات که یحیی رضی‌الله درمحبس روزگار میگذرانید بنابرآنکه میدانست که هارون‌قاصد جان اوست نوبتی باجعفر گفت که‌ازخدای بترس وخود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم در قیامت باایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان درجعفر اثر کرده فرمود تاجمعی ازنوکرانش یحیی‌را بمأمنی رسانیدند وصورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی ازجعفر پرسید که حال یحیی‌چیست جواب داد که‌درخانهٔ تنك وتاریك مقید است رشید گفت بسروجان من‌چنین است جعفراز کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم گفت که بسروجان تو که چنین نیست اماچون‌دانستم که یحیی پیر وضعیف شده و از او امری که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صدور نخواهد یافت اورا گذاشتم واینمعنی برخاطر هارون گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی ودر وقتی که جعفر پشت گردانیده ازمجلس بیرون میرفت آهسته برزبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت بیرمکیان قضیهٔ غریبهٔ عباسه است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید بآرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام‌داشت وبدوام اختلاط جعفر برمکی وخواهر خود عباسه که هریك بلطف طبع وحدت ذهن یگانهٔ روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنابرآن درباب اجتماع آن دوتن دریك مجلس چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده باجعفر گفت که مرا بدیدار توشعف بسیار است و باعباسه الفت و موانست بیشمار میخواهم که شما هردورا دریك مجلس جمع سازم تابجمعیت خاطر دربزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را باتوعقد میکنم تاهردو بحسب شرع شریف درصحبت من حاضر توانید شد مشروط آنکه

درغیر حضور من باهم ننشینید وجعفر نخست ازقبول این امرخطیرابا نموده بالاخره سررضا بجنبانید و رشید عباسه را بعقداو درآورد وآنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی درمجلس هارون حاضر میگشتند و باهم گفت وشنود مینمودند وچون جعفرجوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت بود باندك زمانی عباسه شیفتهٔ اوشده طالب وصال گشت ورقعهٔ مبنی ازتعلق خاطر خویش درقلم آورده مصحوب محرمی نزد جعفرفرستاد وجعفرآورنده صحیفهٔ محبت را منزجر گردانیده عباسه باردیگر باظهار مافی الضمیر پرداخت وجعفر بیشتر ازپیشتر قاصد را متأذی ساخت وعباسه ازجعفر مأیوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود وجواهر نفیسه نزد اوفرستاده درحصول مقصود ازو استمداد فرمود وعتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفررا گفت که‌چنان شنیده‌ام که جاریهٔ که بصباحت رخسار وملاحت گفتارموصوف است و درخاندان کرام نشو ونما یافته بمعرض بیع درآورده اند ومرا خاطر برآن قرار گرفته که‌آن قمرطلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل ملاقات جاریهٔ موصوف گشته والدةرا گفت که بزودی اورا بنظر می باید رسانیدوام‌جعفر قبول نموداماتااشتیاق پسردرجه کمال یابد دراحضارآن خورشید عذار طریق تغافل واهمال مسلوك میداشت و هرروز بهانهٔ پیش می‌آورد وچون جعفرعنان مصابرت ازدست داده مبالغه ازحد اعتدال درگذرانید عتابه گفت فلان شب‌آن کنیزك راپیش توخواهم فرستادآنگاه عباسه راتنبیه نمودکه درشب موعودتشریف‌حضور ارزانی دارد ودرآن شب دروقتی که جعفردرمجلس هارون از شراب انگور بی‌شعور شده بخانهٔ خود آمد و ازمادر طلب وفاء وعده نمود عتابه عباسه راکه انتظار میکشید بازیب و زینتی هرچه تمامتر بحجلهٔ جعفر فرستاد در تاریخ امام یافعی مسطوراست که عتابه هرشب جمعه‌جاریهٔ باکره نزدپسرارسال‌میداشت ودرآن شب عوض‌آن جاریه عباسه بخلوتخانهٔ جعفر درآمد وآن مست شراب شهوت او را نشناخته امریکه مقتضاء طبیعت بشریتست بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفررا گفت که(کیف رایت خدیعة بنات‌الملوك)جعفر گفت فریب چیست و دختر پادشاه کیست عباسه گفت (انامولا تك‌عباسه) و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت وگفت مرابغایت ارزان فروختی منتظرو خامت مآل این‌حال‌باش و چون قضاکار خود کرده‌بودفایدهٔ برعتاب‌عتابه ترتب نیافت وعباسه از جعفر حامله‌شده بعد از قضاء مدة حمل پسر قمر منظر ازوی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند ارجمند را بخادمی ریاش نام و قابله مسماة به بره سپرده بمکه فرستاد در این اثناء میان زبیده زوجهٔ‌هارون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقارارتفاع یافت زیراکه‌ضبط ابواب حرم سرای خلافت تعلق بیحیی میداشت واو نمازدیگردروب را مقفل‌ساخته بعضی از خدام و خواجه‌سرایانرا از آمد شد مانع میگشت و زبیده نزدهارون ازیحیی‌شکایت نموده رشید گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد و امریکه نمیباید در وجود نمی آیدزبیده گفت چون حال‌برین منوالست چراپسر خودرا

از جراتی که کرده و میکند باز نمیدارد رشید از حقیقه این سخن استفسار نموده زبیده
صورت مواصله جعفر وعباسه را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمود رشید عظیم متغیر شده
گفت دلیل صدق برین سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد روشن تر نمی تواند بود
رشید باز پرسید که پسر کجاست گفت حالا در مکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین
سر وقوف دارد زبیده گفت تمامی کنیزکان حرم سرای تو برین معنی اطلاع دارند وچون
سخن بدینجا رسید رشید دم در کشید و عازم گذاردن حج شده عباسه قاصدی هم عنان
شمال و صبا بحریم حرم فرستاد تا پسر اورا از آنجا بیمن برند وچون رشید بمکه رسید و
شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق واقع دید خاطر بر استیصال
برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسك حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز در آن
خطه گذرانیده متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهك را که از
جملهٔ معتمدان آستان خلافت آشیان بود در دار السلام بگذاشت ورشید در انبار بتاریخ
غرهٔ صفر سنهٔ سبع وثمانین و مائه مجلسی آراست که هرگز دیدهٔ زهره خنیاگر بر مثل آن
محفل نیفتاده بود ودر آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف مبذول داشته نماز دیگر
او را اجازت داد که بمنزل خود رود وجعفر ابوزکاء سازنده وابن ابی شیخ را که کاتبش بود
مجاهد برده بتجرع اقداح افراح اشتغال نمود امارشید بعداز تفرق مردم اسباب مناهی وملاهی
را از صحبت برداشته یاسر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی فرمایم باید که فی الحال بموجب
فرموده عمل نمائی والا اثر غضب من بتو سرایت کند یاسر گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرمان
تو باشد آن کنم رشید گفت برو وسر جعفر برمکی را بنظر من رسان یاسر از شنیدن این سخن در
لرزه افتاده سر در پیش انداخت وهارون باردیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بقهر
و سخط مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی استیذان بمجلس در آمده وجعفر
خائف گشته ازسبب آن جرأت پرسید یاسر فرمان خلیفه را بدو رسانیده جعفر گفت غالباً از
سر مستی سخنی بر زبان امیر المؤمنین گذشته اکنون باز گرد وعرض کن که جعفر را
کشتم اگر صباح اورا پشیمان یابی فهو المطلوب والا بآنچه مامور گشتهٔ قیام نمای یاسر
از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیك سراپردهٔ رشید رفت و یاسر را گفت
نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد ویاسر درون
رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را آورده در بیرون نهاده ام هارون گفت زود
بیار والا گردنت را از بار سر سبك سازم آنگاه یاسر باز گشته سر آن سر دفتر اهل فضل
و هنر را از بدن جدا ساخت ونزد رشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت
فلان و فلان را پیش من حاضر گردان وچون آنجماعت بملازمت رشید رسیدند فرمود که
یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم وایشان بموجب فرموده عمل نمودند
مدت عمر جعفر سی وهفت سال بود وزمان عظمت ونیابتش هفده سال و کسری در مرآة الجنان
از سندی بن شاهك مرویست که گفت شبی در غرفه منزلی که در جانب غربی بغداد بود

جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامهٔ مصبوغ بمعصفر پوشیده‌واین دو بیت‌رامیخواند که **شعر** کان‌لم‌یکن بین‌الحجون الی الصفا ✿ انیس ولم‌یسمر بمکة‌سامر بل نحن کنا اهلها فابادنا ✿ صروف‌اللیالی والجدود العدایر پس بیدارشدم‌فرحناك و کیفیت واقعه‌را بایکی از خواص خود در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلام است وتعبیر ندارد ومن باز میل‌خواب کرده هنوز چشمم گرم نشده بود که آوازمردم‌و کوفتن‌درغرفه بگوش من رسید لاجرم بر جسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جملهٔ خدام رشید بود وپیوسته بسرانجام مهام کلیه مامورمیشد بالا آمدو بمجرد دیدن‌اولرزه برمن افتاده گمان‌بردم که در بارهٔ‌من‌حکمی صدور یافته‌وسلام نشسته‌مکتوبی مختوم بخاتمی، که هارون در انگشت‌داشت بمن داد مضمون آنکه چون این کتابت بتورسید فی الحال بمصاحبت سلام خانهٔ یحیی برمکی را احاطه نمای و او را گرفته‌در محبسی که‌منصور زنادقه را بازداشته بود محبوس گردان و بهمین دستور بادام بن عبدالله را باخذ و قید فضل بن یحیی مأمور ساز واز بعد آن اصحاب خود را بگرفتن اولاد واخوان‌وقرابتان ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی بن شاهك برفحوای کتابت رشید واقف گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی وفضل و اولاد و اتباع برامکه رامقید ومحبوس گردانید ویحیی قرب دوسال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده درسنهٔ تسعین و مائه متوجه محبس لحد گردیدو فضل‌چند گاه‌دیگر بعداز پدرزنده مانده‌عمراو نیزدرزندان فی سنه‌اثنی وتسعین‌ومائه بنهایت رسید وتولد فضل بروایت امام یافعی دربیست‌وسیم‌ذی‌حجه سنهٔ تسع واربعین ومائه دست‌داده بودمدت‌عمرش بدین‌روایت‌چهل وسه‌سال باشد وبرین قیاس اوقات دولت وزندگانی سایر برمکیان ومتعلقان ایشان باختتام‌پیوست وهیچ یك از ایشان ازشدت‌آن‌بلیه سالم نشست گویند که‌جثهٔ‌جعفر را بموجب حکم‌رشید از انبار ببغداد برده‌برسرجسر آویختند ودروقتی که رشید متوجه خراسان بودبسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایاء برامکه آورده‌اند آنکه شخصی از اهل‌قلم گوید که‌دفتر اخراجات هارون الرشیدروزی‌بنظر من‌رسید درورقی نوشته دیدم که‌درفلان روز بفرمان امیرالمؤمنین برسبیل انعام‌زرچندین‌وسیم و کسوت‌وفرش وعطر چندین تسلیم ابوالفضل جعفربن یحیی ادام‌الله کرامت کرده شد و من آن‌دفعات رامیزان کردم‌سی‌هزارهزار درم برآمدودرورقی دیگر نوشته دیدم که‌بهای نفط وبوریا که‌جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم ونیم دانك بود دیگر آنکه‌درتاریخ امام یافعی‌ازمحمدبن یزید الدمشقی الشاعر منقولست که‌گفت شبی، فضل‌بن یحیی برمکی مراطلبیده گفت امشب‌ایزد تعالی مراپسری کرامت کرده وجمعی ازشعرادر تهنیت آن‌مولوداشعاردرسلك نظم کشیده برمن خواندند اما هیچ‌یك‌ازابیات مستحسن نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو درآن‌باب نظمی بشنوم جواب دادم که‌شکوه‌مجلس تومرا ازگفتن شعرمانع‌است گفت ناچارچیزی‌می باید گفت‌اگر همه یك بیت باشدومن تأمل نموده این‌دو بیت گفتم که **شعر** ویفرح بالمولود من آل برمك✿

ولاسیما ان کان من ولد الفضل و یعرف فیه الخیر عند ولادة ☆ ببذل الندی والجود والمجد والفضل
وچون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج ومسرور گشته ده هزار دینار مرا صله داد ومن از آن
اموال ضیاع وعقار خریده مکنت تمام وثروت لا کلام پیدا کردم وبعداز ابتلاء آل برمك
بچند گاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم که دلا کی نزد من فرست وحمامی پسری صبیح
الوجه ارسال داشته در اثناء آنکه پسر بدلا کی اشتغال داشت کمال اقبال و بذل وافضال برامکه
برضمیر من گذشته ابیات مذکوره راخواندم وآن پسر از شنیدن آن متغیر گشته وغش کرده
بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که
مصروعی فرستادهٔ که مرا خدمت نماید جواب داد که والله مدتیست که این جوان پیش من میباشد
وهرگز اثر جنون وصرع در وی مشاهده نکردم ومن لحظه ای تحمل وتأمل نموده چون آن
پسر افاقت یافت اورا طلبیدم واز سبب عروض آنحالت پرسیدم گفت قائل آن دو بیت که بر
زبان تو گذشت کیست گفتم آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آنرا برای که گفته بودی
گفتم که برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم لاجرم
بعداز شنیدن این قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده وعالم برمن تنك شده مدهوش گشتم
محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم ای پسر والله که کبر سن مرا در یافته
است واصلا وارث ندارم وآنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست اکنون بامن باش تا نزد
شهود عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملك دارم ملك تست وبعاریت در دست منست پس
آب درچشمهای او گشته گفت والله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم هرچند محتاج
باشم ومن مبالغهٔ تمام نمودم که بر آن موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید اما بجائی
نرسید وهیچ چیزی از من نستاند وایضاً در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید
که روز عیدی بخانهٔ مادر آمدم دیدم که ضعیفه که جامه کهنه پوشیده بود نزدیك بوالدهٔ من نشسته
است در اثناء مکالمه مادر از من پرسید که ایشانرا می شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر
برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبی که مشاهده فرموده ای شمه ای بگوی
جواب داد که ای پسر عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیزك برز بر سر من ایستاده بودند ومع ذلك
ولد خود را بعقوق منسوب میداشتم ودر بن عید غیر دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را
بالاپوش تمنا ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم
نزدیك بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار **نظم** ای طفل دهر گر توز پستان
حرص وآز ☆ روزی دوشیر دولت واقبال برمکی درمهد عهد غره مشواز کمال خویش
☆ یادآور اززمان بزرگان برمکی (۱)

---

(۱) برمطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که مولانا حسین الدهستانی طاب ثراه
درنسخه مرغوب به فرج بعد الشدة این حکایت را باتفاوتی فاحش ازمسرور خادم روایت
فرموده و وقوع آنرا درزمان مأمون الرشید پنداشته وحضور منذر بن مغیرة دمشقی را ☆

درجامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعداز استیصال آل برمك حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح وثناء برمکیان برزبان نیاردونقوش لطف و عطای ایشان برالواح خاطر ننگارد بعدازچندگاه شخصی بعرض رسانید که پیری هرشب درمنازل آل برمك برزبر کوی می نشیند و شرح فضایل وکمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد فرمان بران همان لحظه آن پیررا بنظرخلیفه رسانیدند ازموقف سیاست حکم بقتل اوصادر گشت پیرفقیر گفت یاامیر المؤمنین امید وارم که مرا آنمقدار مجال دهی که شمهٔ از حال خود معروض دارم آنگاه بهرچه رای صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمای خلیفه گفت بگوی پیر گفت مرا منذربن مغیرهٔ دمشقی گویند ٭آبا و اجداد من درسلك اکابر شام انتظام داشتند وبسبب صنوف حوادث روزگار ونوایب لیل ونهارروز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و ازکمال اضطرار باعیال واطفال جلاء وطن اختیارکرده بعداز احتمال انواع محن خودرا ببغداد رسانیدم وعیال و اطفال را درمسجدی نشانده خود بیرون آمدم بامیدآنکه شاید کسی را یابم که مرا درجوار خود پناه دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر ومعارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند باخود گفتم بیشك بدعوتی میروند وبنابرآنکه بمرتبهٔ گرسنه بودم که مجال مصابرة نداشتم ازعقب آن جمع روان شدم ناگاه بدر سرائی عالی رسیدم حاجب پرده برداشت ومرا بطفیل آن مردم درون گذاشت ومن بدان سرادرآمده درگوشهٔ نشستم وازشخصی که درپهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست وسبب جمعیت چیست جواب داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقدنکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زرآوردند وپیش هر کسی طبقی نهادند ومرانیز یك طبق دادند بعدازآن تمسکات ضیاع وعقار نثارکردند تاهرکسی که قبالهٔ بگیردآن مزرعه از وی باشد دوسه تمسك بدست من افتاد آنگاه مجلس برشکسته چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مراگرفته بازگردانید با خود جزم کردم که زرها وتمسکات را میخواهد که ازمن بستاند اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد وفضل شرط تعظیم بجای آورد گفت ترا درمیان این مردم غریب دیدم خواستم که شمهٔ از حال تو معلوم نمایم بگوی که ازکجا می آئی و درین مجلس چگونه افتادی من قصهٔ پرغصه خود ازاول تاآخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان توکجا توطن دارند گفتم درفلان مسجد فرمود که خاطرجمع دار که ما اسباب فراغ ترا مهیا گردانیم پس غلامی را پیش طلبید ودرگوش اوسخنی گفت وتشریفی فاخر درمن پوشانید و آنروز بمبالغهٔ تمام مرا

٭درمجلس یحیی بن خالد دراوانیکه عقد دخترش عایشه باپسرعمش می بستند ذکر نموده وانعامی که در باره منذر مذکور شده از اکرام یحیی بن خالد دانسته حرره محمد تقی الشوشتری

نگاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نموده گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه‌اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت وچون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و متعلقان خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده مارا بدین منزل آوردند وانواع طعامها وجامه‌ها پیش‌مانهادند لاجرم من بمراسم شکر الهی برداخته بعد از آن پیوسته ملازمة برمکیان میکردم واز تواتر انعام واحسان ایشان می آسودم اکنون ای امیرالمؤمنین اگر مدح وثناء آنجماعت برزبان نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرت است منسوب گردم هارون الرشید چون این حکایت شنید قطرات اشك از قوارهٔ دیده روان گردانید وهزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت(یا امیرالمؤمنین هذا من برکات البرامکه) **نظم** هر آنکس که دردست فرمان او ☆ زمام خلایق نهد کردگار ☆ همان به که کوشد بجود و کرم ☆ که آن ماند از سروران یادگار درسال مؤاخذه برامکه یعنی سنهٔ سبع وثمانین ومائه بروایت امام یافعی ابوعلی فضیل بن عیاض که درسلك مشاهیر منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در نفحات مسطور است که فضیل بن عیاض کوفی الاصل است وبعضی گفته‌اند که مروی الاصل بود وطایفه‌ای‌راعقیده آنکه بسمرقند تولد نمود و درابیوردنشو و نما یافت وفضیل را پسری بود درفضل و عبادت ازوی زیادت موسوم بعلی و علی روزی در مسجدالحرام نزدیك بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید کـه کسی این آیة میخواند که (یوم‌القیمة تری المجرمین) صعقهٔ زده فوت شد و درسنهٔ ثمان وثمانین ومائه ابواسحق ابراهیم بن (۱) هامان التمیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت و او در فن موسیقی و اختراع الحان درآن زمان عدیل و نظیر نداشت و درسنه تسع وثمانین مائه ابوالحسن علی بن حمزةالاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قراء سبعه است و درعلم نحو سرآمد علماء بود در ولایت ری فوت شد و او راکسائی بجهة آن میگفتند که در روزی که بکوفه درآمد کسائی برخود پیچیده بود و بعضی گویند کـه در وقتیکه کسائی بردوش داشت احرام حج بست بنابرآن باین لقب ملقب شد وکسائی بروایت امام یافعی مؤدب و معلم امین بن رشید بود وبقول حمدالله مستوفی بتعلیم مامون قیام مینمود کتاب معانی‌القرآن والاثار از نتایج کلك بلاغت دثار کسائی است وایضاً در روز فوت کسائی قاضی‌القضات محمدبن‌حسن‌الکوفی الشیبانی که‌یکی از فقهاء حنفیه است‌از جهان فانی نقل کرده‌ومحمد دمشقی‌الاصل‌بود وپدرش از شام بعراق افتاده و در واسط مقیم شده محمد درآن بلده

(۱) واضح باد که ابن خلکان در تاریخ خویش که موسوم است بوفیات الاعیان پدرابراهیم‌راماهان رقم‌نموده والله تعالی اعلم واحکم حرره محمد تقی الشوشتری

تولد نمود ودر کوفه نشو ونما یافت واو پسرخالهٔ فراء است ودرسنهٔ تسعین ومائه عبیدة بن الحمید الکوفی که درسلك علماء فن حدیث وقراءة انتظام داشت وبعد ازفوت کسائی بتعلیم امین می پرداخت عالم آخرت را منزل ساخت وهمدرین سال بقول امام یافعی شیخ ابوعلی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما درنفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ آورده اند که شقیق درسنهٔ اربع وتسعین ومائه درولایت ختلان بسعادة شهادة رسید والعلم عندالله الحمید المجید

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصربن سیار و بیان رفتن هارون بجانب روم باسپاه بسیار

علماء اخبار آورده اند کـه یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی کـه در سلك اعیان ماوراء النهر انتظام داشت دخترعم خویش راکه عورت جمیلهٔ مالدار بود عقد فرمود و بنابر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نموده زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحهٔ مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیریکه موصل بکوی مقصور تواند بود نمی یافت ورافع بن لیث بن نصر بن سیار ازین معنی واقف گشته قوهٔ طامعه اش در حرکت آمده بدان ضعیفه پیغام فرستاد کـه مصلحت آنست که تو مشرك شوی تا عقد نکاح میان تو ویحیی انفساخ یابد آنگاه بازایمان آورده شوهر کنی وآن مکاره برینموجب عمل نموده رافع اورا بخواست وچون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید و هارون متغیر شده نامهٔ بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان در قلم آورد که منکوحه را ازرافع بستاند و رافع راحد زده گرداسواق بگرداند وعلی این مهم را بسلیمان بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرمود وسلیمان حسب الحکم بتقدیم رسانیده اینمعنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخت و علم مخالفت خلیفه را بر افراخته درسنهٔ تسعین و مائه سلیمانرا گرفت وبقتل رسانید وعلی بن عیسی پسرخود عیسی را بجنك رافع فرستاده او نیز درمعرکهٔ هیجاکشته گشت وکار رافع بالاگرفته رایت طغیان او از اوج ثریا در گذشت وهمدرین سال هارون الرشید با صدوسی وچند هزار مرد جرار غزو روم راپیش نهاد همت ساخته درآن دیارآتش نهب وتاراج مشتعل گردانید وبلدهٔ هرقله رافتح کرده بسیاری ازنسوان وصبیان ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید ویکی ازآنجمله اسقف قبرس بود که نفس خودرا بهزار دینار باز خرید وبالاخره میان رشیدوقیصر که تقفور نام داشت مهم بصلح انجامید وتقفورعجالة الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود و بموجب مدعاء رشید قبول کرد که بعد ازآن هرساله مبلغ سیصد هزار دینار بخزانهٔ عامرهٔ بغداد فرستد و هرقله راکه اهل اسلام خراب کرده بودند تعمیر نماید آنگاه رشید سالماً غانماً ازآن سفر بازگشته ببغداد

رفت ودر سنهٔ احدی وتسعین و مائه هارون علی بن عیسی بن ماهانرا بسبب ارتکاب ظلم وطغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن اعین را بجایش روان ساخت و چون هرثمه بمرو که مقرعزعلی بن عیسی بود رسید او را باتباع مقید گردانید اموال وجهات ایشانرا بگرفت وعلی بن عیسی را با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت

ذکر خوابی که هارون الرشید دید و بیان فوت او که در خراسان واقع گردیده

جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که درشهور سنهٔ اثنی وتسعین ومائه که من درمنزل رقه ملازمت هارون مینمودم صباحی بپایهٔ سریرخلافة شتافه خلیفه رابغایت متغیر ومتفکریافتم پیش رفته عرض کردم که یا امیرالمؤمنین امروز ترا بسیار محزون می یابم اگرسبب ملالت عارضهٔ بدنیست بیان فرمای تابقدرامکان در تدارك آن سعی نمایم واگر حادثهٔ ملکیست دل مشغول مدار که حضرت پرورد گارشر دشمنان را کفایت کندجواب داد که هیچ یك ازاینها واقع نیست بلکه دوش واقعهٔ مهیب دیدم واز تعبیر آن ترسیدم جبرئیل گوید که چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه رابیوسیدم و گفتم بجهة خوابی که منشاء آن بخارات فاسده باشدغم خوردن فایدهٔ ندارد گفت یاجبرائیل در واقعه چنان مشاهده نمودم که ناگاه از زیر سرمن دستی بیرون آمد که مقداری خاك سرخ بر کف داشت ودر آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا کجا دفن خواهند کرد گفتند در طوس بعداز آن دست ناپدید گشت ومن بیدار شدم جبرائیل گوید گفتم یاسیدی این خوابی شوریده است وتعبیر ندارد غالباً دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بودهٔ فرمود که بلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش وطرب بگذران تانقش این اندیشه از لوح خاطرت محوشود رشید بترتیب مجلس بزم اشارة فرموده باندك زمانی از آن واقعه فراموش کرد و در آن اثناخبر استعلاء دولت رافع بتواتر پیوسته هارون از رقه ببغداد شتافت ویراق سفر کرده در شهورسنهٔ ثلث وتسعین ومائه بالشکرفراوان روی بصوب خراسان آورد در اثناء راه مرضی بروی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت وجهت ناسازگاری هوای آن ولایت بتعجیل درحرکت آمده چون بطوس نزول فرمودخبر آمد که هرثمة بن اعین بارافع محاربه نموده اورا گریزانیده است وبرادرش بشیررا اسیر ساخته فرستاده است ورشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی طلبیدواشارت کردتادرمجلس اوراقطعه قطعه گردانید جبرائیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادررافع رشید بیهوش گشت وپس از لحظهٔ افاقت یافته مرا گفت یاجبرائیل خوابی راکه دررقه دیده بودم بیادداری اینك طوس و آن خاك که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم راگفت قدری ازخاك این سرزمین بیاور مسرور کف خاك بنظر آورده در آن حین که بهارون مینمود ساعدش برهنه شدرشید گفت بخداسو گند که این همان کف

وهمان خاك وهمان ذراعست که در خواب بمن نموده بودند و اضطرابش از پیشتر بیشتر گشته بعداز سه روز درجمادی الاول سنهٔ ثلث وتسعین ومائه وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضهٔ طیبهٔ علی بن موسی الرضا سلام‌الله علیهما در آن مقام است بخاك سپردند و تفصیل ازواج واولاد هارون الرشید بربن موجب است که نوشته میشود بزرك‌ترین خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن منصور دوانیقی ومحمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از آن ضعیفه بوجود آمد ومنکوحهٔ دیگر هارون امة‌العزیز نام داشت و ازو پسری تولد کرده موسوم بعلی گشت وام محمد بنت صالح المسکین وعباسه بنت سلیمان بن منصور وعزیزه بنت طریف و عثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان رضی‌الله عنه می پیوست ایضا از جملهٔ ازواج هارون بودند وهارون الرشیدرا از امهات اولاد یازده پسر دیگر و چهارده دختر تولد نمودند اسامی پسران اینست عبدالله مامون قاسم مؤتمن محمد المعتصم صالح محمد ابویعقوب ابوالیاس ابوسلیمان ابوعلی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران این است سکینه ام‌حبیبه اروی ام‌الحسن ام محمد فاطمه ام‌سلمه خدیجه ام‌القاسم ایله ام‌جعفر ام‌علی عالیه ربطه

ذکر خلافت محمد بن هارون

تولد محمد که ملقب بامین ومکنی بابوعبدالله بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال سال صد وهفتاد روی نمود وچون مدت پنج سال ازعمرش درگذشت فی اواخر سنهٔ خمس وسبعین ومائه بمنصب ولایت عهد سر افراز گشت ودراواسط جمادی الاخری سنهٔ ثلث وتسعین ومائه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دارالسلام بتجدید بیعت امین پرداختند واو برمسند خلافت نشسته بعیش وطرب ولهو ولعب مشغول شد و اصلا پروای ضبط ملك ومال نکرد بنابر آن باندك زمانی میان او ومامون مهم بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسر آمد ودر اواخر محرم الحرام سنهٔ ثمان وتسعین ومائه بدست طاهر ذوالیمینین که ازقبل مامون بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت افتاده رخت هستی بباد فنا داد زمان حکومتش چهارسال وهشت ماه بود واوقات حیاتش بیست وهفت سال و کسری بوزارتش وزیر پدرش فضل بن ربیع قیام مینمود وغیرازامین مادرهیچ یك ازخلفاء عباسیه ازبنی عباس نبود

گفتار دربیان مخالفت و منازعت امین ومامون و ذکر کشته شدن علی بن عیسی بتقدیر قادر بیچون

باتفاق نقلهٔ اخبار درزمان وفات هارون الرشید مامون در بلدهٔ فاخرهٔ مرو بودو چون خبرفوت پدر خود استماع کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و نوبت دیگر بمبایعت امین اقدام

نمودند روزی چند بین الاخوین طریق موافقت مسکوك بوده بالاخره غبار نزاع بروجهی ارتفاع یافت که اصلا برشحات سحاب نصایح نیك اندیشان فرو ننشست و یکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات رشید وصیت کرده بود که آنچه از اموال وجهات همراه منست تسلیم عبدالله مامون نمایند و ببغداد نبرند وبعد از فوت رشید فضل بن الربیع که پس از نکبت آل برمك بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضاء کتابتی که از نزد محمدامین بوی آمد تمامی متروکات هارون الرشید راهمراه برداشته متوجه بغداد شد وچون مامون این خبر شنود بنابر استصواب فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر ومشیرش بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود ورسول در نیشاپور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین برعهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که دراول حال وصیت رشیدرا اعتبار نه نموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان رابعدل وداد نوید داده در استمالت خواطر واسترضاء ضمایر مراسم سعی و اهتمام مبذول داری و هرروز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جایگیر شود و مامون برینموجب عمل نموده زمام رتق وفتق مهام ملك ومال را در کف کفایت فضل بن سهل ذوالریاستین نهاد اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات رابمعاشرت ومباشرت واسب تاختن و گوی باختن مصروف میدارد و پروای سرانجام امور مملکت ورعایت احوال سپاهی ورعیت ندارد لاجرم برخاطرش گذشت که اگرمهم بدین سان گذران باشد باندك زمانی مامون در خلافت استقلال یابد واز من انتقام کشد تقریبات انگیخته بامین گفت که مصلحت در آنست که مامون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسرخود موسی راولی عهد گردانی وازمردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عیسی وبعضی دیگر از امرادرین امر بافضل اتفاق نموده امین را بنقض میثاق ترغیب نمودند ومحمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوائل سنهٔ اربع وتسعین ومائه قاسم مؤتمن را از جزیره بغداد طلبیدو حکومت آن مملکت را بخزیمة بن حازم مفوض گردانید وپسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده فرمود تاخطبا زبان بدعاء او بگشایند در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مذکور است کهچون امین خاطر برخلع مامون قرار داددر آن باب باکاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاداسمعیل نخست او را از ارتکاب آن امر منع نموده چون دانست کهامین ازسر نقض عهد نمیگذرد گفت اگر خاطر امیرالمؤمنین برینصورت قرار یافته که مامون را از امارت معاف دارد صلاح در آن مینماید که مافی الضمیر خود را ظاهر نکند و استمالت نامهٔ نزد مامون فرستد و در آن مکتوب مندرج گرداند که مراجهت تمشیت مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاجست بایدکه بی توقف بدینجانب توجه نمائی تا بمعاونت و مشاوت

یکدیگر مهمات ملکی ومالی را فیصل دهیم وچون مامون ببغداد آید واز متابعان‌خود دور افتد آنچه درباره او صواب‌دانی بتقدیم رسانی وامین این سخنان را بسمع قبول جاداده رقعهٔ مشتمل بر امثال این مقال درقلم آورده ومصحوب عباس‌بن موسی‌بن‌عیسی وصالح‌بن عبدالملك صاحب مصلی ومحمدبن عیسی‌بن نهیك نزد مامون فرستادوایشانرا گفت که در آوردن اوبقدرامکان‌سعی نمایند ورسولان در مروشاهجـان بملازمت‌مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند ودر باب نهضت او بجانب دارالسلام شرایـط مبالغه‌بجای آوردند ومامون باردیگر بافضل‌بن سهل طریـق مشورت مسلـوك داشته نوالریاستین گفت که ازاوضاع کواکب ودلائل علم نجوم‌مراچنان‌معلوم‌شده که توبرامین غلبه‌کرده از روی استقلال بضبط ملك ومال خواهی پرداخت اکنون بایدکه‌سکون را برحرکت مرجح دانی ورسولان را بهربهانهٔ که توانی بازگردانی مامون این رای را صواب دانسته بافرستادگان گفت که‌پدرم بنابرآن ولایت خراسان را بمن‌سپرد که مبادا بیگانهٔ برین سرزمین استیلاء یابدواگر من ازین مصلحت غـافل بوده‌درینولا ببغـداد شتابم یمکن که‌فتنهٔ‌حادث گرددکه ضرر آن باامیرالمؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام‌واحسان‌نوازش نموده رخصت معاودت ارزانی‌داشت وچون آنجماعت ببغدادرسیدند وامتناع مامون‌را از آمدن بعرض رسانیدند امین بعداز تقدیم مشورت باظهار مخالفت مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیفکند واز متوطنان‌عراق عرب بیعت بنام‌پسرخود موسی بستاند ودر سنهٔ خمس و تسعین ومائه شصت هزار سوار آراسته و مرتب ساخته علی‌بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید واوراگفت می بایدکه بخراسان رفته سه روز مامون‌را مهلت دهی تایراق‌سفر کند آنگاه برسبیل‌تعجیل اورا بدینجانب آوری‌وزبیده‌مادر امین باعلی‌بن عیسی گفت‌عبدالله مرا بمثابهٔ فرزندحقیقی‌است بایدکه‌مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بر پایش نهاده او را بدینطرف‌روانه‌گردانی و علی‌بن عیسی این و صایا را بسمع قبول جاداده بغرورهرچه تمامتر باآن‌لشکرجوشن‌پوش‌درحرکت‌آمدوحال‌آنکه‌درآن‌اوقات‌طاهربن‌حسین‌بن‌مصعب خزاعی که بذوالیمینین‌اشتهاردارد باچندهزارسوار جرار بنابرفرمان‌مامون‌بری‌آمده بود جاسوسان باطراف وجوانب‌فرستاده‌درکمال‌احتیاط‌سلوك‌مینمودوعلی‌بن‌عیسی که‌درغایت عجب‌وغفلت‌طی مسافت‌میکرد درپنج فرسخی ری‌تلاقی فریقین‌دست‌داده ازسم‌بادپایان‌شیران بیشه وغاغبار معرکهٔ هیجاروی بعالم بالا نهاد وحرب صعب روی نموده درآن اثنا تیری از شصت تقدیر گشاد یافته بمقتل علی‌بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش یافتند وعنان فرار بجانب دارالسلام تافتند درتاریخ حافظ ابرو مسطوراست که درنمازدیگر آنروز که طاهر بفتح وظفر مخصوص‌شد برکاغذپارهٔ نوشت که این نامه نوشتم درحالتی که سرعلی‌بن عیسی درپیش من بود و خاتم او درانگشت من‌والسلام واین مکتوب را بمسرعی‌داده او را مبالغه نمود که در رفتن تعجیل نماید

وقاصد در عرض ده روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت اثر بمأمون رسانید و در آن روز اعیان واشراف خراسان بخلافت بروی سلام کردند نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم در کنار دجله شست در آب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت که دست ازین سخنان بازدار که کوثر دوماهی گرفته ومن تاغایت هیچ صید نکرده ام و چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را بمقاتله طاهر ذو الیمینین روان ساخت

ذکر ابتلاء بغدادیان بانواع جنك وشین و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین

ارباب اخبار آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبدالرحمن بن جبله بفرمودهٔ امین باسی هزار مرد خنجر گذار کمر محاربت طاهر برمیان بست ودر نواحی همدان بین الجانبین مقاتله دست داده بغدادیان قبل از آنکه دست بتیغ وسنان برند پشت برمعرکه کرده بشهر درآمدند وطاهر آن بلده را محاصره کرده بعداز انقضاء یکماه عبدالرحمن باامان بیرون آمد وبا طاهر شرط و پیمان در میان آورده بااتباع خویش بریك جانب معسکر خراسانیان منزل گزید وپس ازروزی چند از وقوع اختلاط و انبساط به بسط بساط غدر قیام نموده شبی بی خبر برسر طاهر تاخت و لواء کشش و کوشش مرتفع ساخت وبا وجود این حال طاهر دل از جای نبرده در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبدالرحمن باجمعی ازدلیران کشته گشت واینخبر ببغداد رسیده امین لشکردیگر بدفع طاهر روانه گردانید وآنجماعت قبل ازملاقات باذوالیمینین طالب طریق سلامت شده بدارالسلام مراجعت نمودند ودرخلال این احوال هرثمة بن اعین برسم مدد ازجانب خراسان بعراق آمده درحلوان بطاهر پیوست وجراة طاهر پس از وصول آن سپاه ازپیشتر بیشترشده بطرف اهواز وبصره شتافت وبهردیار که رسید عمال امین را بیرون کرده گماشتهٔ خود نصب نمود لاجرم تزلزل تمام ببناء دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنهٔ سته و تسعین ومائه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار هوا داری مامون کرده جمعی را باخود متفق ساخت ورقم خلع برصحیفهٔ حال امین کشید وروز دیگر اعیان لشکر ازحسین ارزاق طلبیده آن بوالفضول ازسر انجام مهمی که پیش گرفته بود عاجزشد وبسعی محمدبن خالد نوبت دیگرامین برمسند خلافت نشسته ازسر جریمهٔ حسین درگذشت و او را خلعت پوشانید اما حسین آب روی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین بردند ودرین سال چندنوبت امین بتجهیزجنود اقدام فرموده بحرب

طاهر وهرثمه فرستاد ودرجمیع آن معارك هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد و درسنهٔ سبع وتسعین و مائه امراءخراسان باسپاه فراوان براطراف دارالسلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند وزمان دربندان امتداد یافته متعاقب ومتواتر امراء و اعیان از امین روی گردان می‌شدند وبطاهر می‌پیوستند تاکار بجائی رسید که فضل بن ربیع نیز گریخته درگوشهٔ خزید وچون خزانهٔ امین از نقود واستانهٔ اوازجنود خالی گشت آلات و ادوات زربن وسیمین را درم ودینار زده وامتعه واقمشهٔ نفیسه‌را بنیمه بها فروخته بعیاران ولوندان میداد تابدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابرآن مفسدان سربغارت و تاراج برآورده بربغداد استیلا یافتند و مردم شریر برغنی و فقیر چنان غلبه کردند که درهیچ عصر کسی مانندآن فتنه نشان نداده و چوّن ضعف حال امین بنهایت انجامید رسولی نزد هرثمة بن اعین که برجانب اوفی‌الجمله اعتمادی داشت فرستاد وپیغام داد که من ترك خلافت گفته بامأمون بیعت‌میکنم امیدآنکه دراصلاح این‌مهم سعی نمائی هرثمه جواب‌داد که مناسب آنست که تودرشب پیش من آئی تاقاصدی بمرو فرستاده ازامیرالمؤمنین‌مأمون جهة تو امان بستانم و امین از غایت عجز اینمعنی را قبول نموده نیم شبی بافوجی از مخصوصان درزورقی نشست تاازدجله عبور نموده بهرثمه‌پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش درغرقاب ممات افتاد تبیین این‌مقال آنکه طاهر ذوالیمینین ازمواضعهٔ امین و هرثمه خبر یافته باجمعی از بیباکان درکمین‌گاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب‌آب رسید از اطراف و جوانبش درآمده او را دستگیر کردند و همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین‌راکشته روزدیگرطاهر سرآن‌جوان‌نادان‌را بطرف مرو ارسال نمود وکان ذلك فی‌اواخرمحرم الحرام سنهٔ‌ثمان وتسعین‌ومائه نزدبعضی‌ازمورخان آگاه ازمحمدامین دوپسرماند موسی وعبدالله والعلم‌عندالله

ذکربعضی از اصحاب رشد ورشادکه فوت ایشان درزمان خلافت محمدامین اتفاق افتاد

درشهورسنهٔ ثلث وتسعین ومائه بروایت بعضی ازاهل خبر محمدبن محمدبن جعفر که اورا غندر میگفتند و درسلك اکابر علماء و محدثین منتظم بود ازعالم انتقال نمود واومدت پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید وروزی افطار میکرد ودرسنهٔ سته‌وتسعین ومائه ابونواس حسن‌بن هانی که درسلك افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امام یافعی در مرآةالجنان بیان‌کرده‌که پدر ابونواس از جملهٔ متجندهٔ مروان‌بن محمدبن‌مروان بود دراوایل حال ببلدهٔ دمشق اقامت میفرمود وبالاخره ازآنجا باهواز شتافته مستوره‌ای بحبالهٔ نکاح درآورد واو را ازاهوازیه چند پسرمتولد گشت ازآنجمله ابونواس و ابومعاذ اشتهار دارند و ابو نواس را بامادرش ببعضی از عطاران سپرد وابواسامة‌بن الخباب او را دردکان عطاری دیده بنور فراست درجبینش

آثار کیاست مشاهده کرد دروقتی که تنها بود باوی گفت که دو بشرهٔ توعلامت قابلیت بی نهایت است حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار نمائی و کسب فضیلت فرمائی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامة بن الخباب ابونواس گفت والله که صیت بلاغت تراشنیده بودم و میخواستم که جهت ادراك ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار ترا بشنوم آنگاه ابواسامه ابونواس را همراه خود ببغداد برد و ابونواس درعراق نشو ونما یافته سرامد شعراء دوران شد وپیوسته ملازمة هارون الرشید نموده بین الجانبین حالات غریبه بوقوع می‌انجامید از جمله آنکه هارون الرشید شبی درگرد قصرخود میگشت ناگاه یکی ازجواری جمیله رامست افتاده دید وحال آنکه پیش ازاین نوبتی ازآن جاریه التماس مواصلت کرده بود و مبذول نیفتاد لاجرم درآن شب فرصت غنیمت دانسته علی الفور بالای اونشست و بندازار اورا بگشاد و جاریه آغاز تلاش کرده چنانچه معجر ازمنکبین او پایان افتاد آنگاه بنیاد ملایمت نموده گفت یاامیر المؤمنین امشب مرا مهلت‌ده تافردا ترا بمقصود رسانم وهارون دست ازوباز داشته صباح محرمی پیش آن‌عیاره فرستاد وطلب وفاء وعده نمود جاریه قاصد راگفت امیرالمؤمنین‌رابگوی که(کلام اللیل یمحوه النهار) وقاصدبازگشته و این مصراع را برهارون خوانده رشید گفت ببین که از شعرا در بیرون کیست آنشخص احتیاط کرده بازآمد وگفت رقاشی و ابومصعب و ابونواس حاضرند آنگاه رشیدآن سه کس را طلبیده فرمودکه میخواهم که هریك قطعهٔ درسلك نظم کشید که مصراع اخیرآن این باشدکه **مصراع** کلام اللیل یمحوه النهار وشعراء این‌معنی را ملتزم‌شده رقاشی گفت‌که **شعر** متی تصحواوقلبك مستطار ✿ وقد منع‌القرار فلاقرار وقد ترکتك صبا مستهاما ✿ فتاه لاتزور ولا تزار اذا وعدتك صدت ثم قالت ✿ کلام اللیل یمحوه النهار و ابومصعب گفت که **شعر** اما والله لوتجدین وجدی ✿ لما وسعتك فی بغداد دار فکیف وقدترکت العین عبری ✿ وفی‌الاحشاء‌من ذکراك نار فقالت انت مغرور بوعدی ✿ کلام‌اللیل یمحوه النهار و ابونواس گفت که **شعر** ولیلة اقبلت فی‌القصر سکری ولکن زین السکر الوقار ✿ وهذالریح اردافا ثقالا وغضافیه رمان صغار ✿ فقد سقط الردی عن منکبیها من‌التجمیش والخیل الازار ✿ مددت یدی لهابغی التماسا فقالت فی غدمنك المزار ✿ فقلت‌الوعدسیدتی فقالت کلام‌اللیل یمحوه النهار وهارون‌الرشید ازشنیدن اشعار ابونواس متغیر شده هریك ازآن دوشاعر را هزار دینار انعام نمود و بضرب عنق ابو نواس حکم فرمود ابونواس گفت یاامیر المؤمنین سبب قتل من چیست هارون جواب دادکه ظاهراً تودرشب گذشته درقصر من‌بودهٔ و کیفیت واقعهٔ مرا مشاهده نموده‌ای‌ابونواس گفت والله که من‌دوش درخانهٔ خود خواب کرده‌ام‌اما بنورفراست بدانچه واقع بوده پی‌بردم واین قطعه بنظم‌آوردم هارون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید ودرسنهٔ تسع وتسعین ومائه ابوسفیان وکیع‌بن الجراح که ازجمله علماء و

زهاد زمان بود ازعالـم انتقال نمود ویحیی بن اکثـم که یکی از مصاحبان وکیع است
روایت کند که وکیع صائم الدهر بود وهر شب یك ختم قرآن میکرد وهمدرین سال عبدالله بن
وهب الفهری المالکی المصری که درسلك اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت
درتاریخ امام یافعی مسطوراستکه وله تصانیف معروفة وحدث مائة الف حدیث ودرماه صفر سنهٔ
ثمان وتسعین ومائه شیخ حجازابواحمد سفیان بن عیینة الهلالی الکوفی که ازجملهٔ اهل حدیث
بود در مکه جهان گذرانرا وداع نمود گویند که او هفتاد حج گذارده بودو نود ویك سال
عمر داشت ودرماه رجب همین سال ابوسعید یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش
بصفت علم وتقوی مزین بود فوت شد گویند که مدت بیست سال یحیی هر شب یکختم قرآن میکرد
وچهل سال قبل اززوال درمسجد حاضر میشد

ذکر عبدالله بن هارون المشهور بمأمون

ولادت مأمون فی سنهٔ سبعین ومائه درمدینه هاشمیه روی نمود اومکنی بابوالعباس
بود چون ابوالعباس دوازده ساله شد وآثار اقبال از بشرهٔ او لایح گشت هارون فی سنهٔ اثنی
و ثمانین ومائه مقرر ساخت که بعد از امین متعهد امرخلافت باشد واز مردم براین موجب
بیعت بستد و در سنهٔ سته وثمانین ومائه هارون ایالات ولایت عراق عجم و کرمان وفارس
وطبرستان وخراسان وکابلستان وهندوستان وماوراءالنهر را نامزد مامون کرد ودراوایل
سنهٔ ثلث وتسعین ومائه مأمون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد وبعداز مـرك
هارون میان او وامین مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومائه که امین
کشته گشت مأمون در خلافت استقلال یافت وخروج محمد بن ابراهیم الطباطبا رضی الله
عنهم بامداد ابوالسرایا وبیعت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل
ذوالریاستین وخروج ابراهیم بن مهدی ونصربن شبیب وبابك خرم دیـن در ایام دولت
او واقع شد ومامون درسنهٔ ثلث ومائتین از مرومتوجه بغداد گشته در اوایل سنهٔ اربع
ومائتین بدارالملك آباء خود رسید واو بوفور جودوسخاوت و کثرت علم وفضیلت از سایر
خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود وپیوسته با علماء و دانشمندان صحبت داشته مباحثه
مینمود ومامون فرمود تاکتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردند واو
اول کسی است از خلفاء عباسی که معتزلی شده گفت که قرآنرا مخلوق گویند ودرسنهٔ
ثمان عشر ومائتین بغزوروم رفت ودر وقت مراجعت ازآن سفر در ماه رجب سنهٔ مذکوره
برکنار چشمهٔ بذبذون وفات یافت وبرادرش معتصم بروی نماز گـذارده جسدش را در
طرسوس مدفون گردانید اوقات حیاتش چهل وهشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال
بیست سال وپنج ماه وکسری وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل بن سهل میداشت وبعد
از قتل فضل احمدبن ابی خالد رایت وزارت بر افراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مأمون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون

کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده درخلافت استقلال یافت ومتوطنان عراقین وفارس ویمن وحجاز وخراسان بتجدید بیعت پرداخته پرتو عدالتش بر وجنات احوال همکنان تافت اما در شام نصر بن شبیب عقیلی باجمعی کثیر از سالکان مسالك یکدلی اظهار مخالفت نمود ومامون بعد از استماع آن خبر امارت عراقین و فارس ویمن وحجاز را بحسن بن سهل تفویض فرمود وفرمود که طاهر ذوالیمینین برقه رود وبضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمة بن اعین بجانب خراسان باز گشته ملازمة پایهٔ سریر خلافت مصیر فرماید ودر سنهٔ تسع و تسعین و مائه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متکفل سر انجام امور ملك ومال گردید وچون عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود ونصب حسن در عراق عرب بتحقیق پیوست این خبر شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در کوشکی نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امراء باخلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات ملکی ومالی را فیصل میدهد بنابر این اعیان بنی هاشم وغیر ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشهٔ فتنهٔ پدید آمد واول کسی که ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده درآن اثنا ابوالسرایا که درسلك سرهنگان هرثمة بن اعین انتظام داشت بواسطهٔ عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت واز جملهٔ خواص محمد طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت وحسن بن سهل زهیر بن مسیب را باده هزار کس ازسپاه عجم وعرب بمحاربهٔ محمد نامزد کرده از آنجناب ابوالسرایا در برابر او آمد و نسیم نصرت از جانب ابوالسرایا در اهتزاز آمده زهیر بگریخت اماروز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابوالسرایا محمد بن محمدبن زیدبن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علی را علیهم السلام که در صغرسن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد وچون حسن بن سهل مشاهده نمود که کارابوالسرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاده التماس کرد که باز گردد و بدفع ابوالسرایا پردازد و هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعداز آن که ارسال رسل و رسایل تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف بغداد تافت و بتهیهٔ اسباب محاربه مشغولی کرده باسپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابوالسرایا بودبسان برق وباد توجه نمود وبین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته خون بسیاری از متابعان ابوالسرایا برخاك هلاك ریخت و او پشت بر معرکه گردانیده

بقصرابن هبیره گریخت وهر ثمه ازعقب روان‌شده نوبت دیگر محاربه دست داده بازشکست بر ابو السرایا افتاد وبیلدهٔ کوفه شتافته از آنجا در رکاب محمدالعلوی رضی‌الله عنه روی بسوی سوس نهاد و حسین بن علی البادغیسی از قبل هرثمه اورا تعاقب نموده پس‌از کوشش وکشش بسیار محمد وابوالسرایا بدست اعدا گرفتار گشتند و حسین ایشانرا نزد حسن‌بن‌سهل برده حسن‌ابوالسرایا راگردن‌زدومحمد را پیش مامون فرستاد مدت فتنهٔ درخاطر ابوالسرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابوالسرایا فراغت یافت بخلافت رضاء حسن فی سنهٔ مأتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت ودرنظرداشت، بعرض مامون برساند که مردم عراق از متابعت حسن‌بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه‌فتنه‌می انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتن سمت انطفا پذیرد وحسن اینمعنی را فهم کرده درباب التماس دفع‌شرهر ثمه ببرادرخود فضل فصلی نوشت وآن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستادوچون فضل برمضمون آن رقعه مطلع شد نزد مامون آغازخباثت کرده خاطرنشان نمودکه مخالفت ابوالسرایا بنابر تحریك هرثمه بود لاجرم مزاج مامون برهر ثمهٔ بیچاره متغیر گشت بمرتبهٔ که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بقیدش‌حکم‌فرمود وفضل باین‌اکتفانکرده دست ازهرثمه باز نداشت تاوقتی که‌مامون‌او رابقتل رسانید بثبوت پیوسته که بعد از توجه هر ثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالك عرب پیشتر از بیشتر باختلال انجامید وابراهیم‌بن موسی بن جعفرالصادق علیهم السلام دریمن ظهورنموده حسین‌بن حسن افطس علوی برمکه استیلا یافت ومحمدبن جعفرالصادق را علیهم السلام طوعاً و کرهاً برمسند خلافت نشانده اتباع اوبنیاد ظلم وتعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم انواع بی ادبی بجای آوردند واز جانب بغداد بروایتی اسحق‌بن موسی العباسی بجنك سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار برایشان ظفریافت ومحمدبن جعفر علیهم السلام از عباسیان امان طلبیده بسوی دیار جهینه شتافت وپس از روزی چند باز بمکه بازگشته خطبه خواند و با مامون بیعت کرد اماحسن‌بن سهل بعداز رفتن هر ثمه‌بجانب مرو از بغدادیان‌خایف شده‌آن بلده را بازگذاشت وبمداین رفته رایت اقامت بر افراشت ودرسنهٔ مذکوره‌ابو محفوظ معروف الکرخی که‌درسلك‌خدام علی بن موسی الرضا سلام‌الله‌علیهمامنتظم بود ازجهان گذران انتقال‌نموددر تاریخ امام‌یافعی مسطوراست که‌پدر ومادر معروف نصرانی بودند واورا درسن‌صبی بمؤدبی که‌همان مذهب داشت‌سپردند وچون بنابرسابقهٔ عنایت نا متناهی آئینهٔ دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود دروقتی که مودب‌اورا گفت بگوی ثالث ثلاثه معروف گفت که‌بل‌هوالله الواحد القهار ومؤدب او را بضربات متعاقب متأذی ساخته معروف ازوی بگریخت وبملازمت سدهٔ سنیهٔ امامت رفته بردست‌حق پرست امام‌علی بن موسی‌الرضاعلیهما السلام‌ایمان آورد وپدر ومادر او در ایام هجرتش روزی برزبان آوردند که‌کاشکی‌معروف برهرملتی که خواهد بازآید تا نیز بااوموافقت

نمائیم و معروف این سخن شنیده بجانب خانهٔ والدین شتافت وحلقه بردر زد گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بر کدام دین آمدهٔ گفت بردین اسلام وپدر ومادر را نیز طریق اتفاق مسلوك داشته مسلمان شدند ومعروف مستجاب الدعوة بود وقبرش را در بغداد تریاق مجرب می گفتند رحمة الله علیه وهم درین سال ابواسحق البختری وهب بن وهب القرشی المدنی ازعالم فانی در گذشت واو بشرف ملازمت ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از آنجناب روایت می نمود ومادرش درسلك زوجات طاهرات آن امام عالی مقام منتظم بود وابواسحق مدتی بقضاء بلدهٔ طیبهٔ مدینه ودیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آن که معزول شد تاوقت وفات در بغداد رایت اقامت بر افراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که وکان فقیها اخباریا نسابه جواداً وله تصانیف منها کتاب فضائل الانصار

ذکر ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و تعداد حوادثی که در آن ولاء دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام بلاغت نژاد مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمدائن بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند و در سنهٔ احدی ومأتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته شرط متابعتش بجای آوردند وحسن بن سهل ازین معنی اندیشناك شده ازمداین بواسط رفت ودر آن سال چند نوبت میان او وسپاه بغداد محاربه اتفاق افتاد واین اخبار متعاقب و متواتر بمرو میرسید وفضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی رسانید اما میگفت که درهر بلدهٔ از بلاد عرب علوی بداعیهٔ خلافت خروج نموده واگر بتدبیر این مهم نپردازند عنقریب احوال ممالك باختلال می انجامد و مأمون بعداز تقدیم مشورت بنابر استصواب فضل چنانچه درجزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را علیه السلام بمرو طلبیده ولی عهد گردانید واین معنی موافق مزاج تمامی طوایف انام افتاد مگر جمعی از غلات شیعهٔ عباسیه که بر بغداد استیلا داشتند وآن طایفه چون خبر ولایت عهد امام علی بن موسی را علیه السلام شنیدند برمأمون انکار عظیم نمودند و گفتند که اگر اوفرزند رشید بودی اولادش را از نعمت خلافت محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی را که عم مأمون بود برمسند ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند وابراهیم درروز جمعه چهارم محرم سنهٔ اثنی ومأتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت وچند نوبت میان او وحسن بن سهل جنگ واقع شده درجمیع معارك ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت وخبر استقامت کار ابراهیم بمأمون رسیده از فضل بن سهل کیفیت ریاست او را پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده اند نه بخلافت اماهم در آن ایام امام عالی مقام علی بن موسی الرضا علیه السلام حقیقت اخبار و اوضاع عراق وحجاز را بتفصیل بامأمون گفت و فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر تاغایت درکتمان این امور کوشیده و وقایع آنجائی را برسبیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مأمون عزم سفر بغداد جزم کرده بدانجانب

نهضت نمود وچون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین بحمام درآمد وبنا برآن که ازعلم
نجوم دانسته بودکه درآن روز خونش در میان آب وآتش ریخته گردد قصد فصدکرد و
پنداشت که تقدیرآسمانی را بتدبیر انسانی مندفع میتوان ساخت و همان زمان که ازآن
کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی
باتیغهای کشیده بسروقتش رسیده واورا بقتل رسانیده بگریختند ومامون اظهار اضطراب
کرده به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد وابوالعباس دینوری آنجماعت راگرفته نزدمامون
بردگویندکه مامون ازیشان پرسیدکه چرا بربن حرکت شنیع اقدام نمودید جواب
دادندکه یاامیرالمؤمنین ازخدای بترس این امر بفرمان توازما صادرشد ومامون التفات
بدین سخن نکرده وآن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشانرا پیش حسن بن سهل
فرستاد باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفورفضل وحکمت وکمال عقل وفطنت ووقوف
بردقایق علم نجوم واطلاع برحقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و دربلدهٔ مرو
بخدمت مامون رسیده و طریقه ملازمت گزیده درمنصب وزارت شروع نموده و بواسطهٔ
اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام دست داده ساعت بساعت پرتو عنایت مامون
بروجنات احوالش می تافت تادرشغل امارت نیز دخل کرده ذوالریاستین لقب یافت و
مهارت فضل دردفن تنجیم بمثابهٔ بود که امام یافعی درمرآة الجنان آورده که دروقتی که
مامون طاهر بن الحسین رابجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی
منعقدساخت وآنرا بدست طاهر داده گفت این لواءرا برای تودرساعتی بستم که تاانقضاء
شصت وپنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت واین حکم مطابق اقتضاء قضا افتاده
طاهر بربغداد مستولی گشت وآن رایت تازمان استیلاء یعقوب بن لیث صفار برخراسان
درمیان طاهریان بود و ایضاً درکتاب مذکور مزبور است که مامون بعداز قتل فضل بن
سهل کس نزد مادرش فرستاده پیغام دادکه از متروکات فضل آنچه مناسب دانی جهت ما
ارسال نمای و مادرفضل صندوقی مختوم ومقفل پیش مامون فرستاد و چون مامون سر
صندوق بازکرد درآنجا صندوقچه یافت که آن نیز مختوم بود ودرآن صندوقچه درجی
دید و ازآن درج حریر پارهٔ بیرون آمدکه فضل برآن نوشته بودکه بسم الله الرحمن
الرحیم (هذا ماقضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمان واربعین سنة ثم یقتل
بین ماء و نار) مامون وحضار مجلس ازین حکم متعجب گشته برکمال دانش اوآفرین
کردند وهم دربن سال مؤدب مامون یحیی بن المبارك العدوی المعروف بالیزیدی بصحبت
یزیدبن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود واورا درعلم نحوولغت تصانیف
بود القصه مامون بعداز کشتن فضل بن سهل ازسرخس بطوس رفت و روزی چند درآن
سرزمین توقف کرده درآن ایام که داخل شهورسنهٔ ثلثه ومائتین بود امام واجب الاحترام
ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بروجهی که سبق ذکر یافت بریاض دارالسلام
انتقال فرمود ومامون بعداز اقامت مراسم تعزیت طبل رحیل کوفته راه بغداد پیش گرفت

وهمدرین سال ابواحمد الزبیری محمدبن عبدالله الاسدی الکوفی که درسلك عباد اهل حدیث انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت ودرهمین سال ابوالحسن نضربن شمیل المازنی البصری که درفن حدیث وفقه ولغت ونحو سرآمد علماء بصره بود جهان گذرانرا بدرود نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که دروقتی نضربن شمیل در بصره اوقات میگذرانید ازقلت دخل مضطرب شده روی توجه بخراسان نهاد وسه هزار کس ازعلماء آن دیار بمشایعة اوروان گشته چون نضر درمنزلی نزول نمود روی بجماعت آورده گفت ای اهل بصره والله که مفارقت شما برمن دشوار است واگرمن درروزی یك کلیچهٔ باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار نمیکردم و هیچکس از آن جمع کثیر راآن قدر همت نبود که متعهد آن مؤنت قلیل شده او را باز گـرداند و نضر بخراسان شتافته درمرومقیم گشت واورا اموال بسیار جمع آمد وهم درین سال ازهر بن سعد الباهلی که از جملهٔ اهل حدیث بود درگذشت **نقلست** که قبل ازآنکه ابوجعفر بمنصب خـلافت سرافراز گردد ازهر بااو مصاحبت مینمود وچون منصور برمسند ایالت نشست ازهر از جهت اقامت مراسم تهنیت بآستان خلافت آشیان شتافته حاجب اورا بارنداد واودرمکمن انتظار ایستاده وروزی که بارعام بود نزد ابوجعفر رفت خلیفه چون اورا دیـد ازسبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده ام ابوجعفر هزار دینار باو انعام فرموده گفت لوازم تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن وازهر بازگشته سال دیگر درهمچنان روزی باز خود را بمنصور نمود و چون ابوجعفر پرسید که بچه کار آمده ای گفت شنیدم که تومریض شده ای آمده ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هـزار دینار بوی داده گفت وظیفهٔ عیادت مرعی داشتی اکنون بازگرد و دیگر مارا تصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیگر باز ببارگاه خلافت شتافت منصور ازو پرسید که باز بچه کار آمده ای جواب داد که از تودعائی شنیده ام وآمده ام که آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای ازهر آن دعا اصلا اثری ندارد از برای آنکه هربار که تومی آئی من آن دعا را خوانده از ایزد تعالی مسألت می نمایم که دیگر تراتوفیق ندهد که نزد من آئی و آن سؤال باجابت مقرون نمیشود و توباز تشریف می آوری امام یافعی گوید که ازکمال خست و سطوت منصور دوانقی این مقدار انعام وتحمل درغایت غرابت است والعلم عندالله تعالی

ذکر وصول مأمون بدار السلام و بیان بعضی دیگر از وقایع شهور واعوام

افاضل انام باقلام اهتمام برلوح بیان قرتسم گردانیده اندکه چون خبر قتل فضل بن سهل و قرب وصول مامون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن مهدی را از صحایف خواطر بقلم تراش بیوفائی محوکرده مائل بخدمت مامون گشتند وابراهیم این معنی را فهم نموده درروز دوم عیداضحی که داخل ایام سنهٔ ثلث وماتین بود

در بغداد مختفی شد مدت حکومتش یکسال و یازده ماه ودوازده روز بود ودر اوایل سنهٔ
اربع و ماتین مامون بدار السلام درآمده فتنها آرام یافت و اشعهٔ احسان او بروجنات
احوال فرق انام تافت وهمدرآن ایام طاهر ذوالیمینین که دررقه اقامت داشت یکی از
اولاد خود رابدفع نصر بن شبیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت درگاه خلافت رفت
ومامون اورا باصناف الطاف اختصاص داده هرالتماسی که کرد باجابت مقرون نساخت از
آن جمله بنابر مدعای طاهر ثیاب و اعلام سبز را بدستور پیشتر باثواب ورایات اسود
تغییر فرمود ودرین سال محمدبن ادریس الشافعی رضی الله عنه که یکی ازائمه اربعه اهل سنت
وجماعت است ازعالم انتقال نمود وهو ابوعبدالله محمدبن ادریس بن العباس بن عثمان بن
شافع بن السائب بن عبیدبن عبد یزیدبن هاشم بن المطلب بن عبد مناف و مطلب بن عبد
مناف عم عبدالمطلب است وعبدالمطلب جدشرف دودمان لوی بن غالب صلی الله علیه وسلم بنا بر
آن امام شافعی راابن عم النبی گویند وامام شافعی ازطرف امهات آباء خود نیزهاشمی بود زیرا
که جمعی کثیر از مورخان نقل نموده اندکه مادر سائب شفابود بنت ارقم بن هاشم بن
مطلب بن عبدمناف و مادر شفا خلیده است بنت اسدبن هاشم بن عبدمناف و ایضاً مادر
عبدیزید که شفا نام داشت دخترهاشم بن عبدمناف بود وبرین تقدیر شافعی ابن عمهٔ حضرت
نبی رحمة وشفیع الامة صلی الله علیه الی یوم القیمة نیز باشد زیرا که شفا بنت هاشم خواهر
عبدالمطلب است وعمهٔ عبدالله که پدر حضرت رسالت پناه است وامام شافعی درسنهٔ خمسین
ومائه متولدگشت وبسیاری ازمورخان برآن رفته اندکه درهمان روزکه امام ابوحنیفه
فوت شد امام شافعی قدم ازکتم عدم بیرون نهاد و مولدش بروایت اصح غزه بود
از بلاد شام و پدر او را درردو سالگی بمکه برده آنجا نشو و نما یافت وبقرائت
قرآن مجید و کسب علوم قیام نمود آنگـاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام
اقامت کرد و کتب قدیمهٔ خود را درسلك تحریر کشید بعد از آن باز بمکه رفته نوبت
دیگر ازآنجا ببغداد خرامید ویکماه ونیم درآن بلده بوده بمصرشتافت و کتب جدیده
درآن خطه تصنیف نمود وهم درآن دیارساکن بود تا در روز جمعه آخرماه رجب سنهٔ
مذکوره فوت شد وبعد از عصر در قرافه مدفون گشت قدوة المتبحرین امام فخرالدین
الرازی دربعضی ازمؤلفات خودآورده که (انه اول من صنف فی اصول الفقه والله تعالی
اعلم بصحته) ودرسنهٔ خمس ومأتین مأمون طاهر ذوالیمینین رابنا برسببی که دراوائل جزوچهارم
ازین مجلد مرقوم خواهدگشت بامارت ولایت خراسان فرستاد ودرسنهٔ سته مأتین فضل
بن الربیع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زاویه اختفا بسرمی برد و مامون
بوجدان او شعف تمام داشت بعرصهٔ ظهورآمد یکی از سرهنگان مامون شاهك نام که
بگرفتنش مامور بود او را درخانه تاجری یافته ببارگاه خلافت آوردگویندکه چون
چشم مأمون برفضل بن الربیع افتاد برخاسته دو رکعت نماز گذارد وگفت ای فضل این
نماز را بشکرانهٔ آن گذاردم که حق تعالی ترا میسور بنظر من رساند و مرا توفیق

داد که طریق عفو مسلوک داشته از سر جرایم تو گذشتم اکنون از غرایب وقایع که در ایام
اختفا ترا پیش آمده شمهٔ تقریر نمای فضل گفت در اوقات گریز در هر چند روز بمنزلی
می بودم تا کسی مرا باز نیابد و نوبتی در نیم روز هیأت خود را مشابه ساربانان ساخته
جوالی بر پشت گرفتم و از گوشهٔ زاویه بیرون آمده جهت وجدان نهانخانهٔ دیگر روی
بر آوردم ناگاه در یکی از محلات بغداد پیاده وسواری بمن دوچار خوردند و پیاده مرا
شناخته سوار را آگاه ساخت وسوار قصد گرفتن من کرده اسب برانگیخت وچون نزدیك
رسید جوالی را که بر پشت داشتم در حرکت آوردم واسب او ازین حرکت رمیده سوار
بیفتاد ومن فرصت غنیمت دانسته وبسرعت برق وباد در دویدن آمده در آن اثناء عجوزهٔ
بر در سرائی ایستاده دیدم و بزبان تضرع و زاری گفتم ای مادر چه باشد که مرا دوسه
روزی در خانهٔ خویش جای دهی پیرزن گفت منت دارم و مرا درون برد ودر بالا خانه
نشاند وهمان لحظه سواری که قصد گرفتن من کرده بود بآن سرای در آمده پیر زن را
گفت امروز فضل بن الربیع بمن دوچار خورد وچون خواستم که او را بچنك آورم بسبب
عدم مساعدت بخت اسب من رمیده مرا بینداخت بنابر آن فضل مجال فرار یافت والا
امیر المؤمنین مالی وافر بمن انعام میکرد فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیك
بدان رسید که از غایت وهم بمیرم ودر آنحال عطسهٔ زدم وآنشخص آواز مرا شنوده از
عجوزه پرسید که در این بالاخانه کیست جواب داد که برادر زادهٔ من که پیش ازین بچند
سال اختیار سفر کرده بود آمده است وچون در یکی از منازل قطاع الطریق او را غار تیده‌اند
حالا عریان درین بالاخانه نشسته شرم میدارد که برهنه نزدیك تو آید آن شخص گفت
جامهٔ مرا در وی بپوشان وبگو بیاید تا باهم ملاقات کنیم عورت گفت منت دارم اما چند
روز است که طعام نخورده واز غایت گرسنگی مجال حرکت ندارد لطف نموده انگشترین
مرا ببازار ببر و رهن کرده مقداری طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد بعد از آن
بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم و انگشترین را ستانده بیرون رفت و پیرزن
پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد گریخته توئی گفتم بلی گفت برخیز و زود سر خویش
گیر و راه گریز در پیش ومن از آنجا درغایت اضطراب و حیرت بیرون رفته بی آنکه
مقصدی معین داشته باشم درمحلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرائی بزرگ رسیدم و
جهت آسایش لحظه‌ای آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهك بود و همانساعت شاهك
پیدا شده صید مطلوب را دردام خود گرفتار دید پرسید که ای فضل اینجا چگونه افتادی
جواب دادم که قاید قضا گریبان مرا گرفته بی اختیار بخانهٔ تو رسانید وشاهك آغاز ترحم
و تلطف کرده مرا بدرون سرای برد و طعامی حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید
دست بطعام برم گفت بامید فضل ومرحمت وبعد از آنکه سه روز شاهك مرا نگاه داشته
لوازم مروت بتقدیم رسانید رخصت یافته بخانهٔ بازرگانی که ازمن در زمان اعتبار نفع
بسیاری بدو رسیده بود رفتم و بازرگان مرا درجای مناسب نشانده فی الحال بدرگاه

خلافت پناه شتافت و شاهك را خبردار کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد مامون بعد از
شنیدن این سخن مروت پیرزن وشاهك را مستحسن داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد
وزبان بستایش شاهك بگشاد وبازرگانرا نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد
و چون فضل بن الربیع خلعت بابهجت عفو پوشید در دارالسلام بغداد مانند سایر عباد
اوقات میگذرانید تا وقتیکه متوجه عالم آخرت گردید ودرشب سیزدهم جمادی الاخری
سنهٔ سبع ومأتین بروایتی که در روضة‌الصفا مسطوراست عسسان بغداد ابراهیم بن‌مهدی
راکه درکسوت نسوان بادوعورت از منزلی میگریخت شناخته بگرفتند وپیش مأمون
بردند وابراهیم فصلی درباب فضیلت عفوواغماض تقریر کرده مامون از جریمهٔ عم خود
تجاوز فرمود اما اورا درهمان لباس با امراء وارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد
ازوصول ببغداد درباب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهرساخته گفت هرکس ابراهیم را
نزد من آورد صدهزار درم بوی میدهم واین خبر بسمع ابراهیم رسیده درغایت ترس
وبیم هرروز بمنزلی وهرشب جای میگذرانید ودرآن اوقات اورا امور غریبه پیش آمد
ازجمله این حکایت مشهوراست که ابراهیم گفت نوبتی درنیم روز که حرارت برهوااستیلا
داشت بنا بر توهمی که روی نمود هیأت خود را تغییر داده‌از کنج اختفا بیرون آمدم تا
زاویهٔ دیگر پیدا کنم دراثناء راه بکوچهٔ پیش بسته رسیدم وبر درسرائی مردی سیاه
چرده ایستاده دیدم بااو گفتم که توانی که مرا ساعتی درمنزل خود جای دهی گفت بلی
باین خانه درآی وچون بقول اوعمل نمودم درخانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود
گفتم ازآنچه اندیشه داشتم پیش آمد وظاهراً این شخص مرا شناخته رفت که مامون را
خبردار گرداند اما بعد از لحظهٔ آنشخص باز آمده قطعهٔ گوشت ونان و دیگ وکاسه و
کوزه نو وفرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذار گشاده گفت من مردی حجامم و
چنان گمان می برم که تواز اشیاء معموله من متنفر باشی لاجرم زمانی از ملازمت تخلف
نموده اشیاء غیرمعموله بدست آوردم ابراهیم گوید از کیاست آن مرد متعجب شده بطبخ
مشغولی کردم وطعامی لذیذ پختم وبعد از استیفاء طعام صاحب خانه گفت اگرمیل داری
مقداری شراب حاضرسازم ودرخدمت تو امروز بلهو و طرب بگذرانم گفتم اختیار پیش
تست وحجام شیشهٔ بادهٔ لعل فام بحضور آورده چون هر کدام سه پیاله آشامیدیم عودی
ظاهرساخت وگفت هرچند گستاخی میشود میخواهم که بندهٔ خودرا باستماع غنا وسرود
مسرور گردانی گفتم تراازکجا معلوم شد که مرا ازین فن نصیبی هست گفت تومشهورتر
ازآنی که کسی ترا نشناسد ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده است که
بکسی که او را ازتو واقف سازد صد هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام
ازحجام شنیدم عود را بر کنار نهادم وخواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست
که نخست من سرود گویم وصوتهائی راکه درعمل آورده باشم توآنها را بگوئی ومن
متوجه او گشته حجام عملی چند گفت که حیرت نمودم وپرسیدم که‌این فن‌راازکه آموخته‌ای

جواب داد که مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم واین هنررا از وی یادگرفتم وچون آنروز بشب رسید وقصد کردم که بمنزلی دیگر روم صرهٔ دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در مصالح خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه دارم نثارتو نمایم وتو داعیه‌داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا هرگزاین امر تمشیت نپذیرد و هرچند مبالغه کردم فلسی ازمن قبول ننمود ومرا ازآن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تاآنزمان که ایزد تعالی فرج دادوهم درین سال یعنی سنهٔ سبع ومأتین واقدی ابوعبدالله محمدبن واقدالاسلمی المدنی که ازمشاهیرعلماء کبار واعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت واو مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد وهشت سال عمر یافته درایام حیات درهرباب تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب ازآنجمله است از غرایب حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند آنکه از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم ویکی ازآن دو صدیق هاشمی بود و قاعدهٔ اتحاد درمیان مابمثابهٔ مؤکد بود که هرسه خود را کنفس واحده تصور میکردیم و در وقتی که افلاس من درجهٔ کمال داشت روزی قریب بعید مادر اولاد بامن گفت که مادر شدت وعسرت صابر و شاکریم لیکن دل من تحمل بینوائی فرزندان ندارد چه ابناء جنس ایشان دراین عید اثواب رنگین خواهند پوشید واین مستمندان بااثواب کهنه خواهند بود اگرمیتوانی تدبیری کن تامحقری بدست آید ودربهاء کسوت جگر گوشگان مصروف گردد واقدی گوید که چون این سخن شنیدم رقعهٔ بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته باشی مارامدد فرمای که احتیاج بسیارداریم واو کیسهٔ سربمهر روان کرده پیغام داد که درین صره هزاردرم است وهنوزسر آنرا نگشاده بودم که شخصی ازدوست دیگرمن نوشتهٔ آورد بهمان مضمون که من بصدیق هاشمی فرستاده بودم ومن کیسهٔ زررا بتمام نزد اوفرستادم وازشرمندگی والدهٔ فرزندان آن شب در مسجد بوده بخانه نرفتم وروز دیگر که بآن ضعیفه ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرابرنجانید و سخنی درشت بگفت و همان زمان دوست هاشمی کیسه را بهیأت سابق نزد من آورده گفت بگوی وجهی راکه بتوفرستاده بودم چه کردی ومن صورت واقعه را بزبان راستی درمیان آورده‌دوست هاشمی گفت که‌چون نوشته تو بمن رسید باآنکه غیراین هزاردرم هیچ نداشتم مروت چنان اقتضا کرد که آن‌وجه را بتمام نزدتوفرستادم وچون مرا نیز اخراجات ضروریه واقع بود چاره‌منحصر درآن دانستم که نزد فلان‌دوست که‌دوست‌من‌وتست رقعهٔ نوشته التماس کردم که بدانچه‌توانی مرا دستگیری نمای و او همین کیسه را بمهر من ارسالداشت لاجرم در تعجب افتاده قدم‌درراه نهادم تاحقیقت حال راازتو استفسار نمایم واقدای گوید که بعد از آن گفت وشنید آن دوست را بحضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صددرم جدا کردم ونزد والدهٔ اولاد خود فرستادم تا انفاق نماید و نهصددرم‌باقی راسه‌حصه کرده هریك سیصد درم برداشتیم واین حدیث اشتهار یافته بسمع مامون‌رسید

ومرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیه غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود وگفت ازین
مبلغ هزار دینار بوالده فرزندان خود تسلیم نمای وشش هزار دینار را هر سه دوست
علی السویه تقسیم کنید ودر همین سال ابوعلی یحیی بن زیاد الفراء النحوی الکوفی که
از جمله اجله اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و او تصانیف بسیار دارد و کتاب
الحدود و کتاب اللغات و کتاب المعانی و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا
و کتاب النوادر از آنجمله است مدت عمرش هفتاد وهشت سال بود در سنهٔ ثمان وماتین
بهار حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت و هم درین سال ابوعبیده معمر بن
المثنی که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت وحوادثی که در میان قبایل اعراب وقوع یافته
تصنیفی دارد بعالم آخرت شتافت و در سنهٔ تسع و ماتین بروایتی که در نفحات مسطور
است (۱) شیخ ممشاد دینوری که ازاکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود وهم درین
سال نصر بن شبیب از عبدالله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت وعبدالله اورا پیش مامون
فرستاده خلیفه رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ نصر کشید وهم درین سال مامون پوران دخت بنت
حسن بن سهل را درفم الصلح که در آنوقت مسکن حسن بود بحبالهٔ نکاح درآورد وحسن
در حسن جشن واحسان وانعام خاص وعام بمرتبهٔ مبالغه نمود که مزیدی بر آن ممکن و
متصور نبود واز جمله تکلفات یکی آنکه حسن فرمود که بنادق مشك مشتمل بر کاغذپارها
که در آن ها اسامی ضیاع ونامهای جواری واوصاف دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و
امراء اعاظم نثار کردند وهر بندقی بحسب طالع بدست هر کس افتاد رجوع بوکیل
حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بستاند وبرین قیاس بر سایر مردم نافهای مشك
ازفر و بیضهای عنبر پاشید ودر شب زفاف هزار دردانه هر یك مانند بیضهٔ عصفوری در
خوانی زرین نهاده بحجله بردند و بر سر پوران دخت ریختند و حال آنکه در آنزمان
در زیر پای مامون وپوران فرشی بود زربفت وچون دربر زبر آن فرش منتشر گشت
مامون گفت قاتل الله ابونواس که گوئیا در صفت ابن مجلس گفته که (حصباء در علی ارض من
الذهب) وتا مامون درفم الصلح بود حسن تمامی مایحتاج لشکر او را از طعام طبقات انسان و
علیق چهار پایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس در آن ایام بهیچ چیز از جنس ضروریات
محتاج نگردید ومامون خراج یك سالهٔ ولایت فارس واهواز را نقد کرده بحسن بخشید
و شعراء عرب درباب این جشن و تهنیت مامون واستحسان حسن اشعار غرا درسلك نظم
کشیدند وبخلع وصلات کرامند محظوظ وبهره ورگردیدند ودرسنهٔ عشر وماتین بابك

---

(۱) بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که این ذره احقر در نفحات فوت
ممشاد علیه الرحمه را در سنهٔ تسع وتسعین وماتین مرقوم دیده والله تعالی اعلم واحکم
حرره محمدتقی الشوشتری

خرم‌دین که اورا بابك خرمی نیز گویند خروج نمود این بابك مردی ملحد پیشه بودو
دین مزدك داشت وبزعم او اکثر محرمات مثل‌مباشرت بامحارم حلال بودواو درولایت
اذربیجان وبیلقان خروج کرده هر کس را از اهل‌اسلام میدیدبقتل میرسانیدوجمعی کثیر
متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع ومواضع حصین بردند وهرلشکری که مامون بجنك
او فرستاد منهزم بازآمدند ودر سنهٔ اثنی عشر وماتین مامون علماءزمان خودراتکلیف
کردکه بخلق قرآن اعتراف نمایند وهم‌درین‌سال محمدبن حمیدالطوسی رابحرب‌بابك
خرم‌دین ارسالداشت ومحمدزیاده بریك سال سر درعقب بابك نهاده چند نوبت باوی
محاربه کرددرسنهٔ اربع عشر وماتین بردست‌او کشته گشت‌ومهم بابك‌قوی شدودرسنهٔ‌ست
عشر وماتین حبان‌بن هلال‌البصری المحدث‌وعبدالملك‌الاصمعی اللغوی مزخرفات‌دنیوی‌را
وداع نموده روی بعالم اخروی‌آوردند ودر سنهٔ سبع عشر و ماتین مامون برادر خود
ابواسحق محمدالمعتصم را ولی‌عهد گردانید ومناشیر باطراف ممالك فرستاده خلایق را
به بیعت‌اومامور ساخت

ذکرفوت مأمون‌در نواحی چشمهٔ بذبذون

بثبوت پیوسته که‌دراواخر ایام ایالت مامون عبدوس درحدود مصر کوس مخالفت
فرو کوفت ومامون بنفس خویش متوجه آن صوب شد بعد از دفع شرعبدوس متوجه‌غزو
روم‌گشت‌وچهارده قلعه از قلاع‌آن مرز وبوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد
انعطاف داده درکنارچشمهٔ بذبذون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند ودرنواحی
طرسوس بود نزول نموده جهت‌مصلحت‌ملکی عزم جزم کرد که‌روزی چندآنجارحل‌اقامت
اندازد در روضة‌الصفا ازمروج‌الذهب منقولست که‌آب آن چشمه‌از برودت بمرتبهٔ بودکه
هیچکس طاقت نداشت که لحظهٔ‌درآنجا نشیند و صفایش بمثابه بودکه نقش‌تنکه‌ازته‌آب
می نمود القصه شبی مامون‌باجمعی ازندماء برکنار‌آن چشمه‌نشسته بود و از هر جانبی
حکایت‌درپیوسته‌درآن‌اثناء حافظ سعیدعلاف را مخاطب‌ساخته گفت آیاچه‌چیزخوشتر باشد
که بخوریم تا اشتهاء آب آرد جواب دادکه امیرالمؤمنین بهتر داند مامون گفت‌رطب
آزادمناسب است وهنوز این سخن درمیان بودکه آوازدرای شتربرآمد مامون خادمی
راگفت معلوم کن که چه‌چیز آورده‌اند اگر رطب ازادباشد مقداری بیاور خادم‌برفت
وفی‌الحال سلهٔ رطب بنظررسانید مامون ازین حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب
بسیاری بخورد و همانساعت او را تب گرفته بربستر ناتوانی افتاد ودر ایام مرض یکی
از اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بودچیست گفت که (مد
رجلیك) یعنی در از کن هردو پای خود را ومامون‌را این سخن بفال‌بدآمده باز از آن
جماعت استفسار نمودکه نام این منزل بعربی چیست جواب دادندکه رقه وحال آنکه‌در

زایجه طالع مامون نوشته بودند که فوت او بموضع رقه واقع خواهد شد و ازینجهت هرگز در بلدهٔ رقه که داخل عراق عربست اقامت نمی نمود وچون این سخن بسمع مامون رسید دانست که از قضا گزیر نیست ودل برمرك نهاده درهمان چند روز در گذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز وتکفین در طرسوس مدفون گشت

ذکر معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون

باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم درسنهٔ ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است از اولاد عباس رضی الله عنه وثامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست و هشت ملك زاده از ابناء ملوك عجم در خدمتش کمر بستند وهشت سال وهشت ماه وهشت روز حکومت کرد ودر زمان جهانبانی هشت قصر بنانمود وچهل وهشت سال دردار دنیا بسر برد وهشت پسر وهشت دختر داشت وهشت هزارهزار دینار وهژده هزارهزار درم وهشتاد هزار اسب و هشتاد هزار استر وهشت هزار غلام وهشت هزار جاریه ازوی باز ماند بنا براین جهات او را خلیفهٔ ثمن می گفتند واگر این اتفاقات موافق واقع باشد در غایت غرابت است ومعتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت ومهابت وآن مقدار قوت داشت که دو گوسفند را بدودست خود گرفته نگاه میداشت تاسلخ میکردند و شهر سر من رای که بسامره اشتهار یافته از بناهای اوست واو اول خلیفه است که غلامان ترك خریده ایشانرا معتبر ساخت وبدینجهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریه در ایام ایالت او دست داددر تاریخ گزیده مذکوراست که در زمان خلافت معتصم مومنهٔ در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومی برزبان آورد که معتصم را بگوی تابر اسب ابلق خود سوارشده بیاید و ترا از چنك ماخلاص سازد ومنهی این خبر را بسمع معتصم رسانیده آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تابفریاد آن عورت نرسد به بسط بساط نشاط نپردازد آنگاه درقلب زمستان باسپاه فراوان بجانب روم شتافت وبر قیصر ظفر یافته آن مؤمنه را پیدا کرد وازاسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنك براسبان ابلق سوار شده بودند وعدد آن سپاه بصد وسی هزار می رسید ودفع شر بابك خرمدین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید ومعتصم در ماه محرم سنهٔ سبع وعشرین ومائتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همانسال از جهان پر ملال انتقال نموده و بوزارتش محمد بن عبدالملك الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلك وزراء معتصم منتظم بود

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم وذکر گرفتار شدن بابك بعقوبت جبار منتقم

ناظمان مناظم اخبارجواهر سخن را دررشتهٔ بیان چنان منتظم گردانیده اند که چون مامون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امراء وارکان دولت او مفترق بدوفرقه شدند طایفهٔ بتجدید بیعت معتصم پرداختند وزمرهٔ هوا داری عباس بن مامون را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود و عباس امتثال امر کرده با هوا خواهان گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترك فضولی کنید و معتصم در غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان عشر و ماتین ببغداد رسیده از روی استقلال بضبط امور ملك و مال پرداخت واسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهة گوشمال طبقهٔ از مردم اصفهان و همدان که دم از محبت بابك خرم دین میزدند روان ساخت واسحق بدان حدود شتافته قرب شصت هزار کس بقتل رسانید ودر سنهٔ تسع عشر وماتین عبدالملك بن هاشم النحوی که از علم اخبار ومغازی وقوفی تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت و در سنهٔ عشرین وماتین فتح بن علی الموصلی که در سلك مشایخ کبار انتظام دارد فوت شد وهم درین سال معتصم ببناء سرمن رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود وسبب این معنی آن بود که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترك را تربیت کرد بغدادیان از حرکات ناپسندیدهٔ ایشان بتنك آمدند وروزی یکی از عوام سرراه بر معتصم گرفته گفت یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو والا باتو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من محاربت خواهی نمود جواب داد که بانگشت درشت خویش دردل شب وخلیفهٔ هشتم از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت وچون آن بناء باتمام رسید آنرا دارالملك ساخته سرمن رای نام نهاد ومعنی این لفظ آنست که هر کس آنرا ببیند مسرور گردد وبنابر کثرت استعمال کلمهٔ سر من رای بسامره تبدیل یافت وهم درین سال معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرك زادگان ماوراءالنهر بود وافشین لقب داشت باسپاهی سنگین بدفع بابك خرم دین نامزد فرمود وافشین در اوایل جمادی الاخری بجانب آذربیجان روان شده دردوسال چند نوبت میان او و بابك قتال اتفاق افتاد و ازجانبین خلقی بی نهایت کشته گشته بالاخره درسنهٔ اثنی و عشرین وماتین بابك شکستی فاحش یافت وبا معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت ودر آن نواحی قلعهٔ بود ویکی ازرومیان موسوم به سهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال مینمود وچون سهل شنید که بابك در آن حوالی فرود آمده باجمعی ازملازمان نزد او رفت وگفت ایها الملك خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی و بابك بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه شتافت وسهل او را درقصر امارت برتخت نشانده درمقام خدمت بایستاد اما چون طعام کشیدند نشسته باوی آغاز طعام خوردن کرد بابك از کمال نخوت

گفت ای سهل ترا میرسد که با من دریك طبق طعام خوری سهل فی الحال برجست که ایها الملك
خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوك چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت
ایها الملك پای دراز کن تا استاد بندی گران بر آن نهد وحداد بابك را مقید گردانیده افشین
از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا سهل بن
سنباط و بابك را نزد او آوردند و در بارهٔ سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابك را بایك برادر
وجمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده
فرمان داد تا بابك را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده بسامره در آوردند و چون
بابك بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او در گذرد
اما مقبول نیفتاد واز موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را از مفصل جدا
ساخته گردنش از بار سر سبك گردانند نقلست که چون یکدست بابك را بریدند بدست
دیگر مقداری خون گرفته برروی خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این
حرکت چیست جواب داد که ترسیدم رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند وبعد از آنکه
مهم بابك فیصل یافت جثهٔ او را آویخته سرش را با برادرش عبدالله بدار السلام بغداد
بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبدالله را نیز بدستور بابك کشت وقتل بابك
وبرادرش درسنهٔ ثلث وعشرین ومأتین روی نمود و بواسطهٔ این نیکوخدمتی معتصم در
تربیت و رعایت افشین بقدر امکان مبالغه فرمود و هم درین سال قیصر لشکر بزبطره که
داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلده را بگرفت وبسیاری از مسلمانانرا اسیر ساخت ومعتصم
بعد از استماع خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را درمقدمه روانه گردانید
ومیان افشین و رومیان محاربهٔ عظیم دست داده سپاه بغداد ظفر یافتند وجمعی کثیر از
لشکر قیصر بقتل آوردند ومقارن آن حال معتصم بافشین پیوسته فتح عموریه را پیش نهاد
همت ساختند وبعد از روزی چند که آن بلده رامحاصره نمودند صورت فتح وظفر درآئینهٔ
مراد جلوه گر شده حاکم عموریه که ساطس نام داشت در پنجه تقدیر اسیرودستگیر گشته
مسلمانان چهار روز در آن شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند ودر آن واقعه
سی هزار کس از توابع قیصر کشته شدومعتصم بعد ازفراغ ازمهم عموریه عزیمت استنبول
نمود اما درخلال آن احوال شنود که فوجی ازسرهنگان سپاه مثل عجیف بن عتیبه وعمر
فرغانه وحارث سمرقندی واحمد بن خلیل ازافشین واسباش که درسلك امراء عظام انتظام
داشتند رنجیده خاطر برخلافت عباس بن مامون قرار داده اند لاجرم عنان عزیمت منعطف
گردانید وجماعت مذکوره رامقید ومؤاخذ ساخته پس ازثبوت گناه تمامی ایشانرا بقتل
رسانید و عباس بن مامون را طعام بسیار داد و از شرب آب منع کرد تاروی بعالم عقبی
آورد ودرسنهٔ اربع وعشرین ومأتین مازیار بن قارن سوخرائی که حاکم بعضی از جبال
طبرستان بود باغوای افشین آغاز مخالفت نمود سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که
امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تاعبدالله بن طاهر بفراغت در آن

مملکت باشد این مدعا بحصول نه پیوندد بنابرآن ملك طبرستان را بفریفت تا باعبدالله اظهار خلافت کرده مال مقرررا که درآن زمان تعلق بحکام خراسان میداشت بازگرفت وعبدالله عم خود حسن بن حسین را به پیکار مازیار نامزدگردانیده حسن بعد ازکشش و کوشش بسیار برمازیار ظفریافت واورا اسیر کرده بسامره فرستاد ومازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغواء افشین بودومعتصم حاکم طبرستان را بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و درسنهٔ ست و عشرین ومأتین او را شربتی مسموم داده جسدش را روزی چند از دار بیاویخت وبالاخره بسوخت و درسنه سبع و عشرین ابونصر بشربن الحارث بن عبدالرحمن الحافی المروی که در سلك اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالم اخروی انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود ودرهمین سال معتصم نیز درسامره مرده همانجا مدفون گشت چنانچه در مقدمه ذکراو گذشت

ذکرالواثق بالله هارون بن المعتصم

درهمانروز که معتصم ازعالم نقل کرد واثق روی بنظم امورمملکت آوردواوخلیفهٔ بود بعدل وداد موصوف وبوفور جود وسخا معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامهٔ برایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و درباب عمارت و زراعت وآبادانی شهر وولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند وواثق درتعظیم سادات مبالغهٔ تمام می نمود وباعلماء وحکماء واطباء مصاحبت کرده ایشانرا رعایت میفرمود واو درزمان دولتخود آنمقدار مال جهت فقراء ومساکین بحرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج درآن دوبلده طیبه ازسؤال بی نیاز گشتند و واثق درمذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابرآن احمدبن نصربن مالك بن هشیم خزاعی که سنی مذهب بود بروخروج کرده کشته شد ووفات واثق دراواخر ذی الحجه سنه اثنی وثلثین ومأتین دست داد مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه وکسری بود و بقولی پنج سال ونه ماه و سیزده روزو اوقات حیاتش راحافظ ابروسی وشش سال اعتقاددارد ومسعودی سی وهفت سال ومنصب وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمدبن عبدالملك الزیات داشت

گفتار دربیان خروج احمدبن نصربن مالك بن هشیم وذکر کیفیت انتقال واثق خلیفه ازین عالم

درکتب علماء خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بوده هرکس راکه بخلق کلام ایزد تعالی اعتراف نمی نمود مخاطب و معاتب میگردانید طایفهٔ ازاهل سنت و جماعت دربلدهٔ بغداد بااحمدبن نصربن مالك که که درسلك اهل حدیث انتظام داشت ودرزمان مامون چندگاهی بلوازم امر معروف و

نهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده و شرط مبایعت بجای آورده او را برخروج باعث گشتند وبعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیزدست بیعت بوی داده احمدبن نصر بااتباع خویش مقرر ساخت که درفلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق از بیعتیان درشبی که ازشرب شراب انگور بی شعور بودند قبل ازمیعاد طبل ناهنگام زدند وهوشیاران ازخانه بیرون نیامده شحنهٔ بغداد آغاز تفحص حقیقت آن امر نمود بعضی ازمردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه وقوف دارد وشحنه عیسی را گرفته بعداز تخویف و تهدید ازو اقرار کشید که کدام طایفه بااحمدبن نصر بیعت کرده داعیهٔ مخالفت نموده اند و همان شب احمد را باروٴساء اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق درمجلسی که علماء معتزله حاضر بودند او را برجوع از مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن وعدم روٴیت یزدان جل جناب جلاله دعوت نمود و احمد برمذهب خود مصر بوده واثق بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی براحمد زد ویکی ازسرهنگان سرش را ازتن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق آن سررا بدارالسلام برد و درسنهٔ اثنین و ثلثین و مأتین خواجه ابوالولید احمدبن ابی الرجاء که جمال حالش بحلیهٔ علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و درعلم حدیث رایت مهارت می افراشت دربلدهٔ فاخره هراة وفات یافت و در قریهٔ ازادان مدفون گشت و درهمین سال واثق خلیفه درگذشت ودرروضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه برکثرت اکل شرهی تمام داشت واکثر اوقات بی رغبت طعام میخورد وبنابرآن درایام جوانی بمرض استسقا مبتلاشد و طبیبی تنوری تافته واخگرها ازآن بیرون آورده واثق را در تنور نشاند و چندگاه ازاغذیهٔ ردیه پرهیز فرمود تاصحت یافت وواثق نوبت دیگر درخوردن اطعمه مضره افراط نموده مرض نکس کرد و فرمود تابار دیگر تنوری راگرم کردند ودرآنجا نشست اما بعداز لحظهٔ ازکثرت حرارت بی طاقت شده اشارة نمود تااو را بیرون آوردند ودر همانروز اوقات حیاتش بنهایت رسید وبرادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید

ذکر المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن المعتصم

چون واثق فوت شد احمدبن ابی دواد که درآن زمان بزرگترین ارکان دولت واثق بود باتفاق محمدبن عبدالملك الزیات قصد نمود که محمدبن واثق را برمسند خلافت نشاند وصیف ترك گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه می سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که درعقب اونماز توان گذارد واین سخن موٴثرافتاده خلعت خلافت را درقامت جعفر بن المعتصم پوشانیدندواورا بالمتوکل علی الله ملقب گردانیدندومتوکل باسأت خلق وشرارت نفس موصوف بود وپیوسته بارتکاب اعمال دنیّه واشتغال بافعال ردیه جسارت می نمود وباسادات صاحب سعادات معادات میورزید و هرکس که بطواف مشاهد فایض الانوار

ائمه بزرگوار علیهم السلام میرفت ازوی متأذی میگردید ودرمجلس اوسخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هرکس درتمسخر بیشتر مبالغه مینمود در خدمتش مقرب تر میگشت درایام دولت متوکل دراطراف عالم امور غریبه وحالات عجیبه دست داد وقتلش باشارت منتصر وضرب شمشیر باغرفی رابع شوال سنهٔ سبع واربعین و مأتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال ونه ماه ونه روز بود واوقات حیاتش چهل وچهار سال و بعضی ازمورخین چهل سال گفته اند وزارتش بعقیدهٔ بناکتی تعلق بابوالوزیر میداشت امابا تفاق اکابر علماء اخبار درزمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار درسرانجام امورملك ومال برمی افراشت

گفتار درذکر بعضی ازوقایع حکومت متوکل بن معتصم وبیان وفات طایفهٔ ازاکابر واعاظم

ناظمان مناظم اخبار آورده که چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمدبن عبدالملك الزیات راکه ازوی نقاری درخاطر داشت فی سنهٔ ثلث وثلثین ومأتین بکشت و محمدبن عبدالملك بعقیدهٔ امام یافعی وزیر عالم فاضل بود وپدر عبدالملك ابان نام داشت وروغن زیت ببغداد آورده میفروخت بنابرآن محمد را ابن الزیات میگفتند وبروایتی درسنهٔ اربع وثلثین ومأتین شیخ ابویزید طیفوربن عیسی بسطامی که ازغایت اشتهار احتیاج بتعریف قلم سخن گذاران ندارد ازدار ناپایدار بدار القرار انتقال فرمود وقبرش دربلدهٔ بسطام مطاف طوائف انام است و درسنهٔ خمس وثلثین و مأتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود ونصاری زناربندند و زنان ایشان نشان برازار دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشانرا نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای دررکاب چوبین کنند وهم درین سال متوکل حکم کرد که باسه پسر اومنتصر ومعتز ومؤید علی الترتیب بیعت کردند ودوپسر دیگر را که ملقب بمعتمد وموفق بودند درحساب نیاورد اما ارادهٔ الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر ومعتز امتدادی نیافت ومؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید ومعتمد سالها برمسند فرماندهی نشسته منصب ایالت ازو باولاد موفق انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تاآخر ایام دولت عباسیه امر ایالت درمیان ایشان بماند و درسنهٔ ست وثلثین و مأتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته درتمشیت امورملك ومال باستقلال دخل نمود وهمدرین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام را از طواف مراقد فایض الانوار حیدر کرار واولاد بزرگوارش علیهم السلام منع کنند وفرمود تاروضهٔ امام حسین و شهداء کربلاء را هموار ساخته جهت زراعت آب درآن بندند در تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمان بران آن سرخیل اهل عصیان سعی نمودند آب در مواضع قبرمعطر آن امام عالی گهر وسایر شهیدان عترت طاهرهٔ خیر البشر جریان نیافت واین

معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایر نام نهادند و درین سال
مصعب بن عبدالله بن مصعب الزبیری النسابه وفات یافت ودرسنهٔ تسع وثلثین ومأتین متوکل
فرمان داد که یهود و نصاری براسب سوار نشوند وازمراکب باستر وخر اکتفا نمایند
ودربن سال عثمان بن محمدبن ابی شیبه که درعلم تفسیر وحدیث درجهٔ علیاداشت و درآن
باب تصانیف درسلك تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید ودرسنهٔ اربعین ومأتین سیدقاسم
بن ابراهیم طباطبابن اسمعیل الدبیاج بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن حسن بن امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنهم درمصر وفات یافت وآنجناب ازجمله ائمه زیدیه بود و
درعلم فقه وکلام مهارت تمام پیداکرده تصانیف نمود ودرزهد وعبادت درجهٔ علیا داشت
وگاهی اشعار فصاحت اشعار برصحیفهٔ روزگار می‌نگاشت مدت حیاتش به‌شصت وپنج
سال رسید علیه‌الرحمة من‌الله الغفور الحمید وهم دربن سال شیخ ابوحامد سلطان احمد
خضرویه که درجهٔ او درزهد وعبادت و اظهار کرامت وخوارق عادت درغایت رفعت بود
درقبة‌الاسلام بلخ ازعالم انتقال نمود وقبرآنجناب درظاهر بلده مذکوره مشهور است
ومطاف طواف جمهور نزدیك ودور مدت عمرش نود وپنج سال بود ودر روزجمعه از
ایام اواسط ربیع الاول سنه‌احدی‌واربعین‌ومأتین ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل الشیبانی
المروزی رحمة‌الله علیه که یکی ازائمه اربعهٔ اهل‌سنت‌وجماعت است بعالم آخرت پیوست در
تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمدبن حنبل دربغداد فی‌سنهٔ اربع
وستین و مائه اتفاق افتاد و اوهم درآن بلده نشوونما یافته ازشیوخ دارالسلام استماع
حدیث نمود وازآنجا بکوفه وبصره ومکه ومدینه ویمن وشام شتافت و ازعلماءآن بلاد
حدیث شنوده‌باز ببغداد مراجعت فرمود درتاریخ امام یافعی مسطور است که احمدحنبل
ازخواص اصحاب امام شافعی بود وبقول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یاد داشت
وزمرهٔ ازکبار محدثین مانند محمدبن اسمعیل البخاری و مسلم‌بن الحجاج النشابوری
ازوی نقل حدیث نموده اند وعظم شأن احمد درمیان بغدادیان بمثابهٔ بود که بحسب‌حزر
وتخمین ششصد هزارکس از رجال وشصت هزار نفر ازنسوان مشایعهٔ جنازهٔ او کردند
مدت حیاتش هفتاد وهشت سال بود و مدفنش بباب حرب است و درسنهٔ اثنین و اربعین
ومأتین ابوالحسن محمدبن اسلم الطوسی که ازجملهٔ زهاد اهل حدیث بود و درآن‌باب
مسندی مصحح دارد بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود ودرهمین سال ابوجعفر محمدبن
عبدالله‌بن عمار الموصلی که درفن تاریخ مهارتی کامل حاصل داشت و درآن باب کتابی
برصحایف روزگار نگاشت وفات یافت و همدراین سال قاضی بغداد یحیی‌بن اکثم که
ازجملهٔ مشاهیراهل علم است روی بعالم آخرت نهاد ودرسنهٔ ثلث واربعین ومأتین‌صاحب
مسند محمدبن‌یحیی بن ابی عمرالعدنی ویحیی‌بن جعفربن اعین البیکندی که شیخ‌محمدبن
اسمعیل‌البخاری‌است‌فوت شدندودرسنهٔ اربع واربعین ومأتین‌ابوجعفر احمدبن‌منیع‌البغوی
که درعلم حدیث ماهر بود و درآن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی

که او نیز محدثی است مشهور از عالم پرغرور نقل کردند و درسنهٔ خمس و اربعین و مأتین شیخ ذوالنون مصری رحمة الله علیه وفات یافت وهو ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم وابراهیم از بلاد نوبه بود و درسلك موالی قریش انتظام داشت ودرنفحات مسطور است که چون جنازهٔ ذوالنون را برداشتند گروهی مرغان برزبر جنازهٔ وی پردر پربافتندچنانچه همه خلق را بسایهٔ اجنحهٔ خود بپوشیدند و درهمین سال شیخ ابوتراب علی بن حصین نخشبی رحمه الله دربادیهٔ بصره ببیابان عدم شتافت واز نفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابوتراب عسکر بوده نه علی والعلم عندالله تعالی وهم درین سال ابوالحسن احمدبن یحیی بن اسحق الراوندی فوت شدودرتاریخ گزیده مسطوراست که عدد مؤلفات راوندی بصدوهشتاد وچهار کتاب رسید ودرسنه سبع واربعین ومأتین ابراهیم بن سعیدالجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤبد انتقال نمودوهوالغفورالودود

ذکر بعضی ازغرایب روزگار وشمهٔ ازعجایب عالم ناپایدار

ابن جوزی درتلقیح از محمدبن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه ازساکنان آن قری زیاده ازچهل و دوکس نجات نیافتند ودرسنهٔ اثنین واربعین و مأتین دردامغان زلزلهٔ واقع شدکه نصف عمارت آن بلده ویران گشت وثلث ابنیهٔ بسطام نیز بزلزله افتاد ودرری وجرجان ونیشابور واصفهان نیزاین حادثه دست داد و دریکی ازقری قومس نیز زمین درجنبش آمده مردم ازدیه بیرون رفتند وازجانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل واعوذ بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که درجبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر افتاد وازجملهٔ عجایب دیگری آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که دربعضی ازقلم رومتوکل طایری بزرگتر ازغراب بردرختی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله وچهل نوبت این کلمه را تکرار کرده برپرید و روز دیگر بازآمده چهل کرهٔ دیگرهمان سخن گفت ومنهی محضری مشتمل برشهادت پانصدکس درین باب قلمی کرده بدارالخلافه ارسال داشت دیگرآنکه از ابن ابی الجلاء مرویست که در ایام حکومت متوکل دربعضی ازقری اهواز وخوزستان شخصی وفات یافته چون جنازهٔ اورابر گرفتند مرغی برآن نشست وبزبان خوزی گفت که ایزدتعالی این میت را وهرکه بجنازهٔ اوحاضر گشته همه را بیامرزید والعلم عندالله الحمیدالمجید

ذکر بعضی ازافعال ناهموار متوکل وکیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جانگسل

افاضل خجسته شمایل باناصل وافر فضایل مثبت گردانیده اند که متوکل درمحفل بزم بامصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش کردی وگاه فرمودی که شیررا در مجلس

یله کردندی واحیاناً ماری در آستین بیچارهٔ افکندیوچون اورا زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرمودهٔ او سبوهای پر کژدم بصحبت آورده میشکستند وآن جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای حرکت نبود و چون زمان نجارت طوایف انام ازظلم وحرکات ناپسند متوکل نزدیك شد بعضی ازمزارع وصیف ترك را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بیجهة ازوی ستانده بفتح بن خاقان بخشید وبدین واسطه وصیف رنجیده قتل او را درخاطر مخمر گردانید و بنابرآنکه متوکل منتصررا که پسر وولی عهدش بود پیوسته ابذا کرده گفتی که ترا منتظر می باید خواند زیراکه انتظارمرك منمیکشی وگاهی اورا بشراب بسیار بیخود ساختی وبسیلیهای پیاپی بنواختی منتصر نیز کینهٔ پدر درسینه جای داده ترکانرا بر کشتن اواغوا نمود بختری که درسلك ندیمان متوکل منتظم بود روایت کندکه روزیشخصی بعرض متوکل رسانیدکه فلانکس دربصره شمشیری بیمثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیك میل مفرط داشت فیالحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغرا بیع نموده بفرستد والی بصره درجواب قلمی کردکه قبل ازوصول مثال لازم الامتثال آنشمشیررا شخصی خریده بیمن برده است و متوکل مسرعی بیمن ارسال داشت تاآن شمشیر را بده هزار درم خریده ببغداد آورد ومتوکل نظر برآن تیغ انداخته وآنرا درغایت جودت دیدهخوش وقت شده و با فتح بن خاقان گفت غلام ترك بهادری میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشینممحافظت احوالمن نمایددرین اثناء باغردر آمده فتح بعرض رسانید که یاامیرالمؤمنین باغرقابلیت این خدمتدارد و متوکل تیغ را بباغر سپرده مرسومش را زیاده گردانید و باغرآنرا از غلاف برنکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتلمتوکلدستدر هم داد بروایت اکثر درشب چهارمشوال سنهٔسبع و اربعین وماتین که خلیفه در مجلسبزم نشسته بود ومست گشته بوقاء الصغیرو موسی بن بوقاء الکبیر وباغر و بلغور وغیر هم از اتراك عربده ناك باشمشیر های برهنه بدارالخلافة در آمدند ویکی از ندماء این صورت را هزل پنداشت گفت یاامیرالمؤمنین نوبتمارو شیر گذشتاکنون وقت شمشیر استمتوکل گفتاین چهسخناست که میگوئیو هنوز سخن با تمام نرسیده بود که باغر باشخصی دیگر مهمشرا تمام کردندمسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را درموضعی کشتند که خسرو پرویز بفرموده شیرویه در همان موضع کشته شده بود وآن منزل را ماحوریهمیگفتند و متوکلدرآن قصری بناکرده بودکه آنرا جعفریه میخوانند و منتصر بعداز قتل پدر هفت روز در آن قصر امامت نموده بعد از آن بجای دیگر نقل کرد وبتخریب آنبنافرمان داد

ذکرالمنتصر بالله ابوجعفر محمدبن المتوکل

فضلاء حمیده ماثر و علماء و افر مفاخر آوردهاندکه منتصر بوفور حلم وحیاو

کثرت جود موصوف بود بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظرا کرام ساخته دربارهٔ ایشان انعامات فرمود وچون او برمسند ایالت متمکن گشت منصب وزارت را باحمدبن الخصیب مسلم داشت واحمد بابوقاء صغیر وبعضی دیگر از ترکان شریر گفت که اگر منتصر بمیرد وخلافت بمعتزرسد ازقاتلان پدر خود یك نفر زنده نگذارد سعی بایدنمود که خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکانرا این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه والحاح تمام اورا برخلع برادران تکلیف نمودندو منتصر بضرورت معتزومؤید را طلبیده این حدیث راباایشان درمیان نهاد ومؤیدعلی الفور برین معنی راضی شده معتز نخست ابانمود و بالاخره باستصواب مؤیداو نیز خود را خلع کرد در بعضی از کتب مسطوراست که منتصر بعداز قتل پدرشبی در خواب دید که باومیگوید که یامحمدمرا بظلم کشتی بخدا که ازخلافت تمتع نیابی الاروزی چندومنتصرازین جهت بغایت ملول ومحزون میبود تا ازعالم انتقال نمود و در سبب فوت او وجوه متعدده در کتب تاریخ ورودیافته بعضی را عقیده آنکه منتصر بعلت خناق بمرد و زمرهٔ گفته‌اندکه بواسطه عارضه سرسام روی بعالم آخرت آورد وطایفهٔ برآن رفته‌اندکه اتراك ازوی تغیر مزاجی فهم کرده حجامی را فریفتند تابه نیش زهر آلود اورا فصدنمود واین حرکت سبب وفات او بود در روضة‌الصفا از احمدبن موسی‌الفرات منقولست که گفت پدرم در سلك عمال احمدبن الخصیب‌الوزیر انتظام‌داشت ومیان‌ایشان نقاری پیداشده روزی یکی از خدام‌دارالخلافه بامن گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلانکس مفوض ساخت وفرمودکه اوراگرفته‌بمالی عظیم مصادره نمایند ومن‌نزد پدر شتافته آنچه شنوده‌بودم عرض کردم‌پدرم از غایت ملالت سر بروساده نهاده بخواب رفت وفرحناك بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمدبن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مردمن گفتم منتصر پیش ازین بساعتی‌در میدان‌گوی می باخت‌آنگاه با کل طعام مشغول‌گشتیم وهنوز از خوردن فارغ نشده بودیم که‌شخصی‌ازاعیان‌درآمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم وازوی سبب تغیر را پرسیدم جواب دادکه امیرالمؤمنین بعدازگوی باختن بحمام رفت وازآنجا بیرون‌آمده در بادگیرخانه خواب کرد وهوا اورا دریافته اکنون تبی‌محرق دارد ومن برسر بالین او رفته معروض‌داشتم که بعد از کثرت تعب امیرالمؤمنین حمام‌اختیار فرموده‌گرم بیرون آمده‌است‌ودرممر باد تکیه‌کرده وازهوا در بدن مبارکش تأثیر واقع شده‌ازین عارضه‌محزون‌نبایدبودمنتصر گفت ای احمد ازموت‌خائفم زیرا که‌دوش‌درخواب دیدم که‌شخصی مراگفت مدت‌حیات توبیست وپنج سالست وفات منتصردر پنجم ربیع الاول سنهٔ ثمان واربعین ومأتین اتفاق افتاد مدت ایالتش شش ماه بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال ونیم و العلم عندالله العلی‌العظیم

ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم بن رشید و بیان مجملی از وقایع که در ایام حکومت او بظهور رسید

بعد از فوت منتصر بسعی اتراك امراء و اعیان با مستعین بیعت کرده او را برمسند خلافت نشاندند و در آن روز بعضی از اهل بازار بهواداری اولاد متوکل آغاز غوغا کرده بوقاء کبیر بآبیاری تیغ تیز غبار آن فتنه را تسکین داد و هم در سال اول از حکومت مستعین بوقاء وفات یافته پسرش موسی مقرب خلیفه شد و درهمین سال رفاعی قاضی ابوهشام محمد بن یزید الکوفی که یکی از علماء معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود و در سنهٔ تسع وار بعین و مأتین ابوعلی الحسن بن الصباح السرار که در سلك فضلاء کبار انتظام داشت وعبدالرحمن بن حمید الکشی که در علم تفسیر وحدیث تصانیف برصحائف روزگار نگاشت وفات یافتند و در سنهٔ خمسین و ماتین حارث بن مسکین که قاضی مصر بود وجاحظ که موسوم است بعمرو بن بحرو در علوم تصانیف دارد فوت شدند و درهمین سال وفات فضل بن مروان که چندسال وزارت معتصم کرده بود روی نمود و ایضاً درین سال ابوابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهر یست ودیوان الادب تصنیف اوست فوت شد و هم درین سال یحیی بن عمرو بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله تعالی عنهم بواسطهٔ کمال افلاس در کوفه مردم را ببیعت خود دعوت نمود وچون جمعی شرط مبایعت بجای آوردند خروج کرده آنجناب را باامراء عباسیان چند نوبت محاربه اتفاق افتاده آخر الامر مغلوب گشته شهادتش بسعی محمد بن عبدالله بن طاهر دست داد و درهمین سال حسن بن الزید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان خروج کرده آن مملکت را در حیطهٔ ضبط آورد وزمان دولت او نوزده سال امتداد یافته چون درگذشت برادرش محمد قائم مقام شد وهژده سال پادشاهی نمود وبالاخره بر دست محمد بن هارون که از امراء عباسیان بود شهید گشت ودر سنهٔ احدی وخمسین ومأتین بجهة قتل باغر بعضی از اتراك بی باك لوح دل از محبت مستعین پاك ساخته درمخالفت اصرار نمودند و مستعین از سامره به بغداد گریخته معتز را بخلافت برداشتند وباتفاق موفق اوبظاهر بغداد شتافته مستعین را محاصره کرد ودرسنهٔ اثنی وخمسین قدوة المحدثین ابوهاشم زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب بشغبه صغیر بود و ابوبکر محمد بن بشار البصری که اورا بندار میگفتند ازعالم ناپایدار انتقال نمودند وهم درین سال مستعین بنابر تکلیف بوقاء صغیر و وصیف خود را از خلافت خلع کرد وبحکم معتز کشته گشته روی بجهان جاودانی آورد و اوقات حیاتش سی و پنج سال بود وزمان ایالتش سه سال و نه ماه ودر زمان جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای برمسند وزارت نهاد

گفتار در ایراد سبب طغیان و مخالفت اتراك و بیان قتل مستعین بسعی آن طایفهٔ بی باك

در سنهٔ احدی وخمسین و مأتین برسر مزرعهٔ میان‌وصیف و باغر غبار نزاع ارتفاع یافت وچون مستعین از باغر بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب‌وصیف گرفت و باغر بازمزهٔ از دوستان خود گفت که‌وصیف و بوقا بغایت‌صاحب وجودشده‌اند وازماچندان‌حسابی بر نمیدارند بایدکه ممد ومعاون من باشید تا مستعین رابا این دوشخص بکشیم و کسی دیگر برمسند خلافت نشانیم وآن جماعت اظهارموافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید وباغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید وهواداران باغر ازملاحظهٔاین حرکت بی‌طاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند ودست بغارت وتاراج برآوردند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای در آید غبار فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود وخشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین باتفاق وصیف وبوقاوشاهك از سامره بغداد گریخت ودر خانهٔ محمدبن عبدالله‌بن طاهر نزول نمود ومخالفان جمعی از رؤساء خود را بابرد وقضیب حضرت رسول که مخصوص‌بخلفاء بود ببغداد فرستادند وبرجرأت خویش اظهار ندامت کرده‌التماس مراجعت مستعین‌نمودند ومحمدبن‌طاهرایشانرا اهانت کرده بخواری بازگردانید وآن جماعت چون‌بسامره‌رسیدند و کیفیت‌حال‌بعرض یاران خود رسانیدند متفق‌شده معتزو مؤیدرا از زندان‌بیرون‌آوردند و معتز را بتکفل منصب‌خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند وابواحمد موفق بموافقت‌اتراك وفوجی از مردم بی‌باك بظاهر آن بلده شتافته بین‌الجانبین آتش محار به‌ومحاصره‌اشتعال‌یافت وبعداز کوشش و کشش‌بسیار آثار عجزوانکسار برصفحات روزگار مستعین پیدا شده‌وصیف وبوقاء صغیر ومحمدبن عبدالله نیز دفتر عهدوپیمان او را برطاق نسیان‌نهادندومحمدایلچیان پیش معتزفرستاده پیغام دادکه من سعی می نمایم که مستعین ترك خلافت گفته‌باتوبیعت کند مشروط‌به‌آنکه امارت بغداد بدستورسابق‌بمن‌متعلق‌باشدومستعین‌اجازت گذاردن حج یافته بعدازمراجعت در واسط مقیم گردد و معتزاین ملتمساترابسمع رضا اصغا نموده موافق مدعاء محمدبن عبدالله و بوقاووصیف مستعین راتکلف کردند تاخودرا ازخلافت خلع نمود واورابسرای حسن‌بن سهل‌حبس‌فرموده احمد بن طولون‌رابروی موکل ساختند وبعد از چندگاه معتز مستعین‌رابسامره‌طلب‌داشت‌وامراء‌بغدادا‌ورابدانجانب‌روان‌ساخته‌شاهك خادم گوید که‌من در آن‌سفر بعماری‌مستعین‌درآمده عدیل‌وی گشتم وچون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران‌پیداشدندمستعین گفت ایشاهك نظر کن که‌سرداراز آنجماعت کیست‌اگر سعیدحاجب است بدانکه بکشتن‌من میآید شاهك گوید چون احتیاط کردم سعید را در آن میان‌دیدم

گفتم والله که سعید در سید مستعین گفت انا لله وانا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید وسعید فی الحال نزدیك آمد ومستعین را ازعماری بیرون آورد وتازیانه برسرش زد آنگاه او را برقفا انداخته سرش از تن جدا کرد

ذکر المعتز بالله ابوعبدالله بن المتوکل

اکثر مورخان بر آنند که معتز موسوم بوده بزبیر وزمرهٔ نامش را محمد گفته‌اند و چون معتز بتکفل منصب خلافت عزیز گشت محمد بن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت وامارت بغداد را حسب الوعده بمحمد بن عبدالله مسلم داشت و دراوائل ایام ایالت خویش قصد وصیف و بوقا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبدالله ازسر جریمهٔ ایشان در گذشت آنگاه اتراك بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوقا مدتی مدید بریاست ماقیام نموده اند ملتمس آنکه ایشانرا از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب گردانی ومعتز در اجابت این التماس نخست طریق تغافل مسلوك داشت اماچون الحاح اتراك ازحد اعتدال تجاوز نمود آن عزیزرا بسامره آورد ومناصبی را که درزمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد درخلال این احوال عیسی بن فرحانشاه که ازجملهٔ نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری ازمردم دم از مودت مؤید میزنند وتحف وهدایا نزد او میفرستند ومعتز بربرادر متغیر شده مبلغ پنج‌هزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند ومؤید پیش موفق ازعیسی شکایت کرده موفق ترکانرا برقتل عیسی تحریص نمود وعیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانیده معتز هردو برادر را محبوس گردانید وبعد ازروزی چند فرمانفرمود تامؤید را دست وپابسته درمیان برف انداختند وآب خنك بروی میریختند تارخت بقا بباد فنا داد پس پوستین سمور در وی پوشانیده بعلماء وزهاد نمود وگفت برادرم باجل طبیعی درگذشته ودرایام ایالت معتز وصیف بزخم تبرزین بعضی ازاتراك مقتول شده بوقاء صغیر که اورا شرانی میگفتند بحکم معتز شربت فناء آشامید و این معنی موجب خلاف بقیهٔ امراء ترك گشته ترك متابعت معتز گفتند و اورا درسنهٔ خمس و خمسین و مأتین از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعداز خلع مستعین سه سال وشش ماه وبیست وسه روز واول خلیفه ایست که برزین مذهب نشست

گفتار درذکر کشته شدن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز ازعالم فنا بجهان بقا

فضلاء مورخین چنین آورده‌اند که در ایام دولت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهة طلب علوفه چهار ماه آغاز غوغا کردند ووصیف باایشان درشتی نموده گفت خاك خورید که حالا زرموجود نیست وبوقاء باتفاق سیما نزد

معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان وصیف گشته اورا دو زخم زدند و یکی از از مقربان وصیف او را بر گرفته بخانه خود برد و بوقا وسیما دیر تر از دارالخلافه بیرون آمده ترکان گمان بردند که بتهیهٔ اسباب مقابله مشغولی می نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند و بعد از آن حرب بوقا را پیش نهاد همت گردانند وفی الحال بخانهٔ که وصیف آنجا بود شتافته نخست بزخم تبرزین بازوی او را درهم شکستند پس سرش را از تن جدا ساختند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر می یافت چون این جرات اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته در سنهٔ اربع وخمسین و مأتین عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او را غارت کرده بعد از انتشار این خبر بمعتز لشکری که در خدمتش بودند متفرق گشتند و بوقاء در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط گردانید و این خبر را بمعتز رسانیده معتز گفت ویحك سر اورا بیاور و ولید بموجب فرموده عمل نموده این معنی برخاطر ترکان گران آمد وصالح بن وصیف را سر دار خود ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر وجمعی از اهل قلم را گرفتند و در شکنجه کشیدند وچون از ایشان چیزی معتدبه حاصل نشد بدارالخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند ومعتز از انجاح مطلوب آنجماعت عاجز گشته صالح بن وصیف ومحمد بن بوقا بافوجی از امراء پای خلیفه را گرفته از دارالخلافه بیرون کشیدند ودر آفتاب نگاهداشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند وامراء ترك نزد محمد رفته خواستند که بااو بیعت کنند گفت تا من معتز رانه بینم باین معنی هم داستان نشوم ومعتز را باپیراهنی چرکین ومندیلی بر سر پیش محمد آوردند و محمد بتعظیم او برخاسته وشرط معانقه مرعی داشته از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهدهٔ تمشیت مهم خلافت بیرون نمی توانم آمد محمد گفت اگر میخواهی من میان تو و اتراك طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست ویقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمد روی از معتز گردانیده موکلان او را بمجلس بردند و ترکان با محمد بیعت کرده او را المهتدی بالله لقب دادند ودر آن چند روز طعام بسیار بمعتز عنایت کردند و آب ازوی باز گرفتند تا رخت بزندان فراموشان کشید وهم درین سال یعنی سنهٔ خمس وخمسین ومأتین زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی درسنهٔ احدی وثمانین ومائه اتفاق افتاد واورا در علم حدیث آن مرتبه دست داد که در پانزده حدیث میان او وحضرت رسول صلی الله علیه و سلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است و مدفنش بلدهٔ فاخره سمرقند

ذکر المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق

چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار زهد وصلاح کرده ابواب فسق وفساد بر بست و تقلید عمر بن عبدالعزیز فرموده در امر معروف ونهی از منکر مبالغه نمود واوانی طلا ونقره را که درخزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا وشراب منع فرمود وگنبدی عالی مبنی برچهار در عمارت کرده آنرا قبة المظالم نام نهاد و هرروز بنفس خویش آنجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد ودر ایام ایالت او منصب امیر الامرائی بر موسی بن بوقاء الکبیر قرار یافت وصالح بن وصیف کشته گشته بعالم آخرت شتافت و خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که اورا صاحب الزنج گویند در ایام حکومت مهتدی واقع گردید وخلع وقتل مهتدی بسبب مخالفت اتراك درماه رجب سنهٔ ست وخمسین ومأتین بوقوع انجامید مدت حیات مهتدی بقولی سی ونه سال بود وزمان فرمان فرمائی او یازده ماه و هفده روز

گفتار در بیان وصول موسی بن بوقاء الکبیر بسر من رای وذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف ومهتدی بسرای عقبی

جمعی کثیر از مورخان نحریر تحریر فرموده‌اند که موسی بن بوقاء الکبیر که‌در زمان معتز بالشکری گران از بغداد بجنك حسین بن زید العلوی رفته بود در طبرستان باستعمال تیغ تیز قیام می نمود چون کیفیت خلع وفوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشت و بعد از قرب وصول اوصالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشهٔ مخفی گردید وموسی بعظمت هرچه تمامتر بدار الخلافه درآمده و با خلیفه بیعت نموده جاسوسان برگماشت تاصالح بن وصیف راپیدا کردند ودرآن زمان که او را از زاویهٔ اختفا بیرون آورده بمنزل موسی می بردند جمعی باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند ودر ایام دولت مهتدی فی اواخر سنهٔ خمس وخمسین ومأتین زنگیانی که اکثر ایشان ممالیك اهل بصره بودند باهم اتفاق نموده رقبهٔ ازربقهٔ رقیت خواجگان خود بیرون آوردند وعلی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج نمودند وبر بصره وابلة وبعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلاء یافته فتنهٔ ایشان مدت چهارده سال ممتد گشت ومهم صاحب الزنج در زمان معتمد بسعی موفق از هم گذشت نقلست که مهتدی بنا بر کمال صلاح ومیل بتمهید بساط عدل وانصاف میخواست که برشحات سحاب تدبیر آتش اغتشاش ترکانرا منطفی گرداند واتراك این معنی رافهم کرده درماه رجب سنهٔ ست خمسین ومأتین باغواء اولاد متوکل مسلح ومکمل گشتند تا خلیفه را از میان بردارند ومهتدی باجمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند

نفر از ایشان را قتیل گردانید اما بالاخره اسیر ودستگیر شده بنابر تکلیف امراء ترک ترک
خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم درین سال در شب عید
فطر ابوعبدالله محمدبن اسمعیل البخاری وفات یافت وهو محمدبن اسمعیل بن ابراهیم بن
یزدربة بن المغیرة بن الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت بخاری در
روز سیزدهم شوال سنهٔ اربع وتسعین ومائه روی نمود وجداعلی اومغیرهٔ مجوسی بود و
بردست یمان الجعفی که دربخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت وبدو منسوب شد و
محمدبن اسمعیل درده سالگی بطلب علم اشتغال نموده در اندك زمانی بمزید دانش از
اکثر علما امتیاز یافت وجهت سماع حدیث بخراسان وعراقین ومصر وشام وحجاز شتافت
ازوی منقولست که گفت صدهزار حدیث صحیح ودویست هزار حدیث غیر صحیح یاد گرفتم
وصحیح خودرا درشانزده سال تصنیف کردم وننوشتم حدیثی مگر آنکه پیش از آن غسل
نمودم ودورکعت نماز گذاردم از غرائب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرده
بدست چپ نیز خط مینوشته و چنانچه مذکور شد محمدبن اسمعیل در شب عید فطر سنهٔ
مذکوره فوت گشت و در روز عید فطر که شنبه بود درخرتنك که قریه‌ایست در دوفرسخی
سمرقند مدفون شد واو را بیست ودو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت
هزار ودویست وپنج است ودرسنهٔ سبع وخمسین وماتین شیخ ابوالحسن سری السقطی از
عالم انتقال نمود مدت عمرش نودوهشت سال بود

ذکر المعتمد علی الله ابوالعباس احمدبن المتوکل

اتراك بی باك پس از آنکه مهتدیرا دفین مطمورهٔ خاك ساختند ودست بیعت باحمدبن
متوکل داده اورا المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد برمسند ایالت متمکن گشت
کرت دیگر بغدادرا دارالخلافه گردانیده ازسامره باز پرداخت وجمیع مهمات ملك ومال‌را
برای برادرخود موفق مفوض ساخت ودرایام حکومت معتمد رواج ورونقی درامور مملکت پیدا
شدوترکان بدستور پیشتر مجال استیلا نیافتند واوخلیفه‌ای بود بعیش وعشرت معشوق و بوقوف
درعلم موسیقی موصوف اکثر اوقات بااهل ساز و آواز صحبت داشتی و همواره همت
برترتیب اصناف خمور ومسکرات گماشتی و اورا ازمنصب خلافت جزنامی نبود و کلیات
و جزئیات مهمات را برادرش موفق سرانجام می نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در
دیار خراسان وسجستان در زمان دولت او بوقوع انجامیدو کشته‌شدن صاحب الزنج در
اوان ایالت او واقع گردید و درماه رجب سنهٔ تسع وسبعین وماتین علت خناق برمعتمد
استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر
پنجاه سال وشش ماه بود واوقات حکومتش بیست‌وسه‌سال وعبدالله بن یحیی بن خاقان و
حسن بن مخلد وسلیمان بن‌وهب وصاعدبن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر
وزارت بودند وکماینبغی باستمالت سپاهی و رعیت قیام و اقدام می نمودند

گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی‌الله و بیان وفات زمرهٔ از علماء فضیلت پناه

چون خبر استعلاء لواء دولت صاحب‌الزنج مکرراً ببغداد رسید فی سنهٔ ثمان و خمسین ومأتین معتمد برادر خود موفق را بامفتح ترك بدفع فتنهٔ او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین‌الجانبین محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد ومفتح درمعر که کشته گشته موفق روی بواسط نهاد و از آنجا بهریوالاسد رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بچنك گرك اجل گرفتار گشتند وموفق باوجود آن حال باردیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت وباز منهزم شده بموضع بادآورد رفت و در بادآورد آتش در معسکر اوافتاده جهات بسیار بباد فنا نابود گردید لاجرم موفق از راه واسط بدارالخلافه مراجعت کرد وهم درین سال احمدبن سنان القطان‌الواسطی صاحب مسند وابومسعود واحمدبن‌الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزارهزار وپانصد هزار حدیث بقید کتابت‌در آورده بود وفات یافتند وهم درین سال یحیی بن معاذالرازی که از مشاهیر مشایخ‌اسلام است از عالم محنت فرجام بریاض‌دارالسلام خرامید و آن جناب دروعظ‌مهارت بی نهایت داشت چنانچه یوسف‌بن حسین رازی گفته‌است که در صدو بیست بلده بخدمت علماء و حکماء ومشایخ‌رسیده هیچ کس راقادر تر بر سخن از یحیی بن معاذرازی ندیدم ودرسنهٔ تسع وخمسین وماتین ابراهیم‌بن یعقوب‌الجرجانی و محمودبن ابراهیم‌بن سمیع‌الدمشقی که هریك از علوم مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنهٔ احدی و ستین و ماتین مسلم بن‌الحجاج‌القشیری‌النیسابوری بجهان جاودانی انتقال فرمودوهوابوالحسن‌مسلم‌بن الحجاج‌بن مسلم‌بن وردبن کوشادالقشیری در تصحیح‌المصابیح مسطور است که ولادت مسلم در سنهٔ اربع‌ومأتین روی نمود وبعضی در سنهٔ ست ومأتین گفته‌اند واو درخراسان از یحیی‌بن یحیی واسحق‌بن راهویه استماع حدیث کردودرری ازمحمدبن مهران‌الجمال و در عراق از احمدبن‌حنبل و درحجاز ازسعیدبن‌منصورودر مصرازعمروبن‌شوار واعلی ماوقع له اسنادان‌بینه وبین‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم اربعة رجال وذلك فی‌نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیة یوم‌الاحدودفن یوم‌الاثنین فی‌خمس والعشرین من شهر رجب فی‌السنة المذکوره بظاهر مدینه‌نیسابور) در تاریخ امام یافعی مذکوراست که‌مسلم صحیح‌خودرا از سیصد هزارحدیث مسموعه تصنیف نمود ومیان علماء اهل سنت درباب تفضیل‌صحیح بخاری ومسلم اختلافست ومشهور آنست که‌کتاب البخاری اتقه و کتاب مسلم‌احسن‌سیاق للروایات والله تعالی اعلم وهم درین سال ابوالحسن احمدبن سلیمان الزهادی که در سلك اعاظم علماء انتظام داشت دست از مزخرفات دنیوی بریده بمنزهات‌اخروی‌پیوست

ودرهمین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابواحمد والی باشد واورا ملقب بالناصر الدین الموفق گردانید ودر سنهٔ اثنین وستین ومائتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت می نمود بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت وموفق باستقبال یعقوب شتافته در قریهٔ قاطول بین الجانبین قتال دست داد وهزیمت بطرف یعقوب افتاد وهم درین سال یعقوب بن ابی شیبة البصری که در سلك علماء فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن بزرگتر مسندی محرر نگشته ازعالم رحلت فرمود ودر سنهٔ اربع وستین ومائتین ابوالعباس بن الموفق بادوهزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمدو در نواحی واسط سه نوبت بین الجانبین محاربت وقوع یافته هربار نسیم نصرت بر پرچم علم ابوالعباس وزید و خلقی کثیر در آن معارك برخاك هلاك افتادند وبعدازان صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته مسرعان باطراف وجوانب فرستاد تاسپاه او را مجتمع گردانند واین خبر بسمع موفق رسیده بحمایت پسر از بغداد متوجه واسط گشت ودریك فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوسته بظاهر شهری که صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده بود رفتند و بعد از محاصره قهراً قسراً منیعه رامسخر ساخته سپاه بغداد بنیاد غارت و تاراج نمودند واز زنگیان زمرهٔ خود را درآب انداخته طایفهٔ به بیشها گریخته و موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قرب پنج هزار در منیعه تسلیم مردم خویش نمود که بقرابتان ایشان رساند القصه مدتی مدید میان موفق وصاحب الزنج نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت وبالاخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنهٔ ست و سبعین ومائتین صاحب الزنج شکستی فاحش یافته خواص اصحاب از وی روی گردان شدند و او هم همچنان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانیدوهر چند مردم موفق امان بروی عرض میکردند بسمع قبول نمی شنید تاوقتیکه بواسطهٔ وفور زخم نیزه و شمشیر از پای در افتاد وشخصی از بغدادیان سرش از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه پسر بدارالسلام فرستاد در تاریخ گزیده مسطوراست که صاحب الزنج برقعی لقب داشت و بروایتی روستائی بچه بود ودر صغرسن پدرش فوت شده مادرش را یکی از سادات بحبالهٔ خویش در آورد بنابرآن خود را بسادات نسبت میکرد والعلم عندالله تعالی ودر همین سال ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابراصحاب امام شافعی بود چنانچه روزی آن امام عالیمقام فرمود که ابوابراهیم ناصر مذهب منست و در سنه خمس وستین ومائتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند که در علم اخبارمهارت بسیارداشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنهٔ ست وستین ومائتین شیخ ابوحفص بن مسلم حداد نیشابوری بعالم آخرت شتافت وقبرش در آن ولایت بغایت مشهور است ودر سنهٔ ثمان و ستین ومائتین صاحب تاریخ مروابوالحسن احمدبن سیارالمروزی وفات یافت و در سنهٔ تسع وستین

وماتین عاصم الاصفهانی بجهان جاودانی شتافت و در همین سال داود بن خلف الاصفهانی
که در علم حدیث وفقه شافعی بغایت ماهر بود وفقه را از اسحق بن راهویه وابی ثور
اخذ فرمود ودر زهد درجهٔ کمال داشت ودر فضایل امام شافعی رضی الله عنه دورساله
بر صحائف روزگار نگاشته از عالم ناپایدار بدارالقرار شتافت و در سنهٔ اثنین و
سبعین و ماتین احمدبن رستم صاحب مسند فوت شد و در سنهٔ ثلث وسبعین وماتین ابن
ماجه که مؤلف یکی ازصحاح سته است بعالم آخرت پیوست وهوابوعبدالله محمد بن یزید
القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح سمت تصریح پذیرفته ماجه لقب یزیداست وابن
ماجه درسنهٔ خمس وماتین متولد شد وچون بسن رشد وتمیز رسید در تحصیل علم حدیث
متوجه اقطار آفاق گشته در آن مساعی باب جمیله بتقدیم رسانید واورا استماع احادیثی که میان
او وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه کس واسطه‌اند میسر شد وبعرف محدثین آن
احادیث را احادیث ثلاثیه گویند وبروایتی در همین سال شیخ ابومحمد سهل بن عبدالله
تستری عالم فانی را وداع کرد در نفحات ازدی منقولست که گفت سه ساله بودم که شب زنده
میداشتم و در نماز گذاردن احال خود محمدبن سوّار می نگریستم والله تعالی اعلم ودرسنهٔ
خمس و سبعین وماتین ابوداود که یکی از صحاح سته مصنف اوست وفات یافت و هو
سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابوداود در سنهٔ اثنین و
ماتین اتفاق افتاد واو در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف وصحت احادیث نبویه باطراف
بلاد رفته از علماء عراقین وجزیره وشام ومصر وحجاز استماع حدیث کرد و در تصحیح
المصابیح از ابوبکر بن محمدواسرمرویست که گفت شنیدم از ابوداود که میگفت کتابت
نمودم من از رسول صلی الله علیه وسلم پانصد هزار حدیث واز آنجا چهار هزاروهشتصد
حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم والله اعلم ودرسنهٔ سته و سبعین و
ماتین ابوعبدالرحمن تقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علماء فن تفسیر وحدیث است ودراین باب
تالیفات دارد وفات یافت وهم درین سال صاحب تصانیف ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه بعالم
آخرت شتافت ودرسنهٔ سبع و سبعین وماتین سفیان النسوی صاحب المشیخة والتاریخ بریاض
اخروی انتقال نمود ودرهمین سال ابوعبدالله مختار بن محمد بن احمد الهروی که جامع علوم
صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی انتقال فرمود ومزار فیض آثارش سبز
خیابان هراتست ومردم روزهای سه شنبه بزیارت آن مرقدمنور فایض میگردند ودرسنه ثمان
وسبعین وماتین ابواحمد موفق بن متوکل درسن چهل وهفت سالگی ازعالم رحلت فرمود
واهالی دارالسلام بنابر اشارت معتمد باابوالعباس بن موفق بیعت کردند که بعدازمفوض بن معتمد
امر خلافت باومفوض باشدواورا المعتضد بالله لقب دادند ودرسنهٔ تسع وسبعین وماتین ابوبکر احمد
بن ابی خثمه زهیر بن حرب صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد وشب دوشنبه سیزدهم رجب
همین سال بمدینة الرجال وفات ابوعیسی محمدبن عیسی بن سودة بن موسی بن الضحاک
الترمذی الضریر که درسلك جماهیر اهل حدیث انتظام دارد وجامع او داخل صحاح سته

است اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطور است که (واعلی ماوقع له اسناد حدیث واحد وقع بینه و بین النبی صلی الله علیه وسلم ثلثة رجال) وهم درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علماء وقضاة وارکان دولت رااحضار فرمود و پسرخویش مفوض را گفت تاخود را ازولایت عهد خلع کرد آنگاه المعتضد بالله را بی واسطه ولی عهد گردانید و درماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضة الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار شط دراکل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت فجاة درگذشت والعلم عندالله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق ابن المتوکل

بروایت معتمد معتضد درایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله ایستاده هرگاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب در مشت او مجتمع گشتی وچون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی در آن اثنا آن شخص از معتضد پرسید که مرا می‌شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت بتورسد درحق اولاد من نیکوئی کنی بناء علی هذا چون معتضد برسریر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظرانعام و احسان گردانید ودر بارهٔ ایشان اصناف الطاف بتقدیم رسانید در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد بن زید العلوی هرسال سی‌هزار دینار ببغداد نزد تاجری می‌فرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنهٔ بغداد ازاین معنی وقوف یافته آن وجه را ازقاصد بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رساند معتضد باسترداد آن فرمان داده گفت من شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیده مشاهده نمودم که شخصی بر سر آن جسر نماز می گذارد و بخاطرم گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد شد وچون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاك این زمین را بر کن و چون بیلی چند زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی طالبم و بعدد هر بیلی که برزمین زدی یکی از اولاد تو خلافت خواهند کرد می باید که رنج باولاد من نرسانی وفرزندان خود راوصیت نمائی که ایشانرا نیازارند آنگاه راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت وجلادت اتصاف داشت و برسفك دماء حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظهٔ زنده نمی گذاشت و بقدر امکان بخل وامساك می‌ورزید ودرهیچ وقتی رحم ورافت پیرامن خاطرش نمیگردید گناه کارانرا بعقوبات متنوعه قتل می نمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود وخروج ابوسعید جبائی و قرمطیان درایام دولتش بوقوع انجامید وفوتش در اواخر سنه تسع وثمانین ومأتین واقع گردید اوقات حیاتش چهل ونه سال بود وزمان اقبالش نه سال ونه ماه وکسری بوزارتش عبدالله بن سلیمان اشتغال داشت وآن وزیر درایام اختیار نقش رعیت پروری برلوح ضمیر می نگاشت

گفتار در بیان شمهٔ از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابوسعید جبائی باستظهار قرمطیان گمراه

در روضة‌الصفا از مروج الذهب منقولست که درسنه ثلث وثمانین ومأتین شخصی مصور بصورمختلفه در اوقاتی که ابواب دارالخلافه مسدود می‌بود برمعتضد ظاهر می‌شد گاهی در لباس رهبانان بامحاسن سفید و احیانا در صورت جوانان ماه روی چون خورشید نوبتی درکسوت تجار وکرتی درزی شجعان جلادت آثار وهرگاه آن پیکر جلوه‌گر می‌گشت خدام دارالخلافه را میرنجانید واین معنی موجب تحیر معتضد گشت وچون این قضیهٔ غریبه شهرت یافت هرکس درآن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است بارد قاصد ایذاء واضرار معتضد وبعضی گفتند جنی است مؤمن که خودرا باین صور می‌نماید تاخلیفه ترسیده ازاعمال نکوهیده توبه فرماید وزمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدام معتضد معتقد ومتعلق بعضی از جواری حرم سرای خلافت است وآن خادم دست درنیرنجات وطلسمات حکما زده بآن هیئت برمی‌آید و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و قاصد جان فوجی ازکنیزکان حرم سرا گشته جمعی را بتیغ آبدار بگذرانید وبعضی را در دجله انداخته غریق آب فنا گردانید ودر همین سال احمدبن عمروبن الضحاك البصری که در اصفهان قاضی بود ودر اصناف علوم تصنیفات نمود ازعالم انتقال فرمود و درسنهٔ اربع وثمانین ومأتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبدالله بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بررؤس منابرمعاویه را لعنت کنند عوام‌الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهییج‌فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفهٔ راکه مأمون درمعایب معاویه قلمی کرده بود حاضرساختند و فرمود که آنرا بر مردم خوانند وزیربا یوسف‌بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبارآشوب ارتفاع یابد وقاضی معتضد راگفت که اگر عوام برمضمون این صحیفه مطلع شوند ومکنون خاطرخطیرامیرالمؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند درحرکت آیند معتضد جواب داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی‌طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب ومفاخرآن طایفه مسطور است وچون آن سخنان بمسامع طوایف انسان رسد بخدمت ایشان میل نمایند وآن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند وازینجهت اختلال باحوال مملکت‌راه یابدواین سخن مؤثر افتاده معتضدازسر داعیهٔ که داشت درگذشت وبروایتی درسنهٔ خمس وثمانین ومأتین شیخ ابوسعید خراز متوجه عالم آخرت گشت نام شیخ ابوسعید احمدبن عیسی است واوبغدادی‌الاصل بود نوبتی موزه میدوخت وبازمیگشاد گفتند چرا چنین میکنی جواب داد که نفس خود را مشغول میکنم پیش ازآنکه اومرا مشغول گرداند وچون خرز درلغت دوختن موزه است بخراز ملقب

گشت و درسنه سته وثمانین ومأتین ابوسعید جبائی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد و
هر کس از مسلمانان بدستش افتاد از پای در آورد تبیین این احوال را کلك شیر بن مقال
برین منوال تقریر می نماید که قرامط جماعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه
می شمارند وبامامت محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا
اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیرالعباد ومحض الحاد است زیرا که قرمطیان مانندملحدان
اکثر محرمات را حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند وگویند
زکوة کنایت ازآنکه خمس بامام دهند ونگاهداشتن اسرار راصوم خوانند وافشاء راز
را زنا دانند ومع ذلك دعوی کنند که ملایکه پیشوایان ما اندوجنیان مخالفان ما وچون
دربدایت حال یکی از کلانتران ایشان خط رامقرمط می نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه
اطلاق یافت وبروایتی که در تحفة الملکیه مسطور است بانی آن مذهب باطل عبدالله بن
میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من وصی محمدبن اسمعیل ام
بسیاری ازخلایق را اضلال نمود وقرمطیان درزمان هارون الرشید یامأمون علی اختلاف
الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیارنموده
لوازم متابعت بجای آوردند ودرسنه احدی وثمانین ومأتین یکی ازاعیان آن طبقه که یحیی
بن ذکرویة بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته درمنزل علی بن معلی که کلانتر آن دیار بود
نزول نمود واظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده وزمان ظهور آنحضرت
نزدیك است وجمعی کثیر ازمردم قطیف وبحرین سر بحیزمطاوعت یحیی در آوردند و
ازجملهٔ آن طایفه یکی ابوسعید جبائی بود و جبائه کنایت از قریه ایست که برساحل بحر
فارس احداث یافته القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین
پرداخت مدتی درگوشهٔ پنهان شد وباردیگر ظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود نمود و
گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما ومضمون آن خط مزور این بود که دست
ازدامان متابعت یحیی بازمدارید وهریك شش دینار وچهاردانك نزد ما فرستید ویحیی
آن وجه را بحصول موصل گردانیده کرت دیگرغیبت نمود وپس از چندگاه بازپیداشده
رقعهٔ دیگر آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند در آن اثنا روزی بخانهٔ ابوسعید
جبائی رفت وابوسعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحهٔ خویش را بخلوتخانه او فرستاد و
حاکم بحرین ازین واقعه خبریافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود
آنگاه ابوسعید ویحیی ازآن ولایت بیرون رفته یحیی ببنی کلاب خرامید وابوسعیدجمعی
کثیرازقرامطه را تابع خود گردانیده درسنهٔ مذکوره لشکر بقطیف کشید وآن دیار را
قهرآقسرآ گرفته بسیاری ازاهل اسلام بکشت ودراوائل ربیع الاول سنهٔ سبع وثمانین ومأتین
بنواحی هجر تاخته ازمراسم قتل وغارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره
برافراشت وچون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمر القنوی را بافوجی ازسپاه بغداد بدفع
شر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابوسعید ظفر یافت و عباس با هفتصد

نفر اسیر گشته ابوسعید او را از سخط خویش ایمن گردانید وسایر اسیرانرا بتیغ بگذرانید عبدالواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دست گیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم وابوسعید مرا محبوس گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی آنچه باتو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترامیگذارم والامیکشم عباس گوید که سوگند برزبان آوردم که هرچه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابوسعید گفت بامعتضد بگوی که من مردی‌ام در بیابان نشسته وباندك چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته‌ام ودر ملك تونقصی پیدا نکرده بخداسوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنك من فرستی برایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت وبلاخو کرده‌اند وسپاه تو درغایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرمودۀ توقطع صحرا وبیابان نموده در نهایت ماندگی بمن رسندزود منهزم شوند بلکه اکثراز دست من جان نبرند وبرتقدیری که بسیار باشند ونگریزند من در ابتداء از پیش ایشان بگریزم و هرگاه فرصت یابم شبیخون برسر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که بامن میکنی و لشکر میفرستی ترانفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد در قصد عرض خویش سعی ننمائی و دست ازین کوشش بی فایده بازداری عباس گوید که چون ابوسعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد ومن ببغداد رفته سخنان او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم ومعتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوائل سنه تسع وثمانین و مأتین که شنید که فوجی از ایشان درسواد کوفه باضلال خلایق مشغول‌اند آنگاه سرهنگی را بجنك آنجماعت فرستاد و آن سرهنك قرمیطان راگریزانید ویکی از رؤساء ایشانرا گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آنشخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست خلیفه گفت آن امر کدامست جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم بدار بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد ومردم باابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند وبعداز وی امیرالمؤمنین عمر خلیفه شد و او درحین سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد بنابر آن اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت هر چه تمامتر بکشت ودر سنۀ مذکوره ابوعلی حسین بن محمد القبائی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیزمسندی دارد وفات یافت ودر ربیع الاخر همین سال معتضد ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولی‌عهد کرده بعالم آخرت شتافت

ذکر المکتفی بالله ابومحمد علی بن المعتضد

در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعۀ پدر را شنود ببغداد آمده خلایق بااو بیعت کردند و مکتفی طوائف انام را بانعام و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی

حسین بن ذکرویهٔ قرمطی که ملقب است بصاحب الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم قتل وغارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امراء مکتفی بود کشته گشت و بعداز قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکهٔ مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضاً بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مأتین مهم ذکرویه بکفایت اقتران یافت ودر ذی قعدهٔ سنهٔ خمس وتسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی وسه سال بود و زمان ایالتش شش سال و شش ماه وقاسم بن عبیدالله وزارتش می نمود

گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام وذکر وقوع قتل وغارت در دیار شام

چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت و آن قبیله را بمذهب قرامطه دعوت نمود فرقهٔ از آنجماعت متابعتش اختیار کردند وباتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد همت ساخته درسنه تسعین ومأتین سپاهی بدانجانب فرستادو بین الجانبین محاربات بوقوع انجامیده در بعضی از آن معارك یحیی از لباس حیات عاری گشت وقرمطیان برادرش حسین را بریاست برداشتندوحسین دعوی کرد که من از اولاد عبدالله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ام وابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاد میگفت مدثر که در قرآن وارداست کنایت از عیسی است ویکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل اسیران مسلمانانرا باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که اورا امیر المؤمنین گویند ومقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب اخبار حسین بن ذکرویه است و صاحب الشامه یکی از امراء خود را صاحب الحال نام نهاده بجانب بعلبك فرستاد و صاحب الحال بعلبك راگرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدیگر ثغور شام شتافته برهرجا مستولی شد همان فعل بجای آوردودر طبریه در آن امر بمرتبهٔ مبالغه نمود که زنان و کودکان شیر خواره را شربت فنا چشانید لاجرم طرق ومسالك مسدود شده نفیر عام بعوج فلك فیروزه فام رسید وچون کیفیت حال رامکتفی شنید دردوم رمضان سال مذکور باقریب صد هزارکس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمانرا باسپاه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حماة بصاحب الشامه رسید و او را منهزم گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و پس از جست وجوی وتك وپوی دریکی از اعمال فرات صاحب الشامه را باسیصد و شصت کس که مدثر ومطوق از آنجمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد و خلیفه فی سنه احدی و تسعین ومأتین همه راگردن زده ببغداد مراجعت نمود وبقیهٔ قرامطه پیش ذکرویه پدرصاحب الشامه رفته او را بسر داری قبول کردند بار دیگر روی باشتعال آتش ظلم وضلال آوردند ودر همین سال شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد

الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت وپدر ابواسحق ازال بود و او در بغداد اقامت می نمود ودر سنه اثنین و تسعین ومأتین شیخ ابوعبدالله عمر بن عثمان مکی فوت شدوهم درین سال ابو بکر احمد بن عمر بن عبدالخالق البزار صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علماء بود بعالم آخرت انتقال نمود و در سنهٔ ثلث و تسعین ومأتین ذکرویه بحدود شام شتافته آغاز قتل وغارت کرد ومکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده ذکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند وبسیاری کشته گشتند و در محرم سنهٔ سبع وتسعین ذکرویه ببادیهٔ در آمده سر راه برحاجیان گرفت وقوافل را غارت کرده قرب بیست هزار نفر بقتل آورد ومکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده و صیف تارکی را بافوجی از لشکر جهت دفع شر آن بد اختر ارسال داشت وصیف در اواخر ربیع الاول سنهٔ مذکوره بذکرویه رسیده بین الجانبین محاربهٔ در غایت صعوبت دست داد و ذکرویه‌در آن معرکه از پای در آمده بعضی از متابعانش دستگیر شدند وبقیة السیف فرار برقرار اختیار نمودند و در سنهٔ خمس و تسعین و مأتین نسیف بن ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند وتفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری و صاحب تاریخ عبدالله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند وهم درین سال شیخ ابوالحسن احمدبن محمد النوری البغوی بعالم اخروی شتافت بعضی از مورخان نامش را محمد گفته‌اند واصل او از بغشور است که بلده‌ای بوده درمیان هر دو هراة هکذاقال صاحب النفحات ودرذی قعدهٔ همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد

ذکر المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد

چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنهٔ خمس وتسعین ومأتین باهتمام عباس بن حسین که درسلك اعاظم وزراء انتظام داشت امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت وچون او در صغر سن بود رتق وفتق امور مملکت وحل وعقد مهام سلطنت بوزراء و جواری ونساء تعلق پذیرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می نشست وفقهاء وعلماء هرگاه جهت فیصل قضایاء شرعیه بدیوان می آمدند بآن کنیز بریك فرش منزل گزیده گفت و شنود مینمودند و مقتدر مردی نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط عیش وعشرت بسیار اشتغال می فرمود وقتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علماء او را از جملهٔ مشایخ شمرده‌اند در ایام دولت او دست داد واستعلاء لواء اقبال ابوطاهر ولد ابوسعید جبائی قرامطی و کندن او حجر الاسود راهم در آن ولا اتفاق افتاد ومقتدر در اوقات خلافت خود دوازده نوبت بعزل ونصب وزراء پرداخت چنانچه خامهٔ مشکین عمامه اسامی وزراء اورا درین اوراق مذکوره خواهد ساخت وقتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم درسنهٔ عشرین وثلثمائه روی نمود ومدت دولتش بیست وچهار سال ویازده ماه

وشانزده روز بود اوقات حیاتش راسی وهشت سال و پنج ماه گفته اند و نقش خاتمش را الحمدلله الذی لیس کمثله شیئی وهو خالق کل شیئی نوشته اند

گفتار در ذکر بعضی ازوقایع که دراوایل ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن منصور حلاج چه بود

ارباب اخبار آورده اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قیل وقال کرده زبان عیب جویان دراز گردید وعباس بن حسین از اهتمام در آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابوعبدالله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند و بحسب اتفاق محمد در آن ایام فوت شد آنگـاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل راکه ابوالحسن کنیت داشت لباس حکومت پوشاند قضـا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملك ابد آورد و امر فرماندهی باراده الملك القادر بر مقتدر قرار یافته درسنهٔ ست وتسعین ومأتین حسین بن حمدان بسعی طاهر عباس بن حسین را بکشت و باتفاق بعضی ازامراء عبدالله بن معتز را بخلافت برداشت و اورا المرتضی بالله لقب نهاده همت بردفع مقتدر گماشت و مقتدر باتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان باحسین محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت وحسین بااکثر اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملك آخرت تافت والمرتضی بالله آنروز ازمعرکه گریخته آخرالامر او نیز بدست افتاد ورخت هستی بیادفنا داد آنگاه مقتدر منصب وزارت را بابوالحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی داشت ودرسنهٔ مذکوره حافظ ابوالحسن محمد بن الحسن بن حبیب القاضی الوداعی که درعلـم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراشت وهم درین سال محمد بن داود بن الجراح الاخبـاری وفات یافت ودرسنه سبع وتسعین و مأتین یوسف بن اسحاق القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذوالمنن شتافت وهم دراین سال ابومحمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی انتقال کرد کتاب الوصول فی معرفة الاصول و کتاب انذار واعذار ازجملهٔ مصنفات اوست ودرهمین سال سیدالطائفه شیخ ابوالقاسم جنید بن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود لقبش قواریری و زجاج وخزاز است آنجناب را قواریری و زجاج از آن گویند که پدروی آبگینه فروختی وچنانچه درتاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خزمشغولی می نمود بنابر آن بخزاز ملقب گشت وشیخ جنید گاهی بوعظ اشتغال می نمود و بصیقل نصایح زنگ ضلال از مرآت خواطر اکابر واصاغر میزدود ودرسنهٔ ثمان وتسعین ومأتین سید یحیی ولدحسین بن قاسم بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال کرد وآنجناب هادی لقب داشت و درعلم وزهد ودرجهٔ کمال یافته امام ومقتداء طایفهٔ زیدیه شد درتحفة الملکیه مسطوراست که قوت وشجاعت سیدیحیی بمرتبهٔ بود که نقش تنکه را بمجرد مس انامل محو مینمود

ودریکی ازمحاربات شخصی را بیك ضربت دونیم ساخت ودیگر یرا بسر نیزه ازخانهٔ زین
برگرفت وبینداخت وآنجنابرا درفقه کتابیست احکام نام و اکثر احکام آن نسخه موافق
است بمذهب امام ابوحنیفه وایضاً درتحفة الملکیه مذکور است که درسنهٔ ثمانین ومأتین
سیدیحیی دریمن خروج فرموده بعضی از بلدان آن مملکت را بحیز تسخیردرآورد و
مدت هژده سال حکومت کرد وازآنجمله هفت سال درمکهٔ مبارکه خطبه بنام اوخواندند
وبعدازفوتش پسرش ابوالقاسم محمدالمرتضی قائم مقام شد وپس ازابوالقاسم برادرش
احمدالناصر و مدتی مدید امامت زیدیه درنسل ایشان بماند والله تعالی اعلم وهم درین
سال شیخ ابوعثمان سعیدبن اسمعیل الحری در بلدهٔ نیشاپور متوفی گشت قبرش درآن
ولایت است ودرسنهٔ تسع وتسعین ومأتین شیخ ابوعبدالله محمدبن اسمعیل المغربی بعالم
بقاپیوست مدت عمرش صدوبیست وشش سال بود وهمدرین سال ابن فرات از منصب
وزارت معزول شد و ابوعلی بن عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اماچنانچه می باید
ازعهدهٔ تمشیت آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل
بروروق حالش کشیده آن منصب را بعلی بن عیسی دادودرسنهٔ ثلاثمائه علی بن سعیدالعسکری
که بواسطهٔ وفورعلم بر بسیاری ازاهل حدیث رتبهٔ سروری داشت فوت شد وهم درین
سال شیخ یوسف اسباط وفات یافت و درهمین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی وشیخ
ابوالحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند ودرسنه احدی وثلثمائه غلامی صقلبی جبائی
راکه قرمطیان سید میگفتند دردرون حمام بگشت وبیرون آمده یك یك ازاکابر اصحاب
اورا میگفت که سید ترا می طلبد وچون آنکس بحمام درمیرفت آن غلام اورا نیزهٔ زخمیم
مرك می چشانید تاچهار نفردیگررا بگلخن سقر فرستادآنگاه سایر نوکران ابوسعید
برآن حادثه اطلاع یافته غلام رابکشتند وپسر ابوسعید ابوطاهرراکه درسن هفت سالگی
بود مطیع ومنقاد گشتند وهم درین سال ابوبکر جعفربن محمدالفریابی صاحب تصانیف
ومحمدبن اسحق ابن برده که درعلم حدیث ماهربود وفات یافتند ودرسنه ثلث وثلثمائه
ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب النسائی که یکی از صحاح سته مصنف اوست بعالم آخرت
رحلت نمود درتصحیح المصابیح مسطوراست که نسائی دراول کتابی مبسوط درعلم حدیث
تألیف کرده آنرا سنن کبری نام نهاد وبعد ازاتمام آن نسخه روزی بعضی ازامراء ازوی
پرسیدند که جمیع احادیثی که دراین کتاب نوشتهٔ صحیح است جواب داد که نی گفتند که
پس برای ماکتابی درسلك تحریر منتظم گردان که احادیث آن بتمام صحیح باشدآنگاه
صحاحی راکه حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتنی گردانید و غرض علماء
هرگاه نویسند که (رواه النسائی اواخرجه النسائی) حدیثی است که درمجتنی مکتوبست و
دربعضی ازنسخ بنظردرآمده که نوبتی نسائی بدمشق رسیده بعضی ازمتعصبان آن بلده
نزد اومجتمع گشتند والتماس نمودند که حدیثی درباب فضایل معاویه برای ماروایت کن
نسائی گفت که آیامعاویه باما سر بسرهم راضی نیست وآنمردم ازشنیدن این سخن خشمناك

شده نسائی را ایذاء بسیار نمودند وفات نسائی دروقتی که ازمصر بدمشق میرفت در بلدهٔ رمله اتفاق افتاد وهم درین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النصر البستی النیسابوری الانماطی صاحب المسند وابوالعباس حسن بن سفیان الشیبانی النسوی که درسلک علماء حدیث انتظام دارد وشیخ ابومحمد رویم بغدادی دست داد ودرسنهٔ خمس و ثلثمائه علی بن عیسی وزیر بموجب اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات برمسند وزارت نشست ودرسنهٔ ست وثلثمائه بازابن فرات معزول شده حامدبن عباس لباس وزارت پوشید وهم درین سال ابومحمد عبدالله بن احمدبن موسی الاهوازی ازین سرای مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید لقبش عبدان بود و عبدان دراوان زندگانی درعلوم دین تصانیف ترتیب نمود وایضاً درین سال قاضی ابوالعباس احمدبن عمر بن شریح در بغداد ازجهان پرفتنه وفساد نقل کرد واوازاکابر شافعیه بود وچهارصد کتاب تصنیف نمود ودرهمین سال قاضی ابوبکر محمدبن خلف بن و کیع الاخباری صاحب مؤلفات وفات یافت ودرسنه سبع وثلثمائه ابوعلی احمدبن علی المثنی الموصلی صاحب المسند و ابوبکر محمدبن هارون الرویانی صاحب المسند بعالم سرمد انتقال کردند و درسنه تسع و ثلثمائه محمدبن المهربان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت ودرهمین سال حسین بن منصور حلاج بسعی حامد وزیر مؤاخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده بصحبت سهل بن عبدالله تستری وجنید بغدادی و ابوالحسین نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده بسخنانی که ظاهراً تکلم بآن مجوز نبود متکلم گشت و کیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی ازمریدان حلاج فرمان داد وآنجماعت بعدازتخویف وتهدید گفتند که مادا عیان حسین بن منصوریم ونزدما بتحقیق پیوسته که حسین خداست و او براحیاء اموات قدرت دارد وچون حسین را بمجلس وزیر برده ازوی پرسیدند که این چه دعاوی باطل است که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت اعوذبالله که من دعوی الوهیت کنم ومن پیوسته بصیام نهار وقیام لیل گذرانیده بغیرارتکاب اعمال خیرشغلی ندارم حامد درباب تجویزقتل او از علماء فتوی طلبیده ایشان گفتند که تاجریمه بروی ثابت نشود مافتوی ندهیم ومقتدر این قیل وقال شنیده علی بن عیسی را فرمود تاباحسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی او را بخطابی درشت مخاطب گردانیده حلاج گفت برین سخن کلمهٔ میفزای والا زمین را بگویم که ترا فروبرد عیسی توهم کرده ازمعارضهٔ او استغفار نمود وحامد وزیر حسین را محفوظ ساخته بجد تمام درتفتیش معایب اواهتمام فرمود درآن اثنا عورتی جمیلهٔ خوش لهجه بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب اسرار حلاج بودم وسخنی چند ازوی نقل کرد که باعقیدهٔ اهل اسلام منافات تمام داشت امابا وجودآن حال اهل علم و کمال حکم بقتل او نکردند وسبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هرکرا آرزوی حج پیدا شود وزاد وراحله نداشته باشد اگر میسر گردد درسرای خود مربع سازد وآنرا از نجاسات

نگاهدارد و هیچکس را بدانجا درنیاورد ودرایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه
معهود است مناسك زیارت بیت‌الله بجای آرد بعدازآن سی یتیم را بدانجا برده نیکوتر
طعامی که دست رس داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش دست آنجماعت را
بشوید وهریك ازایشان‌را پیراهنی پوشانیده‌هفت درم بخشد این‌عمل اوقائم مقام‌حج باشد
وچون حامد این نوشته را دید فرمود تاعلماء وفقهاءوقضاة را حاضرساختند واین‌صحیفه
را بریشان خواند ابوعمرو قاضی ازحلاج پرسید که این کلمات را ازکجا نوشته حلاج
جواب داد که ازکتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت که ازکتابی
که مؤلف ابوعمروعثمان مکی است وعلی ای التقدیرین ابوعمرو قاضی گفت ای کشتنی
ماآن‌کتاب را دیده ایم واین سخن درآنجانیست و چون حامد این مقال را از ابوعمرو
شنید باقاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس وابوعمرو اهمال نموده حامدگفت اگراو
کشتنی نیست چراگفتی وقاضی عاجزشده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم باباحت
خون حسین فتوی بنشست وسایرعلماء متابعت قاضی نمودند درروضة الصفا مسطوراست
که‌آنچه بعضی ازمورخان گفته اند که شیخ‌جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است
خلاف واقع می نماید زیراکه خواجه محمد پارسا وبسیاری از علماء اخبار نموده اند که
پیش‌ازقتل حسین‌بن‌منصور بنوزده‌سال شیخ‌جنید فوت‌شده بود القصه‌چون‌فتوی‌اباحت‌خون
حسین مکمل‌گشت کیفیت حال‌بعرض مقتدر رسیده فرمان داد که حسب‌الشرع اورابکشند
وحامد باشحنه گفت که فردا حلاج را برسرجسر دجله برده هزار تازیانه بزن و اگر از
ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را بریده سرش را از بدن جداگردانیده بردارکن و
کالبدش را سوخته دردجله افکن واصلاگوش بسخن وی مکن و شحنه بموجب فرموده
عمل نموده خلق‌بسیاربرسرجسر گرد آمده وچون سیاط ششصد تازیانه برحلاج زد حلاج
شحنه راگفت که نصیحتی دارم که اگرآنرا باامیرالمؤمنین گویم‌بافتح قسطنطنیه برابری
کند و شحنه بنا بر وصیت بدین سخن التفات نکرده هزار تازیانه را باتمام رسانید
واصلا حلاج اضطراب نفرمود بلکه آهی نکشیدآنگاه جلاد مهم حلاج را فیصل داده
وجثه‌اش را سوخته خاکسترش درشط انداخت بعد از آن آب دجله زیاد شده مریدان
حلاج این معنی را حمل برکرامت حلاج کردند و برضمیر اذکیا پوشیده نماند که علماء
ومشایخ درباب ردوقبول حسین‌بن منصور خلاف نموده‌اند واکثرآن طایفه بعلومرتبهٔ او
قایل‌گشته سخنانش را تاویل فرموده‌اند و درسنهٔ عشر و ثلاثمائه ابوجعفر محمدبن
جویرالطبری که درعلم تفسیر وحدیث وفقه وتاریخ ماهربود وتفسیر وتاریخی که مؤلف
اوست سمت اشتهار دارد وفات یافت‌درتحفةالملکیه مذکوراست که قوت کتابت محمدبن
جریر بمرتبهٔ بود که هرروز چهل ورق تحریرمی‌نمود وبعضی ازمصاحبانش بعد ازآنکه
فوت شده بود حساب مصنفات آنجناب نمودند از وقت بلوغ تاهنگام ارتحال از دارملال
روزی بچهارده ورق رسید ومدت عمرش هشتاد وچهار سال بود و همدرین سال صاحب

التصانیف ابوبشر محمد دولابی الرازی وشیخ ابوالحسین واسطی ومؤلف تفسیر ومسند ابوالعباس الولیدبن ابان جهان گذرانرا وداع کردند و مسکن ابوالعباس بلدهٔ اصفهان بود وهم آنجا فوت شده مدفون گشت ودرسنهٔ احدی عشر وثلاثمائه صاحب صحیح وتفسیر عمر بن محمد البخاری ومؤلف صحیح ومرتب تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمة النیشابوری وفات یافتند ودرهمین سال حامد وزیر مؤاخذ ومعاتب گشته باردیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و درسنهٔ اثنی عشر وثلاثمائه وفات ابوبکر محمد بن محمد بن سلیمان النساغندی که یکی ازمشاهیر علماء حدیث است اتفاق افتاد

ذکر عصیان و طغیان سردار قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابوالفضل جعفر المقتدر

چنانچه سابقا مسطور شد ابوطاهر بعد ازفوت پدر درسن هفت سالگی مقتداء قرامطه گشت وروز بروز مهم او در ترقی بود تاکار بجائی رسید که درسنه احدی عشر وثلاثمائه باهزار وهفتصد سوار جرار از بحرین ایلغار کرده شبی بکنار خندق بصره آمده و نردبان برباره نهاده خودرا درشهر انداخت وبناء حیات حاکم آن بلده را باجمعی دیگر از اهل اسلام منهدم ساخت وبعد از آنکه مدت هفده روز درآن دیار قتل و غارت و مراسم حرق وتخریب عمارت بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولایت خود منعطف کرد ودرسنهٔ اثنی عشر و ثلاثمائه سرراه برقافلهٔ مکهٔ مبارکه گرفته ابوالهیجاء بن حمدان راکه امیر حاجیان بود با دوهزار ودویست مرد وپانصد زن اسیر ساخت وهزار ودویست نفر ازرجال وسیصد کس ازنسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حجاج را عرضه نهب وتاراج گردانید و چون این خبرخشونت اثر ببغداد رسید اضطرابی عظیم بحال خواص وعوام دارالسلام راه یافت ومقتدر بتهیه اسباب عساکر انتقال نموده ابوطاهر بترسید و ابن حمدان را باسایر اسیران مطلق العنان ساخت وایلچیان بدارالخلافه فرستاده التماس ایالت بصره و اهواز کرد اما این التماس مقبول نیفتاد و ابوطاهر عنان عزیمت بجانب بحرین انعطاف داد ودرین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول ومقید شده وزارت مقتدر باابوالقاسم عبدالله بن محمد الخاقانی تعلق گرفت ومونس خادم آن وزیر فاضل نیك نفس را بطمع مزخرفات دنیوی درشکنجه کشیده مبلغ ده هزاردینار ازوحاصل گردانید آنگاه اورا باپسرش بقتل رسانید مدت حیات ابن فرات هفتاد و یك سال بود واوسه نوبت بوزارت مقتدر قیام نمود ودرسنهٔ ثلاثه عشر وثلاثمائه مقتدرخاقانی را نیز ازآن امر معاف داشته ابوالعباس احمدبن عبیدالله الحصیبی رایت وزارت برافراشت ودرین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القهستانی و ابوالعباس محمدبن اسحق السراج که ازجمله زهاد علماء بود ازعالم انتقال نمودند درتصحیح المصابیح ازابوالعباس منقولست که گفت جهت ترویح روح حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دوازده هزار ختم قرآن

کرده‌ام ودوازده هزارقربانی بجای‌آورده‌ام ودرسنهٔ اربع عشر وثلثمائه صاحب تصانیف
ابوبکراحمدبن علی بن الحسن بن شهریارالرازی وشیخ نیشابور محمدبن مسیب الارغیانی
از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از محمدبن مسیب مرویست که گفت
نمی‌دانم که منبری ازمنابراسلام باقی مانده باشدکه من جهت سماع حدیث بدانجا نرفته
باشم گویند که نوبتی محمدبن مسیب بمصرمیرفت ودرآستین خود صد جزو داشت که در
هریك ازآن اجزاء هزارحدیث نوشته بود و درسنه خمس عشر وثلاثمائه‌عالم ربانی ابو
بکرعبدالله‌بن ابی داودالسجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری آورده است که
سیصد هزارکس یازیاده‌بروی نماز گذاردند وهم درین سال‌صاحب تاریخ ومسندمحمدبن
عقیل الازهری البلخی و مؤلف صحیح یعقوب‌بن اسحق‌بن ابوعوانة الاسفراینی وفات
یافتند و در همین سال مقتدر خلیفه احمد خصیبی را مؤاخذه کرده نوبت دیگر علی‌بن
عیسی برمسند وزارت نشست وهم درین سال کرت دیگر ابوطاهرقرمطی بقتل و تاراج
قافلهٔ حجاج دلیری نموده تاکوفه عنان بکران بازنکشید وبغدادیادن از شنیدن آن خبر
دربحراضطراب افتاده مقتدر یوسف‌بن ابی‌الساج راکه یکی از امراء معتبر بود بحرب
ابوطاهر نامزد نمود ومال بسیار بلشکریان بذل فرمود ویوسف باسی‌هزار مردآراسته
متوجه کوفه گشته قاصدی نزد ابوطاهرفرستاد واورا باطاعت‌خلیفه دعوت کرد ابوطاهر
ازآنشخص پرسیدکه یوسف چه مقدارلشگرداردجواب‌داد که‌سی هزار گفت حقیقة سه کس
ندارد آنگاه یکی‌ازاصحاب خود راگفت شکم‌خود راپاره‌سازآن شخص درساعت برآن
موجب عمل نمود ودیگریراگفت بر بالای‌آن دیوار برآی وخود را پایان انداز وآن
بدبخت نیزچنان‌کردآنگاه ابوطاهرایلچی راگفت یوسف‌باسپاهی که بدین مثابه مطیع
فرمان من باشد چگونه محاربه تواندکرد انشاء الله تعالی فردا او را با این سك که
می‌بینی دریك ریسمان خواهم بست وقاصد بازگشت آن سخنان را بیوسف‌بن ابی‌الساج
گفته یوسف ازمصالحه نومیدگشت وبجانب میدان‌مقاتله روان شد وبعد ازوقوع‌محاربه
شکست یافته بدست قرمطیان افتاد وبعضی از لشکریان او کشته گشته بقیهٔ ایشان روی
هزیمت ببغداد نهادند وابوطاهر باسیصد مرد جلادت اثربر فرات عبور نموده بلدهٔ انبار
را بحیطهٔ تصرف درآورد وچون این خبر ببغداد رسید مردم بغایت بترسیدند بعد ازآن
ابونصر حاجب و ابوالهیجان‌بن حمدان با چهل هزار سوار شجاعت نشان متوجه حرب
قرمطیان شدند وبرساحل نهرعقرقوف نزول کرده ابوالهیجاء بتخریب جسرامر نمود و
دریازدهم ذیقعده سنهٔ مذکوره ابوطاهر بدانجا رسیده کرة بعد اخری هزیمت بجانب
بغدادیان افتاد اما چون‌جسرویران بود ابوطاهر ایشان را تعاقب نتوانست نمود و عنان
مراجعت انعطاف داده بلیق باشش هزارکس خودرا بوی رسانید و بین‌الجانبین نایرهٔ
جنگ وشین اشتعال یافته بار دیگر کوکب طالع ابوطاهربا اخترظفرمقارنه نمود ودر
آنروز ازغایت شرارت نفس نقش وجود یوسف‌بن ابی‌الساج وسایر اسیرانرا از لوح

هستی حك فرمود ودر اول محرم سنهٔ ستة عشرو ثلاثمائه برحبه رفته بسیاری از مردم
آنجائی را رخنه در قصرحیات انداخت و اهل قرقیسیاءرا امان داده جمعی از لشکریانرا
بصوب جزیره روان ساخت تاموطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند که اهل
هرخاندانی درسالی یکدینار بخزانهٔ ابوطاهر رسانند ودرهمین سال علی بن عیسی از
امر وزارت استعفا جسته ابوعلی محمدبن علی بن حسن بن مقله وزیر مقتدر شد و درسنه
سبع عشرو ثلاثمائه فوجی از اعاظم امراء مثل ابوالهیجاء بن همدان وبازوك وغیرهما بسبب
دخل جواری ونساء درامورمملکت با مقتدر آغازمخالفت کرده متوجه دارالخلافه شدند
ومونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود بیشتر نزد خلیفه رفته او را باخواهر ومادر
واهل وعیال بسرای خودفرستاد وامراء عاصی محمدبن معتضد را بخلافت برداشته القاهر
بالله لقب دادند ومقارن آن حال بازوك بعضی ازحاجبان و مقیمان آستان خلافت را از
دارالخلافه عذرخواسته این معنی برخاطر ایشان گران آمد ومکمل ومسلح بصحن سرای
قاهرشتافته بخشونتی هرچه تمامترمرسوم طلبیدند وبازوك وابن حمدان راکشته بسرای
مونس رفتند ومقتدر را بردوش گرفته بدارالخلافه رسانیده بتجدید بیعتش پرداختند و
قاهررامحبوس ساختند ودرششم ذی‌حجه حجهٔ مذکوره که عبارتست‌ازروز ترویه‌ابوطاهر
قرمطی بیك ناگاه درمکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد وقرب سی‌هزارکس از مقیمان
حرم وحاجیان راکشته حجرالاسود را برکند وآن قدرویرانی وفساد که در متخیلهٔ گنجد
ازآن ملعون درمکه سمت ظهور یافت وحجرالاسود را بدیارخود برده بروایتی بموجب
نوشتهٔ که ازوالی افریقیه ابومحمد عبدالله بن اسماعیل بدو رسید آن سنك متبرك را باز
فرستاد وقولی آنکه مدت بیست ودوسال قرمطیان حجرالاسود را نگاه داشتند و درسنهٔ
تسع وثلثین وثلاثمائه که المطیع‌لله خلیفه بود آنرابکوفه برده برستون مسجد جامع بستند
وگفتند بفرمان برده بودیم وبفرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرك را بمکه
رسانیده بجایش استوارساختند درتاریخ گزیده مزبوراست که درمحلی که قرامطه حجرالاسود
رابدیارخود می بردندچهل شتردرزیربار آن سقط شد وچون اهل اسلام آنرابمکه می آوردند
شتریکه درزیربارش بود بغایت فربه گشت ودرسنه ثمان‌عشرو ثلثمائه‌ابن مقله‌ازوزارت‌مقتدر
معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست ودرسنهٔ تسع عشروثلاثمائه‌سلیمان نیز مؤاخذ
گشته ابوالقاسم کلوادانی پای برمسند وزارت نهاد وبعد ازروزی چند اونیزحکم‌وزراء
سابق گرفته‌حسین بن قاسم درآن امردخل نمود وپس ازانقضاء هفت‌ماه حسین هم درقید
بلاافتاده بقول بعضی از مورخان ابوالفتح فضل بن جعفر بن محمدبن الفرات آن منصب را
قبول فرمود وهم دربن سال شیخ ابوعبدالله محمدبن فضل بلخی درسمرقند بشهرستان
عدم رفت ودرسنهٔ عشرین وثلاثمائه‌شیخ ابوعلی احمدبن محمد رودباری درمصرراه سفر
آخرت پیش گرفت وهم درین سال جمعی ازاهل فساد بسمع مونس خادم رسانیدند که
مقتدر قصدقتل تودارد لاجرم بی‌رخصت خلیفه بصوب موصل درحرکت آمد وحکام موصل

که اولاد حمدان بودند سی هزار کس درهم کشیده باموئس که سپاه اوزیاده ازهشتصد نفرنبودند حرب نمودند اما برطبق کلمهٔ (کم من‌فئة قلیله غلبت فئة کثیرة باذن‌الله) مونس غالب آمده داودبن حمدان درمعرکه کشته‌شد و اخوان فرار برقرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه درموصل توقف نمود آنگاه باسپاهی آراسته متوجه بغداد گشت ومقتدر بالشکر دارالسلام اورا استقبال فرموده بعداز وقوع قتال انهزام یافت و دراثناء گریز فوجی ازمغربیان که ازجملهٔ متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سراورا ازتن جدا کردند ونزد مونس بردند و مونس را چون چشم برآن سرافتاد رقت فرموده کشندگان اورا سرزنش نمود و گفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی ودرسنهٔ احدی وعشرین وثلاثمائه ابوجعفربن محمدبن سلامه الطحاوی از مزخرفات دنیوی رشتهٔ امید گسیخته بحبل المتین درجات اخروی پیوست ولادتش درسنهٔ ثمان وثلثین وقوع یافته بود واو در اوایل حال تبلیغ مذهب امام شافعی رضی‌الله عنه می‌نمود و نزد ابوابراهیم المزنی فقه میخواندرر آن‌اثناء روزی ابراهیم اوراگفت که والله از توچیزی ظاهر نگردد و ابوجعفر ازین سخن رنجیده بدرس ابو جعفربن ابی عمران‌الحنفی رفت و بمذهب امام اعظم نقل کرده در فقاهت بدرجهٔ کمال رسیده کتابی مختصر تصنیف نموده بعداز اتمام روزی برزبان راندکه‌خدای تعالی برابراهیم‌رحمت کناد که اگر زنده می بود و این کتاب مرا مطالعه‌می فرمود سوگندخود راکفارت میداد

ذکر القاهر بالله ابومنصور محمدبن المعتضد

چون مونس خادم مقتدر راکشته ببغداد رسید داعیه کرد که پسرش ابوالعباس را لباس خلافت پوشاند ابویعقوب اسحق‌بن اسمعیل که یکی ازاهل اختیار بودگفت اکنون که ایزد تعالی مارا ازخلیفهٔ که زمام امورمملکت را دردست مادر وخاله وجواری خود نهاده‌بود نجات داد باولد او که همان نوع معاش خواهدکرد بیعت نکنیم وبخداسوگند که رضاندهیم مگر بخلافت کسیکه بوفورعقل وتدبیر موصوف بوده مارا نیزدرسرانجام امور دخل دهدآنگاه‌خواطر برخلافت قاهر قرار یافته مونس باوی عهد وپیمان درمیان آورد که درشان اووبلیق حاجب وپسربلیق علی بدی نیندیشد ودرین باب عهدنامه‌ازوی ستاندآنگاه لوازم مبایعت بجای‌آورد و چون قاهر برمسند خلافت نشست ابن‌مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید ومنصب حجابت را بعلی‌بن بلیق ارزانی داشت وبنابر کمال شرارت‌نفس اولاد ومتعلقان مقتدررا گرفته درتعذیب وشکنجه کشید ومادرش را باآنکه بعلت استسقاء مبتلاء بود بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله نمود بنابرآن مونس‌خادم وبلیق‌وابن مقله وبعضی دیگر از امراء خاطر برمخالفت قرار دادند و این معنی بروی ظاهر شده مونس وبلیق وعلی رابقتل رسانید درتاریخ گزیده مسطور است که بزرگی مونس بمرتبهٔ بودکه بعدازقتلش جهت امتحان مغزسراورا بیرون‌آوردند و برکشیدند

بسنگ بغداد شش رطل بر آمد بثبوت پیوسته که ابن مقله پس از واقعهٔ مونس بگوشهٔ
گریخته درزی اختفا گاهی باامرا ملاقات میکرد وایشانرا برخلع قاهر دلیر میگردانید
ودرآن اثناء مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تاباسیما که مقدم اتراك بود گفت که اوضاع
نجومی دلالت برآن میکند که امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد وسیما برقاهر متغیر
گشته اسباب محنت اودست درهم داد وسیما بموافقت سایر امراء آن خلیفه قاهررا گرفته
میل کشید و قاهر تازمان خلافت المطیع‌لله زنده مانده از کمال فقر وفاقه درایام جمعه
مثل سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی‌را
که دیروز خلیفهٔ شما بود و امروز بشما احتیاج دارد وخلع قاهر درسنهٔ اثنی وعشرین
وثلثمائه اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و شش ماه و کسری بود و اوقات حیاتش
پنجاه و دوسال ابن مقله ومحمدبن القاسم و احمدبن عبدالله بنوبت در زمان ایالت قاهر
وزارت کردند

ذکر الراضی باللهابو العباس محمدبن المقتدر

مورخان ستوده مآثر آورده اند که چون عظماء بغداد برخلع قاهر قادر شدند
محمدبن المقتدررا ازمحبس بیرون آورده برمسند جهانبانی نشاندند و اورا الراضی بالله
خواندند وراضی خلایق را بعدل وداد نوید داده منصب وزارت را با بن‌مقله مفوض گردانید
ودر باب استمالت خواطر اکابر واصاغر مراسم سعی واهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال
راضی بزیور عدل وانصاف وفضل وبذل آراسته بود وپیوسته علماء وفضلاء وندماء رامنظور
نظرالتفات ساخته در بارهٔ ایشان انعام و احسان مینمود وعلم اخبار و انساب را نیکو
میدانست ونظم کردن اشعار بلیغ می‌توانست واو آخربن خلیفه ایست که منظومات او را
مدون ساختند وبعد ازوی هیچیك ازخلفاء درجمعات واعیاد برمنبر نرفت وخطبه نخواند
وبااهل‌طبع صحبت نداشت قطع‌ید ابن مقله که از جملهٔ افاضل وزراء بود در ایام دولت
راضی بوقوع پیوست وهم درآن اوان یحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته برمسند امیر
الامرائی نشست وفات راضی درمنتصف ربیع الاول سنهٔ تسع وعشر وثلاثمائه روی نمود
واودرآن وقت سی ودوساله بود مدت خلافتش را مورخان شش‌سال ودوماه وچند روز
درقلم آورده‌اند وابن‌مقله وعبدالرحمن بن عیسی ومحمدبن قاسم الکرخی وسلیمان بن‌حسن
رادرسلك وزرایش شمرده‌اند

گفتار دربیان بعضی از وقایع و فوت فوجی از اشراف مردم و ذکر گرفتاری ابن مقله بسبب مراسله و مکاتبهٔ یحکم

درسال اول ازخلافت راضی که سنهٔ اثنی و عشرین و ثلاثمائه بود کسوت حیات خیر

نساج پی تارو پود گشت وهوابو الحسن محمد بن اسمعیل اهل چراز سامره است اما ببغداد نشستی وباابوحمزهٔ بغدادی صحبت داشتی ازجعفرخلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که ترا چرا نساج گویند گفت باایزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس برمن غلبه کرده بود ویك رطب خوردم وهمان لحظه شخصی بمن درنگریست وگفت ای گریزپای ای‌خیر واورا غلامی بوده خیر نام که ازوی گریخته بود وشبه او برمن افتاده پس مردم گردآمدند وگفتند والله که این غلام تست خیر گوید من‌حیران ماندم ودانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا بجائی برد که غلامان او نساجی میکردند وگفت درآی وهمان کار که میکردی میکن ومن چون پای خود را درکارگاه جولاهی آویختم آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گوئیا سالها آن کار کرده بودم و چون چهار ماه آنجا بماندم شبی وضوساختم ودرسجده افتادم وگفتم بار خدایا دیگرباز نکردم بآنچه کردم چون بامدادشد شبه آن غلام ازمن برفت وبصورت اصل معاودت نموده نجات یافتم مدت عمرخیر نساج صدو بیست سال بودوهم درین سال ابوجعفر محمدبن عمروبن موسی العقیلی صاحب‌الجرح والتعدیل وفات یافت ودرسنه ثلث وعشرین وثلثمائه ابوطاهر قرمطی بار دیگر بسرراه قافله مکه شتافت اما بنابرشفاعت بعضی ازسادات کوفه دست ازقتل‌وغارت کشیده داشته‌آن طایفه را از سلوك طریق بیت‌الحرام منع کرده بطرف دارالسلام باز گردانیدوهم درین سال اساس بقاء مؤلف مسند موسی بن العباس منهزم گردید ودرسنه اربع وعشرین صاحب مصنفات ابوالحسن علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل برصحیفه احوالش کشید و عبدالرحمن بن عیسی را وزیر ساخته بعداز روزی چند او را نیز معزول گردانید ومنصب وزارت نصیب ابوجعفر محمدبن قاسم الکرخی شد ومحمد نیزباندك فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن حسن بجایش بنشست ودرسنهٔ خمس وعشرین و ثلاثمائه ابن راتق که راتق امورمملکت راضی بود ازابوطاهر قرمطی قبول نمود که هرسال مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ ازمال بغداد نزد اوفرستد مشروط بآنکه من‌بعد متعرض قوافل‌مکه نگردد و بدین واسطه فتنه وفساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابوحامد محمدبن الحسن‌الشرقی المورخ بعالم‌آخرت شتافت ودرسنهٔ ست وعشرین وثلاثمائه‌ابن‌مقله نوبت دیگر بمرتبهٔ بلند وزارت رسید وبا ابن راتق که در عزلش دخلی داشت آغاز عناد کرده بیجکم ماکانی غلام پادشاه دیالمه که مرداویج‌بن زیاد بود وبعد ازقتل‌خواجه خود بربعضی ازبلاد اعراب‌استیلایافته بود نامه نوشت واورا ببغداد طلبید واین‌خبر بگوش‌ابن راتق رسید وکیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضاء راضی بآمدن بیجکم مقرون نبود ابن‌مقله را مخاطب گردانید که چرا بی‌حکم بیجکم کتابت نوشتی وابن مقله منکر شده بحسب‌تقدیر آن‌مکتوب بعرصهٔ‌ظهور آمدوخلیفه بقطع ید ابن‌مقله حکم‌فرمود واوهرچند اضطراب ننمود که‌دستی‌راکه واضع خط است وچندین مصحف نوشته چرا می برید بجائی

نرسید در بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعداز وقوع آن امر پشیمان گشته اطبارا بمداوای دست ابن مقله مامور گردانید و چون آن جراحت ملتئم گردید ابن مقله قلم رابرساعد بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت می طلبید و چون ابن راتق برداعیهٔ اواطلاع یافت فرمودتازبان او رانیز بریده بزندانش بردند وابن مقله در حبس بسرمی برد تادر سنهٔ سبع وعشرین وثلاثمائه ازعالم رحلت کرد و او درسلك مشاهیر وزراء عظام و اعاظم فضلاء گرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال واوان وزارت واستقلال رایت جود و سخاوت بر افراشت خطی که از مشاهدهٔ صورتش بصر بصیرت حظی کامل یافتی در سلك اختراع منتظم گردانید وبقلم گوهر بارسحر آثار رقم نسخ برخطوط خوش نویسان اقطار آفاق کشید از غرائب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد ودر ایام حیات سه مصحف بقلم در آورد و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد ودر سنهٔ مذکوره بجکم بی حکم راضی متوجه بغداد شده ابن راتق بگریخت بجکم سر انجام کلیات وجزئیات مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیر الامرائی یافت وهم درین سال عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت ودر سنهٔ ثمان وعشرین وثلاثمائه راضی مبلغ پنجاه هزاردینار نزد ابوطاهر قرمطی فرستاد تابدرقه حاجیان شود وآن طایفه رابمکه متبرکه رساند و او بموجب فرموده عمل نمود وهم درین سال صاحب مصنفات ابوبکر محمد بن بشار الانباری و شیخ ابومرتعش نیشاپوری بوادی مهجوری انتقال کردند نام ابومرتعش عبدالله بن محمد بود و در همین سال شیخ ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی در بلدهٔ نیشاپور بجوار مغفرت حی غفور شتافت ودر سنهٔ تسع وعشرین راضی بعلت استسقا وفات یافت

ذکر المتقی لله ابواسحق ابراهیم بن المقتدر بالله

مورخان فضایل پناه آورده‌اند که در وقت راضی بجکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه شنود مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم بایکی از اولاد عباس که شایستهٔ منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دارالسلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را برسریر خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند کشته شدن بجکم بحکم خالق بلاد وعباد واستیلاء ابوعبدالله بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد ومتقی رادرسنهٔ ثلث وثلثین وثلاثمائه توزون را که ازامراء بجکم بود میل کشید و او بعد ازین ابتلاء مدتی مدید در عالم بگذرانید اوقات حیاتش شصت سال بود وزمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسین مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القرطبی و احمد بن عبدالله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی بنوبت رایت وزارت برافراختند ومهمات سرکار خلافت رادرسلك نظام منتظم ساختند

گفتار در بیان کشته شدن بحکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی

حاویان فضایل نفسانی آورده‌اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی بحکم بجکم فوجی از ملازمان او ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسبان تیز رفتار و شتران بار بردار و امتعهٔ گران بهاودیگراشیاء جهة خاصه اوبحیطهٔ ضبط در آوردند و این حرکت بروی مبارك نیامد زیراکه هم در آن اوان بامردمی اندك وامید فراوان عزیمت شکار کرد ودر اثناء راه شنود که جمعی از اکراد و افراستعداد در آن نواحی منزل گزیده‌اند وحرص جمع اموال او رابرآن داشت که آن طایفه را غارت نماید و اکراد از عزیمت بجکم وقوف یافته بصوب فرار شتافتند و بحکم تعاقب نموده در آن اثناء بکردی نزدیك رسیده دو تیر بجانب او انداخته هردوخطاشد وازغایت غضب ازعقب او تاخته درآن حال غلامی ازآن زمره نیزهٔ برتهیگاهش زد وبجکم از پشت زین بروی زمین افتاده غلام باتمام مهم او پرداخت و بعد از این واقعه حاکم بصره ابوعبدالله بریدی بطمع امیرالامرائی روی توجه ببغداد نهاد ومیان او وبعضی از ترکان مهم بحرب انجامیده بریدی مراجعت کرد اما درسنهٔ ثلثین وثلاثمائه نوبت دیگر علم طغیان افراشته بردارالسلام مستولی گشت و از مراسم قتل وغارت دقیقهٔ مهمل نگذاشت ومتقی پوشیده وپنهان بافوجی از مخصوصان بموصل رفته‌از ناصرالدوله وسیف‌الدوله پسران عبدالله بن حمدان که والی موصل وشام بودند مدد خواست وایشان انگشت قبول بردیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند وبریدی از مقاومت آن لشکر عاجزشده بطرف واسط گریخت ومتقی بدارالسلام در آمد ناصرالدوله بریدی را تعاقت نمود ودر حدود مداین بوی رسیده بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و در ماه ربیع الاول این سال ابوعبدالله الحسین بن اسمعیل المحاملی القاضی بقضاء اجل گرفتار گشت وآن جناب مدت شصت سال در کوفه بمنصب قضامنصوب بود و چندگاهی بفیصل قضایاء فارس نیز قیام نمود و در اواخر اوقات حیات ازآن‌شغل استعفا فرمود در تصحیح‌المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابوعبدالله ده هزار کس حاضر میشدند و در همین سال محمدبن عبدالملك بن فرج‌القرطبی که از مشاهیر محدثانست و بر سنن ابی داود کتابی تالیف نموده وفات یافت ودر سنهٔ احدی وثلثین و ثلاثمائه منصب امیرالامرائی بغداد برتوزون که ازجمله امراء مقرب بجکم بود قرار گرفت و در سنهٔ اثنی‌وثلثین وثلاثمائه بسببی‌از اسباب میان متقی وتوزون غبار کدورت ارتفاع یافته خلیفه پس از قتال بطرف رقه گریخت واز اخشید که درآن زمان حاکم مصربود مدد طلبید وآخشید برقه‌رسیده متقی راگفت مناسب آنست که مصررا بقدوم شریف مشرف گردانی تالشکر بسیار فراهم آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر توزون شویم متقی‌این نصیحت را بسمع قبول

نشنودورسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد راجمع کرده در حضورایشان سوگندان برزبان آورد که نسبت بامیرالمؤمنین در مقام اطاعت وانقیاد باشم ودر حق وی بدی نیندیشم و دربن باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهد نامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید وهرچند ابناء حمدان و اخشید او رااز ین عزمت منع نمودند بسمع رضا نشنید و درهمین سال حافظ احمدبن محمدبن سعیدبن عقدةالکوفی که شیعی مذهب بود ودر سلك اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت ودرماه رمضان همین سال ابوطاهر قرمطی بعلت جدری ازکسوت حیات عاری شد و قرمطیان پسرش شاپور را کشته برادرش سعید را مطیع گشتند ودر سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلاثمائه متقی خلیفه که متوجه بغداد بودبه نهرعیسی رسیده توزون شرط استقبال بجای آورد و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت تا همان روز مسرعی ببغداد فرستاده عبدالله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرگاه در آمد توزون متقی راگرفت میل کشید ومتقی پس از ابتلاء کوری بروایتی بیست وپنج سال در حیات بود وبدین روایت مدت شصت سال درعالم زندگانی نمود

ذکر المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی

ولادت مستکفی در سنهٔ اثنین و تسعین و مأتین اتفاق افتاد و او چهل ساله شده فی سنهٔ ثلثه وثلثین و ثلاثمائه بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلاثمائه احمدبن بویه بربغداد استیلا یافته همدر آن سال مستکفی راگرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده فی سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلاثمائه از عالم انتقال فرمود اوقات خلافتش یکسال وچهار ماه بود و بوزارتش ابوالفرج محمدبن علی قیام می نمود

گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمدبن بویه بردارالسلام بغداد

درماه محرم الحرام سنهٔ اربع وثلثین وثلاثمائه که مستکفی بر سریرخلافت متمکن بود شآمت نقض عهد شامل حال توزون شده بدارجزاء انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان پریشان گشت واین خبر بسمع احمدبن بویه که در آن زمان بربلاد اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد حدود واسط را مضرب خیام گردانید و ابن شیرزاد واتراك بغداد از مهابت احمد اندیشیده هریك بگوشهٔ گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت واحمد بی مانعی بدارالسلام شتافته بعد از وصول او مستکفی بدارالخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط

فرموده گفت از ترکان توهم بسیار داشتم الحمدلله که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل شد واحمد با مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورد و معزالدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معزالدوله هر روز جهة اخراجات خلیفه پنجزار دینار مقرر نموده باقی اموال دارالسلام بغداد وولایات رامتصرف شد وروزی چند میان مستکفی ومعزالدوله طریقهٔ مودت مرعی بوده بالاخره مهم بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه که در حرم سرای خلافت اعتباری تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخت ومعزالدوله و رؤساء و امراء او را طلب نمود ومعزالدوله گمان برد که میخواهند که دراثناء طوی با او مکری اندیشند لاجرم با معتمدان خود سلاح پوشیده بدارالخلافه در آمد و بمجلس خلیفه رفته طایفهٔ از اتباع او بمستکفی نزدیکتر رفتند چنانچه گمان شد که آن جماعت هوس تقبیل انامل شریفه دارند بنابر آن دست دراز کرد و ایشان اورا از مسند فرو کشیده دستار در گردنش انداختند و معزالدوله ازمجلس بر خواست ومردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند ونوکران معزالدوله مستکفی را مقید گردانیده میل کشیدند و قهرمانه راگرفته زبانش ببریدند وهم درین سال یعنی سنهٔ اربع و ثلثین وثلاثمائه علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند کرت درزمان دولت مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام مینمود وفات یافت (قال الیافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثاعالمامتدینا حبراعالی الاسناد) وهم درین سال فوت شیخ ابوبکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات مذکوراست که بقولی نام وی جعفر بن یونس است (وقیل دلف بن جعفر وقیل دلف بن محمد) وبرقبروی که در بغداد است نوشته اند که (جعفر بن یونس و فی طبقات الاسلمی انه خراسانی الاصل بغدادی النشأة و المولد وقیل اصله من اسروشنه) ودر تاریخ امام یافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب امام مالک قیام می نمود و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوك مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بی نهایات کشید مدت عمرش هشتادوهفت سال بود وهم درین سال ابوعلی محمد بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید

ذکر المطیع لله ابوالقاسم فضل بن جعفر المقتدر

درروضة الصفا مسطور است که درمیان مستکفی ومطیع قبل از تلبس لباس خلافت بسبب کبوتر بازی وبعضی دیگر از ملاعبات کودکانه غبار نزاع ارتفاع داشت بنابر آن دراوان دولت مستکفی مطیع در گوشه‌ای مختفی بود و چون معزالدوله ببغداد رسید مطیع بدوملتجی گردید وبعد ازمیل کشیدن مکتفی معزالدوله اورا بخلافة برداشته مکتفی را بمجلس درآورد تاباوی بیعت نمود ومردم راگواه گرفت که من خود را از این امر خلع

کردم آنگاه معزالدوله کاتبی تعیین فرمود تامفضل دخل وخرج خلیفه را نگاه دارد ودر ایام دولت معزالدوله وسایر ملوك دیالمه خلفاء عباسیه بغایت بی‌اعتبار بودند زیراکه معزالدوله متشبث بمذهب امامیه بود ومیدانست که خلافت حق سادات صاحب سعاداتست ودرسیزدهم ربیع‌الآخرسنهٔ ست وخمسین و ثلثمائه معزالدوله بعالم آخرت پیوست وپسرش عزالدوله بختیار بجایش نشست و درسیزدهم ذی‌القعده سنهٔ ثلث وستین وثلاثمائه مطیع بواسطه عارضه فالج خودرا از خلافت معاف داشته آن مهم‌را بپسرخویش عبدالکریم که ملقب بطایع بود باز گذاشت‌مدت حکومتش بیست‌ونه سال وپنج ماه‌بود واحمدبن فضل‌بن عبدالرحمن‌السامری بامر وزارتش مشغولی میفرمود

ذکر بعضی ازاصحاب علم و سدادکه فوت ایشان در زمان المطیع‌لله‌اتفاق افتاد

درتصحیح المصابیح تصریح یافته که درسنهٔ خمس وثلثین وثلاثمائه‌صاحب مسند ابوسعید الهیثم‌بن کلیب بعالم آخرت نقل‌نمود و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه ابوالقاسم حفص‌بن عمرالاردبیلی که درولایت آذربیجان ازجملهٔ اعیان محدثان بود ودرعلوم‌متداوله تصانیف دارد فوت شد و درهمین سال‌سید ابوالحسین محمدالاقطبی درنیشاپور از دار غرور بسرای سرورنقل فرمود وآن جناب بصفت‌زهد و دانش موصوف ومعروف بود و ازنیشابور مردم را بخلافت‌خود دعوت نمود وچون جمعی‌دست بیعت بوی دادند برادرش ابوعلی ازکیفیت حال وقوف یافت وآن جناب راگرفته بحمویهٔ‌بن علی که ازجملهٔ امراء نصربن احمد سامانی بود سپرد و حمویه سید ابوالحسین را ببخـارا فرستاد تامحبوس کردند وبعد از انقضاء یك سال‌آن سید حمیده خصال از حبس نجـاة یافته باردیگربه نیشابورآمد و تاآخرایام حیات اوقات بفراغت گذرانید و درسنهٔ اربعین و ثلاثمائه فوت شیخ ابوالعبـاس دینوری واقع بود و درسنهٔ اثنی و اربعین و ثلاثمائه احمدبن محمدبن ابراهیم‌الخطابی که مقام‌السنن درشرح صحیح ترمذی واعلام‌السنن درشرح صحیح‌بخاری وغریب الحدیث ازجمله‌مؤلفات اوست وفات یافت ودرسنهٔ‌ثلث واربعین وثلاثمائه‌ابونصر فارابی که ازمشاهیر حکمـاء اسلام است وشیخ ابوعلی‌بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم‌آخرت شتافت فاراب بزعم بعضی از ارباب الباب اسم ولایتیست در دیارترکستان وبقول صاحب لباب شهریست دربـالای شاش نزدیك بیلاسـاغون و نام ابونصر محمد ترخان بود ولقبش معلم‌ثانی و مهارت معلم ثانی درفنون حکمت وکمالات نفسانی بمثابهٔ بودکه عقل علماءکامل کیاست مافوق‌آن‌درجه تصورنمی نمود دربعضی ازتواریخ مسطور است‌که در اواخر اوقات حیات ابونصر فارابی را برولایات شام عبور افتـاد وبمجلس سیف‌الدوله‌بن حمدان که درآن اوان حاکم‌آن دیار بود رفت وبحسب اتفاق درآن روز جمعی کثیرازعلما وفضلاء درآن محفل جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند وحکیم ابونصر

دربرابر سیف الدوله آمد سیف الدوله اورا گفت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب دادد رهرموضع که قابل جلوس تو باشد ابونصر بعدازشنیدن این سخن پای برمسند سلطنت نهاده پهلوی سیف الدوله نشست وعرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصهٔ ایشان بود گفت که این ترك ترك ادب کرد چون از مجلس بیرون رود او را گرفته بسیاست رسانید ابونصر فرمود که ایها الامیر (اصبر فان الامور بعواقبها) سیف الدوله متعجب شد و گفت توچه دانستی که من با این غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهمهٔ لغات عارفم بعداز آن با دانشمندان آن محفل آغاز مناظره کرده برهمه فایق گشت وهم درآن مجلس مهم بدانجا انجامید که هرچه علماء از ابونصر شنیدند درسلك تحریر کشیدند تا بهنگام حاجت حجت باشد وبعد ازتفرق خلایق سیف الدوله ابونصر را نگاهداشته او را داخل ارباب اختصاص گردانید واهل ساز وآوازرا طلبیده فرمود که سرود گفتند و ابونصر برآن جماعت اعتراضات فرموده سیف الدولة ازوی پرسید که شمارا برعملی این علم وقوفی هست گفت بلی وازمیان خود خریطهٔ بگشاد و ازآنجا چند قطعه ازآلات غنا بیرون آورد وآنها را بریك دیگر ترکیب کرده بروجهی نواخت که اهل مجلس بخنده افتادند بعد ازآن همان ادوات را از هم انداخته و بهیأت دیگر اتصال داده بنواخت چنانچه حضار بیکبار گریان شدند ونوبت سیوم بطریقهٔ آغاز ساز کرد که همگنانرا خواب دربود وسیف الدولة مشعوف صحبت ابونصرشده التماس فرمود که چندگاهی درآن ولایت اقامت فرماید حکیم فرمود که چنین کنم اما بشرطی که مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله گفت هرگاه خاطر خواهد پیش ما آی وحالا آنچه محتاج الیه تست بازنمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم کافی است سیف الدوله خازنان راگفت که هرچه حکیم طلبد بوی دهند و او هرگز روزی زیاده ازچهار درم نگرفت وبعد ازچندگاه ازدمشق متوجه عسقلان شده دراثناء راه بردست جمعی ازقطاع الطریق شربت شهادت چشید وسیف الدوله برین معنی اطلاع یافته فرمان داد تاملازمان درگاه سلطنت آشیان قاطعان طریق را پیدا کردند وهمه را از دار اعتبار بیاویختند و درسنهٔ خمس واربعین وثلاثمائه ابوالفرج محمدبن علی که چندگاه بوزارت مستکفی مشغولی کرده بود و بوفور جود و سخاوت اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت درتاریخ امام یافعی مسطور است که محمدبن علی درایام حیات خودصد هزار برده آزاد کرد والعلم عندالله تعالی ودرسنهٔ سبع واربعین وثلثمائه ابوسعیدعبدالرحمن بن احمدبن یونس المصری که تاریخ مصر تألیف اوست فوت شد و درسنهٔ ثمان و اربعین و ثلاثمائه شیخ ابوالحسن علی بن سهل فوشنجی بعالم آخرت شتافت ودرسنهٔ اثنی و ثلثمائه ابوالقاسم خالدبن سعید که دراندلس ازجمله اعاظم محدثان بود ازعالم فنا رحلت نمود ودرسنهٔ ثلث وخمسین وثلاثمائه احمدبن ابی بکرمحمدبن ابی عثمان سعیدالجزری صاحب تفسیر کبیر وصحیح وفات یافت وهم دراین سال صاحب مصنفات سعیدبن عثمان بن ابوعلی

سعیدالمصری بجهان جاودان شتافت و درسنهٔ اربع وخمسین و ثلاثمائه ابوحاتم محمدبن جان البستی صاحب صحیح ودیگر مؤلفات گلشن حیات بدرود کرد ودرسنهٔ خمس وخمسین وثلاثمائه خواجه احمدابدال چشتی حسینی رضی الله عنه روی به ریاض رضوان آورد وچنانچه در نفحات مذکور گشته آن سیدحمیده صفات پسرسلطان فرسنافه است وسلطان فرسنافه را خواهری بود بغایت صالحه روزی شیخ ابواسحق شامی ویرا گفت که برادر ترا پسری خواهد بود که او را شانی عظیم باشد باید که محافظت حرم برادر کنی که درایام حمل لقمهٔ شبهه نخورد لاجرم آن ضعیفه ریسمان رسته بفروختی وازآن ممرمایحتاج زن برادررا سرانجام کردی تادرسنه ستین و مأتین خواجه احمد متولد گشت و چون مدت بیست سال ازعمر عزیزش درگذشت روزی باپدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت ودر اثناء صید ازپدرجدا افتاده درمیان کوهی دید که چهل تن ازرجال الله برسرسنگی ایستاده اند وشیخ ابواسحق شامی در میان ایشان است حال بروی متغیر گشت و ازاسب پیاده شده درپای شیخ افتاد وپشمینه پوشیده روی بوادی مجاهده و ریاضت نهاد و هرچند پدرش سعی نمود اورا باز نتوانست آورد بالاخره پدرنیز بردست وی توبه کرد وخواجه احمد راولدی بود محمدنام وسیدمحمد درسن بیست وچهارسالگی تکمیل علوم دینی ومعارف یقینی نمود ودرسنهٔ احدی عشروار بعمائه ازعالم انتقال فرمود ودرسال مذکور یعنی خمس وخمسین و ثلاثمائه ابوبکر محمدبن عمربن محمد البغدادی جهان فانی را وداع کرد درتصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهارصد هزار حدیث یادداشت وششصدهزار حدیث مذاکره می نمود ودرسنهٔ سته وخمسین وثلاثمائه صاحب التصانیف ابوعلی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت و درذی قعده سنهٔ ستین وثلاثمائه قرامطه دمشق را تسخیر نموده حاکم آن بلده جعفربن فلاح را راح مرگ چشانیدند و درآن وقت سردار ایشان حسن بن احمد برادر زادهٔ ابوسعید جبائی بود ودرسنهٔ احدی وستین وثلاثمائه سعیدبن ابوطاهر نجس ازعالم رفته برادرش ابویعقوب قایم مقام شد و همدرین سال حافظ محمدبن الحارث بن اسدالقیروانی که مصنف تاریخ اندلس بودودرقرطبه اقامت داشت وفات یافت

ذکر خلافت الطایع لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع وبیان آنچه درایام دولت او واقع شد ازگردش فلک منیع

درهمانروز که المطیع لله از امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت نسبت به ولدش الطایع لله در مقام مطاوعت آمده شرایط مبایعت بجای آوردند وهم درآن ایام میان اتراک وعزالدوله بختیارمهم بنزاع و جدال انجامید عزالدوله فرار برقرار اختیار کرد وبطرف واسط رفته از ابن عم خویش عضدالدوله که فرمان فرمای ممالک فارس

بود استمداد فرمود و اتراك بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کردند وچند بار در حدود واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاده اکثر اوقات ترکان ظفر یافتندودرسنهٔ اربع وستین وثلاثمائه عضدالدوله جهة معاونت عزالدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیك بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضدالدوله درمصاحبت عزالدوله ایشانرا تعاقب نموده بدارالسلام درآمد ونسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوك داشته عزالدوله را برامارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود ودرسنهٔ ست وستین وثلاثمائه ابویعقوب قرمطی فوت شده شش نفرازذریت ابوسعید جبائی درمیان قرمطیان زمام فرمان فرمائی بدست آوردند وبمشارکت یکدیگر حکومت کردند و درین سال میان عضدالدوله و عزالدوله نقاری پیدا شده عضدالدوله لشکر ببغداد کشید وبعد ازمحاربات بسیار درسنه سبع وستین وثلاثمائه عزالدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغدادشد وعضد الدوله باستقبال شتافته درنواحی تکریت هردوسپاه بهم رسیدند وعزالدوله گرفتار گشته کشته شد ودرماه رجب سنهٔ ثمان وستین وثلاثمائه ابوسعید حسن بن عبدالله السیرافی که درعلم نحوولغت وفقه ماهر بود وشرح کتاب سیبویه تصنیف اوست ازعالم انتقال نمود واودربعضی از توابع بغداد چندگاه بامرقضا اشتغال فرموده بود درتحفة الملکیه مسطوراست که زهد ابوسعید آن درجه داشت که هرروزقبل ازآنکه بفیصل قضایا پردازد دوازده ورق کتابت میکرد وده آقچه اجرت میگرفت وماکول ومشروب وملبوس خود را ازآن ممر ترتیب مینمود و دروقتی که فوت شد ازتألیف کتاب اقناع فارغ نشده بود وولدش آن نسخه‌را تمام کرد ودرسنهٔ اثنی وسبعین وثلاثمائه عضدالدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست ودر سنهٔ ثلث وسبعین وثلاثمائه طایفه‌ازقرامطه لشکر بکوفه کشیدند و اندك مالی از کوفیان گرفته بصلح بازگشتند ودرسنهٔ اربع وسبعین وثلاثمائه باعتقاد جمهور مورخان ازدریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت وسه نوبت بزبان فصیح گفت قدقرب وبدریا درآمد واین صورت سه‌روز پی درپی تکراریافته‌دیگر کسی آن حیوان را ندید ودرسنهٔ سبعین وثلاثمائه شرف الدوله بن عضدالدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید وصمصام الدوله بامید مرحمت پیش اورفت وشرف الدوله ببغداد درآمده درتعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود ودرسنهٔ خمس وسبعین وثلاثمائه قرمطیان بی ایمان کوفه راگرفته خطبه بنام شرف الدوله بن بویه خواندند و خلیفه ازبغداد لشکری فرستاد تاایشانرا گریزانیدند وتعاقب نموده و مستأصل گردانیدند ودیگر آن جماعت را اجتماعی معتدبه‌دست ندادبلکه بناء دولت ایشان ازبنیاد برانداخت ودر سنهٔ سبع وسبعین و ثلاثمائه ابوعلی حسن بن احمدبن عبدالغفار الفارسی که از اکابر نحات بود ازعالم انتقال نمود واو دراوایل حال درملازمت سیف الدوله بن حمدان بسرمیبرد و دراواخر بخدمت عضدالدوله دیلمی رسیده عضدالدوله نحوپیش اوخواند و درمجلس او

بادب می نشست وابوعلی را درعلوم تصانیف است ودرسنهٔ ثمان وسبعین وثلاثمائه محمدبن احمد ابواحمد الحاکم النیسابوری صاحب التصانیف ازعالم انتقال فرمود و درسنهٔ تسع وسبعین وثلاثمائه شرف الدوله وفات یافت وبرادرش ابونصرفیروزخسروقایم مقام شدوملقب ببهاءالدوله گشت ودرسنهٔ احدی وثمانین وثلاثمائه بهاءالدوله طمع دراموال طایع بسته پس از استخاره بقصرخلافت درآمد وبدستور معهود بر کرسی نشست آنگاه چندنفر از امراء دیلم پیش رفتند خلیفه بتصورآنکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرد وآن جماعت دست طایع راگرفته بایان کشیدند واورا ازآنجا بموضع دیگر بردند وبهاءالدوله اموال وجهات خلیفه را ضبط نمود ومسرعان جهة طلب احمدبن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال ونه ماه و کسری بود صاحب گزیده گوید که طایع بعدازخلع سالها بزیست وپیوسته باقادرصحبت می داشت وچون عمرش بشصت ونه رسید بعالم عقبی خرامید

ذکر القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق بن المقتدر

درروضة الصفا مسطور است که احمدبن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع ازوی توهم نموده بطریق فرار ازبغداد ببطیحه رفت ودرپناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسرمیبرد وچون بهاءالدوله طایع را مؤاخذ گردانید بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهة خلافت طلب نمود ازهبةالله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست که گفت درآن ایام که احمدبن اسحق دربطیحه بود من روزی بخدمتش رفته دیدم که بغایت متامل است جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی که برگرد این بطیحه است بسیار شده وجسری برآن بسته اند ومن در دریای حیرت افتادم دراین اثنا شخصی ازآن جانب جسرآواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری واودست خود درازساخته وبدست من رسانیده مرا بگذرانید وتعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتومیرسد باید که بااولاد وشیعهٔ من نیکوئی کنی هبةالله گوید که چون سخن احمد بدینجا رسید آوازمردم شنیدم که ازبغداد بطلبش آمده بودند ومهذب الدوله اورابیراق تمام بجانب دارالسلام گسیل کرد و چون احمدبن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله بااکابر واعیان شرط استقبال بجای آورده باوی بیعت نمودند واورا القادربالله لقب نهادند وقادر درسیزدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ احدی و ثمانین وثلاث مائه بدارالسلام درآمده مهام خلافت رانظام وانتظامی پیداشد وملوك دیالمه رابدستور پیشترمجال تسلط وتغلب نماند وقادر بصفات حمیده وسمات پسندیده موصوف ومعروف بود ودرایام اقتدارواختیار بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال گذرانید درماه ذی حجه سنهٔ اثنی و عشرین واربعمائه متوجه عالم عقبی گردید اوقات

حیاتش بروایتی هشتادوشش سال بود وبقولی نودوسه سال وزارتش تعلق بابوالفضل صاحب نعمان داشت

گفتار دربیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق وبیان انتقال طایفهٔ ازعلما وامراء بااستحقاق

درتصحیح المصابیح مسطوراست که درسنهٔ اربع وثمانین وثلاثمائه کسوت زندگانی ابوالحسن(۱) علی بن عمر الدارقطنی مندرس گشته ازجهان گذران انتقال نمودواویکی از عظماءعلماءمحدث بودودرسنهٔ احدی وتسعین وثلاثمائه شیخ ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی ازعالم مجازی نقل فرموده مدت حیاتش بروایتی صدوچهارده سال وبقولی صد وبیست وچهار سال بود درتاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابوعبدالله در تمامی عمرخود یك بیت گفت وآن اینست بیت هر کسی باکار خویش و هر کسی بایار خویش ✲ صیرفی بهترشناسد قیمت دینار خویش واز نفحات چنان معلوم میشود که وفات آن جناب درسنهٔ احدی وثلثین و ثلاثمائه واقع بوده والعلم عندالله تعالی و درسنهٔ ثلث وتسعین و ثلاثمائه ابونصر اسماعیل بن حمادالجوهری صاحب صحاح اللغة وفات یافت و اونیشابوری الاصل بود وخطوط را بغایت خوب می نوشت و درعلم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت وچون تحقیق لغت عرب برضمیرش استیلا یافت قدم درطریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه ومضر شتافت و درآن علم سرآمد علماء اعصار گشته بنیشابور معاودت کرد وبتصنیف و تعلیم کتابت مصحف قیام می نمود تاوقتی که ازجهان گذران رحلت فرمود ودرسنهٔ ثمان وتسعین وثلاثمائه بدیع همدانی ابوالفضل احمدبن الحسین بعالم جاودانی انتقال نمود و چنانچه درتحفة الملکیه مذکور است بدیع ازعجائب زمان خود بود قوت حافظه اش آن مرتبه داشت که قصیده‌را بیك خواندن یاد میگرفت وهرانشائی که باومیفرمودند دربدیهه می نوشت دیوان اشعار او اشتهار دارد و در سنهٔ ثلث و اربعمائه قاضی ابوبکر الباقلانی که در فضل وکمال بی‌مثل بود روضهٔ زندگانی را وداع نمود و در همین سال بهاءالدوله دربغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و درسنهٔ خمس و اربعمائه شیخ ابوعلی دقاق درنیشابور فوت شد واوگاهی بموعظه خلایق مشغولی مینمود ونامش حسن بن محمد بود ودرسنهٔ ست و اربعمائه نقیب الاشراف ومظهر محاسن اوصاف السیدالشریف الرضی رضی الله عنه برياض رضوان شتافت وهوابوالحسن محمدبن الحسین بن موسی بن محمدبن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بود وآن جناب درنظم اشعار وعلم نحو ولغت مهارت بی نهایت داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اگر

(۱) واضح باد که درتاریخ ابن خلکان فوت ابوالحسن مذکور فی سنهٔ خمس وثمانین وثلاثمائه بنظررسیده حرره محمدتقی التستری

بگویم که سیدرضی اشعرقریش است دورازکار نیست درتاریخ امام یافعی مسطور است که سیدرضی دراندك زمانی حفظ قرآن مجید فرمود و دربیان معانی فرقانی کتابی تصنیف نمود که مانندآن تألیفی نتوان یافت و درسنهٔ تسع و اربعمائه حافظ ابومحمد عبدالغنی بن سعیدالمصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و درسنهٔ احدی عشر واربعمائه مشرف‌الدوله بن بهاءالدوله برعراق عرب استیلایافته منصب امارت بغدادتعلق بوی گرفت ودرسنهٔ اثنی عشر واربعمائه صاحب تاریخ بخاری محمدبن احمدالبخاری و صاحب مؤلفات ابوالفتح محمدبن احمدبن فارس‌البغدادی فوت شدند و درسنهٔ ثلث عشر واربعمائه دانشمند سعید شیخ‌مفید که ازجملهٔ اعاظم علماء مذهب امامیه بود وعضدالدوله دیلمی پیوسته‌ملازمتش می نمود وفات یافت ودرتاریخ امام یافعی مسطور است که (وکان الشیخ کثیرالصدقات عظیم‌الخشوع کثیرالصلوة‌والصوم خشن‌اللباس عاش‌سته وسبعین‌سنه وله اکثر من مأتی مصنف و کانت صارتیه مشهودة و شیعته ثمانون الفا) و درجمادی الاولی همین‌سال ابوالحسن علی‌بن هلال که معروفست به‌ابن بواب خطاط دربغدادفوت شد ودرجوار قبرامام احمدبن حنبل مدفون گشت ودرسنهٔ اربع عشرواربعمائه نقش‌وجود صاحب تصانیف ابوسعید محمدبن علی‌بن عمرالنقاش از لوح هستی سترده شدو درغرهٔ صفرسنه سته عشرواربعمائه شیخ ابوعبدالله طافی ببهشت جاودانی انتقال نمود وآن‌جناب بمحمدبن فضل‌بن محمد موسوم بود و درعلوم ظاهری و باطنی مهارت داشت بمرتبهٔ که خواجه عبدالله انصاری درصحبت اونقش تلمذ برصحیفهٔ خاطر می‌نگاشت و درهمین سال قادر پسرخود عبدالله را ولیعهد کرده القایم بامرالله لقب‌دادودرهمین سال مشرف الدوله بعالم‌آخرت تشریف برد وجلال الدوله‌بن بهاء الدوله دربغداد امیر الامرا شد و درسنهٔ سبع عشرواربعمائه ابوبکر القفال المروزی که یکی ازمجتهدان مذهب امام‌شافعی‌است درگذشت ودرسنهٔ ثمان‌عشرواربعمائه‌ابواسحق‌الثعلبی که یکی‌ازاعاظم مفسرانست‌وکتاب عرایس تألیف‌اوست‌متوجه حجله‌آخرت گشت

ذکر القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله‌بن القادر بالله

درهمانروز که اوقات حیات قادرآخر شد اعاظم و اکابر بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند واودرسلك صلحاء خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیهٔ فضل وفصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار مشغولی می‌نمود و درتمهید بساط معدلت اهتمام تمام میفرمود درایام‌خلافت اودولت ملوك دیالمه انقراض یافت وطغرل بیك سلجوقی براکثر معمورهٔ آفاق مستولی شده بصوب بغداد شتافت فتنه بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد و کشته‌شدن اوهم درآن ایام بسعی‌طغرل‌بیك اتفاق افتاد وقائم در سنهٔ سبع وستین واربعمائه از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد وشش سال وسه ماه و پنج روز بود و مدت خلافتش چهل و چهار سال و دوازده

روز ابوالفتح منصورالشیرازی وابونصر محمدالموصلی در زمان قائم بمرتبهٔ وزارت رسیدند و لوازم کفایت وکاردانی بتقدیم رسانیدند

گفتار درذکر بعضی از وقایع ایام دولت قائم وبیان وفات زمرهٔ از اکابر و اعاظم

در اواخر ذی حجه سنهٔ خمس و عشرین واربعمائه القایم بامرالله برمسند خلافت نشست ودر شب عاشورا سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه شیخ ابوالحسن خرقانی بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود وبکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت میربود و در سنهٔ ثمان وعشرین و اربعمائه صاحب قدوری ابوالحسن که یکی از علماء مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بر بست و در سنهٔ ثلثین و اربعمائه حافظ ابونعیم احمدبن عبدالله الاصفهانی روضهٔ زندگانی را وداع کرد واو در ایام حیات خود مؤلفات در سلك تحریر آورد و بروایتی در سنهٔ اثنی و ثلثین واربعمائه محدث ماوراء النهرحافظ ابوالعباس جعفربن محمدالمستغفری که از جملهٔ مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائه شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه ومدینه از علماء استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را از شصت سال زیاده گفته‌اند ودر ماه شعبان سنهٔ خمس وثلثین واربعمائه امیرالامراء بغداد جلال‌الدوله بعالم آخرت شتافته برادرش ابوکالیجاربن سلطان‌الدوله از فارس متوجه دارالسلام شد ودر سنهٔ سته وثلاثین و اربعمائه بدانجا رسیده امیرالامراء گشت و در همین سال برادر سید رضی‌الموسوی ابوالقاسم علی بن‌الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود وآن جناب از سایر علماء وادباء زمان خودبمزید علم و دانش امتیاز داشت و از نتایج طبع شریف‌خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشت درتاریخ امام یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است در مذهب شیعه ومقاله‌ایست دراصول دین ودیوانیست کبیر در شعر ودیگر از مصنفات آن جناب کتابیست موسوم بغرر (وهو کتاب یشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها عن‌النحو واللغة و غیرذلك وهو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسیع فی الاطلاع علی‌العلوم) واختلاف است در میان مورخان که جامع کتاب هدایت انتساب نهج‌البلاغه سیدمرتضی است یابرادرش سید رضی رضی‌الله تعالی عنهماوعن‌جمیع اولاد خاتم النبیین من عترةالطاهرین والطیبین ودر شب جمعه چهارم شعبان سنهٔ اربعین و اربع مائه شیخ‌ابوسعید فضل‌الله‌بن ابی‌الخیر مهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آن جناب مرید شیخ ابوالفضل حسن سرخی بود مدت عمر عزیزش بروایت حمدالله‌مستولی هشتاد و نه سال و چهارماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب رباعیات هدایت آیات اشتهار دارد و از آن جمله یکی این است **رباعی** چشمی دارم همه پراز صورت دوست☆

باچشم مرا خوشست تادوست دروست ☆ از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست ☆ یا
اوست بجای دیده یادیده هم اوست ☆ وجناب افضل الانام مولانا نورالدین عبدالرحمن
الجامی این رباعی را برشید وطواط نسبت نموده‌اند والله تعالی اعلم وهم درین سال
ابوکالیجار بدارالقرار خرامید و پسرش ملك رحیم بجای پدر نشست و در سنهٔ ستةواربعین
و اربعمائه حافظ خلیل بن عبدالله الحنبلی که یکی ازعلماء فن حدیث است از عالم فانی نقل
کردو در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه میان رئیس الرؤسا که وزیر قائم خلیفه بودو
بساسیری که در سلك امراء دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری ازبغداد
بیرون رفت ودست بغارت وتاراج بر آورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود
و مستنصر ملتمس او را مبذول داشت لهذا اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت
وچون این خبر بسمع طغرل بیك سلجوقی که درآن اوان درممالك خراسان وعراق عجم
وآذربیجان فرمان فرمابود رسید عازم دارالخلافه گشت ودر روز دو شنبه بیست و پنجم
ماه رمضان سال مذکور باعظمت وابهت موفور بباب شماسیه نزول نمود وهم درآن ماه
میان لشکریان طغرل بیك و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا
انجامید که سوقیه سلجوقیه را سنگباران کردند ومواد فتنه و فساد روی درازدیادنهاده
از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد وطغرل بیك ملك
رحیم را باعث این وحشت دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این قضیه بانگیز ملك رحیم
نبوده او را نزدما باید آمد وملك رحیم نزد طغرل رفته همان زمان مقید شد ودرسنهٔ ثمان
و اربعین و اربعمائه بساسیری موصل را مسخر گردانید و طغرل بیك لشکر بدانجانب
کشیده واو رامنهزم ساخت ودر سنهٔ تسع واربعین واربعمائه شارح صحیح بخاری ابوالحسین
علی بن خلف بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت بر افراخت و در سنهٔ خمسین
واربعمائه ابوابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهری بود و کتاب
دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود ودر همین سال برادر مادری سلطان
طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را بتحت تصرف در آورد وطغرل بیك
متوجه دفع او گشت وچون بساسیری این خبر شنود بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت
و در هشتم ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره بدان بلده رسیده قائم خلیفه را حبس کرد ورئیس الرؤسا
را باجمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده درگرد بازارها بگردانید
آنگاه همه راکشته خلیفه رابمهارش عجلی سپرد وخطبه بنام مستنصر علوی خواند و
قائم ازمحبس رقعه‌ای مصحوب معتمدی نزدطغرل بیك روان کردمضمون آنکه شعار قرامطه
ظاهر شده بناء اسلام روی بانهدام داردواگر توانی بی تأنی بدینجانب شتاب طغرل بیك
صفی الدین ابوالعلاء منشی را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه برظهر
همین مکتوب قامی کن منشی نوشت که (ارجع الیهم فلنأ تینهم بجنود لاقبل لهم بهاو
لنخرجنهم منهااذلة وهم صاغرون) وسلطان چشم برآن نوشته انداخته منشی راتحسین کردو

گفت امیداست که مضمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر طغرل بیك از
جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد وبساسیری سراسیمه
شده فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عجلی قائم خلیفه‌را باستقبال طغرل بیك برد و
سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجای آورد وپیاده در جلورکابش روان شد قائم
گفت ارکب یارکن الدین ومنشیان بعدازان این لفظ را القاب طغرل بیك کردند ودر آخر
ذی قعده سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه خلیفه و طغرل بیك ببغداد در آمده درهمین سال
سلطان متوجه بساسیری گشت ومقدمه لشکرش درکوفه ببساسیری رسیده او را بگرفتند
و سرش از تن جدا کردند درروضة الصفا مسطوراست که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی
بود موسوم بارسلان ومکنی بابوالحارث و بنابر آنکه از بسای شیراز بود اورا بساسیری
میگفتندودرسنهٔ اثنی وخمسین واربعمائه قائم فرزندخویش عبدالله راولی عهد گردانیده اورا
المقتدی بالله لقب داد ودرسنهٔ ثلث وخمسین واربعمائه حاکم دیار بکر نصیر الدوله احمدبن
مروان الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود واو بعداز قتل برادر خودمنصوربن مروان در
آن ولایت حاکم شده بود در تاریخ امام یافعی مسطوراست که نصیر الدوله بعلو همت و
حسن سیاست ووفور حزم و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از یك
شخص رامصادره نکرد وباوجود آنکه بتمهید بساط عیش ونشاط واستیفاء لذات مشعوف
بود هرگز نماز صبح ازوی فوت نشداز عجایب آنکه نصیر الدوله بعدایام سال سیصدو
شصت سریت گرفته بودو هرشب بایکی از ایشان مباشرت می نمود و دیگر باآن کنیزك
خلوت نمیگزید مگردر سال دیگر نوبت بوی می رسیدودر سنهٔ خمس وخمسین واربعمائه
طغرل بیك وفات یافته سلطان الب ارسلان قائم مقام گشت والپتکین سلیمانی را به شحنگی
بغداد فرستاد ودرسنه سته وخمسین واربعمائه صاحب تصانیف ابومحمدعلی بن احمدبن حزم
الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهادودرسنهٔ سبع وخمسین واربعمائه صاحب المؤلفات حافظ
ابوبکراحمدبن الحسین علی البیهقی ومؤلف محکم ابوالحسین بن اسمعیل اللغوی از مزخرفات
دنیوی بمنزهات اخروی پیوستند و در سنهٔ ثمان و خمسین واربع مائه در بغداد دختری
متولد شد که اورا دوگردن ودوسرودورو بود که بریك بدن ظاهر اتصاف داشت ودرسنهٔ تسع
وخمسین واربعمائه خواجه یوسف بن محمدبن السمعانی ازعالم فانی بجهان جاودانی شتافت و او
خواهر زاده خواجه محمدبن خواجه احمد ابدال چشتی است مدت عمرش هشتادوچهار
سال بود ودرسنهٔ اربع وستین واربعمائه الپ تکین از شحنگی بغداد معزول گشته سعدالدوله
گوهر آئین بجایش نشست ودر سنهٔ خمس وستین واربع‌مائه سلطان الپ ارسلان بدرجهٔ
شهادت رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و درسنهٔ سبع وستین و اربعمائه زمان
حیات قائم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بالله خلیفه گردید

ذکر المقتدی بالله أبو القاسم عبدالله

بعضی از مورخان مقتدیرا پسر صلبی قائم شمرده‌اند و برخی نبیرهٔ پسری او گمان برده‌اند گفته اند که پدرش ذخیرالدین محمدنام داشته وعلی ای‌التقدیر بن همانروز که القائم بامرالله فوت‌شدالمقتدی بالله برمسند خلافت برآمد اکابر واعیان‌بغداد دست‌بیعت بدودادندومقتدی‌درایام‌دولت‌خود درغایت عدالت سلوك نمودوظاهرشرع‌شریف‌را رعایت کرده‌بلوازم‌امرمعروف‌ونهی ازمنکر اقدام‌فرمودجواری‌مغنیه راازآمدشدمجالس بازداشت ونگذاشت که هیچ کس بی فوطه بحمام درآید و رسم کبوتر بازی را برانداخت وگفت که‌آبهای حماماترا نگذارند که در دجله ریزد و ملاحانرا از آنکه رجال و نسوانرا در یك کشتی نشانند منع کرد از سلاطین حشمت آئین سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود وفات مقتدی فی سنهٔ سبع و ثمانین و اربع مائه اتفاق افتاد مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه وکسری بودوزمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابونصر محمدبن محمد الموصلی و ابوشجاع محمدبن الحسین‌بنوبت درامروزارت مقتدی دخل کردند ودرایام شروع خود لوازم نصفت ورعیت پروری بجای‌آورند

گفتار دربیان بعضی ازوقایع ایام خلافت مقتدی‌وذکر کیفیت انتقال اوبعالم سرمدی

چون مقتدی برتخت خلافت نشست اکابر واعیان دارالسلام اقتدا بدو کردندسلطان ملکشاه سلجوقی که درآن زمان فرمان فرمای جهانیان بود رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدارالخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت واتحاد سمت‌اشتداد یافت و سلطان یکی از مخدرات سرا پردهٔ جلالت را نامزد خلیفه گردانیده باوی عقد فرمود درسنهٔ احدی وسبعین واربعمائه صاحب‌التصانیف ابوبکر عبدالغافربن عبدالرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و درسنه ثمان وسبعین و اربعمائه ابوالمعالی عبدالملك‌بن ابی محمدبن ابی یعقوب‌بن عبدالله‌بن یوسف الجوینی که او را امام‌الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد از تصانیف ابوالمعالی درفقه نهایت مشهور است ودرکلام شامل ودرسنه تسع وسبعین واربعمائه سلطان ملکشاه ببغداد رفته نسبت بخلیفه درغایت تعظیم وحرمت زندگانی فرمود ودرماه صفرسنهٔ ثمانین واربعمائه بجانب دارالملك خویش مراجعت نمود وهم درین‌سال دختر خود راکه سابقاً بحباله نکاح‌مقتدی درآورده بود بتجمل و حشمتی که دیدهٔ گردون پیر هرگزشبیه و نظیر آن ندیده بود بدارالخلافه روان فرمود درروضة الصفا مسطور است که ملك شاه مصحوب دختر نیك اخترصدوسی قطار شترنمود که بارآن شتران زرونقره واجناس قیمتی وامتعهٔ نفیسه بود

وهمه را بدیبای رومی پوشیده بودند وهفتاد وچهار استر باجرسها و قلاید زرین همراه داشت و برشش استر ازآن بغال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند وسی سراسب مزین بزینهاء مطلاء مرصع پیش پیش محفهٔ دختر ملکشاه میکشیدند وچون آن دختر بدین عظمت وحشمت بدارالسلام بغداد رسید غنی وفقیر وبرنا وپیر صغیر و کبیر ازدارالسلام بیرون رفتند ومقتدی یکی ازوزراء خود را باسیصدچنیبت وسیصد مشعله پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد وبیغام داد که (ان الله یأمر کم ان تؤد والامانات الی اهلها) خاتون گفت بالسمع والطاعة اشارت کرد تادختر را بدالخلافه بردند و در آن شب که عروس را بشهر در میاوردند نظام الملك وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که درملازمت مهد علیا بودند چندان شمع ومشعله همراه داشتند که شهر درچشم آدمیان ازروز روشن ترمی نمود ودر گردمحفه دخترسیصد کنیزك پری پیکر بودند و خواجه سرایانی که درپیش محفه وعقب آن میرفتند ازغایت کثرت بشمار نمی آمد ودر بغداد هیچکس مثل آن شیئی نشان نمی دهد وروزدیگر مقتدی خلیفه طوئی ترتیب نمود که چهل هزارمن شکر درآن صرف شد باقی اشیارا بدین قیاس باید کرد ودر روز جشن خلیفه هریك از ارکان دولت سلطانرا بخلعتی شایسته و انعامی لایق سرافراز ساخت وباوجود این همه اظهارمیل ومحبت ازجانبین باندك زمانی میان خلیفه ودختر ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دارالملك پدرش بود مراجعت نمود وهمانجا فوت شد ودرهمین سال ذوالشرقین السید المرتضی ابوالمعالی محمدبن زیدالعلوی الحسینی بردست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید **بیت** دربن صندل سرای آبنوسی ✿ گهی ماتم بودگاهی عروسی در تاریخ امام یافعی مسطور است که سیدابوالمعالی رحمة الله علیه ازابوعلی بن شاذان حدیث روایت میفرمود و دراوقات حیات خویش تسانیف پسندیده نمود وآن جناب اموال و استعداد بسیار داشت چنانچه هرسال مبلغ دوهزار دینار اززکوة جهات خود بفقرا ومستحقان میرسانید (وکان مقبولا معظماً وافرالحشمة حدث بسمرقند واصفهان وبغداد علیه الرحمة والرضوان من خالق البلاد والعباد) ودرسنه احدی وثمانین واربعمائه وفات شیخ الاسلام وقدوهٔ اتقیاء انام ابواسمعیل خواجه عبدالله الانصاری اتفاق افتاد وآن جناب ولد ابومنصور محمدالانصاری است و ابومنصور از اولاد مت انصاری بود ومت پسرابو ایوب رضی الله عنه صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانچه در ذکر هجرة آن حضرت از مکه بمدینه مذکور شد ومت درزمان خلافت عثمان ذوالنورین رضی الله عنه درمصاحبت احنف بن قیس بخراسان شتافته دربلدهٔ فاخرهٔ هرات ساکن گشت ولادت خواجه عبدالله قدس سره درآخرروزجمعه دوم ماه شعبان بسنهٔ سته وتسعین و ثلاثمائه بقهندز مصرخ ذوی نمود و درآن روزآفتاب در هفدهم درجه ثور بوددرنفحات ازآن جناب منقولست که گفت دراول حال مرا بدبیرستان زنی فرستادند بعضی ازمردم این معنی‌را نپسندیدند و چون چهار ساله شدم مرا بمکتب

مالینی روان کردند بعداز آن که نه سال گشتم املانوشتم وهنوز خورد بودم که شعرمیگفتم
چنانکه دیگران برمن حسد میبردند و کودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب جمال
ابواحمد نام مراگفتند برای وی چیزی بگوی که این بیت گفتم که **شعر** لابی احمد وجه
قمرالليل غلامه ☆ وله لحظ غزال رشق القلب سهامه وهم از خواجه عبدالله روایتست که
گفت حق سبحانه وتعالی مرا حفظی داده بود که هرچه برقلم من بگذشتی مرا یاد شدی
ومن سیصد هزارحدیث باهزار هزار اسناد یاددارم وفرمود که من وقتی قیاس کردم که چند
بیت یاد دارم ازاشعار عرب زیاده برهفتاد هزار یاد داشتم وهم ازوی منقولست که گفت
هربامداد بگاه بمقری می شدم بقرآن خواندن وچون باز میآمدم بدرس رفته شش روی
ورق می نوشتم و ازبر میکردم وبعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته همه روز بنوشتن
مشغولی میکردم مزار بزرگوار خواجه عبدالله در گازرگاه هرات استو صفاء آن منزل
نزاهت صفات زیاده ازآن است که بیان بنان پیرامن تفصیل آن تواند گشت بنابرآن خامهٔ
دوزبان ازمقام اطناب درآن باب درگذشت ودرسنه اربع وثمانين واربعمائه بماه محرم
الحرام صاحب کتاب الفرج بعدالشدة قاضی ابوعلی محسن بن علی التنوخی ازشدت محف
دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست ودرسنهٔ خمس وثمانين واربعمائه سلطان ملکشاه
در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و در همین سال محدث مکه حافظ
ابوالفضل یحیی بن عبدالله الحکاك وشارح صحیح بخاری محمد بن خلف المرابط الاندلسی
وفات یافتند ودرسنهٔ سبع وثمانين واربعمائه مرغ روح صاحب مصنفات حافظ ابوعلی بن
هبة الله بن ماکولا بعالم بالا پرواز نمود ودرهمین سال روزی مقتدی باجمعی از خواص
برسفره نشسته طعام خورد وچون دست بشست واکثر مردم متفرق شدند وغیر قهرمانه
وشمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار راگفت این مردم چه کسانند
که بی رخصت من درآمده اند شمس النهار باز پس نگریسته هیچ آفریده ندید
وهمان لحظه دست و پای مقتدی ازکار وکار از دست رفت و روزگار حیاتش بسرآمده
فوت شد

ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدی بالله

بعداز وفات المقتدی بالله پسرش ابوالعباس احمد بنابر استصواب سلطان برکیارق
سلجوقی که درآن وقت دربغداد بود برمسند خلافت صعود نمود والمستظهر بالله لقب یافت
ومستظهر خلیفهٔ بود بعدل وانصاف موصوف وبحسن ومکارم آداب معروف شعرنیکو گفتی
وخط خوب نوشتی ودرایام دولت اوازسبعهٔ سیاره شش کوکب درحوت جمع گشته منجمان
برزبان آوردند که امسال طوفانی بسان طوفان زمان نوح واقع خواهد شد و مستظهر
این معنی را ازابن عیسی منجم تفتیش نمود ابن عیسی گفت درزمان نوح سبعهٔ سیاره بتمام
درسرطان مجتمع گشته بودند وحالا شش کوکب درحوت جمع آمده اند و زحل باایشان نیست

بنابر آن گمان من چنانست که طوفان آن درجه نخواهد داشت بلکه درقطری از اقطار عالم جمعی کثیر ازطوایف خلایق که ازهر جانب اجتماع نموده باشد بسبب سیلان آب فراوان غریق بحرفنا گردندو بحسب اتفاق درآن سال زیاده ازدویست هزار کس ازقوافل حجاج دررودخانه فرودآمدند وبیکناگاه سیل عظیم حاجیان را احاطه کرد واندکی از ایشان پناه بروس جبال برده خلاص شدند و جمهورآن گروه موفور از سیل بلا نجات نیافتند ومستظهراین واقعه را شنوده ابن‌عیسی را منظور نظر انعام واحسان گردانید و درسنهٔ اثنی عشروخمسمائه مستظهرمریض گشته درگذشت مدت عمرش چهل ویکسال وشش ماه وچند روز بود و زمان خلافتش بیست وپنج سال وکسری وزارت مستظهر در اوایل تعلق بعمیدالدوله محمدبن فخرالدوله میداشت ودراواسط برادر عمیدالدوله فخرالدوله رایت وزارت برافراشت و دراواخر هبةالله محمدبن علی المعروف باین المطلب درآن امر شروع نمود

گفتار درذکر شمهٔ از وقایع ایام خلافت مستظهر وبیان انتقال جمعی از علماء واشراف بجوار مغفرت حضرت قادر

بصحت پیوسته که دراوایل ایام دولت مستظهرفی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه صاحب مصنفات ابوعبدالله محمدبن ابی نصرالحمید الاندلسی وفات یافت و درهمین سال عبدالسلام محمدالقزوینی بجهان جاودانی شتافت واواز اعاظم علماء معتزله بود وتفسیر کبیررا درسیصد مجلد تألیف نمود ودرهمین سال ظهیرالدین ابوشجاع محمدبن الحسین که مدتی درزمان المقتدی بالله بسرانجام مهام وزارت اشتغال داشت ومؤیدالدوله صفی امیرالمؤمنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که اگرچه ابوشجاع بوفور فضل وفراست وکثرت فهم وکیاست وعلونسب و سموحسب سرآمد وزراء کفایت نمای بود اماصفت بخل و امساك بمثابهٔ برطبیعتش استیلا داشت که صائم الدهر گشت وشب درخانهٔ تنك وتاریك تنها افطار می کرد ودربعضی دیگر از کتب بنظردرآمده که ابوشجاع چون ازشغل وزارت معاف داشته شد بمدینهٔ طیبه رفت ومقیم گشته اکثراوقات‌را بطاعت وعبادت میگذرانید تاوفات یافت ودرمشهد ابراهیم بن النبی صلوات‌الله علیه وآله مدفون گردید و درماه ربیع الاخری سنهٔ ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان برکیارق فوت شده در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و درآخر جمادی الاول همین سال سلطان محمدبن ملکشاه ببغداد رسیده عوض ملك شاه وبرکیارق نام او در خطبه مندرج کردند و درسنهٔ خمسمائه ابونصربن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی بمنزهات اخروی انتقال نمود و او از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره ور بود در نفحات مسطوراست که‌ابونصر

بخدمت سیصد پیر رسید وبصحبت حضرت خضر علیه السلام فایز گردیده بمکه ومدینه و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اوقات شریف مصر وفداشت و چون از آن سفر بهراة مراجعت کرد در صد و بیست و چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد مرقد منورش در خانجه باد نزدیك بقبر امیر عبدالواحدبن مسلم است ودر چهاردهم جمادی الاخری سنهٔ خمس وخمسمایه حجة الاسلام ابوحامدزین الدین محمدبن محمدالغزالی الطوسی وفات یافت در نفحات مسطوراست که غزالی دراوایل حال در طوس ونیشاپور بتحصیل علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت و بعداز آن باوزیر سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملك ملاقات کرده منظور نظر عاطفت شدوبا بعضی علماء وافاضل که ملازم مجلس نظام الملك بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافت ودر سنهٔ اربع و ثمانین واربعمائه بدارالسلام شتافت و اکثر مردم عراق عرب را مرید ومعتقد خود ساخت آنگاه باختیار ترك آن منصب داده در سنهٔ ثمان وثمانین واربعمائه متوجه حرمین شریفین گشت وبگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیرالانام علیه الصلواة والسلام مشرف شد واز حجاز بشام رفته از آنجا بمصرواز مصر باسکندریه خرامید واز اسکندریه باردیگر بشام شتافته ازشام روی بوطن اصلی آورد و آغاز تصنیف وتالیف کرد و احیاءالعلوم و کیمیاء سعادت وبسیط ووسیط ووجیزونصائح الملوك وجواهرالقران و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوارو قواعدالعقاید از جملهٔ مولفات اوست وعقیدهٔ صاحب گزیده آنکه غزالی در ایام حیات نهصد و نود ونه کتاب در سلك انشاکشید وچون اجل موعود آن امام والامقام دررسید در طوس متوجه عالم بقاگردید و در سنهٔ سبع وخمس مائه ابوالفضل محمدبن طاهرالمقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابوالمعالی النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد و جمال حال ابوالمعالی بانواع فضل وادب محلی بود ودر فن استیفا و سیاق ید بیضامی نمود و او در اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت و بعد ازان بدرگاه صاحب حله سیف الدوله صدقه شتافته بنابر امداد وزیر مستظهر شد اما بس از انقضاء یك ماه از دخل در آن منصب بواسطهٔ کمال خست و امساك که جلیس سر کور بود ارکان دولت خلیفه باابوالمعالی در مقام عداوت آمدند واو را بفرمان مستظهر مقید گردانیده مؤاخذه کردند و ابوالمعالی از محبس گریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان حال روزگار میگذرانید تا در سنهٔ ثمان وخمس مائه مجیرالدوله ابوالقاسم علی بن فخرالدوله بعالم آخرت منزل گزید و او در سنهٔ تسع واربعمائه منظور نظر التفات مستظهر خلیفه گشته خلعت وزارت پوشیده بودوقرب نه سال بآن امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره متوجه عالم بقاگردید و بعد از فوت مجیرالدوله هبة الله محمدبن علی المعروف باابن المطلب متصدی امروزارت شدوولی الدوله

لقب یافت ودرسنهٔ تسع وخمسمائه سلطان محمدبن ملکشاه بعالم مخلدانتقال نموده پسرش سلطان محمود قائم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر خلیفه نیز درگذشت

ذکر المسترشد بالله ابومنصور فضل بن المستظهر بالله

در روز وفات مستظهر اکابر واصاغر بغداد برخلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب دادند مسترشد بصفت فصاحت وبلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندك لفظی برلوح بیان می نگاشت و بتکبر موصوف بود و به مهابت وسیاست معروف لاجرم ازدبیس بن صدقه صاحب حله وسلاطین سلجوقی چندان حسابی برنگرفت ومیان ایشان مخالفت و محاربت اتفاق افتاده خلیفه در سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت وسلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از ملازمان بروی گماشت و هم در آن ایام بعضی ازفدائیان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجری جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان مسعود بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تاجسد او را بمراغهٔ تبریز برده در مقبرهٔ یکی از اتابکان آذربیجان مدفون گردانیدند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش چهل وسه سال ووزارتش دراوایل تعلق بجلال الدین ابوعلی حسن بن صدقه میداشت ودراواخر ابوالقاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت برافراشت

گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد بالله و بیان انتقال بعضی از علماء فضایل دستگاه

در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابوالحسن ازبغداد گریختند بحله رفت و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقباء شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاد صاحب حله جواب داد که چون ابوالحسن التجا بما نموده تسلیم کردن اوخلاف مذهب اهل مروتست لاجرم نقیب النقبا مأیوس بازگشت و ابوالحسن بعد از روزی چند از حله بواسط شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنابرالتماس مسترشد متوجه دفع اوگشته ابوالحسن روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده و گرفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابوالحسن راببغداد فرستاد و بقولی مسترشد از برادر عفو فرمود واورا نوازش نمود وروایتی آنکه اشارت کرد تاجامهٔ سرخ دربرابوالحسن پوشانیدند و قلادهٔ از خرمهره درگردنش آویخته او را برشتری نشاندند وغلامی رومی ردیفش ساختند و باین هیات ابوالحسن را درگرد اسواق بغداد گردانیدند و غلام هر لحظه دره برپشتش می زد ودرمرآت الجنان از ابن حمزه مرویست که در سنهٔ ثلث عشر

وخمس مائه قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیه السلام ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام برؤیت اجساد آن انبیا بزرگوار مشرف شدند وملاحظه نمودند که اصلا تغییر بابدان عالیشان ایشان راه نیافته و در آن مغازه قندیلهای طلا و نقره موجود بود و در سنهٔ ستة عشر و خمسائه امام محی السنة ابومحمد حسین بن مسعود البغوی ازدار فنا بعالم بقاء انتقال نموده و او در سلك اعاظم علماء و زهاد انتظام داشت و درکمال ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته همت بتالیف وتصنیف میگماشت درتصحیح المصابیح مسطور است که بغوی از ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر از اقران او استماع حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرمود و چون ابومحمد توفیق تالیف شرح السنة یافت رسول راصلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که گفت (احیاك الله کما احییت سنتی) بنابر آن ملقب بمحی السنه گشت کتاب تهذیب در مذاهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کفایت وجمع الجامعین وفتاوی از جملهٔ مؤلفات محی السنة است وفاتش در شهر شوال سنهٔ مذکوره بقصبهٔ مرورود اتفاق افتاد وهم آنجا نزدیك شیخ خود قاضی حسین مدفون شد اوقات حیاتش ازهشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابومحمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت در تحفة الملکیه مسطور است که حریری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات فارغ شد و بعداز اتمام چهل مقام را ببغداد آورده بعلماء نمود وتحسین یافت خلیفه امرانشار ابوی تفویض کرد و چون فرمود که مکتوبی نویسد قاسم دست در محاسن خود زده در فکر افتاد واصلا نتوانست که کلمه در قلم آورد ابن خشاب گفت اومرد این مقام نیست در خانهٔ خود می تواند که قصه ترتیب کرده بنویسد و بعضی گفتند که مقامات را حریری تحریر ننموده و او از بغداد ببصره رفته ده مقام راکه ظاهر نساخته بود ارسال فرمود مدت عمرش هفتاد سال بود و درسنهٔ سبع عشر وخمسمائه در بلدهٔ قزوین شیخ (۱) احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی وفات یافت و او را تصانیف معتبر است و اشعار فصاحت آثار کثیر از آن جمله این قطعه ثبت افتاد قطعه چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ✿ بافقر اگر بود هوس ملك سنجرم تا یافت جان من خبر از ذوق نیمشب ✿ صد ملك نیمروز بیکجو نمی خرم قبر شیخ احمد در قزوین است ودرهمین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ارتفاع یافته به قصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاد خلیفه را فتح و نصرت دست داده مسترشد ببغداد باز گشته دبیس پیش سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی رفت واو را بران داشت که درسنهٔ تسع عشر وخمسمائه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد وخلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد وطغرل ودبیس از نهضت مسترشد خبر

(۱) واضح باد که صاحب تاریخ مرآت الصفا وفات شیخ احمد غزالی را فی سنهٔ اربع وخمس مائه نگاشته حرره محمد تقی التستری

یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه در آید درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق برذات طغرل عارض گشته بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند ودبیس شبی قصد ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح اسب رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل گزید از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوك داشته پراکنده گشتند ومسترشد در وقت گریز بامعدودی از جنود بسر دبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود رسید و دبیس سراسیمه برجست وروی نیاز برزمین نهاد وخلیفه ازوی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت ودرسنهٔ اثنی و عشرین وخمس مائه جلال الدین ابوعلی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود و در مضمار سیاق واستیفا قصب السبق از امثال واقران میربود وفات یافت واو درشهور سنهٔ ثلث عشرو خمسمائه بحکم مسترشد مستند مسند وزارت گشت ومدتی در کمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال نموده درسنهٔ مذکوره در گذشت ودرسنهٔ سته وعشرین وخمسمائه سلطان محمود بن محمد شاه بن ملکشاه وفات یافت درسنهٔ عشرین وخمس مائه دردارالسلام خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند ودرسنهٔ سبع وعشرین وخمس مائه خواجه مودود چشتی فوت شد وخواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمد سمعانی بود ودرسن هفت سالگی تمام کلام الله را حفظ کرده بتحصیل علوم مشغولی نمود وچون خواجه بیست وشش ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات یافته آن جناب را قایم مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ وبخارا رفت ومدت چهار سال درآن بلاد بقدر وسع درتحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید وتا آخر ایام حیات همدران دیار اوقات گذرانید و درسنهٔ تسع وعشرین وخمس مائه امیرحله ابو الاعز دبیس بن صدقة بن منصور ازجهان پرغرور انتقال نمود واو بصفت شجاعت وجلادت موصوف بود درتاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی دیگر ازدیار عرب بموجب فرمان خلفاء بنی عباس مدت شصت و هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی می داشت و چون او رایت عزیمت بصوب عالم سرمدی بر افراشت پسرش سیف الدوله صدقه قایم مقام پدر گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او درسنهٔ احدی و خمسین وخمس مایه باسلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید ودبیس بجای پدر نشست وبعد ازآنکه بیست وهشت سال فرمان فرمائی کرد درسنهٔ مذکوره روی بعالم عقبی آورد وهم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابوالحسن عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر الفارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی پیوست وهم درین سال طایفهٔ ازامراء سلطان مسعود سلجوقی ازوی متوهم شده ببغداد گریختند ومسترشد باغواء آن طایفه نام سلطان را ازخطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود وسلطان مسعود باجنود نامعدود دربرابر آمده شکست برلشکر بغداد افتاد

ومسترشد دریك دست مصحف وبدست دیگر شمشیری برداشته باوزیر خویش ابوالقاسم علی‌زینبی ثبات قدم نمود وسلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تااورا باوزیر واقضی القضات بغداد وصاحب المخزن بگرفتند ودرخیمه باز داشتند و درآن اثنا مسعود بواسطهٔ استماع خبرمخالفت داودبن‌محمدبن ملکشاه بجانب آذربیجان کوچ کرده چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام صلح آمد مقرر آنکه مسترشد هرسال از اموال دارالسلام چهارصد هزار دینار بخزانهٔ سلطان رساند و من بعد خود را از مقام لشکر کشی بگذراند ودرآن منزل روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی ازفدائیان ملاحده بخیمه مسترشد درآمدند واورا شهید کردند وبعضی ازمورخان رااعتقاد چنانست که این صورت بنابر استصواب سلطان مسعود روی نمود وعلی ای التقدیر بن بعدازوقوع آن امرمسعود اظهار جزع کرده سوارشد وقاتلان مسترشد را پیدا کرده بقصاص رسانیده خواص وعوام سرهابرهنه ساخته در مفارقت خلیفه گریه و افغان کردند وعلماء و قضاة تابوتش رابرداشته درمدرسهٔ مراغه بخاك سپردند

ذکرخلافت الراشد بالله ابوجعفر منصوربن المسترشدبالله

مسترشد قبل ازانقضاء اوقات حیات خود بیکسال راشد را ولی‌عهد ساخته ازمردم بنام اوبیعت ستانده بود وچون خبراسر وقتل مسترشد ببغداد رسید درروز دوشنبه بیست وهفتم ذی‌قعده سنهٔ تسع وعشرین وخمس مائه اکابر و اشراف دارالسلام بتجدید باراشد بیعت کرده او را برسریر خلافت نشاندند و شحنهٔ بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان موافقت نمود ودرسنه ثلثین وخمس مائه سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده مالی راکه مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود وراشد ازاداء مال عار داشته باتفاق اهل بغداد باامرا ولشکریان سلطان مسعود که دردارالسلام بودند درمقام قتال آمدند وسلجوقیان ازشهر گریختند درآن اثنا داودبن محمد بن‌ملکشاه ازآذربیجان وعمادالدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و راشد بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود درخطبه مندرج ساخت وسلطان مسعود بعدازاستماع این اخبار باسپاه بسیار متوجه دارالسلام گشت وراشد ازین معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود واتابك زنگی بعزم رزم مسعود روان‌شد وبعد ازتقارب فریقین بغدادیان ازمقاومت باسلجوقیان خود را عاجز دیده بدارالسلام بازگشتند و مسعود در ظاهرآن بلده منزل گزیده مدت محاصره پنجاه روزامتداد یافت وبعد ازآن سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد وراشدفرصت غنیمت دانسته هم‌عنان اتابك زنگی روی‌بصوب موصل آورد وداودبجانب آذربیجان رفت وراشد درموصل اززنگی مفارقت نموده‌بمراغه شتافت ودرآن منزل کرت دیگر داود وبعضی ازامراء سلجوقی بوی پیوسته چون‌مسعود ازجمعیت اعدا خبریافت متوجه مراغه شد وراشد مستعد قتال گشته درموضع پنج انگشت

بین الجانبین آتش جنگ وشین سمت اشتعال پذیرفت وهزیمت برجانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت وازخوزستان باصفهان شتافته در آن دیار شخصی ازملاحده آن خلیفهٔ سرگردانرا بزخم کاردی ازپای درآورد و ملازمان راشدآن فدائی راگرفته فی الحال بقتل رسانیدند وکالبد راشد را درظاهر اصفهان مدفون گردانیدند مدت خلافت راشد یکسال وکسری و اوقات حیاتش چهل وسه سال بود بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود

ذکر المقتفی لامرالله ابوعبدالله محمدبن احمد المستظهر

در آن ایام که راشد ازمستقر سریرخلافت فرار نموده بطرف موصل وآذربیجان رفت سلطان مسعود از نهروان بیغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمدبن احمد المستظهررا برمسند خلافت نشاند واورا المقتفی لامرالله لقب داد وبعد ازدوسه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام کرد که مفصل کن که مایحتاج تووا اتباع توروزی چه مبلغ میشود تاموضعی تعیین نمایم که وکیل توروز بروز آن وجه را ازآن ممر بستاند خلیفه جواب داد که هرروزچهل استرآب بدارالخلافه می کشند باقی را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که ماشخصی عالی شانرا برمسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شراو را از ماکفایت کندآنگاه سرانجام جمیع مهام ملکی ومالی را ازپیش خودگرفته مقتفی را درهیچ کار دخل نداد و سلطان مسعود درسنهٔ سبع و اربعین و خمس مائه وفات یافت وبعد ازآن رواجی درسرکار خلافت پیداشد ومقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد واو مردی کریم حلیم نیکوسیرت بود ودرایام اختیاراموال بسیارصرف اخیار نموده بتمهید بساط معدلت قیام فرمود ومقتفی درسنه خمس وخمسین وخمس مائه وفات یافت مدت عمرش شصت وشش سال بود وزمان خلافتش بیست وچهارسال وسه ماه وبیست ویکروز وزارتش تعلق بعون الدین هبیره می داشت

گفتار در ذکر بعضی از حوادث که درایام خلافت مقتفی دست داد وبیان لشکرکشیدن محمدبن محمود سلجوقی بجانب دارالسلام بغداد

درروضة الصفا مسطوراست که درایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزلهٔ عظیم بوقوع پیوست چنانچه ازاهل خمه هزار نفردرآن زلازل هایل هلاك شدند وآب شط بغداد بمثابهٔ روی در ازدیاد نهادکه بسیاری از محلات غریق گرداب فناگشت واز اکثر عمارات نشان نماند و درسنهٔ خمس و ثلاثین وخمس مائه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت وآن جناب در اوایل حال بیغداد رفته در مجلس شیخ ابواسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و دراندك زمانی

برامثال واقران فایق آمده بدیگر ولایات شتافت وازعلماء آن زمان استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورد و درمرو اقامت نمود و از آنجا بهرات رفته بعد ازچندگاه بار دیگر عزیمت مرو فرمود و دراثناء راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختندو پس ازمدتی بمرو نقل کردند وحالامزار آن جناب درظاهر آن بلده مشهور است وهم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابوالقاسم اسمعیل بن محمدالتیمی الاصفهانی ومؤلف تجرید الصحاح ابوالحسین زربن معاویه وفات یافتند و درسنهٔ سته و ثلثین و خمسمائه شیخ معین الدین ابونصر احمدبن ابی الحسن النامقی الجامی کاس ممات درکشید نسب آن جناب بجریر بن عبدالله البجلی میرسیدواودرسنهٔ احدی واربعین واربعمائه تولدنموده بود ودرسن بیست ودوسالگی توفیق توبه یافته مدت هجدده‌سال دریکی ازجبال بعبادت وریاضت اشتغال داشت وابواب علم لدنی بروی مفتوح شده درچهل سالگی بمیان خلق آمد وباآنکه امی بود درعلم توحید و معرفت و روش طریقت واسرار حقیقت تصنیفات کرد وازجمله مؤلفات آن جناب کتاب سراج السایرین است که سراچهٔ قلوب ارباب سیر وسلوك را روشن دارد وشیخ ظهیرالدین عیسی که یکی ازفرزندان آن قدوهٔ عارفان بود درکتاب رموزالحقایق آورده است که تاآخر عمر بردست پدرم شیخ‌الاسلام احمد ششصد هزارکس توبه کرده‌اند وازراه معصیت بطریق طاعت بازآمده ازغرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب جمل از سال وفات آن مرشد اکمل خبر میدهد درنفحات مذکور است که ایزد تعالی شیخ‌الاسلام احمد را چهل ودو فرزندکرامت کرد وسی و نه پسروسه دختر وبعدازوفات آن جناب چهارده پسر باالتمام بصفت علم وعمل اتصاف‌داشتند واسامی ایشان اینست عبدالرشید جمال‌الدین ابوالفتح قطب‌الدین محمد صفی‌الدین‌محمود ضیاقادر یوسف شمس‌الدین‌مظهر برهان‌الدین نصیرظهیرالدین عیسی فخرالدین‌ابوالحسن حمیدالدین عبدالله نجم‌الدین ابوبکر بدرالدین صاعد شهاب‌الدین اسماعیل عمادالدین عبدالرحیم وازین جمله از چهار پسرنیك اخترنسل باقی ماند ونامهای ایشان این است قطب‌الدین محمد ضیاقادر یوسف شمس‌الدین مظهر برهان‌الدین نصیر ودرسنه سبع و ثلاثین وخمس مائه مصنف منظومه و دیگر تصنیفات مفیده ابوحفص نجم‌الدین عمربن محمدبن احمدبن اسمعیل‌بن محمدبن علی‌بن نعمان النسفی بعالم آخرت شتافت ولادتش درسنه احدی وستین واربعمائه اتفاق افتاده بود وفوتش بتاریخ دوازدهم جمادی‌الاولی سنهٔ مذکوره در بلدهٔ سمرقند روی نمود و درسنه ثمان و ثلاثین و خمس مائه صاحب کشاف جارالله العلامه ابوالقاسم محمودبن عمربن محمدبن عمرالزمخشری ازکسوت حیات‌عاری گشت ولادتش درماه رجب سنه‌سبع وستین واربعمائه درزمخشر که قریه‌ایست ازقری خوارزم اتفاق افتاده بود و اومذهب اعتزال داشت کتاب مفصل درنحو واساس البلاغة درلغت وربیع‌الابرار درفن اخبار مرقوم کلك بلاغت‌اثاراوست و تمامی مؤلفات جارالله سیما کشاف از تعریف بلغاء وصاف استغنا دارد و درسنهٔ اربع و اربعین وخمس

مائه الحافظ القاضی ابوالفضل بن موسی البستی که یکی از علماء اعلام بود ازعالم انتقال نمود وازمصنفات اوشفا درمیان برایا مشهور است ودرسنهٔ سته و اربعین وخمس مائه آفتاب حیات مصنفات حافظ ابوبکر محمدبن عبدالله المغربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و درسنه احدی و خمسین وخمس مائه سلطان محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه رسولی بدارالخلافه فرستاده ازمقتفی التماس نمود که نام او را درخطبه مندرج گرداند وخلیفه از قبول این ملتمس اباکرده سلطان محمد لشکر ببغداد کشید ومقتفی اطراف دارالسلام را مضبوط ساخته متحصن شد ومدت محاصره امتداد یافته درآن اوقات بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان محمد عاجز گشته درآن اثنا از جانب آذربیجان اخبار پریشان استماع نموده دست ازمحاصره دارالسلام بازداشته رایت مراجعت برافراشت وبعد ازآن در بغداد وبائی عظیم اتفاق افتاده جمعی کثیر وفات یافتند و درسنهٔ اثنی و خمسین و خمس مائه المقتفی لامرالله فرمود تادری در غایت تکلف بجهت خانه کعبه ساختند و بمکه برده نصب نمودند و در کهنه را ببغداد آوردند و از چوب آن جهة خود تابوتی ترتیب داد ودرسنهٔ خمس وخمسین وخمس مائه بمرض موت گرفتار شده روی بدارالقرار نهاد

ذکر المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن محمد و بیان آنچه در ایام اقبال او واقع شد از نیک و بد

مقتضیان آثار سابقه ومستحفظان اخبار لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی درغره ماه ربیع الآخر سنهٔ عشر وخمس مائه اتفاق افتاد و چون بسن رشد وتمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدوداد واورا المستنجد بالله لقب نهاد اما دروقتی که مقتفی بسکرات موت گرفتار گشت پسر دیگرش ابوعلی داعیهٔ خلافت نموده مادرآن پسر ازامرا وارکان دولت رشوتها قبول کرد که بعداز وفات مقتفی ابوعلی را برمسند خلافت نشانند آن جماعت گفتند که مادست بیعت بمستنجد داده ایم حالا بچه تأویل نقض عهد نمائیم مادر ابوعلی گفت که چون مستنجد بدیدن پدر آید من خاطر ازممر اوفارغ گردانم آنگاه جمعی ازکنیزکان را کاردها داده درکمین نشاند که چون مستنجد پای درآن خانه نهد دست بردی نمایند ویکی ازخواجه سرایان برین مکیدت اطلاع یافته صورت قضیه را معروض عضدالدین که اورا استادالدارمی گفتندی گردانید و عضدالدین مستنجد راتنبیه نموده اودرغایت احتیاط نزد پدررفت وچون مقتفی رخت سفرآخرت بربست ومستنجد برمسند خلافت نشست ابوعلی را بامادرش محبوس کرده مجموع آن کنیزکان را در دجله افکند ومستنجد بوفور فراست وکیاست موصوف بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف مردم مقرر پیشه را همیشه منزجر می ساخت و هرگز گوش بجانب سخن ساعی ونمام نمی انداخت نقل است که مستنجد نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان فرمود وآن

شخص مدت مدید در زندان مانده مردی از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد تقبل می نمایم که مبلغ ده هزار دینار بخزانهٔ عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن غماز شریری دیگر پیدا کنی که محبوس گردانم من بشکرانه ده هزار دینار بتو انعام میکنم وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره می داشت وعون الدین بمعاونت رای صایب ومظاهرت تدبیر ثاقب کما ینبغی بتمشیت آن امر قیام می نمود و در تشیید احکام شرع شریف وتمهید قواعد ملت منیف مهماامکن سعی میفرمود واو در سنه ستین وخمسمائه وفات یافت وشرف الدین ابوجعفر بن احمد برمسند وزارت نشست و در سنهٔ احدی وستین وخمس مائه شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست وهو محی الدین عبدالقادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبدالله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن الحسن ابن الامام حسن علیه‌السلام بود ومادر شیخ محی الدین عبدالقادر ام الخیر فاطمه دختر ابوعبدالله الصومعی الزاهد بود و ابو عبدالله صومعی از جملهٔ مشایخ جیلان است بنابر آن شیخ محی الدین عبدالقادر را جیلانی گویند و تولد آن جناب در گیلان فی سنهٔ سبعین واربعمائه یا سنهٔ احدی وسبعین روی نمود و چون سن شریفش بهجده سالگی رسید فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود و در آن دیار بدرجهٔ فضل و کمال ترقی کرده از آن جناب کرامات وخوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است در نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم که شیخ محی الدین عبدالقادر میگفت (کل ولی علی قدم نبی وانا علی قدم جدی صلی الله علیه و سلم ومارفع المصطفی صلی الله علیه وسلم قدما الاوضعت قدمی فی موضع الذی رفع منه قدم الاان یکون قدماً منه من اقدام النبوة فانه لاسبیل الی ان یناله غیر نبی) ودر سنه اثنین وستین و خمس مائه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنهٔ ثلث وستین وخمس مائه شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی که نسبتش بدوازده واسطه بابوبکر الصدیق رضی الله عنه میرسید و در اکثر فنون مصنفات مفیده دارد جهان فانی را وداع کرد ودر سنهٔ سته وسبعین وخمس مائه مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال ویکماه بود واوقات حیاتش پنجاه وشش سال

ذکر المستضئی بنورالله ابومحمد حسن بن یوسف المستنجد

طلوع انوار طلعت مستضئی درسنهٔ سته وثلثین و خمسمائه از مطلع ولادت اتفاق افتاد واورا دراسم و کنیت باقرة العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام والتحیة سعادت موافقت دست داد وهیچیک از خلفا را این دولت تیسیر نپذیرفت وهم درروز فوت مستنجد

مسند خلافت از نور وجود مستضئی صفت اضائت گرفت واودرآن روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط عدل واحسان و سماط برو امتنان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب‌الدین قیماز وهلاکت اودرایام دولت مستضئی بوقوع پیوست ومستضیء درسنهٔ خمس وسبعین وخمس مائه رخت سفر آخرت بربست اوقات خلافتش نه‌سال‌وهشت ماه بودوزمان حیاتش سی‌ونه سال وزارتش دراوایل بعضدالدین رئیس‌الرؤساء ودراواخر بظهیرالدین ابی‌بکرالعطارتعلق داشت

گفتار در بیان عصیان و طغیان قطب‌الدین قیمار و ذکر انتقال بعضی ازاعزه واشراف ازعالم ناپایدار بدارالقرار

ارباب اخبار آورده اندکه در اوایل ایام دولت المستضئی بنورالله قطب‌الدین قیماز اعتبار تمام یافته زمام منصب امیرالامرائی درقبضهٔ اقتدار اوقرار گرفت وبطریقهٔ استقلال واستیلاء درکلیات وجزئیات مهام ملك ومال دخل نمود وبی‌مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد واگرحکمی مخالف مزاج اوازموقف خلافت صادرمیشد بسمع قبول نمی‌شنود وبمقتضای رای غلط نمای خود عمل میفرمود وبالاخره کاربجائی رسید که در سنهٔ سبعین وخمس مائه قیماز قصدگرفتن ظهیرالدین عطارکه درسلك مخصوصان خلیفه منتظم بودکرد وظهیرالدین بدارالخلافه گریخته قیماز آتش نهب وتاراج درخانه‌اش زد وبابعضی ازامرا وجمعی کثیر ازاهل غوغا وتماشا روی بقصر خلافت نهاد تاظهیرالدین را ازخلیفه بستاند و چون آواز ازدحام طوائف انام بگوش مستضئی رسید و دانست‌که منشأ آن فتنه کیست بربام کوشك رفته و خود را بمردم نموده فریاد زدکه ایها الناس قیماز پای ازحد خود فراترمی نهد اکنون اموالش ازشماست وخون او ازما مردم عام‌که این‌سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب‌الدین گشتند وقیماز خودرا بهزارحیله درسرا انداخته هرچند خواست‌که مردم را ازغارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بردرسرایش آمده بودند نتوانست‌که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثناء راه ازتشنگی و حرارت آفتاب بی‌تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت‌تافت نقل‌است که‌تجمل وحشمت قطب‌الدین قیماز بمرتبه‌ای رسیده بودکه‌درمستراح خانهٔ خویش زنجیری ازطلاآویخته بودکه بعداز قضاء حاجت چون برخاستی دست‌درآن زدی و درجی بزرك از طلاء مشبك مملوازمشك وعنبر درآنخانه نهاده بود تاازکثرت بوی خوش نجاست بمشامش نرسد در روضة‌الصفا مسطور است‌که درآن روزکه مردم اموال قیماز غارت میکردند مفلوکی درآنخانه پنج‌خریطه زریافت وازوهم مردم‌باقوت که برسر راه بودند نتوانست‌که مال را بصریح بیرون برد بنابرآن متأمل گشته ناگاه چشمش بردیگهای آش‌افتادکه درمطبخ مهیابود فی‌الحال خریطها را دردیگی انداخته آنرا برسرنهاد وبیرون دوید خلایق که اورا بدانسان دیدند درخنده شدند واودررفتار

تعجیل نموده میگفت که من چیزی میبرم که بالفعل عیال واطفال من از آن محظوظ شوند وباین حیله آنهمه طلابیرون برده یکی ازاغنیاشد ودرسنهٔ سبع وستین وخمسمائه صاحب تفسیر وشارح صحیح نسائی ابوالحسن علی بن عبدالله بن خلف بن نعمة الاندلسی وفات یافت ودرسنه احدی و سبعین و خمس مائه محدث شام ابوالقاسم علی بن الحسن بن هبةالله بن عساکر بعالم آخرت شتافت درتصحیح المصابیح مذکور است که ابن عساکر را تاریخی است درهفتاد ودومجلد که تالیف مثل آن کتابی فوق مرتبهٔ انسانیست

ذکر الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضئی بنور الله

چون چراغ عمر مستضئی بسبب هبوب صرصر اجل بی نور گشت ناصر بر حسب وصیت برمسند خلافت نشست واو بحدت ذهن وجودت طبع ووفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت ودقیقه‌ای ازدقایق امور مملکت دراحوال سپاهی ورعیت نامعلوم نمیگذاشت ودرایام دولت خود دررواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را دربغداد برانداخت و در تعمیر وترویج بقاع خیرسعی نموده مساجد وحوانق ومدارس واربطه معمورساخت شبها به نفس خویش درگرد محلات ودور بغداد سیرمی نمود وبقدرمقدور استراق سمع واستفسار احوال می فرمود و پیوسته جاسوسان‌او‌اطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات وجزئیات حالات سلاطین وحکام لوازم استعلام بجای‌می آوردند وناصراگرچه درعمارت‌و ضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادرهٔ اغنیابغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هر تاجری که در بغداد روی بعالم آخرت می نهاد تمامی‌جهات ومتروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثهٔ میت نمی داد توجه سلطان محمد خوارزم شاه بجانب دارالسلام بنیت آنکه سید علاءالملك ترمذی را برمسند خلافت نشاند در اوقات‌فرمانده‌ی ناصر بوقوع پیوست وهم درآن اوان از شوکت چنگیزخان اساس پادشاهی خوارزم شامیان در هم شکست ودر سنهٔ اثنی و عشرین وستمائه ناصر مریض شده از جهان گذاران رحلت نمود مدت حیاتش بقول حافظ ابروشصت ونه‌سال و دوماه و بیست روز بود وزمان خلافتش بچهل و شش سال وده ماه کشید وایام دولت هیچ‌یك از عباسیان این مقدار ممتد نگردید مؤیدالدین ابوعبدالله محمدبن‌علی که معروف است بابن‌قصاب‌وجلال‌الدین ابوالمظفرحلی هبةالله البخاری وابوالحسن ناصر بن مهدی‌بن حمزة الحسینی ومعزالدین‌بن‌ابی الحدید درسلك‌وزراء ناصر منتظم بودندودرطریق‌راستی‌وشیوهٔ کوتاه دستی‌سلوك می نمودند

گفتار در بیان شمهٔ از وقایع ایام خلافت الناصرلدین‌الله‌وذکر وفات زمره‌ای از ارباب علم واصحاب یقظه و انتباه

هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده اند که چون ناصر خلیفه در امر

حکومت استقلال یافت و پرتو شعلهٔ مهابت و سیاست او بر وجنات احوال ساکنان
ولایات تافت ودرسنه تسعین وخمس‌مائه مؤیدالدین محمدبن قصاب راکه منصب وزارت
داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد
رعایت نموده آن مملکت را بحوزهٔ دیوان خلیفه در آورد و در سنهٔ ثلث وستمائه سنجر
که مملوک ناصر ومالك خوزستان بود بعضی از ولایات سیستان را نیز تسخیر فرمود و
در سنهٔ اربع وستمائه ناصر حکم کردکه دربیع وشراء اجناس و مواشی از هیچکس
تمغانستانند وآن قاعدهٔ مذمومه را منسوخ دانند ودر سنهٔ اربع‌عشر وستمائه سلطان‌محمد
خوارزمشاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود باسیصدهزارسوار خنجر گذار بصوب دارالسلام
بغداد توجه فرمود بعزیمت آنکه مبانی دولت آل عباس را پست گردانند وسیدعلاءالملك
ترمذی راکه از اجله سادات بود برمسند خلافت نشاند وچون این خبر در دارالسلام
بغداد شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را جهة مصالحه روان
گردانید وشیخ شهاب‌الدین در حدود همدان باردوی سلطان محمد رسیده کثرتی دید
که در حوصلهٔ قوت متخیلهٔ اونمی گنجید و شیخ بعداز سعی و تردد بسیاررخصت‌حاصل
کردکه باخوارزم شاه ملاقات نماید وباداء رسالت خلیفهٔ بغداد زبان بگشاید و چون
بخرگاه خوارزم شاه بملاقات آمدسلطان محمد را دید جامهای بی تکلف پوشیده وبر
توشکی نشسته شیخ بسنت عمل نموده سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب
نگشود بلکه اجازت جلوس نیز نفرمود و شیخ همچنان برپای ایستاده بلغت عربی‌خطبه
بخواند و سخن را بذکر اولاد عباس رسانیده فضائل آن جماعت را تعدادکرد وناصر
را تخصیص نموده بعضی از صفات پسندیده او بر زبان آورد و حدیثی روایت فرمودکه
مبنی بود بر ترك‌ایذاء آل عباس وترجمان مضمون این سخنان رابعرض‌سلطان رسانیده
خوارزم شاه جواب دادکه آنچه این از اوصاف ناصر بیان میکند غیر واقع است وچون
من ببغدادرسم بزرگی راکه موصوف بدین‌صفات باشد برسر یرخلافت خواهم نشاند و
آنچه این میگویدکه رسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده کسی‌آن قوم
را رنجانیده‌که هم از ایشان بوده واکثر ذریت عباس در زندان متولدگشته‌اند و حال
آنکه درآن زمان‌جمعی کثیرازعباسیان بفرمان ناصردر زندان بودندشیخ چون‌این‌جواب
استماع‌نمودازخرگاه‌بیرون‌آمده ببغدادشتافت‌وکیفیت‌گفت وشنود رابعرض ناصررسانید
ناصر متوهم وخائف‌گشته‌بترتیب‌اسباب قلعه‌داری مشغول شده سلطان محمدبقصبه‌حلوان
رسید در اوایل فصل خریف حریف سرما و لشکر برددست بردی نمودکه دست و پای
بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار بازماند وبرف فراوان باریده‌اکثر چهارپایان‌تلف
شدند بنابرآن سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف‌ساخت تاسال دیگر یراق
لشکر کرده از ناصر خلیفه انتقام کشد اما بواسطهٔ مخالفت چنگیز خان وهجوم‌مغولان
مجال نیافت چنانچه شمهٔ ازین معنی در محل خود سمت تحریر خواهد پذیرفت انشاءالله

تعالی بثبوت پیوسته، که در اوایل اوقات خلافت ناصر فی سنهٔ سبع وسبعین وخمس مائه
خواجه احمدبن خواجه مودود چشتی وفات یافت و او در سنهٔ سبع و خمس مائه متولد
شده بود وبعد ازوصول بسن رشدو تمیزدر قصبهٔ چشت قائم مقام پدر بزرگوار خود گشت و
مدتی بتربیت مریدان و مستفیدان قیام نموده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رابخواب
دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توئیم بنابر آن خواجه احمد
سه یار موافق پیدا کرده روی بمدینه طیبه آورد و بعدازطواف روضهٔ مقدسهٔ خیرالانام
علیه السلام و گذاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت ودرخانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی فرود آمده شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خوابی که دیده
بود خواجه احمد را طلبیده و ظایف اکرام و احترام بتقدیم رسانیده و مبلغی برسم
تحفه بنظر خواجه احمد آورد آن جناب جهة خاطر خلیفه اندکی ازآن برداشته چون از
مجلس بیرون آمد همه را برفقرا قسمت نمود و بجانب خراسان توجه فرمود و در سنهٔ
ثمان و سبعین وخمس مائه محدث و مورخ اندلس ابوالقاسم خلف بن عبدالملك القرطبی
وسید عابد سیدی احمدبن ابی الحسن الرفاعی وفات یافتند و سیدی احمد رضی الله عنه از
اولاد امجاد امام عالیمقام موسی الکاظم علیه السلام بود وجمال حالش بکمالات صوری
ومعنوی آرایش داشت ودر کتب سلف و خلف از وی کرامات و خوارق عادات بسیار
منقولست و در سنهٔ اربع وثمانین وخمسمائه ابوبکر محمدبن موسی الحازمی الهمدانی
بجهان جاودانی شتافت ودر سنهٔ سبع وثمانین و خمس مائه شیخ شهاب الدین السهروردی
المقتول در حلب قرین انواع تعب شده راه سفر آخرت پیش گرفت در نفحات مذکور
است که نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حسن بود و او در حکمت مشائیان واشراقیان
تبحر تمام داشت و درآن باب تصنیفات لایقه و تألیفات رایقه نمود و بعضی او رابدانستن
علم سیمیا نسبت داده اند وحکایت کرده اند که روزی شیخ شهاب الدین باجماعتی ازدمشق
بیرون آمد و برمهٔ رسید همراهانش گفتند مارا یکسر گوسفند ضرورتست وده درم بترکمانی
که مالك گوسفندان بود داده گوسفندی بزرك گرفتند ترکمان آغاز مضایقه کرد که
گوسفندی خرد تر بگیرید شیخ اصحاب راگفت شما بروید وگوسفند را ببرید که من
ویرا خوشنود سازم ایشان برفتند وشیخ باترکمان آغاز مکالمه نموده درباب تسلی خاطر
اوسخنان میگفت تا مصاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه ازعقب ایشان دردویدن
آمد وترکمان نیزدر پی وی دویده فریاد میزد چون بوی رسید دست چپش رابگرفت
وبکشید که کجا میروی آن دست از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند وخون از آن
میرفت ترکمان بترسید و دست ویرا بینداخت و بگریخت و شیخ آنرا برداشته بیاران
پیوست وحال آنکه مندیلی دردست وی بود وازآنچه ترکمان مشاهده نمود اثری ظاهر
نبود در تاریخ امام یافعی مسطوراست که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم شد بآنکه
دراعتقاد موافق حکماء متقدمین است بنا بر آن علماء حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجب است

وحاکم حلب او را حبس کرده بحلق بکشت و قولی آنکه شیخرا منازعان بردار کشیدند
وروایتی آنکه طعام از وی باز گرفتند تا بمرد مدت عمرش سی وشش سال یاسی وهشت
سال بود و درسنهٔ سبع و تسعین وخمس مائه ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن
علی المعروف بابن الجوزی فوت شد ونسب ابن الجوزی بامیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله
عنه میرسید واودر انواع فنون واصناف علوم مانند تفسیر وفقه وطب وسیر وتواریخ و
اخبار وحیداد وارو فرید اعصار بود از مصنفاتش تلقیح ومنتظم واعمار الاعیان درمیان
طوایف انسان مشهور است ونکات آن کتب درمؤلفات علماوفضلاء منقول ومذکور در تاریخ
امام یافعی مسطور است که ابن جوزی ازصغرسن تا آخر عمردر بغداد بموعظه و نصیحت
اشتغال می نمود وبر بالای منبر سؤالات مردم را جوابهای نادرمیگفت ازجمله آنکه نوبتی
در باب تفضیل امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه میان شیعیان وسنیان نزاع کلی بوقوع
پیوست وبعد ازقیل وقال هردو طایفه بمحاکمهٔ ابن جوزی راضی شدند و درمحلی که او
بموعظه مشغول بود بمجلس درآمده یکی ازایشان دربرابر منبر بایستاد و سؤال کرد که
افضل صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب است یاابوبکر صدیق رضی الله
عنهما وچون رعایت جانب فریقین در آن زمان لازم بودابن جوزی جواب داد که (افضلهما من کانت
ابنته) وفی الحال ازمنبر فرود آمد تابسبب اعادت سؤال کشف معنی این عبارت مبهم نباید
کرد پس سنیان گفتند که سخن ابن جوزی این معنی داشت که ابوبکر افضل است زیرا
که دختر اوعایشه رضی الله عنهما درخانه رسول صلی الله علیه وسلم بود و شیعیان برزبان
آوردند که مقصود ابن جوزی ازآن عبارت آنست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام افضل است
زیراکه دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله درخانه اوبسرمیبرد وهم درین سال شاه سنجان
که ملقب وموسوم است برکن الدین محمود ازعالم انتقال نمود ودرسنهٔ ستمائه ابوالمکارم
فضل الله الذقانی که درحدیث شاگرد شیخ بخاری بوداز جهان نقل فرمود واودرسال پانصد
وسیزده بوجود آمده بود وبعد ازوصول بسن رشد وتمیز درتحصیل علوم مساعی جمیله
بتقدیم رسانیده فاضل کامل شد وهم درین سال قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین
صاحب التصنیفات ابومحمد عبدالغنی بن عبدالواحد المقدسی وابو محمد قاسم بن
هبة الله العساکر بعالم آخرت رفتند و درسنهٔ اثنی و ستمائه ناصر منصب وزارت خود را
بسید ابوالحسن بن ناصر مهدی بن حمزة الحسینی تفویض نمود وآن جناب در اوایل حال
ساکن خطهٔ ری بود ودروقتی که خوارزم شاه بر آن ولایت استیلا یافت بدارالسلام شتافت
و درسنهٔ اثنی و تسعین وخمس مائه بمنصب نقیب النقبائی منصوب گشت و در سنهٔ اثنی و
ستمائه وزیر شده در اواخر جمادی الآخر سنهٔ اربع و ستمائه ناصر رقم عزل برورق
حالش کشید اما نسبت بآن جناب مراسم رعایت وعنایت مرعی میداشت وهمت بر سرانجام وجه معاش
ومایحتاجش می گماشت ودرمنتصف محرم الحرام سنهٔ سته وستمائه شیخ روزبهان الشیرازی
از عالم مجازی انتقال نمود و هوابومحمد بن ابی نصر البقلی و شیخ روزبهان در علوم

عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت ومدت پنجاه سال درجامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق میگماشت تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مؤلفات اوست وهم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین امام فخر الملة والدین الرازی که نزد اصحاب علم منطق و کلام و حکمت ملقب است بامام وقوع یافت وهو ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان سنهٔ اربع و اربعین وخمس مائه یاسنهٔ ثلاث و اربعین وخمس مائه در ولایت ری ولادتش روی نمود بنابرآن او را رازی گویند و امام فخر الدین رازی در اوایل حال هم در آن ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی می فرمود تا وقتی که والد اوفوت شد آنگاه بسجستان شتافته پیش کمال سجستانی در کمالات نفسانی اهتمام کرد وبعد از مدتی بری باز گشته در سلك تلامذهٔ مجد جیلی که از جملهٔ شاگردان غزالی بود انتظام یافت آنگاه بخوارزم شتافته میان او وعلماء آن دیار درباب اختلاف مذهب مناظرات بوقوع پیوست وامام فخر الدین رازی از خوارزم بماوراء النهر رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او وعلما مباحثات اتفاق افتاد بری باز گشت واز ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری دراکرام و احترام آن زبدهٔ علماء انام مبالغهٔ تمام نمود آنگاه امام فخر الدین بخراسان رفته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده درباب تعظیم و تکریم او آنمقدار مبالغه کردند که مزیدی برآن نتواند بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امام فخر الدین رازی بغایت جمیل و با وقار و محتشم بود وهر گاه سوارمی شد قرب سیصد کس از طلبهٔ علوم در رکاب او پیاده می رفتند و او را در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایة العقول و کتاب الاربعین و محصل وکتاب البیان والبرهان و مباحث شرقیه ومباحث عمادیه فی مطالب المعادیه و تهذیب الدلایل وعیون المسائل وارشاد النظار الی لطایف الاسرار واجوبة المسائل البخاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبدة والمعالم و کتاب المحصول وملخص وشرح اشارات وجرح عیون الحکمة وشرح اسماء الله وشرح مفصل وشرح رجیز وشرح کلیات قانون وله مختصر فی علم الاعجاز ومؤاخذات جیدة علی النجاة ورسالة فی علم الفراسة وغیر ذلك من الکتب والرسایل وفات امام فخر الدین رازی درسنهٔ مذکوره در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلدهٔ هرات روی نمود ودر خیابان آن بلدهٔ فاخره قبر او مشهور است و گشت گاه جمهور مردم نزدیك و دور و در همین سال ابوالبقا عبدالله بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح محمد بن عبدالباقی المعروف بابن البطی در تاریخ امام یافعی مسطور است که ولم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه وکان الغالب علیه علم النحو وصنف فیه مصنفات مفیده منها شرح کتاب الایضاح لابی علی

الفارسی وشرح دیوان المتنبی واعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن رضی و کتاب اللباب فی علل النحو وشرح الحماسه وشرح المفضل لزمخشری و شرح المقامات الحریری ودر جمادی الاولی سنهٔ سبع عشر وستمائه سید ابوالحسن الحسینی که در جمادی الاخری سنهٔ اربع وستمائه از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود ودر روضهٔ طیبهٔ امام موسی کاظم رضی الله عنه مدفون گشت ودر سنهٔ ثمان و عشر وستمائه شیخ قطب الدین حیدرزاده که جماعت حیدریان بوی منسوب اند فوت شدو در قصبهٔ تربت که از محالات ولایت زاوه است مدفون گشت گویند شاه سنجان درحق او این رباعی نظم نموده که **رباعی** رندی دیدم نشسته برخشك زمین ✿ نی کفرونه اسلام و نه دنیا و نه دین نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین ✿ اندردوجهان کرا بود زهرهٔ این ودر سنهٔ عشرین وستمائه مؤلف مغنی ودیگر تصانیف عبدالله بن احمد بن محمد بن قدامة المقدسی بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود لقبش موفق بود

ذکر الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله

علماء اخبار اخبار نموده اند که ناصر در ابتداء حال محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب نهاد و بعد از چندگاه از وی رنجیده پسردیگر خود را که علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده باز محمد ولی عهدشد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید وچون ناصر وفات یافت اکابرو اصاغر از روی باطن وظاهر متفق گشته باوی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود ومیگفت دکانی که بقال نماز دیگر باز کند پیداست که چند سود نماید بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در ایام اقتدارخویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهة اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود وبخلاف پدر منهیانرا از افشاء اسرار منع کردو بعد ازعمر بن عبدالعزیز رحمه الله بحسن سیرت او هیچ کس برمسند خلافت ننشست واز علماء وافاضل امام الدین ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد الرافعی باظاهر معاصر بود واو باوجود صعود برمعارج علم کمال و بنظم اشعارمشغولی می نمود این رباعی ازجملهٔ منظومات اوست که **رباعی** در جامه صوف بسته زنارچه سود ✿ درصومعه رفته دل ببازارچه سود زآزار کسان راحت خودمی طلبی ✿ یکراحت وصد هزار آزارچه سود محرر وتدوین وشرح کبیر و شرح صغیروو جیز از جملهٔ مؤلفات رافعی است و او در سنهٔ ثلاث و عشرین وستمائه در قزوین بعالم عقبی پیوست وددرروز جمعه سیزدهم ماه رجب سنهٔ مذکوره ظاهر نیز رخت سفر آخرت بربست زمان خلافتش نه ماه وچهارده روز بودومؤیدالدین قمی بوزارتش قیام می نمود

ذکر المستنصر بالله ابوجعفر منصور بن الظاهر

همان روز که ظاهر باراده‌ٔ ملك قادر وفات یافت اشراف واعیان بغداد بامستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت ورعیت پروری ولوای سخاوت ومرحمت گستری برافراشت در ترویج بقاع خیر وابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید ودر هر محلهٔ از محلات بغداد ضیافتخانه‌ها معمور گردانید ودر آن ضیافتخانها پیوسته الوان اطعمه ممدد ومهیا بودی ودر لیالی ماه رمضان در اطعام وانعام فرق انام بیشتر مبالغه نمودی و همچنین مدرسه که آنرا مستنصریه میگفتند در بغداد بنا کرد ودر آن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گفت که درهر دری شصت ویك کس راازطلبه وظیفه دهند وجهة ایشان مأکول ومشروب و سایر مایحتاج معین گردانند و دارالشفاء و دارالقراءة نیزاحداث کرده مستقلات نقاع براین بقاع وقف نمودوتولیت آنرا برأی صوابنمای مؤیدالدین ابوطالب محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در بیوتات خزائن خویش سیر می‌فرمود ناگاه بسر حوضی رسید که از دراهم و دنانیر مملو بوده گفت آیا مرا اجل چندان امان دهد که این اموال را برطبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسیده جواب داد که نوبتی در خدمت جدتو الناصرالدین الله بدین مقام رسیدم ومقدار دوشبر ازین حوض خالی دیدم ناصر فرمود که آیاچندان مهلت یابم که آنچه ازین حوض خالی مانده پرگردانم اکنون بجهة استماع این دورأی مختلف مراخنده آمد در روضة الصفا مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر ببام دارالخلافه صعود نمود و مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها گسترده اند از وزیر سبب این حرکت را سؤال کرد جواب داد که مردم اثواب خود شسته‌اند تادر روز عید پاك باشد مستنصر فرمودکه من نمیدانستم که اهل بغداد چنان مفلوك اندکه در روز عید جهة خود جامه نمیتوانند دوخت بعد از آن زرگران بفرمان او بنادق طلامی ساختند وملازمان آستان مکرمت آشیان آنها را در کمان گروهه نهاده بخانهٔ بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در سنهٔ اربعین و ستمائه روی نمود اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهارماه وزمان خلافتش شانزده سال وده ماه و چند روز بود در ایام‌دولتش مؤیدالدین محمدالعلقمی و نصیرالدین محمد بن الناقد بنوبت بامر وزارت مشغولی کردند

ذکر بعضی از علماء واکابر که معاصر بودند بامستنصر بن ظاهر

یکی از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل خجسته مآل بود شیخ فریدالدین عطار نیشابوری‌است شمایم آثار معارف ومناقب آن شیخ بزرگوار

چندان بمشام طوایف انسان رسیده و میرسد که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیر و دیوان غزلیات بغایت مشهور است واسرار توحید و مواجید که در آن نسخ اندراج یافته غیر محصور و بروایت نفحات شیخ عطار در سنهٔ سبع وعشرین وستمائه بردست کفار شهید شد مدت عمرش صد و چهارده سال بودودیگری از افاضل زمان مستنصر ابوالحسن عزالدین علی بن محمد الجزری است که در میان ارباب اخبار بابن‌اثیر اشتهار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره همت بلند نهمت بر تصنیف و تألیف میگماشت واز جملهٔ مصنفات آن‌جناب تاریخ کامل بغایت مشهوراست ونکات وحکایات آن در مؤلفات متاخرین منقول ومسطوروابن‌اثیر کتاب الانساب ابن سمعانی راانتخاب کرده در آن منتخب براغلاط ،صنف شرط تنبیه بجای آورد وآنچه ازابن‌سمعانی فوت شده بوده اضافه نمود وآن منتخب درسه مجلداست واصلش در هشت مجلد ودیگری ازمؤلفات ابن اثیر کتاب معرفة الصحابه است درشش مجلد ووفاتش درسنهٔ ثلثین وستمائه اتفاق افتاد ودیگری از آن جمله ابن‌فارض است وهوالشیخ العارف شرف‌الدین عمر بن علی‌الحموی ونسب ابن فارض بقبیلهٔ بنی‌سعد می پیوندد وموالدش بلدهٔ فاخره مصر است وفوت اونیز درآن دیار اتفاق افتاد دیوان اشعار بلاغت‌آثارش مشهور است و قصاید کثیرة الفوایدش برالواح خواطر اکابر وافاضل مسطور وبسیاری ازعلماء اهل تصوف آن قصایدرا شرح نوشته‌اند ونکات ابیات فصاحت آیاتش را برصحیفهٔ بیان نگاشته‌وفات ابن فارض دردوم جمادی‌الاولی سنهٔ اثنین وثلثین وستمائه روی نمود و دردامن جبلی از جبال مصرمدفون شد ودرسنهٔ مذکوره شیخ‌الشیوخ بغداد ابوحفص شهاب الدین عمر بن محمدالسهروردی روی بعالم آخرت نهاد واوازاولاد امیرالمؤمنین ابوبکر بن ابی قحافه بود و درماه رجب سنهٔ تسع وثلاثین وخمس مائه تولد نمود و در اوایل سن رشد وتمیز تحصیل کرده بعد ازآن بعبادت و ریاضت مشغول گشت و در هرباب تصانیف مفیده بقلم درآورد کتاب عوارف ورشف النصایح واعلام ومشتمل ازآن جمله است حمدالله‌مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی ازخلفاء بغداد رسید که شیخ شهاب‌الدین در دورکعت نماز یکنوبت ختم کلام حضرت عزت میکند وهرروز چهارختم وظیفه دارد خلیفه جهة امتحان شیخرا طلبیده باحضار حفاظ نیز فرمان داد و شیخرا گفت تابتلاوت اشتغال نماید وآن جناب درکمتر از ساعت قرآن را از اول تاآخر بروجهی قرائت کرد که‌مستحسن حفاظ افتاد این رباعی ازنتایج طبع شهاب الدین است **رباعی** بخشای برآنکه بخت یارش نبود ☆ جزخوردن اندوه توکارش نبود درعشق توحالتیش باشد که درآن ☆ هم باتو وهم بی‌توقرارش نبود وهم درین سال ابوعبدالله محمدبن سعدبن یحیی‌الواسطی المورخ وصاحب التاریخ ابوالبرکات مبارک‌بن احمدالمستوفی متوفی شدند ودرسنه ثلث وثلثین و ستمائه صاحب التصانیف حافظ ابوالخطاب عمربن حسن‌بن علی در بلدهٔ مصر وفات یافت و درسنهٔ ثمان وثلثین و ستمائه مقتدای اهل تصوف شیخ محی‌الدین العربی

وفات یافت وهوابوبکر محمدبن علی بن محمدالطائی الحاتمی ولادت آن جناب درمرسیة
ازبلاد اندلس درشب دوشنبه هفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔستین وخمس مائه دست داده
بود وچون اوبسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی مدیدآنجا ساکن گردید بعداز
آن بدمشق شتافت و بقیه ایام حیات راآنجا بپایان رسانید ودربیست ودوم ربیع الآخر
سنهٔ مذکوره فوت شده در دامن جبل قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون
گردید وشیخ محی الدین را صوفیه بعظم شأن و علومکان و اتصاف بصفت کرامات و
خوارق عادات اعتقاد دارند و اورا درسلك اکابر اولیا واعاظم اصحاب علم وتقوی می
شمارند وطایفهٔ ازعلما وفقها بخلافاین عقیده نموده اند وبرمؤلفات اواعتراضاتفرموده
والله تعالیاعلم بحقیقةالحالدر نفحات مسطوراست که یکی از کبار مشایخ بغداددرمناقب
شیخ محی الدین کتابی جمع کرده است ودرآنجاآورده که مصنفات حضرت شیخ ازپانصد
زیاده است و شیخ محی الدین بالتماس بعضی از اصحاب رسالهٔ درباب فهرست مؤلفات
خود نوشته است ودرآنجا زیاده ازدویست وپنجاه کتاب را نام برده بیشتردرتصوفواز
آن جمله کتاب فتوحات وفصوص الحکم بغایت مشهوراست وسخنانآن دو کتاب برالسنه
وافواه صوفیه مذکور(انه هوالعفوالغفور)

ذکرالمستعصم باللهابواحمد عبدالله بن المستنصر بالله

بروایت طایفهای ازاصاغر واعاظم مستعصم بیست وچهارم ولد است ازاولاد عباس
رضیالله عنه برینموجب که المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله منصوربن
الظاهر بالله محمدبن الناصرلدین الله احمدبن المتقی بنورالله حسن بن المستنجد باللهیوسف
ابنالمقتضیلامرالله محمدبن المستظهر بالله احمدبن المقتدی بالله عبدالله بن القائم بامرالله
عبدالله بنالقادر بالله احمدبن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن
المتوکل علیالله جعفر بن المعتصم بالله محمدبن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله
محمدبن المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمدبن علیبن عبدالله بن عباس و بقول زمرهٔ
دیگر که المقتدی بالله را نبیرهٔ القائم بامرالله شمرده اند مستعصم ولد بیست وپنجماست
از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سیوهفتم است و اوبعد ازفوت
پدرفی سنهٔ اربعین وستمائه برمسند خلافت نشسته رایت شوکت وعظمت برافراشت واین
خبرباطراف بلاد واقطار امصار رسیده درممالك شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند
وسلاطین جهان وخواقین نافذ فرمان درمقام اطاعت وانقیادش آمدند ومستعصم از اکثر
خلفاء عباسیه بتجبر وتکبر و کثرت زروجواهروبسیاری رخوت گرانمایه وتنسوقاتدیگر
ممتاز ومستثنی بود چنانچه چهارصد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغولی میکردند
وبیست وچهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند وازملوك ایام وحکام انام و
اشراف اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریدهٔ را درمجلس مستعصم بارنبوده و درآستانهٔ

دار الخلافة قطعهٔ سنك برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفهٔ طاق اطلسی سیاه
بسان آستینی فرو گذاشت هر کس بدانجا میرسید آستین راما نند جامه کعبه بر دیده می نهاد
وسنگ را برنك حجر الاسود بوسه می‌داد ودر اوائل دولت مستعصم درعراق عرب وبائی
عظیم روی نمود ومستعصم دربارهٔ مرضی اشیاء لاتعد ولاتحصی تصدق وانعام فرمود و
درسنهٔ اثنی و اربعین و ستمائه نصرالدین محمدالناقد که وزارت مستنصر چندگاه تعلق بوی
میداشت ودرزمان مستعصم نیزعلم وزارت می‌افراشت وفات یافت وابوطالب مؤیدالدین
محمد بن احمد بن علی بن محمدالعلقمی وزیر مستعصم گشت ودرسنهٔ سبع واربعین و ستمائه
آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر عمارات بغداد روی بانهدام آورد بمثابهٔ که در دار السلام
زیاده ازسه مسجد آبادان نماند ودرسنهٔ خمسین و ستمائه میان سنیان وشیعیان بغداد
نایرهٔ نزاع وجدال التهاب واشتعال یافت وپسر مستعصم ابوبکر بحمایت اهل سنت متوطنان
کرخ راکه شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری
هرچه تمامتر محبوس گردانید بنابراین ابن علقمی که بواسطهٔ مشارکت درمذهب جانب
مردم کرخ داشت خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر انتقام می بود و ازغصه این
قضیه شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی‌غنود ودرسنهٔ احدی وخمسین وستمائه هلاکوخان
ازممالك شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی علم عزیمت برافراخت و دراواخر سنهٔ خمس
وخمسین وستمائه ظاهر دارالسلام بغداد را مخیم سرادقات جاه وجلال ساخت ومدت دوماه
مستعصم متحصن بود و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب
ابن علقمی ازشهر بیرون خرامید و ببارگاه هلاکوخان شتافته هم درآن ایام بقتل رسید
اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده چهل وشش سال وسه ماه بود ومدت خلافتش شانزده
سال و چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ برخطوط تمام خوش نویسان جهان
کشیده درسلك خدام مستعصم انتظام داشت و درایام خلافت اورایت مهارت درین فن
برافراشت

ذکر بعضی ازعلما واعاظم که معاصر بودند بامستعصم

ازجملهٔ مشایخ و علماء زمان مستعصم یکی شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی است
واو پسر شیخ سعید بود و شیخ سعید پسرعم حکیم سنائی وشیخ رضی الدین علی بملازمت
شیخ نجم الدین کبری و بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور
است که ازصدوبیست وچهار شیخ کامل مکمل خرقه داشت وبعد ازفوت وی صد وسیزده
خرقه باقی مانده بود وفاتش درسیم ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی واربعین وستمائه دست داده
واز منظوماتش این رباعی برخاطر بود ثبت افتاد **رباعی** هم جان بهزار دل گرفتار
تواست ✿ هم دل بهزار جان خریدار تواست اندرطلبت نه خواب ماند نه قرار ✿
هر کس که درآرزوی دیدار تواست و ازآن جمله دیگری صاحب مصنفات ابو عمرو

عثمان بن صلاح است و او درسنه ثلث و اربعین وستمائه درمحروسهٔ دمشق وفات یافت و درسنهٔ خمس واربعین وستمائه صاحب کافیه ووافیه وعروض ابوعمرو عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت شتافت ودرسنهٔ خمسین وستمائه جامع مشارق الانوار ومحرر مجمع البحرین وبعضی دیگر از مؤلفات افادت آثار ابوالفضایل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورد و درهمین سال شیخ سعدالدین الحموی جهان فانی را بدرود کرد نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن محمد بن حمویه است و شیخ سعدالدین درسلك مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و درعلوم ظاهری و باطنی مصنفات برصفحات روزگار نگاشت کتاب محبوب و سجنجل الارواح ازآن جمله است در نفحات مذکور است که در مؤلفات شیخ سعد الدین سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال ودوائر که نظر عقل وفکر از کشف وحل آن عاجزاست بسیار است وهمانا که تادیدهٔ بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراك آن متعذراست ازمنظومات شیخ سعیدالدین این رباعی برخاطر بود ثبت افتاد **رباعی** کافر شوی ارزلف نگارم بینی ✿ مؤمن شوی ارعارض یارم بینی   درکفر میاویزو درایمان منگر ✿ تاعزت یارو افتقارم بینی قبر شیخ سعدالدین درقصبهٔ بحرآباد است ودرسنهٔ اثنی وخمسین و ستمائه مؤلف مبتقی ابوالبرکات عبدالسلام بن عبدالله الحنبلی وفات کرد ودرسنهٔ اربع وخمسین وستمائه سبط ابن جوزی العلامة المورخ ابوالمظفر یوسف بن علی البغدادی که تاریخ مرآة الزمان ازجملهٔ مؤلفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و درسنهٔ خمس وخمسین و ستمائه صاحب تصانیف محمد بن عبدالله المحدث المفسر درگذشت ودرسنهٔ سته وخمسین وستمائه صاحب المؤلفات زکی الدین عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذری الشامی المصری و شارح صحیح مسلم ابوالعباس احمد بن عمر القرطبی وذوالتصانیف ابوعبدالله محمد بن ابی حمد الموصلی فوت شدند وهم درین سال قدوة العارفین صاحب المجد والمعالی شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود نسب شریف آن جناب بامام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما السلام میرسید وآن قدوهٔ اولاد خیرالبریه دربلدهٔ اسکندریه اقامت داشت و درعلم وفضیلت و زهد وعبادت درجه‌ای یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و درایام سلوك و ارشاد فرق عباد کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار میفرمود و دروقتی که احرام حج بسته بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد درصحرائی که آبی شورداشت وچون جسد مطهرش رادفن کردند آب آن بیابان شیرین گشت وبعضی ازمورخان فوت آن جناب را درسنهٔ اربع وخمسین وستمائه گفته‌اند والله تعالی اعلم

گفتار در ذکر نهضت هلاکوخان از جانب مغولستان باسپاه ظفر اقتباس و بیان انهدام اساس خلافت خلفاء بنی عباس

واقفان عجایب حالات وعارفان غرایب مقالات آورده‌اند که چون منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیزخان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی برسر نهاد تایجو نویان را باسپاه بی کران بضبط ممالك ایران نامزد فرمود و تایجواز جیحون عبور نموده بعداز چندگاه عرضه داشتی مبنی ازشکایت مستعصم و ملاحدهٔ اسماعیله بپایهٔ سریرقاآن روان گردانید بنابرآن منکوقاآن برادر خود هلاکوخان را باجمعی از لشکر چنگیزخان بمحافظت مملکت ایران نامزد کرد وهلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنهٔ احدی و خمسین وستمائه علم عزیمت برافراخت امادرسیر تأنی می نمودودرسنهٔ ثلث وخمسین وستمائه درمرغزار کان گل منزل ساخت و درذی حجه همان سال از جیحون گذشته درذی قعدهٔ سنهٔ اربع و خمسین وستمائه بساط حکومت ملاحده را درنوشت درآن اثناء خواجه نصیرالدین محمد طوسی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف نیست از قلعهٔ میمون ازمجلس ناصرالدین محتشم که حاکم قهستان بود بیرون آمد وبخدمت ایلخان شتافت و منظور نظر عنایت بیغایت شده در سلك مقربان انتظام یافت وهلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد را پیش نهاد همت ساخته عنان بدانصوب انعطاف داد اما بآهستگی طی مسافت می نمود وچون این اخبار بدارالسلام بغداد رسید وداعیهٔ هلاکوخان نزد همگنان بتحقیق انجامید ابن علقمی بواسطهٔ تعصب مذهب درصدد استیصال آل عباس آمده آغاز مکروتزویر کرد ودرخلوتی نزد مستعصم خلیفه رفته برزبان آورد که حالا بعنایت الله تعالی سلاطین جهان وخواقین نافذ فرمان داغ اخلاص وعبودیت امیرالمؤمنین برجبین دارند و جمیع ملوك انام وتمامی حکام ایام خود را ازجملهٔ بندگان خدام دارالخلافه می‌شمارند بنابرین رای رزین وفکر دوربین چنان تقاضا میکندکه هرسال چندین مال بمرسوم امرا و لشکریان مصروف نگردد وامیرالمؤمنین رخصت فرماید تابنده هریك ازایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تاخزانهٔ عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت بسیم وزرصلاح وفساد آن مهم را برای وزیر پرمکر وتزویر بازگذاشت وبنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی باندك زمانی اکثر متجنده بغدادرا باطراف ولایات فرستاده قاصدی سخن‌دان نزدهلاکوخان ارسال فرمود واورا کیفیت دولت خواهی خویش اعلام کرده قصهٔ پریشانی لشکریانرا بازنمود هلاکوخان دربادی الرای آن سخنان را وقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر عریضهٔ ارسال داشته پیغام داد که من بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد ومرسومات لشکریان این بلاد چون سررشتهٔ حسن عهد واخلاص من نسبت بعباسیان منقطع و نابود خواهد بودوهلاکوخان درین نوبت بتاریخ شهر رمضان سنهٔ خمس وخمسین و ستمائه ازالنك همدان در جنبش آمده

بصوب بغداد کوچ کرد وسوغونجاق وتابجورا بافوجی از سپاه جهان‌گشا برسم منغلاز
پیش روان گردانیدوخود باسایر عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نموده‌متشمر
جنك وجدال گردید معتبران درگاه خلافت ومقربان بارگاه جلالت بعداز تحقیق اینخبر
هرچند خواستند که خلیفه را از شراب غرور وخواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر
نشد زیراکه هرگاه که جناب خلافت پناه درین قضیه باابن علقمی مشورت می‌نمود وزیر
صائب تدبیر بزبان فریب وتزویر بعرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یاراکه
سپاه بغداد راآسیب رسانند اگرعورات واطفال از بام خانها دشمنانرا سنگ‌باران کنند
همه‌را درکوچها وبازارها ناچیز گردانند وبراین قیاس ابن‌علقمی بترتیب مقدمات واهی
مستعصم را غافل میساخت که ناگاه منهیان خبردادند که سوغونجاق و تایجو بافوجی از
سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح‌الدین و مجاهدالدین را باده هزار
سوار بدفع مخالفان فرستاد وآن دوخیل درنواحی جبل بهم بازخورده بی‌محابا ومیل
بریکدیگر تاختند وبباد حمله نایرهٔ قتال وآتش‌جدال مشتعل وملتهب ساختند وچون‌آن
روزغالب از مغلوب متمیز نشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرودآمدند و بغدادیان
بخواب غفلت فرو رفته لشکر تاتار درشب تارآب فرات برسپاه خلیفه گشادند و احمال
واثقال‌آن غافلان را ببادفنا و طوفان بلابردادند روز دیگر بیشتر آن لشکر راآب تیغ
ظفر پیکر بگردن رسید وطغیان سیل بی‌پا وسرازسر گذشت و مجاهدالدین باسه نفراز
آن غرقاب جان بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه چون حقیقت‌آن
حالت را بگوش‌شنود سه‌نوبت بگفتن کلمهٔ الحمدلله علی سلامة مجاهدالدین زبان‌گشود
وبروایت اکثر ارباب درایت در اواخرسنهٔ خمس و خمسین وستمائه هلاکوخان باسپاه
فراوان از راه یعقوبیه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار
دیوارشهر متحصن گردیدقرب‌دوماه‌هرروزازصباح تارواح‌ازبیرون‌ودرون‌باشتعال آتش‌قتال
قیام مینمودند و مغولان نسبت ببغدادیان دست تعدی و بیداد برآورده ساعت بساعت
بیشتر ازبیشتر درتضییق‌محصوران سعی‌می‌فرمودند وهرروز خلقی ازجانبین طعمهٔ حسام
بهرام انتقام میگشتند ودرمعرکهٔ جنك بهنگام تلاش نام وننك ازسرجان که متاعی است
بس‌گران درمی گذشتند بالاخره‌آثار عجز و اضطرار بروجنات روزگار اهالی بغداد
ظاهرشده خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست‌آشکار بود درباب گره‌گشائی
آن واقعهٔ مشکل وراهنمائی آن زبانهٔ هایل رای صواب طلب‌نمود وزیر بتقریر دل پذیر
بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت اثر مغول راآسان باز نتوان گردانید و درشهر
چندان سپاه نیست که دفع جنود نامعدود تتار توانندکرد و رعایا را نیزآنمقدار جرأت
وجلادت نمانده که من‌بعد روی بمیدان پیکار توانندآورد مصلحت جوانب وامنیت عواقب
را تدبیرآنست که خلیفهٔ اسلام ابواب دارالسلام را بدشمن بازنهد و ترك منازعت کرده
برگ موافقت و مصالحت سازدهد وهرچند زودتر بی‌اندیشه و تردد بخدمت هلاکوخان

شتابد اولی‌تر بود و بوسیلهٔ نفایس اجناس و نقود بی‌حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد بعداز تأکید قواعد موانست و تشیید معاقد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنارا برمصاهرت محکم توان‌ساخت ودختری ازحرم سرای‌خانیت جهت‌خلف صدق‌امیرالمؤمنین درحبالهٔ نکاح‌آورده رایات‌مباهات توان افراخت وشك نیست که باین سبب عرصهٔولایات زینت‌مشارکت‌گیرد ودرسلك سلطنت وحشمت خلافت بتجدید سمت انتظام پذیرد سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بودکه تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت وجهت نمی‌توانست نمود و چون ظاهر این کلمات برتقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترك منازعت کرده زمام مرام بقبضهٔ اقتضاء ایام بازگذاشت وروز یکشنبه چهارم صفرسنهٔ سته وخمسین و ستمائه بادو پسرابوبکر وعبدالرحمن وبسیاری ازعلویان ودانشمندان عزیمت ملاقات هلاکوخان کرد ومیان خوف ورجا ازدروازهٔ دارالسلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت پناه‌آورد **شعر** آه من‌غربة‌بغیرایاب ✡ آه من حسرة علی‌الاحباب چون‌بکریاس فلك مماس رسیدند خلیفه و پسران وسه خادم را بار داده باقی موقوف‌گردیدند وهم درآن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاساء ایلخان اختصاص یافتند و لشکر بحر جوش رعد خروش بقصد نهب وغارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالات خونریزش بآن غایت انجامید که از خون کشتگان‌آب دجله رنگین گردید وحقیقة زلزلة الساعة یوم القیام‌آن ساعت دردارالسلام ظهور نمودوجواهر متکاثر ونقود نامعدود واوانی زرین وسیمین وتنسوقات روم ومصر وچین ونفایس امتعه واجناس که بدست‌آن لشکربی وهم وهراس افتاد بی‌حد وقیاس بود وهلاکوخان درباب‌فنا وابقاء خلیفه دوران باملازمان طریق مشورت‌مسلوك داشته‌آخرالامرهمه برقتل خلیفه متفق‌گردیدند ومستعصم را درنمد پیچیده برزمین‌مالیده بشدت صدمت بندهاء اعضاء اورا ازیکدیگر جداگردانیدند **بیت** ستم تنهانه برچون او کسی رفت ✡ دربن پرده ازین بازی بسی رفت درتاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه ازمتوطنان بغداد هشتصدهزارکس‌کشته گشت وترکی تایجونام درخانه‌ای‌چهل وچند طفل رضیع یافته نامهٔ حیات همه‌رادرنوشت القصه شمع‌دولت‌عباسیان ازاهتزازنسیم اقبال‌هلاکوخان بی‌نور ماندوزبان حال‌بحسن مقال‌آیهٔ انتقال سلطنت ایشانرابرجهانیان خواند وبعد ازاین واقعه‌کسی ازایشان لواء خلافت مرتفع نگردانید وهلاکوخان درحل وعقد وقبض وبست امورممالك ایران منتقل گردید چنانچه مجملی ازوقایع اوقات‌سلطنت اودرجزواول‌ازجلدسیوم‌انتظام‌خواهدیافت وپرتوسعی واهتمام‌برتحریراحوال‌اولادواحفاد اوخواهد تافت والتوفیق من‌الله العلام وله الشکر والمنة لاتمام هذه الارقام والصلوة والسلام علی خیرالانام وآله‌العظام و اصحابه الکرام الی قیام الساعة و ساعة القیام **مثنوی** شکرکز موهبت لم یزلی ✡ و زمدد کاری فیض ازلی شد سیم جزو ازین جلد تمام ✡ سلك ذکر خلفا یافت نظام که‌شود فیض‌رسان خامهٔ‌من ✡ که‌بانجام‌رسد

نامهٔمن که دلم را نبود آگاهی ✿ از کرمهای حبیب اللهی آصف عادل صایب تدبیر ✿ مشتری‌حشمت خورشید ضمیر معدن فضل و هنر بحرشرف ✿ ذات‌او در وجهانش چوصدف قبله اهل بصیرت رویش ✿ سرمهٔ دیده غبار کویش طلعتش مظهر آثارجلال ✿ طینتش مهبط انوار کمال لفظ پاکش‌همه پردرباشد ✿ ابر دستش زگهرپر باشد زان دررجمله جهان بهره‌برند ✿ زان گهراهل خردبهره‌ورند هست چون تقویت دین کامش ✿ لقب ختم رسل شد نامش یارب این شمع شبستان جلال آفتاب افق فضل‌وکمال ✿ باداز باد حوادث‌مأمون ✿ پرتومعدلتش روز افزون ظفرش همدم واقبال قرین ✿ خرم‌ازمکرمتش روی زمین

بعون‌الله‌تعالی تمام شدجزو سوم از جلد دوم



بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد دوم

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت (قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء) نشان بقاو ثبات مملکت اوست جل شأنه وعظم سلطانه وعم احسانه وبس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمه کریمه (انا فتحنا لك فتحاً مبینا) طراز کتابت رایت ظفر آیت او علیه صلوات الله و غفرانه نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفاء بنی عباس طرح اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعیست که ذوالیمینین لقب داشت واز طاهریان پنج کس در خراسان لواء عدل واحسان بر افراشت قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نمود **نظم** در خراسان زآل مصعب شاه ☆ طاهر وطلحه بود وعبدالله بازطاهر دگر محمد آن☆ کو بیعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالك خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف ومتکفلان تنسیق آثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته اند که چون مأمون بن هرون بعد از قتل امین در خطهٔ بغداد علم تسلط بر افراخت طاهر بن حسین را که فتح دار السلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود روزی چند منظور نظر عنایت ساخت اما بالاخره نسبت باو بدمزاج گشت ودر آن اوقات درروزی که مأمون بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه در آمد وحسین شراب دار باشارت خلیفه کاسهٔ چند بطاهر داددران اثنا سیلاب اشك از چشم مأمون روان شد طاهر گفت یاامیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان آورد اما گریه چنان بروی

غلبه کرد که ذوالیمینین را دیگر مجال سؤال نماند بنابر آن خایف و ترسان از سرای
خلافت بیرون رفت روز دیگر یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار
درم باو داد که نزد حسین برد واورا بر آن دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید
خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذوالیمینین تقریر کرد روز دیگر
که مأمون از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم تا امیرالمؤمنین موجب گریهٔ
دیروزی را با من نگوید مأمون گفت ترا با این سؤال چه کار شرابدار اظهار کرد که
این گستاخی بواسطه اندوهی است که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مأمون
بعداز وصیت در کتمان آن امر فرمود که هر گاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمدامین
بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت وحسین کیفیت گفت و شنود را
بذوالیمینین رسانیده طاهر با احمدبن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و
صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن
گیرد تا بآن حدود رفته از اثر غضب و سخط امیرالمؤمنین مأمون مانم ووزیر انگشت
قبول بردیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالك خراسان
تعلق بویرانی دارد وغسان که والی آن مملکت هست از عهدهٔ ضبط و دارائی رعیت
و سپاهی بیرون نمی تواند آمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست
احمد جواب داد که طاهر ذوالیمینین استحقاق آن کاردارد مأمون گفت که ازوی ایمن توان
بود وزیر گفت هر مخالفت که از طاهر ظاهر گردد من بتدارك آن مهم قیام نمایم آنگاه مأمون
تجویز این معنی نمود واحمدبن ابی خالد منشور ایالت خراسانرا بنام طاهر قلمی کرد
و ذوالیمینین بآن ولایت شتافته باندك زمانی داعیه استقلال در خاطرش رسوخ یافت
کلثوم بن هدم گوید که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم ودرجمعهٔ
از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعا خواند که (اللهم اصلح
امة محمد بما اصلحت به اولیائك و اکفها شر من بغی علیها وحسد بلم الشعث وحقن الدماء
و اصلاح ذات البین) و من صورت حال رابی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته راهمان
لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب ازدارالاماره کس بطلب من آمد
شهادت بر زبان راندم وروان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامهٔ من وقوف یافته وقصد قتل من
نموده چون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعه دی روزرا نوشتی
گفتم بلی گفت امروز خبر مرك پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم نقل
است که چون خبر اول بمامون رسید احمدبن ابی خالد وزیر راگفت تو بمقتضای تقبلی
که کرده بودی بجانب خراسان رفته دفع شر طاهر باید نمود و احمد بکار سازی لشکر
مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمداز آن تکلیف رهائی یافت در
روضة الصفا مسطور است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خودمراجعت
کرد همان لحظه او را تب گرفته بعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود

مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود بنابرین که یك چشم ذوالیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را بر لوح بیان نگاشت **شعر** یاذوالیمینین وعین واحدة ☆ نقصان عین و یمین زایدة طلحة بن طاهر در شهور سنهٔ تسع و مأتین بموجب فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشیده و حمزه را مغلوب گردانیده بخراسان باز گردید و در سنهٔ ثلث عشر ومأتین طلحه وفات یافته پسرش علی قایم مقام شدو در نواحی نیشابور باجمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت عبدالله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینوراقامت داشت وبعداز استماع آن خبر بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان بر افراشت وچون به نیشابور رسید استیصال طایفهٔ را که بر برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد همت ساخته باندك زمانی تخم ایشانرا بر انداخت در روضة الصفا مسطور است که دروقت توجه عبدالله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود وپس از وصول او بنواحی نیشابور ابواب رحمت ملك غفور مفتوح شده باران بسیار باریدو بلاء غلاء بخصب ورفاهت مبدل گشته در ایام دولت او خراسان بکمال معموری رسید وعبدالله تازمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امرحکومت بود و در کمال عدالت ورعیت پروری وغایت سخاوت و مرحمت گستری با خلایق سلوك نمود و در سنهٔ ثلثین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود واوقات حیاتش چهل وهشت سال طاهر بن عبدالله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافت باجل طبیعی در گذشت محمد بن طاهر بن عبدالله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم المستعین بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بوده بعیش و عشرت مشعوف و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشیدو عامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از فوشنج که دارالملك طاهریان بود به نیشابور گریخت در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهة طلب ایشان به نیشابور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت نداد واین معنی ضمیمهٔ کدورت یعقوب شده در سنهٔ تسع و خمسین و مأتین روی توجه بجانب نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدارالاماره رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نمی توان دید احمد گفت کسی می آید امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادر خود نزد عبدالله سنجری رفته و شرایط مشورت بجای آورده احمد وبرادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبدالله بطبرستان شتافت و چون محمد بن طاهر از خواب غفلت در آمده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیرالمؤمنین بکجا می آئی قاصد محمد

این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد گفت حکم و نشان من این است و بعدازمراجعت قاصد مردم محمدبن‌طاهرمتفرق گشته ازخدمتش فرار نمودند و بروایتی بامان پیش یعقوب رفته باصد وشصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد وقولی آنکه محمد بعد از استعلاء لواء شوکت یعقوب به بغداد شتافت وتا آخر عمر در آن دیار بفراغ روزگار گذرانیده علی‌ای‌التقادیر در سنهٔ مذکوره زمان‌دولت‌و اقبال طاهریه بنهایت انجامید وآفتاب استقلال‌صفاریه ازافق‌ولایات‌خراسان‌طالع گردید والحکم‌لله الحمیدالمجید

گفتار در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باراده حضرت آفریدگار

در هیچ یك از کتب‌متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظراین‌ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریارمغفرت‌انتما ملکشاه یحیی که در زمان دولت‌سلطان سعید میرزا سلطان حسین سالها والی‌ولایت سیستان بود استماع افتاده که‌میگفت‌نسب من بلیث صفارمی‌پیوندد و نسب‌لیث با نوشیروان عادل‌ملحق میگردد و حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده آورده است که‌لیث در ودگر بچه بود که در نفس خود نخوتی‌مشاهده نموده سربه‌آنکار فرود نیاورد و بابعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد اما در آن امر طریق انصاف مسلوك داشتی و اموال تجار و مسافرانرا بتمام نبردی ودرآن اوقات شبی نقبی‌زده بخزانه‌درهم‌بن نصر بن‌رافع بن‌لیث‌بن نصر بن‌سیار که بتغلب بر‌ولایت سیستان استیلا یافته بود رفت وزر وجواهر بی شمار واقمشه‌وامتعه بسیاردرهم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و شفاف یافته گوهری‌پنداشت و برداشته جهة امتحان زبان بران زد آن خود نمك نیشابور بود آنگاه او را غایت حق نمك بر اخذ اموال غالب آمده و آنچه درهم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی‌الصباح خزانه چی متحیر گردید و نزد درهم رفته او رابرصورت واقعه مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردندکه هرکس که این‌حرکت کرده است از ملك ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد و لیث صفاربدرگاه شهریار رفته درهم از وی‌سبب نابردن اموال خزانه را سؤال‌نمود جوابدادکه رعایت حق نمك مرا از تصرف در آن جهات مانع آمد واین ملاحظه مستحسن‌افتاده درهم اورا درسلك یساولان خاصه منتظم گردانید و روز بروز دررتبتش می افزود تا بمنصب امارت لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب عمرو علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قائم مقام گشته بالاخره بدرجهٔ سلطنت رسید

اما در روضة‌الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بدر ودگری مصروف بود ویعقوب نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هرچه پیدا می کرد بضیافت بعضی از صبیان خرج می‌نمود و چون بسن رشد و تمیز رسید قومی از جوانان جلد غاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی‌میداشت و باندك‌چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال گذران بود تا وقتی که بهمان سبب که‌حمدالله‌مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست و روز بروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی می‌نمود تا بمنصب امارت لشکر سر افراز گشت و متجند بدست اخلاص کمر خدمتکاری یعقوب برمیان بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند و روایت کامل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم خراسان حیله بر انگیخته درهم را بدست آورد و بجانب بغداد روان کرد وقولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب درسرانجام امور ملك ومال وفات یافت و باتفاق جمهور مورخان یعقوب در غیبت درهم دم‌ازاستقلال‌زده‌زمام سلطنت بقبضهٔ اقتدارا ودر آمد

ذکر یعقوب بن لیث

ارباب اخبار آورده‌اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست وغایت سخاوت موصوف بمقتضاء رای خود مهمات ملك ومال بفیصل میرسانید وهرگز هیچ آفریدهٔ را بر اسرار خودمطلع نمی گردانید وچون پای برمسند سروری نهادداعیهٔ‌استقلال‌پیدا کرده باندك زمانی ولایت‌سیستان و خراسان وطخارستان وفارس را بحیز تسخیردر آورد واو در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار برگزیده هریك را چماقی زرین عنایت نمود و بهزار دیگر چماقهای سیمین داد و ایشان‌آنها را در اعیاد وروزهای طوی بردوش می نهادند ودر نظر مردم صورت شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند واکثر اسبان سپاهیان یعقوب ملك او بود و از دیوان خودعلیق آنهارا تب می نمود ومدت سلطنتش یازده سال امتداد یافت ودر زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کردودراثناء راه‌درچهاردهم‌شوال‌سنهٔ‌خمس‌وستین‌ومأتین برنج‌قولنج گرفتار گشته‌روی بعالم آخرت آورد

گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثناء جهانگیری دست داد و ذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد

چون یعقوب بعد از غیبت درهم ولایت سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالك کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در سال اول چندان کاری از پیش نبرد ودر سنهٔ ثلث و خمسین و مأتین باز بدان طرف رفته

هرات و فوشنج را در حیز تسخیر آورد آنگاه از راه بیابان بکرمان شتافته بیک ناگاه داروغه آن
مملکت راکه نوکر والی شیراز بود بگرفت و از آنجا فی سنهٔ خمس وخمسین و مأتین
بفارس رفته حاکم شیراز را نیز اسیر کرد وده بازسفید و ده باز ابلق و صدمن مشك
با بعضی از تحف دیگر بنزد معتمد خلیفه فرستاده بصوب سیستان باز گشت ودرسنهٔ سبع
وخمسین ومأتین باردیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد اوروان ساخت و
پیغام داد که چون ماملکت فارس را بتوعنایت نکرده ایم بچه‌سبب هرسال بدانجا می
آئی وابواب تعب برروی متوطنان آن ولایت میگشائی و برادر معتمد موفق منشور ایالت
بلخ وطخارستان وسیستانرا بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعداز آن یعقوب مراجعت
نموده خطهٔ بلخرا بدست آورد و چنانچه مذکورشد درسنهٔ تسع وخمسین و مأتین مهم
محمدبن طاهر را بفیصل رسانید ودرسنه ستین ومأتین لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا
حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما درطبرستان بارندگی و سرمائی مفرط روی
نموده قرب چهل هزار کس از لشکریان اوتلف شدند بعداز آن معتمد خلیفه جهة تصرف
یعقوب درولایت خراسان ازوی رنجیده بحاجیان مملکت پیغام فرستاد که مامن قبل یعقوب
ابن‌لیث را بایالت سیستان سر افراز ساخته بودیم اکنون که علامات عصیان وطغیان
بروجنات احوال اوظاهر گشته حکم میکنیم که بروی لعنت نمائید ویعقوب برفرمان معتمد
مطلع شده درسنه احدی وستین ومأتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و براین واصل
که حاکم آن دیار بود غلبه کرد وتمامت مملکت فارس درتحت تصرف او قرار گرفت و
موفق برادرمعتمد باسپاهی مستعد قاصد محاربهٔ یعقوب گشته درحلوان تلاقی فریقین دست
داد ودرین کرت انهزام بجانب یعقوب افتاد وبروایتی درآن روز محمدبن طاهر که در
اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان
گریخته آنجا لشکری جمع کرد ودرسنهٔ خمس وستین ومأتین بازروی ببغداد آورد معتمد
معتمدی برسالت نزد اوفرستاد وپیغام داد که درآن نوبت کمال قدرت حضرت عزت و
اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که ازمخالفت ماتوبه نموده روی بخراسان
آوری وبسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود
جواب داد که من درود گربچه‌ام وبقوت دولت‌زور وبازوکار خود باین درجه رسانیده‌ام
وداعیه چنان دارم که تاخلیفه را مقهور نگردانم ازپای ننشینم اگر این مطلوب تیسیر
پذیرفت فبها والانان کشگین وحرفهٔ درودگری برقراراست وقاصد معتمد نومید مراجعت
نموده در همان ایام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و هرچند اطبا مبالغه کردند که
علاج این مرض منحصر درحقنه است قبول نفرمود ووالی طبیعتش دست ازتصرف درامور
بدن کوتاه ننمود

ذکر سلطنت عمرو بن لیث

بعدازفوت یعقوب برادرش عمرومتکفل امر ایالت گشته ایلچی بدارالخلافه ارسال داشت واظهار اطاعت وانقیاد نموده ازجرأت یعقوب عذرخواست ومعتمد معتقد عمروشده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان وسیستان را بنام اونوشته روان ساخت و عمروعلم پادشاهی افراخته بقزوین شتافت وازقزوین بری رفته ازآنجاجهة مخالفت محمد بن لیث که درفارس نایب او بود بجانب آن ولایت مراجعت نمود ومحمد بن لیث را گریزانیده مفتخر وسرافراز بدارالملك او درآمد ودرسنهٔ سبع وستین و مائتین درتمامت مملکت فارس و اصفهان داروغکان نشاند و بطرف سیستان بازگشت ودرسنهٔ احدی و سبعین و مأتین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد رقم عزل برناصیهٔ حال عمرو کشید وصاعدبن مخلد را بالشکری بحرب اونامزد گردانید وعمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعدازوقوع قتال منهزم بفارس رفت وموفق برادرمعتمدجهة استیصال اومتوجه شیرازگشت وعمرواز آنجا بکرمان شتافت و ازکرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه درآن اوان رافع بن هرثمه درخراسان خروج کرده خطبه بنام محمدبن زید العلوی میخواند و میان عمرو ورافع محاربات اتفاق افتاد ودرسنهٔ ثمانین ومأتین رافع بدست عمروگرفتار شد وعمرو اورا باصناف تحف وهدایا نزد معتضد فرستاد وازآن وقت معتضد بعمرودرمقام عنایت آمد ومنشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس وکرمان وسیستان را بنام اونوشته برقافلهٔ حاجیان خراسان امیر خواند و درسنهٔ سبع وثمانین و مأتین امیر اسماعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه یابنابر اقتضای رای خود بمقاتله ومقابلهٔ عمرو اقدام نمود وعمرو بردست اوگرفتارگشت و امیر اسمعیل او را مقید ببغداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید واوقات حیات عمرو درآن حبس بپایان رسید زمان سلطنتش نزدیك به بیست وسه سال امتداد یافت واویك چشم داشت وبغایت قتال وقهار بودوپیوسته دراموال مقربان خودطمع کرده آن طایفه‌را مؤاخده می نمود

گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیر اسماعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی بعالم جاودانی

درین باب دوروایت درکتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته وپرتواهتمام فضلاء لازم‌الاحترام برتبیین آن تافته اول آنکه چون عمروبن لیث شنید که ازموقف خلافت ایالت ماوراءالنهر مفوض برای وروبت اوشد محمدبن بشیرراکه ازجملهٔ معتمدان خاص او بود وبمزید تقرب اختصاص داشت باسپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامزد کرد و محمدبن بشیر بجانب بخارا نهضت نمود وامیراسمعیل سامانی که درآن ولا برمملکت ماوراءالنهر

استیلا یافته بود از جیحون گذشت ودر برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست و بعد از کر وفر محمد بن بشیر کشته گشته لشگرش انهزام یافت وعمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسمعیل شده چون ببلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالك الملك علی الاطلاق مملکتی وسیع بتوارزانی داشته ومن باین ولایت قناعت کرده طمع درآن نمیکنم نباید که تونیز بامن مقاومت نمائی واین طرف آب را بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود وازراه پنج آب روان شده اسمعیل نیزدرحرکت آمده ازجیحون عبور کرده در برابر خراسانیان بنشست و چون عمرو سپاه بسیار همراه داشت و معبرهای آنجا تنك بود نه پیش می توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد **مصراع**

نی رای سفر کردن ونی روی اقامت

و باندك فرصتی سپاه اوآغاز فرار کرده عمرو نیزعنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه اسب او در گل زاری افتاده جمعی ازسپاه ماوراء النهر بدانجا رسیدند وعمرورا گرفته نزد امیراسماعیل بردند روایت ثانی آنکه اسماعیل سامانی بنابرمبالغهٔ معتضد خلیفه که کینهٔ عمرودرسینه داشت باده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث ازآب آمویه عبور نمود وعمرو باهفتاد هزار سوار و استعداد بسیار در برابر اوصف آرای گشته چون آواز نفیر وصدای کوس حربی برآمد اسب عمروآغاز توسنی کرد و او را بی اختیار بصف اعدا رسانید وامیر اسماعیل بی استعمال سیف وسنان غالب گشته عمرو را بگرفت و درخیمه محبوس گردانید نقل است که درآنروز نظر عمرو بریکی از شاگرد پیشه گانش افتاد که براهی میرفت و او را طلبیده ازگرسنگی شکایت نمود شاگرد پیشه در حال قطعهٔ گوشت بهمرسانیده بنابرفقدان دیك آن را درسطل اسب انداخت وآتش افروخته بطلب حوایج رفت اتفاقاً سگی آمده سردرسطل کرد ودهانش ازحرارت شور باسوخته بتعجیل سربرآورد ودستهٔ سطل درگردنش افتاده بدوید و عمرو از مشاهدهٔ این صورت بدیع بخندید یکی ازحارسان برزبان آورده که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر واسب مطبخ را بزحمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد فاعتبروا یااولی الابصار در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح وظفر برپرچم علم امیراسمعیل وزید وعمرولیث محبوس گردید امیراسمعیل حاجبی جهة استمالت نزدعمرو فرستاد وپیغام داد که انشاءالله تعالی تورا پیش خلیفه ارسال خواهم داشت وسعی خواهم نمود که اثرغضب امیرالمؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هرچند می‌دانم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن نیست اما آنچه غایت مردیست امیراسماعیل بجای می آورد وکاغذی درهم پیچیده از بازوی خود گشاده بحاجب گفت که این نسخهٔ گنجهای من وبرادرمن است بنظرامیر اسماعیل رسان واز زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکرخود صرف کند و چنانچه پیغام آورده دست ازخون من نگاهداشته مرا نزد خلیفه فرستد وچون حاجب مفصل کنوز

اولاد لیث صفاررا پیش اسماعیل برد والتماس اورا عرض کرد امیراسمعیل بانك بروی زده گفت باز گرد واین نسخه را باوده وبگوی که تووبرادرت راگنج از کجا باشد زیرا که شمادرودگر بچگانید ودوسه روزی که دولت شمارا مساعدت نمود دست بظلم وتعدی برآورده اموال رعایا وعجزه را بغیرحق تصرف کردید وحالاتو میخواهی که آن مظالم راکه اندوخته‌ای درگردن‌من کنی وحال آنکه من‌همچنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا برگردن گیرم اما آن‌التماس دیگرمبذولست‌زیراکه مرا برتوحق‌خون نیست که تورا قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می‌فرستم حاجب بازگشته ومفصل گنجرا بعمرو بازداده سخنان امیراسماعیل را بدورسانید درروضة الصفا مسطور است که‌چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرولیث وقوف یافت رسولان پیش امیراسماعیل سامانی فرستاد وعمرورا طلبیده واسماعیل اورا بجانب بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دارالخلافه عمرورا نزدیك بغداد رسانیدند بنابرفرمانی که ازمعتضد بدیشان رسید اورا برشتری نشاندندو بدارالسلام‌درآوردندوچون‌چشم‌معتضدبرعمروافتاد‌گفت‌شکرآن‌خدای‌را که ترا بدست من گرفتارساخت وکفایت شغل توکردآنگاه فرمودکه بمحبسی بردند و درنهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است‌عقیدهٔ زمره‌ای‌آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت‌گرفتار بود سرهنگی فرستاد تااو را بکشت ومذهب فرقهٔ آنکه در وقت مرض معتضد هیچکس‌یادعمرونکرد واودرمحبس‌ازگرسنگی بمرد وطایفه‌ای‌گفته اندکه معتضد دروقت وفات امیرحرس را بقتل عمرو مأمور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه میمیرد دامن عصمت خودرا بخون اوملوث نساخت وبعدازآنکه مکتفی برمسند ایالت نشست بنابر محبتی که باعمرو داشت پرسیدکه حالش چیست‌گفتند درقید حیاتست اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست‌که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر عنایت خلیفه نواهدگشت و بنابر عداوتی‌که باوی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تاکارش را باتمام رسانید و بمکتفی‌گفت‌که مامی پنداشتیم‌که عمرو در زمرهٔ احیاء است اما حالاچنان‌ظاهر‌گشت‌که مهم‌اوازوهم گذشته والله اعلم‌بحقایق‌الامور وهوعلیم بذات‌الصدور

ذکر سلطنت طاهربن عمروبن لیث صفار وبیان مجملی ازاقبال وادبار بعضی دیگر ازآن حکام‌ذوی‌الاعتبار

چون اکابر واعیان سیستان‌ازگرفتاری عمروبن‌لیث وقوف یافتند طاهربن‌محمدبن عمرورا برسریر پادشاهی نشاندند واودرسنهٔ تسع وثمانین ومأتین لشکربفارس کشیده عامل خلیفه را ازآن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اماقبل ازآنکه برمملکت تمکن یابد بنابر مکتوبی که از نزد امیراسماعیل سامانی بوی رسید بسیستان بازگشته‌بهمان‌ولایت قانع گردید وبروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنابر التماس‌اسماعیل

سامانی بعضی ازولایات موروثی طاهر بن محمدرا بوی بازگذاشت ودرسنهٔ ثلث وتسعین
ومأتین سنگری غلام عمروبن لیث برطاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتفاق افتاد
وسنگری غالب آمده طاهر وبرادرش یعقوب رااسیرساخت وبدارالخلافه فرستاد وبعد از
انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معدل و عم زاده‌اش لیث بن علی بن لیث چند
روزکر و فری کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و حکومت ملك نیم روز بنواب
درگاه سامانیان تعلق گرفت ودرسنهٔ ثلثمائه که احمدبن اسماعیل سامانی پادشاه بود
عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن لیث صفار باتفاق جمعی ازخوارج سیستان خروج نمود
ومنصوربن اسحق سامانی راکه داروغهٔ آن ولایت بودگرفته مقید گردانید و احمدبن
اسماعیل حسین بن علی مرو رودی را بدفع او نامزدگردانید وحسین برعمروبن یعقوب
غالب آمد واوبایکی ازنوابش که ملقب بابن صفار بودگریخته ببخارا رفت ونوبت دیگر
آن مملکت بحوزهٔ دیوان سامانیان درآمد وتازمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن
پادشاهان نافذ فرمان در ملك نیمروز رایت حکومت می‌افراختند اما خلف بن احمد
بروایت ابن اثیر نبیرهٔ دختر عمروبن لیث بود و مادرش بانونام داشت وبعضی دیگر از
مورخان اورا نبیره یعقوب گفته‌اند و بدیع همدانی درقصیدهٔ لامیه خود خلف را بهردو
پادشاه یعنی یعقوب و عمرولیث منسوب کرده و برتقدیر صدق این اقوال باید که احمد
پدرخلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه درهیچیك ازکتب متداوله بنظر نرسیده که
یعقوب پسراحمد نام داشته و جناب فضیلت شعاری مولانا معین‌الدین محمد اسفراری در
تاریخ هرات نسب خلف را برینموجب درقلم آورده که خلف بن احمدبن محمدبن خلف بن
ابی جعفربن لیث بن فرقدبن سلیمان بن ماهان بن کیخسروبن اردشیربن قبادبن خسرو
پرویزبن هرمزبن انوشیروان العادل وخلف در زمان سلطنت منصوربن نوح سامانی
خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز بقبضهٔ اقتدار درآورد و او حاکمی بود بعدل و
انصاف موصوف و بوفورعلم وفضل معروف و درباب تربیت علما وفضلا مساعی جمیله
مبذول میداشت واصحاب شعروانشاء را از موايد انعام واحسان خود محروم نمیگذاشت
اما باوجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بودبمثابه‌ای که دوپسر
خودرا بدست خود درایام حکومت قتل نمود وخلف درسنهٔ خمسین و ثلثمائه بحج رفته
طاهربن حسین‌را درسیستان نایب خویش ساخت وشربت ریاست مزاج طاهرراخوشگوار
آمده بعدازمراجعت خلف ببخارا رفته از منصوربن نوح سامانی استمداد فرمود وبا
لشکری جراربروی بسیستان آورده طاهربن حسین بقلعهٔ اسفزار گریخت وخلف بسیستان
درآمده سپاه ماوراء النهر بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده
علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت وخلف باردیگر ببخارا رفته مدد طلبید ومنصور
طایفهٔ ازجنود بنصرت اومأمور گردانید وخلف مقضی‌المرام بازگشت وقبل از وصول او
بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قایم مقام شد وحسین از مراجعت خلف

خبر یافته درشهر تحصن نمود وخلف سیستان را محاصره کرده ازطرفین جمعی کثیر کشته گشته وعاقبةالامر حسین آثار انکسار بروجنات روزگارخود مشاهده نموده عرضه‌داشتی نزد منصور سامانی فرستاد وامان طلبید ونشان منصور درآن باب بخلف رسیده حسین ازسیستان بیرون آمد وبصوب بخارا شتافت وخلف درآن ملك متمکن شد وبعد ازوقایع مذکوره خلف‌را باسلاطین سامانی و ملوك دیالمه وغزنویه مخالفات و محادثات دست داد چنانچه درضمن قضایاء آن پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف دراواخر ایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیرشده درقلعه جرجان محبوس گشت وچون مدت چهارسال درآن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که بایلك خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف‌را ازآن قلعه بقلعهٔ دیگر فرستاد واوقات حیات خلف درمحبس ثانی بپایان رسید وبعد ازگرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوك بااستقلال تعلق میداشت واحیاناً درآن‌مملکت یکی ازاولاد صفاریه رایت حکومت می‌افراشت ودرتاریخ سنهٔ ثمان وعشرین وتسعمائه که این مختصر محرر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمودبن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است درآن ولایت بایالت اشتغال دارد ونسبت بخدام درگاه عالم‌پناه شاهی شرایط اخلاص‌ودولتخواهی بجای میآورد وذکرمجملی ازاحوال سایرحکام‌سیستان درضمن وقایع آینده تحریرخواهد یافت وپرتواهتمام برچگونگی زمان حکومت ایشان خواهدتافت انشاءالله‌تعالی وتقدس

ذکرشمهٔ ازاحوال مبادی ملوك سامانی تازمان‌جلوس ایشان برمسندجهان‌بانی

باتفاق مورخان نسب سامان که ملوك سامانیه بوی منسوب اند ببهرام چوبین می‌پیوست وپدر سامان بسبب نوایب روزگار ومصایب لیل ونهار چندگاه ساربان یکی ازاعیان بود اما سامانرا بنابر علوهمت سربآن کار فرود نیامد و پای در وادی عیاری وقطع طریق نهاده چون اندك شوکتی پیداکرد شهر شاش را درتحت تصرف آورد و درزمان مأمون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمرو شتافته منظور نظر عنایت گشت واسد درمرو فوت شده در وقتی که مأمون عزیمت دارالسلام بغداد نمود ایالت ممالك خراسان و ماوراء النهررا بغسان‌بن عباد که عم زادهٔ فضل‌بن سهل ذوالریاستین بود تفویض فرمود و او راگفت که اولاد اسدرا بمناصب ارجمند سرافراز سازد غسان برطبق فرمان نوح‌بن‌اسدرا والی سمرقند گردانید واحمدبن اسدرا بامارت فرغانه‌فرستاد وشاش واسروشنه را به‌یحیی‌بن اسد مسلم داشت و الیاس‌بن اسدرا لباس حکومت هراة پوشانید وبعد ازعزل غسان هر کس که حاکم‌خراسان‌شد اولاد اسدرا ازمناصب مذکوره معزول نکرد ودر زمان امارت طلحة‌بن طاهر ذوالیمینین نوح‌بن اسد بچنك گرك اجل

گرفتار گشته طلحه زمام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی واحمدنهادواین احمد
مردی بود بغایت پرهیزکار وعدالت‌شعار وهفت پسرداشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل
اسحق حمید وچون احمدبن اسد روزی چند درسمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق‌انزوا
اختیار کرده‌آن شغل‌را بولد خود نصر بازگذاشت وبعد از خروج یعقوب بن لیث صفار
وانقضاء ایام‌اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهررا بنام نصربن
احمدقلمی کرده‌ارسال داشت ونصر درسمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسماعیل
را دربخارا حاکم ساخت ودروقتی که اسماعیل بنیابت برادر در بخارا حکومت می‌نمود
رافع بن هرثمه درخراسان خروج کرده میان او واسماعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس
محبت مؤکدگشت خبیثی بسمع نصررسانیدکه موجب دوستی اسماعیل و رافع بن هرثمه
آنست که‌به‌امداد اوترا ازماوراء النهراخراج نماید ونصر این سخن را باور کرده جهة
محاربهٔ برادر بترتیب‌اسباب لشکرمشغول‌گشت واسماعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه
نامی را نزد رافع‌فرستاد وازاواستمدادنموده رافع بنفس‌خود روی بماوراء النهرآورده
چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشیدکه هرگاه رافع سمرقند را مستخلص
گرداند احتمال قریب داردکه اسماعیل را نیز دربخارا نگذارد لاجرم درخلوتی بارافع
گفت ای امیرمصلحت تودرآن است که‌بیمن اهتمام‌تومیان برادران طریقهٔ‌صلح وصفامرعی
باشدچه‌اگرتودرمقام‌محاربه‌ثبات‌قدم نمائی‌امکان‌داردکه‌ایشان‌ضمناً باهم‌اتفاق نموده قصد
توکنند واین‌سخن مؤثرافتاده رافع ایلچیان پیش نصر واسماعیل‌فرستاداودرباب مصالحه
آنقدر مبالغه کردکه ایشان درمقام‌آشتی آمدند آنگاه رافع بخراسان‌بازگشته‌حمویه‌نزد
اسماعیل‌رفت وتدبیری که اندیشیده‌بود معروض‌داشت‌واسماعیل اوراتحسین‌نموده‌بمناصب
ارجمند سرافرازگردانید وبعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح
وصفا مسلوك بوده نوبت دیگر بنا برافساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت ودرین کرت
مهم بمحاربه انجامید واسماعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصررا اسیر کرده پیش
اوآوردند و اسماعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق دراحترام برادر بزرگتر
کوشیده اورا برتخت نشاند ودستش را بوسیده آن مقدار تعظیم کردکه نصر گمان برد
که اسماعیل باوی تمسخرمیکندآنگاه برادررا یراق داده بطرف سمرقندگسیل فرمود
ودروقت وداع بوی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تودربخارا حاکم خواهم بود ودر
اواخرسنه تسع وسبعین و مأتین نصروفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر ازروی
استقلال تعلق‌بامیراسماعیل گرفت وامیراسماعیل‌اول ملوك سامانیه است وملوك سامانیه
نه نفربودندومدت سلطنت‌ایشان صدوده سال و کسری‌امتداد یافت چنانچه مبین‌می‌گردد

ذکر جهانبانی امیر اسماعیل سامانی

عارفان فضایل نفسانی وواقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان به اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح وتفضیل داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و رعیت پروری و اعلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل وکمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیگردید و امیر اسماعیل بعداز فوت برادر افسر استقلال برسر نهاده در سنهٔ ثمانین و مأتین بالشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکانرا با خاتونش اسیر کرده درآن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتاد که از حد حساب و شمار درگذشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرولیث را بفیصل رسانید آنگاه منشور حکومت ولایات ماوراء النهر وخراسان و سیستان و مازندران وری و اصفهان از دارالخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمر و لیث مدت هفت سال دیگر درغایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنهٔ خمس وتسعین و مأتین روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال ووزیرش ابوالفضل البلعمی بود وکلک تقدیر بعدازفوت لقبش را امیرماضی تحریر نمود

گفتار در بیان شمهٔ از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی عدیل

حضرت مخدوم مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضة الصفا آن روایت راکه سابقا در باب گنج نامهٔ عمرولیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده‌اندودر وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایاء خواجه نظام الملک طوسی رحمه‌الله ثبت فرموده‌اند که چون عمروبن لیث اسیر پنجهٔ تقدیر شد امیر اسماعیل در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه بجای آورد و چون مطلقا ندانست که‌آن اموال کجاست کس نزد عمروفرستاده پرسید که خزاین توچه شدعمرو جوابداد که‌یکی از خویشان من که سام نام دارد متعهد ضبط خزینه بود می تواند که‌آنرا بهرات برده باشدوامیر اسماعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل ایشانرا امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هر چند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال‌آنکه لشکریان اودر کمال عسرت اوقات میگذرانیدندبنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات وبلوکات بی تردد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هر کس بیکمثقال یا دومثقال زر لشکر را مددکند آنقدر مال حاصل

شود که سپاه از فقر وفاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این مردم را امان داده‌ایم اکنون بکدام تأویل از یشان چیزی طمع کنیم و بتعجیل تمام کوچ فرمود که مباد ابوساوس شیاطین جن و انس امری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع‌شود وچون درمنزل‌اول‌نزول‌کردند کرت دیگر امراهمان سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائی که‌اسب عمرولیث بتازیانهٔ تقدیر پیش‌من دوانید قادراست براینکه‌بی شکستن عهد تهیهٔ اسباب سپاه من کند در خلال این‌احوال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ شهریار عدالت شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده برموضعی مرتفع نهاد و بمهمی مشغول گشت غلیوازی قطعهای لعل راگوشت پارها پنداشته دربود وبعضی از ترکان سوارشده بهرجانب که موش گیر در پروازبودمی تاختند بحسب اتفاق حمایل از مخلب وچنگال غلیواز جدا شده درچاهی ازچاههای کاریز افتاد و جهة بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بچاهی دیگر راه بود و صندوقها می نمود و آن شخص نزدیك بآن صنادیق شتافته دید که همه مملو از زر و گوهر است آن خود خزانهٔ عمرولیث بود که سام درآن مکان پنهان ساخته بود بالجمله بواسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیدی بدست‌لشکریان امیراسماعیل در آمد **بیت** از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد نقل است که امیراسماعیل محمد بن هرون را بنیات خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لواء مخالفت مرتفع ساخته روی بری‌آوردو گماشتهٔ مکتفی خلیفه را بابرادر وپسرش قتل کرد امیراسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت آمده محمدبن هرون بقزوین‌گریخت و امیراسماعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد بصحت رسیده که در وقتی که امیراسماعیل بقزوین درآمد باغات‌ازفواکه و انگورپربود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوهٔ کسی‌دراز نتوانست کردو امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادر زادهٔ خودابوصالح منصوربن اسحق‌داد و او مدت شش سال‌درآن مملکت باقبال‌گذرانید و محمدبن‌زکریا طبیب کتاب‌منصوری رابنام‌او تمام کرد وامیراسماعیل بعد ازآنکه‌ازعراق مراجعت نمودو ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی ازآن ولایات را مفتوح گردانید وسالما غانما ببخارا بازگشت در روضةالصفا مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی‌شنود که سنك ری‌که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای‌دیگر زیاده‌است همان لحظه ایلچی بری فرستاد تا سنگهای‌آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد وچون تفحص نمود و دانست‌که آن سنك زیاده است اشارت فرمود تا زیاد تیرا اسقاط‌نمودند و سنك معدل رابری ارسال داشت وگفت تاآنچه درسنوات سابقه‌بواسطهٔ تفاوت سنك از رعایا زیاده بیرون آمده در مال سنوات آینده بریشان حساب نمایند

رحمة الله علیه رحمة واسعة وافرة

ذکر سلطنت ابونصر احمد بن اسمعیل

احمد بعد از فوت پدر در بلدهٔ بخارا قدم برمسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه جهة او عهد ولوا فرستاده تمامی ممالك اسماعیل را باو داد وخروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقاً مسطور گشت حسین بن علی مروروذی را بدان جانب ارسال داشت تا خاطر از ممر عمرو فارغ گردانید آنگاه احمد سیمجور دواتی رابایالت آن مملکت نامزد کرد و در شهور سنهٔ احدی وثلثمائه روی توجه بصید و شکار آورد و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از آنجا فرمود تا آتش در آن مرحله زدند وهمان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی الاطروش العلوی بر طبرستان استیلا یافته وصعلوك که در آن دیار نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده واحمد بشنودن این خبر بر آشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرامرك ده آنگاه باز گشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازین معنی تطیر نموده بحسب اتفاق در همان شب احمد کشته گشت مبین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شعف تمام داشت واکثر اوقات باآن زمرهٔ واجب التبجیل مجالست نموده غلامان رابه پیرامن خود نمی گذاشت بنابران غلامان از سلطنتش متنفر شده قصد قتل او کردند و هر شب دو شیر بر در بارگاه پادشاه می بستند تا هیچکس دلیر بدانجا در نتواند رفت اتفاقاً در شب پنج شنبه بیست وسیوم جمادی الاخری آن قاعده را مرعی نداشتند وغلامان فرصت یافتند و بخرگاه در آمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند ونعش او را ببخارا برده دفن کردند ومدت دولت امیر شهید شش سال و چهار ماه وچندروز بود وبوزارتش ابوعبدالله محمد بن احمد قیام مینمود

ذکر امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد بن اسماعیل

در آن وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولدارشدش امیر نصر هشت ساله بود و شحنه بخارا احمد بن محمد بن لیث اورا بر دوش گرفته مردم آن بلده بمبایعتش اقدام نمودند وساکنان سایر بلاد ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل کردند وبایکدیگر گفتند که باوجود اسحق که شیخ سامانیه است پیداست که ازین کودك چه آید اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشته وسعادت نامتناهی مساعدت کرده مرتبهٔ او از مراتب آباء بزرگوارش در گذشت ودست تقدیر ملك قدیر روزنامه دولت مخالفانش را باندك زمانی در نوشت واو پادشاهی بود بحلم و کرم معروف

وبعدل وسخا موصوف در ایام پادشاهی باوجود عنفوان اوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد وتقوی برافراشت ودر رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد وامصار مصروف داشت ودر اوایل سنهٔ احدی وثلثین وثلاثمائه زحمت سل عارض ذات خجسته صفات امیر نصر گشت و آن جناب درایام مرض در دارالعباده‌ای که بر در قصرخویش ساخته بود عبادت می نمود تادر ماه رجب سنهٔ مذکوره در گذشت مدت عمرعزیزش سی وهشت سال بود وزمان سلطنتش سی سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید

چون امیر نصر در صغرسن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف ساخت ابوعبدالله محمدبن احمد متکفل منصب وزارت گشته کماینبغی بضبط مهمات ملك ومال پرداخت وبعداز آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصرخبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلدهٔ بخارا تافت و حمویه در صدد مقابلهٔ او در آمده دو نوبت بین الجانبین محاربه دست داد وهربار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده در کرت اخیر اسحق در دارالسلطنهٔ سمرقند در گوشه‌ای مخفی گشت وحمویه بدان بلده در آمده درجست وجوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورد واسحق توهم نموده بپای عجز نزد حمویه رفت وبزبان نیاز امان خواست و حمویه او را بجان امان داده مقید ببخارا فرستاد وامیر نصر اسحق رامحبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس بنهایت انجامید درروضة الصفا مسطوراست که در آن اوان که حسین بن علی مرورودی بر عمروبن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد وامیر شهید بخلاف تصوراو آن منصب رابسیمجور دواتی ارزانی داشت بنابر آن نقد اخلاص حسین بشایبهٔ نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشابور منصور بن اسحق سامانی رفت واورا برمخالفت امیر احمد اغوا کرد و بحسب اتفاق مقارن آن حال احمد شهیدشد و منصور اظهار مخالفت فرمود وخطبه بنام خویش خواند وچون این خبر ببخارا رسید امیر سعید حمویة بن علی رابدفع آن فتنه نامزد گردانید وحمویه متوجه نیشابور گشته پیش از وصول او بمقصد منصور وفات یافت وحسین بن علی از نیشابور بهرات شتافت درآن اثناء محمد بن جنید که شحنهٔ بخارا بود ازامیر نصر متوهم شده بحسین پیوست وحسین ازاو استظهار تمام پیدا کرده باز به نیشابور شتافت آنگاه احمدبن سهل که درسلك امراء عظام انتظام داشت وخود را ازاولاد یزدجردبن شهریار می پنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مرو رودی و محمدبن جنید گشت وهردورا بدست آورده ببخارا فرستاد و امیر نصرحسین را

در بخارا محبوس ساخته محمدبن جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمدبن سهل
این نوع خدمتی بتقدیم رسانید واز آنچه درباب رعایت خود بخزانهٔ خیال گذرانیده بود
چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرئت کرده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و
التماس حکومت خراسان فرمود واین ملتمس درجهٔ قبول یافته درنیشابور او را شوکت
موفورپیدا شد و جرجانرا که درتصرف قراتکین بود درحیز تسخیر آورده عنان عزیمت
بصوب مروانعطاف داد و درگرد آن بلده سوری درکمال رضانت بنانهاد وامیر حمویه
را بامارت خراسان سرافرازساخته بجنك احمدبن سهل نامزد فرمود و حمویه بااوجنك
کرده غالب آمد و احمد اسیرشد و حمویه اورا مقید ببخارا ارسال داشت و احمد درحبس
نصربن احمد وفات یافت ومقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امراء والی طبرستان
اطروش علوی بود بعداز تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاده میان اوو
حمویه محاربهٔ عظیم روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت وحمویه ثبات قدم‌نموده
بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه درآنروز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت
گرفتار گشته بقتل آمد در روضة الصفا مسطور است که حسین بن علی مرو رودی بعداز
آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده بازملازم
بارگاه امیر نصر گشت‌ودرآن اثنا روزی امیر نصر آب طلبید ورکابدار در کوزهٔ که‌چندان
صفائی نداشت آب آورد حسین بن علی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم
نیشابور است ودرآن دیار کوزهای خوب میباشد چرا بدرگاه نمی‌فرستد علی بن حمویه
جواب داد که تحفهٔ که ازخراسان بدانجانب فرستند باید که مثل تواحمدبن سهل‌ولیلی بن
نعمان‌باشد از کوزه وامثال آن که گوید حسین منفعل گشته ازآن اعتراض ناموجه پشیمان
شد ودرشهورسنهٔ ثلث‌عشروثلثمائه فاتك غلام یوسف‌بن ابی‌الساج بامقتدر خلیفه اظهار
مخالفت نموده مملکت ری‌را مسخر کرد و مقتدر بامیر نصرپیغام نمودکه ماری را بتو
ارزانی داشتیم بایدکه‌بنفس خود متوجه‌آن طرف شوی وامیر نصر بموجب فرموده بری
رفت وفاتك‌بگوشه‌ای گریخت وامیرسعید بعداز دوماه که درآن ولایت بسربرد سیمجور
دواتی را والی ری ساخته بازگشت وچون ببخارا رسید سیمجوررا طلبیده محمدبن علی
صعلوك را بجایش فرستاد و صعلوك بحکومت ری مشغول بود تادرسنهٔ عشر و ثلاثمائه
پهلو بربستر ناتوانی نهاد و دراوان بیماری حسن‌بن قاسم‌بن حسن داعی و ماکان‌بن
کاکی را ازطبرستان طلبداشته حکومت ری را بایشان بازگذاشته خود متوجه خراسان
شد وچون بدامغان رسید وفات یافت وبعد از روزی چندازین صورت حسن‌بن قاسم نیز
سفرآخرت پیش گرفته اسفاربن شیرویه برری و طبرستان مستولی‌شد وخطبه بنام امیر
نصرخواند واسفار درآن ولایت آغازظلم‌وتعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت‌نمود
وامیرسعید این خبرشنیده مکتوبی نصیحت‌آمیز نزد اوروان گردانید واسفاربدان کتابت
التفات نکرده بامیر نصرنیزباغی شد و درشهورسنهٔ سبع عشر وثلثمائه نصربن احمد از

بخارا بجانب ری روان گشته چون به نیشابور رسید میان او و اسفار سفراء آمد شد نموده سخن صلح درمیان افتاد و امیر نصر خراج بر اسفار مقرر ساخته آن ولایت را بدومسلم داشت وعلم عزیمت بصوب بخارا برافراشت ودرماوراء النهر بدفع فتنهٔ بعضی از برادران وخویشان خود که درغیبت او باشتعال آتش شر وفساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و نایرهٔ بیدادرا بزلال معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که درشهور سنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه ماکان بن کاکی که ازمشاهیر امراء دیالمه بود ازحکام آن دیار متوهم گشته بالشکری جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را بحیز تسخیر درآورد ونصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت رخصت اورا بسخن نگاهداشته درباب مقابله ومقاتله وصیتها برزبان میراند ودر آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته اورانیش میزد و اوتحمل نموده دربرابر نصر بایستاد تاسخن تمام شد آنگاه بیرون شتافت وجامه ازتن گشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت اوراکژدم نیش زده وصورت حال بامیر نصر رسیده او را طلبید وپرسید که چرا دروقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر درحضور امیر اززخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاهرا ناتمام بگذارم چگونه باستقبال شمشیروسنان رفته بااعدا قتال توانم کرد امیر نصراین جواب مستحسن شمرده او را بمزید عنایت و عاطفت سر افراز ساخت نقل است که چون علی بخراسان رسید برماکان بن کاکی ظفر یافته اورا درمعرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندك ومعنی بسیار بحضرت امیر بنویس کاتب درقلم آورد که واما ماکان صار کاسمه حمدالله مستوفی گوید که امیر نصر را دربلدهٔ هرات روزی نظر برجوانی افتاد که گل کاری میکرد وآثار اقبال درناصیهٔ احوال اومشاهده نموده اورا پیش خود طلبید و ازنام ونسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است ونسب من بنسب صفار می پیوندد و امیر نصر رقت فرموده آن جوانرا بنوازش بیکران اختصاص داد ویکی ازاقربای خودرا بااو درسلك ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید وتاغایت امارت ملك نیمروز درنسل آن جوان است بثبوت پیوسته که امیر نصر شعرا و فضلا را مشمول انعام واحسان بیکران می‌ساخت و باآن زمرهٔ عالیشان مصاحبت نموده کماینبغی بترفیه حال ایشان می‌پرداخت و ازجملهٔ اعاظم شعرا رودکی باوی معاصر بود و درمدح آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم میفرمود دربهارستان مذکور است که رودکی ازبلاد ماوراء النهراست ونابینا ازمادر متولد شده اماحدت طبع وجودت ذهن او بمثابهٔ بود که درهشت سالگی قرآنرا بالتمام حفظ فرمود وآغاز شعر گفتن کرد وبواسطهٔ حسن صوت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر شد وامیر نصر بمرتبه‌ای درتربیت او کوشید که ظاهراً بعدازو هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده گویند که رودکی را دویست غلام خدمتکار و چهارصد شتربار بردار بود درترجمهٔ یمینی مسطور است که

عدد اشعار رودکی بهزار هزارو سیصد و بیست هزار رسید و این قطعه از جملهٔ منظومات اوست که **نظم** زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا ✿ زمانه را چونکو بنگری همه پنداست زروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار ✿ بسا کسا که بروز توآرزومند است در بسیاری از تواریخ مشهور مسطور است که نوبتی امیر نصر از بخارا که دارالملک او بود بهرو رفته مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت و چون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا وارکان دولت که مایل بقصور وبساتین بخارا بودند ازرودکی تقبلات نمودند که بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا درسلك نظم کشد و در مقامی مناسب بآهنك عود بدان ابیات ترنم کند تاامیر نصر مایل بدارالملك گردد و رودکی درسحری که پادشاه صبوحی کرده بود این قصیده گفته برآهنگ عود بخواند که **نظم** یاد جوی مولیان آید همی ✿ بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی ودرشتیهای او ✿ پای مارا پرنیان آید همی آب جیحون وشگرفیهای او ✿ خنك مارا تامیان آیدهمی ای بخارا شاد باش ودیرزی ✿ شاه نزدت میهمان آیدهمی شاه ماه‌است‌وبخارا آسمان ✿ ماه سوی آسمان آید همی گویند که استماع این اشعار آنمقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یك منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود

ذکر نوح بن نصر بن احمد

امیر نصر درایام دولت و اقبال منصب ولایت عهدرا به‌پسر بزرگتر خود اسماعیل تفویض نمود امابحسب تقدیر اسمعیل پیش از پدر بعالم آخرت انتقال فرمود وچون اوقات زندگانی نصر نیز بسر آمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح راکه امیرحمید لقب داشت برمسندایالت نشاندند وامیرحمید روی بسرانجام مهام ملك ومال آورده ابوالفضل محمدبن احمدالحاکم را وزیر ساخت وآن وزیر بی تدبیر باندك چیزی باامراء عظام مناقشه می نمود بنابرآن ابوعلی بن محمدبن محتاج وبعضی دیگرازاعیان ملك نسبت بامیر نوح درمقام مخالفت آمدند و میان امیرنوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیرنوح غالب گشت وقرب سیزده سال پادشاهی کرده درماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث واربعین وثلاثمائه وفات یافت

گفتار دربیان بعضی ازوقایع که درزمان سلطنت امیرحمید بحیز ظهور رسید

درروضة الصفا مسطور است که امیرنوح دراواخرسنه‌ثلثین وثلاثمائه‌استماع نمود که رکن‌الدوله دیلمی خروج کرده ومملکت ری‌را درحیزتسخیر آورده بنابرآن ابوعلی ابن محمدبن محتاج را باسپاهی بلانتها بدانجانب فرستاد و درسه فرسخی ری میان

رکن‌الدوله وابوعلی ملاقات اتفاق افتاد وجمعی از گردان که داخل لشکرخراسان بودند گریخته برکن‌الدوله پیوستند وابوعلی انهزام یافته تانیشابور درهیچ مکان قراونگرفت ودرنیشابور وشمگیر بن زیار که پیش ازین بواسطهٔ استیلاء حسن بن فیروزان ازآن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پناه بدرگاه امیرنوح برده بود باردوی ابوعلی رسیده نشانی بدورسانیدمضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان راازآن‌ولایت بیرون کشد ووشمگیر را برمسند ایالت بنشاند و ابوعلی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد ومیان اووحسن حربی صعب اتفاق افتاد وابوعلی ووشمگیر فیروزی یافتند وحسن بن فیروزان جرجان باز گذاشته وشمگیر برسریرایالت نشست ودرماه‌صفر سنهٔ ثلاث وثلاثین‌وثلاث‌مائه‌ابوعلی بجانب ولایت نیشابور بازگشت ومقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشابور رسیده لشکری عظیم ترتیب داد ودرجمادی الاخری سنهٔ مذکور کرت دیگرابوعلی را بجانب ری فرستاد ودرین نوبت ابوعلی بررکن الدوله غالب شده‌آن مملکت رابتحت تصرف درآوردوعمال باعمال‌جبال روان کرده‌امیر نوح چندماه درنیشابور بوده بخلاف‌متصورابوعلی راازحکومت‌خراسان‌معزول‌ساخت‌وزمام‌امارت آن‌ولایت‌رادرکف ابراهیم‌بن‌سیمجورنهادوباغواء ابوالفضل‌وزیرمعتمدی‌جهةضبط اموال‌بری‌فرستاد آنگاه عنان‌مراجعت بجانب بخارا انعطاف داد وچون‌ابوعلی‌خبرعزل خودرا ازمملکت خراسان شنید وضابط اموال ری‌بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیرنوح کرده قاصدی بطلب‌امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که درموصل درملازمت ناصرالدوله‌بسرمیبرد ارسال‌داشت و ابراهیم بانود سوار متوجه عراق شده درهمدان بابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب‌خراسان‌توجه‌نمودند وچون اینخبر بامیرنوح رسید باسپاه‌ماوراء النهرازآب‌آمویه عبور کرده بمروآمد ودرآن بلده سران سپاه ومقربان درگاه‌معروض‌امیرنوح گردانیدند که بسبب حرکات ناشایستهٔ ابوالفضل ابوعلی کمرعصیان برمیان بسته است و وزیر از علوفات مانیزمبلغی بازگرفته اگرپادشاه اورا بماسپارد کوچ میدهیم والا بملازمت عمش ابراهیم میرویم امیرنوح عاجز گشته‌درجمادی‌الاولی سنهٔ‌خمس وثلاثین وثلاث‌مائه‌ابوالفضل را بامرا سپرد تابقتل رسانیدند مقارن‌آن حال ابراهیم و ابوعلی نزدیك بمرو رسیده اکثرسپاه بخارا بقدم بیوفائی از امیرنوح جداگشته باابراهیم پیوستند و نوح درکشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابوعلی خراسانرا مضبوط ساخته ببخارا شتافتند وبعد ازروزی چندکه درآن بلده اقامت نمودند بواسطهٔ سخن یکی از مفسدان ابوعلی نسبت باابراهیم بدگمان شده بترکستان رفت وابراهیم ازتدبیر امورملك عاجز آمد ونوح متوجه بخارا گشته بین‌الجانبین صلح اتفاق افتاد براین‌جمله که نوح پادشاه باشد وابراهیم لشکرکش آنگاه هردو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگرروی بابوعلی نهادند وابوعلی بضرب‌تیغ ایشانراگریزانید وببخارا رفت وامیرنوح‌بار دیگر بدارالملك مراجعت کرده عم خود ابراهیم وطغان حاجب رابقتل رسانید و دوبرادر خویش ابوجعفر

ومحمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسانرا بمنصور بن قراتکین مفوض گردانید و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه میان امیر نوح وامیر ابوعلی رسل ورسایل آمد شد نموده امیر نوح ازابوعلی عفوفرمود وابوعلی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت وابوعلی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم مقام شد و در سنهٔ اثنی واربعین وثلاث مائه ابوعلی باتفاق وشمگیر بن زیار مدافعهٔ رکن الدوله دیلمی را پیش گرفت ورایت عزیمت بصوب ری بر افراخت ورکن الدوله درقلعه طبرك تحصن نموده وشمگیر و ابوعلی آغاز محاصره نمودند وبعد از امتداد ایام در بندان بسعی عبدالرحمن خازن که درعلوم ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدوله هرساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند وابوعلی ترك محاصره داده روی بخراسان نهد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابوعلی که بدفع رکن الدوله رفته بود قادر بود امابنابر محبتی که باوی دارد صلح کرد بنابرآن امیر نوح از ابوعلی رنجیده باز او را ازحکومت خراسان معزول گردانید و ابوسعید نامی را بجایش فرستاد و ابوعلی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت و درماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث واربعین و ثلاثمائه امیر نوح بعالم باقی شتافت

ذکر ابوالفوارس عبدالملك

بعداز فوت امیر نوح بکر بن مالك کمر سعی واهتمام برمیان بست تاامیرعبدالملك برمسند سلطنت نشست ودراوایل ایام دولت عبدالملك دربلاد خراسان و قهستان وبائی عظیم روی نمود چنانکه اکثرخلایق وفات یافتند وعبدالملك دراوان جهانبانی الپتکین راکه ازمرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافرازساخت والپتکین درآن ولایت باندك زمانی مال وجهات بسیار وتوابع ولواحق بیشمار پیداکرد ودرسنهٔ خمسین وثلاث مائه امیرعبدالملك درحین گوی باختن ازاسب افتاده ازمرکب حیات پیاده شدمدت سلطنتش هفت سال وکسری بودواودرزمان پادشاهی مؤید میگفتند وبعدازوفات سدید خواندند

ذکر ابوصالح منصور

اکثرارباب اخبارمنصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمدالله مستوفی چنان مستفا میگردد که امیر منصور پسر عبدالملك بن نوح بود وبرهرتقدیر چون امیر عبدالملك هلك برملك اختیار نمود امراء بخارا قاصدی پیش الپتکین که در خراسان مکنت بی نهایت پیدا کرده بودفرستادندتااستخراج نمایند که شایستهٔ مسند سلطنت ازاولادسامان کیست الپتکین رسول را گفت که منصور نوجوانست وسزاوار این کارعم اوست وقبل ازمراجعت قاصد امرا وارکان دولت بر سلطنت امیر منصوراتفاق نمودندوچون منصور برمسند فرمان

فرمائی متمکن گشت الپتکین را ببخارا طلبداشت و الپتکین از وی متوهم شده بقدم
اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته باسه هزار نفر از غلامان خاصهٔ خویش بصوب
غزنین نهضت نمود وآن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبر خلو عرصهٔ
خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابوالحسین محمد بن ابراهیم بن
سیمجور ارزانی داشت ودونوبت لشکر بحرب الپتکین فرستاد وهر کرت نصرت قرین
روزگار الپتکین شده لشکر منصور مقهور گشتند ودرسنه سته وخمسین وثلاثمائه والی
کرمان ابوعلی بن الیاس ازملوك دیالمه گریخته ببخارا رفت وبعرض منصور رسانید که
باندك اهتمامی ولایات دیالمه بحوزهٔ دیوان اعلی درمی آیدوقبل ازین وشمگیر نیز مثل این
سخن بمنصور گفته بود بنابر آن امیر منصور نامهٔ نوشت بوشمگیر مضمون آنکه خاطر براین قرار
یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که شما مستعدومهیا باشید تا بآن سپاه همراهی
نمائید بعداز آن امیرالجیوش خراسان ابوالحسین سیمجوررا نامزد ری کرده بااومقرر فرمود
که ازاستصواب وشمگیر تجاوز ننمایند وچون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال واطفال را
ازری باصفهان فرستاده بپسر خود عضدالدوله بر سبیل علانیه گفت که بصوب خراسان توجه نمای
که امیرالجیوش بطرف ری آمده وعرصهٔ آن مملکت خالی مانده عضدالدوله بدانصوب
حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت منعطف ساخت و ازعقب وشمگیر و
ابوالحسین سیمجور شتافته تادامغان درهیچ مکان توقف نکرد ورکن الدوله نیزاز ری
متوجه خراسان گشت درآن اثنا وشمگیر فوت شد و بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ ابوالحسین
میان امیرمنصور ورکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه رکن الدوله هرسال
مبلغ صدوپنجاه هزاردینار بخزانه منصور رساند وجهة تشیید مبانی مصالحه دختر عضدالدوله
بحبالهٔ نکاح امیرمنصور درآمد و در یازدهم رجب سنهٔ خمس وستین وثلاثمائه امیرمنصور
بجوار مغفرت ملك غفور پیوست مدت سلطنتش یازده سال بود واورادرحین حیات امیر
مؤید میگفتند وپس ازوفات ازوی بامیرسدید تعبیر میکردند وزیرامیر سدید ابوعلی
محمدبن محمد بلعمی بود وتاریخ طبری را او ترجمه نمود

ذکر ابوالقاسم نوح بن منصور

چون طایرروح منصور بن نوح بمرغزارعقبی پرواز کرد باتفاق اعیان بخارا نوح بن
منصورروی بضبط حدودآن ممالک آورد منصب وزارت را بابوالحسین عتبی که باصناف
فضل وهنرموصوف بود مسلم داشت ودراوایل ایام پادشاهی امیر نوح الپتکین درغزنین
وفات یافت وغلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت برافراشت ودرسنهٔ سته وستین وثلاثمائه
ملك بیستون که بعدازوفات پدر خود وشمگیر درجرجان برتخت ایالت نشسته بود فوت
شده برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال نموده و درایام سلطنت امیر نوح
دراطراف ولایات ماوراء النهر وخراسان وسیستان وجرجان فتنهادست داد وابوالحسین
عتبی کشته گشته امیر نوح رابامخالفان چندین کرت محاربه ومقاومات اتفاق افتادو آخرالامر
بیمن شجاعت امیر سبکتکین وپسرش محمود بعضی ازفتن سمت تسکین پذیرفت ودرماه رجب

سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمائه امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود و او
قرب بیست و دو سال سلطنت نمود

گفتار در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استعلاء لواء دولت امیر سبکتکین در خراسان بسبب مخالفت اولاد سیمجور

چون مهم امیر نوح سمت استقامت یافت در اوایل سنهٔ احدی وسبعین وثلاثمائه
ابوالحسین سیمجور را ازامارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابوالعباس
تاش تعلق گرفت ومقرر ساخت که ابوالحسین بسیستان رفته بمحاصرهٔ خلف بن احمد قیام
نماید زیرا که خلف خلف وعده نموده مال دستوری را بیخارا نمی فرستاد و ابوالحسین
حسب الحکم بسیستان شتافته خلف درقلعهٔ درك متحصن گشت و ابوالحسین در گرد قلعه
نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخرالدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر
بواسطه استیلاء مؤیدالدوله برولایت جرجان از دارالفتح استراباد گریخته در نیشابور
بحسام الدوله پیوستند وتاش بنابر فرمودهٔ نوح بن منصور بقدر مقدور دراعزاز واحترام
آن دو مهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورد وباتفاق ایشان بجانب استراباد
نهضت کرد ومؤیدالدوله درشهر متحصن گشته مدت دوماه از جانبین باشتعال آتش قتال
پرداختند آخرالامر درماه رمضان سنهٔ مذکوره مؤیدالدوله وجرجانیان بهیأت اجتماعی
ازچهار دیوار شهر بیرون آمده برسپاه خراسان تاختند وفایق که درسلك عظماء امراء
امیر نوح انتظام داشت وازمؤید الدوله مبلغی برسبیل رشوت گرفته بود پشت برمعرکه
کرده تابخارا عنان بازنکشید وسایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله
وفخرالدوله و قابوس تانزدیك غروب در معرکه ایستادند وچون دیدند که کار ازدست
رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنیشابور شتافتند و خبر این واقعهٔ منکر
بامیر نوح رسیده مکتوبات در باب استمالت فخرالدوله و قابوس بنیشابور فرستاد
ومقرر فرمود که ابوالحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را مجتمع ساخته بنفس نفیس
خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارك آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد وابوالحسین
انگشت قبول بردیده نهاد وامیر نوح او را خلعت امارت پوشانید و ابوالحسین شعار
امارت بمنصب وزارت جمع ساخت بمقتضای کلام صدق انجام (اذاانتهی الامرالی الکمال
عادالی الزوال) آن وزیر بی شبه ونظیر هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت
در کشید تبیین این مقال آنکه ابوالحسین سیمجور عزل خود را بسبب سعایت ابوالحسین
عتبی میدانست وپیوسته در معایب او فصول بفایق می نوشت وفایق کینهٔ وزیر درسینه
جای داده جمعی از غلامان سدیدی را مواعید دلپذیر نمود تاقتل ابوالحسین راپیش نهاد

همت گردانیدند و منتهز فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانهٔ خود متوجه دار الاماره گشت بزخمهای پیاپی آن جهان فضل و کمال را از پای در آوردند و عالمیان را از افاضهٔ عدل و احسان همچنان وزیری که در هیچ مملکت مثل او روشن ضمیری نبود محروم کردند و چون این خبر به نیشابور رسید سلك جمعیت فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب اصفی میکشیدند از هم بگسیخت و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح ببخارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورد و مثله کرد و ابو الحسین قرنی را متصدی منصب وزارت گردانید نقل است که چون ابو الحسین سیمجور در ظاهر قلعه درك شنید که حسام الدوله از خراسان ببخارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو ازین حصار بقلعهٔ دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارك درك بحصار طاق رفته ابو الحسین بدرك در آمد و جزئیاتی که آنجا یافت تصرف نموده بخراسان باز گشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امرا کماینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در قلم رو ایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته بافایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید و اورا برمخالفت حسام الدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دو سردار متفق گشته عمال حسام الدوله را که در خراسان بودند مؤاخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه خراسان گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمدشد کرده میان ایشان صلح گونهٔ روی نمود برینجمله که سرداری سپاه و فرمان فرمائی نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو الحسین را در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابو الحسین قرنی را از وزارت معاف داشته عبد الرحمن فارسی را که ملازمش بود بجایش نصب نمود و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور رقم عزل بر ناصیهٔ حال فارسی کشید و عبدالله عزیز را وزیر گردانید و بنابر آنکه عبدالله عزیز باحسام الدوله صفائی نداشت خاطر نشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود و نوح بر ینموجب حکم فرموده ابو الحسین سیمجور متوجه نیشابور شد و تاش در مقام مخالفت آمد و قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاد و استمداد نمود و فخر الدوله چهار هزار سوار بدو دفعه ارسال داشته میان ابو الحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربت اتفاق افتاد و کرت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابو الحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله که در آن وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت و سرای امارت را باتمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی باز گذاشت و خود بری رفت و از آنجا نیز تحف و تبرکات وافر متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله معزز و محترم بسر می برد

تادر شهور سنهٔ تسع وسبعین و ثلاث مائه روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره مسطوراست
که چون ابوالحسین سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط عیش
ونشاط بایکی از کنیزکان بباغی رفته آغاز مباشرت نمود ودراثناء آن حالت مرغ روح
از آشیانهٔ بدنش رمیده آلت مباشرت ازکار افتاد وبمقتضاء فرمان امیر نوح امارت
نیشابور بپسرش ابوعلی متعلق شده فایق درهرات رایت ایالت برافراشت ومیان ابوعلی و
فایق مخالفت ومحاربت اتفاق افتاده ابوعلی ظفریافت وفایق بمرو شتافته لشکری فراهم
آورد وبی رخصت امیرنوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت وامیرنوح نسبت بفایق بدگمان
شده اینانج وبکتوزون را بمدافعهٔ او نامزد فرمود وایشان بافایق مقاتله نموده ظفریافتند
وفایق ببلخ گریخت متوجه ترمذ گشت ومکتوبات بپادشاه ترکستان بوغراخان فرستاده
او را بر تسخیر ماوراءالنهر ترغیب کرد ومقارن آن حال ابوعلی در خراسان استقلال
تمام یافته روی باشتعال نایرهٔ ظلم وبیداد آورده وجمیع اموال آن بلادرا تصرف نموده
در وجه علوفه وانعام ملازمان خود مجری داشت ونوح ابن منصور رسولی نزد اوفرستاده
استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان رابگماشتگان خاصه بازگذارد و ابوعلی باین
سخن ملتفت نشد بلکه طغیان اوسمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغراخان
ارسال داشت وپیغام داد که اگرخان به جانب ماوراءالنهر نهضت فرماید من نیز از ین طرف
درحرکت آیم مشروط بآنکه بعداز دفع امیرنوح بماوراءالنهر قناعت نموده حکومت خراسان
من حیث الاستقلال بمن مفوض گرددو بوغراخان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده
امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت واینانج باخان مقاتله کرده اسیر گشت و
ازین جهة کار نوح بن منصور باضطراب انجامیده فایقرا از ترمذطلبید ولشکری بوی داده
بحکومت سمرقندروان گردانید وچون فایق بسمرقند رسید وشنید که بوغراخان در آن
حدود نزول فرموده باسپاهی که همراه داشت ازشهر بیرون خرامید اما پیش از آنکه
باستعمال سیف وسنان بپردازد بی جهتی گریخته ببخارا رفت تحیر واضطراب نوح از پیشتر
بیشتر شده در گوشهٔ متواری گشت وفایق به استقبال خان شتافته درسلك مخصوصان انتظام
یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح هیأت خود
را متغیر گردانیده واز جیحون گذشته بایل شطرفت وبعضی ازلشکریان بوی پیوسته
فی الجمله جمعیتی دست داد ومقارن آن حال بوغراخان مریض گشته روی بترکستان نهادو
دراثناءراه سفرآخرت اختیار کردو نوح بن منصور بعداز استماع اینخبر مبتهج ومسرور
عنان بجانب بخارا منعطف گردانیده باردیگر بدرجهٔ بلندسلطنت رسید وابوعلی سیمجور
ازمشاهده اینحال در بحر تحیر افتاده غریق طوفان تفکر گشت وداعیه نمود که ایلچیان سخندان
ببخارا فرستد وبکشتی عواطف امیرنوح ملتجی شده از تقصیرات خویش مراسم اعتذار
بجای آورد که ناگاه فایق منافق ازصدمات لشکر امیرنوح گریخته باابوعلی پیوست وچندان
وسوسه کرد که ابوعلی مضمون (سآوی الی جبل یعصمنی من الماء) بخاطر گذرانده نوبت دیگر
در مقام عصیان آمد وامیر نوح بعداز تقدیم مشورت ابونصر فارسی رابغزنین فرستاد وازامیر

ناصرالدین سبکتکین مددطلبید باحسن وجهی ملتمس پادشاه راقبول فرموده ببخارا شتافت در تعظیم وتکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیزدست بانعام و احسان بر گشاد امیر سبکتکین ومخصوصان او را خلع فاخره وتحف وافره داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابوعلی وفایق گشته جهة یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود وچون این خبر بسمع ابوعلی وفایق رسید چاره جوی شده ابوجعفر بن ذی القرنین را بعراق روان گردانیدند واز فخرالدوله دیلمی مددطلبیدند وفخرالدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته وابوعلی وفایق بوصول آن استظهار تمام پیدا کرده از هرات بجانب بخارا درحرکت آمدند ومقارن آن حال فی سنهٔ اربع وثمانین وثلاث مائه امیر سبکتکین وپسرش محمود بالشکر ظفر اثر ودویست زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نمود وامیر نوح نیز باسپاه ماوراءالنهر از آب گذشته وشار حاکم غرجستان وابوالحارث فریغونی والی جرجان بدیشان پیوستند وبعداز تقارب فریقین امیر سبکتکین و پسرش محمود بالشکر ظفر اثر میمنه ومیسره سپاه را بمردان جلادت انتما مضبوط گردانیدند وامیر سبکتکین بنفس باامیر نوح ومحمود در قلب سپاه بایستادند ابوعلی نیز مستعد قتال شده فایق را بمیمنه فرستاد ومیسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور سپرد وچون آن دو گروه کینه جوی بهم رسیدند بصر بصر حمله نیران ستیز و آویز تیز گردانیدند میمنه ومیسره ابوعلی برجوانغار وبرانغار امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند ونزدیک بود که چشم زخمی رسد در آن اثناء داراء بن قابوس بن وشمگیر ازقلب لشکر ابوعلی برامیر نوح حمله کرد وبعداز وصول بمیان صفین سپر برسر کشیده وبخدمت امیر نوح استسعاد یافته روی بجنگ ابوعلی آورد بنا بر آن خراسانیان دل شکسته گشته فرار برقرار اختیار نمودند ابوعلی وفایق بنیشابور رفته آنجا نیز توقف نتوانستند کردوعنان بطرف جرجان انعطاف داده درسلک خواص فخرالدوله منتظم شدند وامیر نوح امیر سبکتکین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصرالدین گردانید وسرداری سپاه امارت خراسان را بپسرش محمود ازرانی داشته او راسیف الدوله لقب نهاد وخود بجانب بخارا بازگشت وچون امیر ناصرالدین سبکتکین وسیف الدوله محمود روزی چند دربلدهٔ فاخره هرات آسایش نمودند ناصرالدین بغزنین خرامید وسیف الدوله متوجه نیشابور گردید ودرسنهٔ خمس وثمانین ابوعلی وفایق درجرجان لشکر فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان درظاهر نیشابور برسر محمود غزنوی تاختند واورا منهزم گردانیده باردیگر علم استقلال برافراختند ومحمود بپدر پیوسته امیر ناصرالدین سبکتکین سپاهی افزون ازمرتبهٔ قیاس وتخمین بیرون فراهم آورد وباز متوجه خراسان گشته ابوعلی وفایق اورا استقبال نمودند و درنواحی طوس غبار معرکهٔ پیکار بسپهر آبنوس رسیده نسیم نصرت برپرچم علم ناصرالدین وزیده بسیاری ازمخالفان کشته گشته ابوعلی وفایق بقلعه کلاة پناه بردند وبعد از روزی چند ازآنجا بیرون آمده در اطراف صحرا وبیابان سرگردان بودند عاقبت ازهم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلک خان رفت وابوعلی التجا بمأمون بن محمد فریغونی نموده راه جرجانیه پیش گرفت اما قبل ازآنکه

بمأمون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه درهزار اسب اورا مقید گردانید ومأمون بجنگ ابوعبدالله شتافته و او را اسیرساخته بقتل رسانید وابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیرنوح فرستاده التماس شفاعت جرایم ابوعلی نمود وملتمس او درجهٔ قبول یافت. امابس ازاندك زمانی امیر نوح ابوعلی را طلب فرمود وابوعلی ببخارا شتافته محبوس گشت وامیر ناصرالدین سبکتکین که درآن زمان درحدود مرو بود ازحبس ابوعلی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد واورا طلبداشت ونوح بن منصور ابوعلی را بقاصد سبکتکین سپردو آن کافرنعمت درمحبس امیرناصرالدین فوت شد امافایق بوسوسهٔ بسیار ایلکخان رابرآن‌داشت که بجانب ماوراء النهر نهضت فرمودوامیرسبکتکین بموجب التماس امیرنوح متوجه دفع او گشته‌امیرنوح بنفس‌خوداز بخارا درحرکت نیامد بنابرآن غبار نقار برحاشیهٔ خاطرناصرالدین نشسته درجنگ ایلکخان‌اهمال نمودومهم برصلح قرار یافت برینموجب که ایالت‌سمرقندرا بفایق تفویض نمایندودیگر ازجانبین‌طریق‌مخالفت نه بیمایندو بعدازین‌مصالحه امیرنوح بفراغبال روزگارمیگذرانید تادرسیزدهم رجب سنهٔ‌سبع وثمانین‌وثلاثمائه‌متوجه عالم عقبی گردید ازجمله‌شعرا دقیقی معاصر امیرنوح بود ودرمدح اواشعار نظم مینمود درتاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسپ قریب هزاربیت درسلك نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که **بیت** دهان گربماند زخوردی تهی ✿ ازآن به که ناساز خوانی تهی ودر بهارستان مذکوراست که دوهزاربیت‌چیزی کم یابیش ازشاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است واین‌قطعه ازجملهٔ اشعار اوست **قطعه** یاری گزیدم از همه مردم بری نژاد ✿ زان شدزپیش‌چشم من امروزچون پری لشکربرفت وآن بت لشکرشکن برفت ✿ هرگز مبادکس که دهد دل بلشکری

ذکرابوالحارث منصوربن نوح‌بن منصور

جمهور اعیان بخارا بعداز وفات نوح‌بن منصور برسلطنت منصوربن نوح متفق گشته اورا برتخت سلطنت وجهانبانی نشاندند وامیرمنصور مال موفور برمتجنده‌قسمت کرده‌منصب‌سرداری‌سپاهرابه بکتوزون‌ارزانی‌داشت‌وچون‌ایلکخان‌خبرفوت نوح‌وسلطنت پسرش‌راشنود بطرف‌بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و رخصت حاصل نموده پیشتر بجانب بخارا روان شد و منصوربن نوح ازشیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده ازآب آمویه بگذشت وفایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نمك سامانیه بمعاونت امیر منصورآمده ام اکابر ومشایخ بخارا درین باب ازوی عهدنامه گرفته قاصدان نزد منصورفرستادند واورا طلب‌داشتند ومنصور بدارالملك بازگشته فایق سرانجام‌جمیع‌مهام را ازپیش‌خود گرفت و بکتوزون‌رابحکومت خراسان ارسال داشت درخلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود

رسولی نزد منصور فرستاده طلب منصب موروث نمود و رسول بی نیل مقصود باز گشته محمود نوبت دیگر ابوالحسن حمول را باتحف وتبرکات لاتعد ولاتحصی جهة سرانجام همان مهم نامزد کرد وچون ابوالحسن ببخارا رسید فایق و بعضی دیگر ازارکان دولت اورا بمنصب وزارت نوید دادند وابوالحسن بغرور موفور درآنکار دخل کرده ازاداء رسالت یاد نیاورد ومحمود ازملاحظهٔ این امور بی تحمل گشته اشکر بنیشابور کشید و بکتوزون ازآن بلده گریخته چون اینخبر بعرض امیر رسید بعزیمت محاربت سیف الدوله از بخارا بسرخس آمد وسیف الدوله ازملازمت مردم اندیشیده نیشابوررا بازگذاشت وعلم نهضت بطرف مرغاب برافراشت ومقارن آنحال بکتوزون وفایق ازخشونت خلق امیر منصور بایکدیگر حکایت گفته جمعیرا درمخالفتش باخود متفق ساختند وبکتوزون دربلدهٔ مرو فی اواسط صفرسنهٔ سبع وثمانین وثلاثمائه طوئی طرح انداخته منصوررا بخانه طلبیدو بیک ناگاه آن شاهزاده ساده را گرفته میل کشید مدت سلطنتش یکسال وهفت ماه بود وبروایت صاحب گزیده بوزارتش ابوالمظفر بن عیسی قیام می نمود

ذکر سلطنت عبدالملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی

چون دیدهٔ دولت منصور بمیل بی وفائی نابینا شد فایق وبکتوزون برادرش عبدالملک راکه درصغرسن بود بپادشاهی برداشتند ومحمود غزنوی ازشنودن آن حرکت ناشایسته باسپاهی وافرعزم انتقام نمود وفایق وبکتوزون ازعزیمت سیف الدوله خبر یافته رسولان چرب زبان پیش اوفرستادند واظهار اطاعت وانقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابرآنکه سیف الدوله غایت خدیعت ایشان را میدانست آن سخنان واهی را بسمع رضانشنود ودرسیر سرعت کرده درحدود مرو نزول فرمود وفایق وبکتوزون مضطر گشته عبدالملک را ازشهر بیرون آوردند و دربرابر معسکر محمود فرود آمدند اما چون یقین میدانستند که تاب مقاتلهٔ سیف الدوله ندارند شفعاءانگیخته بتضرع ونیاز تمام طالب مصالحه شدند وسلطان محمود ملتمس ایشانرا مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت وجمعی از سپاه عبدالملک ازعقب سیف الدوله درآمده دست بتاراج دراز کردند واینخبر بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید و مردمی راکه بنابرحرص غالب وطمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید ومیمنه ومیسره آراسته متوجه خصم گردید و مخالفان نیز بقدم اضطرار باحشری بیشمار مستعد پیکار گشتند وبعد ازکشش وکوشش بسیار شئامت کفران نعمت شامل حال فایق وبکتوزون گشته محمودغزنوی ظفریافت وعبدالملک وفایق بطرف بخارا رفته بکتوزون بنیشابور گریخت و ابوالقاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد وکواکب اقبال سیف الدوله بذروهٔ کمال رسیده بلاد خراسانرا باستقلال متصرف شده و عبدالملک و فایق حدود

ماوراء النهررا مضبوط ساخته نوبت دیگرفی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز
از نیشابور ببخارا رفت درآن اثنافایق راه سفر آخرت پیش گرفت وایلکخان ازپریشانی
وبیسامانی ملك عبدالملك سامانی خبریافته از کاشغر با لشکری ظفراثر بطرف بخارا
درحرکت آمد و بعبدالملك بیغـام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت ابن سامان
نموده اند بنابرقرب جوار معاونت توبرمن لازم است لاجرم ببخارا می آیم باید که اصلا
دغدغه بخاطرراه ندهی که غیر ازشفقت و مرحمت ازمن امری مشاهده نخواهی نمود و
بخارائیان این کلمات روی اندود را موافق واقع تصور کرده بکتوزون وینالتکین باجمعی
ازقواد وامراء باستقبال خان شتافتند وچون ببارگاه پادشاه درآمدند همهٔ ایشان مؤاخذ
ومقید گشتند وعبدالملك ازاستماع این خبر سراسیمه شده درگوشهٔ خزید وایلك روزسه
شنبه دهم ذی القعده سنهٔ تسع وثمانین وثلاثمائه بدار الملك آل سامان درآمده جاسوسان
برگماشت تاعبدالملك را بدست آوردندواورا بند کرده باوزکند فرستاد وآن شاهزاده
درآن ولایت رخت هستی بباد فناداد وایلکخان باخذ وقید سایر اولاد سامـان فرمان
فرمود وبرادر عبدالملك ابوابراهیم اسمعیل بن نوح که بهمنتصر اشتهار یافته بود چادر
کنیزکی برسر کشید و ازمحبس گریخته بخانه عجوزه‌ای پنهان‌شدآنگاه‌در لباس فیوج
بجانب خوارزم رفت وبعضی از امرا ولشکریان بخارا از حال اووقوف یافته بدانجانب
شتافتند ومنتصر بوجود ایشان مستظهرگشته برزین ملك ستانی نشست وطمع درتسخیر
ممالك موروثی بست وچندسال دراطراف‌دیار ماوراء النهر وخراسان تك‌وپوی می نمود
ودوسه‌نوبت بالشکریان ایلکخان وحکام‌خراسان محاربات فرمود ودرآن مقاتلات اکثر
اوقات مغلوب گشت ودرسنهٔ اربع‌وتسعین وثلاثمائه بواسطهٔ دست برد خراسانیان‌بجانب
ماوراء النهر روان شده ازآب آمویه گذشت وخبر وصول اودرآن دیـار اشتهار یافته
پسرعلمدار که سپهسالار سمرقندبود باهزار مرد بخدمتش مبادرت نمود واعیان سمرقند
حقوق نعمت‌آل سامانرا رعایت کرده سیصد غلام ترك بامالی وافر نزد منتصر فرستادند
وحشم غزان بدوپیوستند و ایلکخان ازجمعیت سامانیان خبریافته نوبت دیگر بعزم رزم
منتصرپای دررکاب آورد ودرماه شعبان سال مذکور درحدود سمرقند بین‌الجانبین حرب
صعب دست داده هزیمت بطرف ایلکخان افتاد وحشم غزان غنیمت بی‌نهایت گرفتند و
روی باوطان خویش نهادند وپس ازچندی ایلکخان دردارالملك خود ازجـدا شدن‌آن
طایفه واقف شده‌بار دیگرمتوجه‌منتصر گشت وبعدازتقارب فئتین وتساوی صفین‌ابوالحسن
طاق که پنج هزار مرد درظل رایت اومجتمع بودند بامنتصر غدر نموده بیش ایلکخان
رفت ومنتصر بناچار فرارکرده خان تیغ انتقام ازنیام برکشید وبسیاری ازاتباع او را
بقتل رسانید ومنتصرپل ازآب آمویه گذشته دراطراف ممالك خراسان سرگردان‌گشت
وروی بهرطرف که‌آورد کاری از پیش نتوانست بردآخرالامر درماه ربیع الاولی سنه
خمس وتسعین‌وثلاثمائه بطرف بخارا درحرکت آمد و درخیل خانه ابن‌نهج اعرابی نزول

نموده ماه روی نامی که قبل‌از محمود غزنوی سرور آن طایفه بود از تهییج فتنه‌اندیشیده اجلاف اعراب را برقتل آن شاهزادهٔ بی‌سامان تحریض کرد وچون زمانه لباس سوگواری بوشید بعضی از اتباع ابن نهج منتصر را بقتل رسانیدند و اینخبر بعرض سیف‌الدوله رسیده آن طایفه را بغارتید وماه روی را بتیغ تیز بگذرانید و ازاین واقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیه بآب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالك الملك علی الاطلاق بیکبارگی بساط دولت آن طایفه را در نوشت فسبحان الملك الدایم الذی لایزول ملکه

گفتار دربیان مبادی احوال ملوك غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادات دنیویه

بعقیدهٔ مورخان فضیلت قرین نسب تمامی سلاطین غزنین بامیر ناصرالدین سبکتکین غلام البتکین میپیوندد و البتکین در ایام دولت ملوك سامانی از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت ترقی کرده در زمان دولت عبدالملك بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت ودر اوان جهان بانی منصور بن عبدالملك بنابر توهمی که از وی داشت خراسان را باز گذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بر آن مملکت استیلا یافت وبروایت حمدالله مستوفی مدت شانزده سال بدولت واقبال گذرانید وچون البتکین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابواسحق برمسند ایالت متمکن گردید وسرانجام امور ملك ومال را برأی صوابنمای امیر سبکتکین که بوفور شجاعت وسخاوت از سایر ارکان دولت البتکین امتیاز داشت مفوض داشت وایام حیات ابواسحق پس از اندك زمانی بسر آمده در گذشت واعیان غزنین آثار رشد و نجابت وانوار یمن وسعادت در ناصیهٔ احوال امیر سبکتکین میدیدند وامیر در تمهید بساط عدل وانصاف مبالغه فرموده اساس ظلم واعتساف رامنهدم ساخت امرا ولشکریان واشراف واعیان را باصناف الطاف وانواع اعطاف بنواخت چند نوبت سپاه بحدود هندوستان بردواز اموال کفار غنایم بسیار بدست آورد ودر سنهٔ سبع وستین و ثلاثمائه او رافتح بست وقصدار دست داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعاء امیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد وامیر سبکتکین در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین وثلاثمائه در بلدهٔ بلخ از عالم انتقال نمود وپس از فوت وی چهارده کس از اولاد او را صورت جلوس برمسند سلطنة روی نمود مورخان ابتداء سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده‌اند و زمان اقبال ایشان را صد و هشتاد و هشت سال شمرده‌اند

ذکر کیفیت فتح بست وقصدار وبیان وصول آستان اقبال امیر سبکتکین باوج اقتدار

در روضة الصفا مرقوم خامهٔ لطایف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در

اوایل دولت امیر سبکتکین طغان نامی بر حصار بست مستولی شده بود ودر آن زمان شخصی موسوم ببای توز کمر عداوت طغان برمیان بست وطغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد فرمود و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را باردیگر متصرف گردم غاشیهٔ خدمتکاری وخراج گذاری بردوش گرفته مدت العمر از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم وامیر سبکتکین ملتمس او را مبذول داشته لشکر ببست کشید وبای توز را بضرب تیغ جانسوز وسنان آتش افروز منهزم گردانید وطغان بمقر دولت خویش رسیده درباب مواعیدی که باامیر ناصرالدین کرده بود تغافل وتساهل نمود وعلامت مکر و خدیعت از حرکات وسکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتکین بزبان خشونت وجوهی را که تقبل کرده بود ازوی طلبید طغان زبان بجوابی ناصواب گردان کرده دست بقبضهٔ شمشیر برد ودست امیر سبکتکین را مجروح گردانید ناصرالدین بهمان دست زخم رسیده تیغ برطغان زده خواست که بضربت دیگر مهم اورا باتمام رساند اما درآن حال ملازمان آن دو سردار درهم آویخته گرد وغبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته قلعهٔ بست بتحت تصرف امیر سبکتکین قرار گرفت واز جملهٔ فوایدی که ازآن دیار شامل روزگار ناصرالدین گشت ابوالفتح بستی است که درانواع فنون خصوصا صنعت انشا وکتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بای توز بود وبعد ازاخراج بای توز از بست درگوشه‌ای پنهان شده سبکتکین از حال او خبردار گشت وباحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف واعطاف بیاراست وفرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد وابوالفتح چند روزی جهت مصلحت وقت ازقبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی وکاتب امیر سبکتکین شد وتا ابتداء ایام دولت سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم پرداخته بعد ازآن ازمحمود برنجید وبترکستان گریخت ودرآن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتکین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت وبیک ناگاه بآن موضع رسیده حاکمش اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد وامیر سبکتکین بمقتضاء مکرمت جبلی او را نوازش فرموده باردیگر والی قصدار ساخت ومقرر کرد که هرسال چه مبلغ ازمال آن دیار بخزانهٔ عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعهٔ معتبر ازقلاع آن مملکت بحیز تسخیر در آورد وجیپال که بزرك ترین حکام هندوستان بود از زوال ممالك موروث اندیشیده بالشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد وامیر ناصرالدین سبکتکین او را استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد ودر اثناء اشتعال نایره جدال امیر سبکتکین فرمود که در چشمه که قریب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست اندازند زیراکه خاصیت آب آن چشمهٔ چنان بود که هرگاه که ملوث گردد رعد وبرق ظاهر گشته برودتی عظیم برجوهر هوا استیلا یابد وچون فرمان بران امیر ناصرالدین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بروجه اتم بحیز ظهور آمد وهندوان ازمقاومت

عاجز گشتند وقاصدان نزد امیر ناصرالدین سبکتکین فرستاده زبان بقبول فدیه‌وجزیه بگشادند وامیر ناصرالدین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از تقبل این معنی امتناع نمودو چون فرستادن رسل ورسایل تکرار یافت اونیز تن بصلح در داده مقرر شد که جیپال برسبیل‌استعجال‌هزارهزار درم وپنجاه زنجیر فیل برسم فدیه‌تسلیم نماید وبعداز آن چند شهروقلعه از ولایات خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتکین گذارد و برینجمله مراسم عهدوپیمان درمیان آمده‌جیپال بعداز ارسال‌وجه‌مذکور واقبال چندکس‌ازمعارف لشکرخود بنوانزد سبکتکین فرستاد وسبکتکین‌نیزجمعی از اعیان‌آستان اقبال‌آشیان را همراه جیپال کرد تادر ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون جیپال مراجعت نموده بمیان‌مملکت خود رسید دفتر عهدوپیمان برطاق نسیان نهاد وآن جماعت را مقید ساخت‌و گفت هرگاه سبکتکین طایفه‌ای راکه‌بنوابرده بازفرستدمن این مردم را مطلق‌العنان گردانم والافلا واین خبر بسمع امیرناصرالدین رسیده بار دیگر بدیار هند تاخت ولغان را باچند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قرب صدهزار مردروی بدیار اسلام نهاد وامیر ناصرالدین‌اورا استقبال‌نموده باردیگر بین‌الجانبین‌قتالی درکمال‌شدت دست داد ودرین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت ومعظم دیار هند در حیز تسخیر سبکتکین قرار گرفت‌وامیر ناصرالدین بعد ازمراجعت‌ازآن سفر بموجب استدعاء امیرابوالقاسم نوح‌بن‌منصورسامانی لشکر بخراسان کشید وآن بلادرانیز مستخلص گردانید وبکام دل اوقات میگذرانید تا درشعبان سنهٔ‌سبع وثمانین وثلاث‌مائه هادم‌اللذات دواسپه برسرش‌تاخت‌و امیرسبکتکین پسرخود اسمعیل راکه نبیرهٔ دختری‌الپ‌تکین بود ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت وزیر امیر سبکتکین ابوالعباس فضل‌بن احمد الاسفراینی بود واودر ضبط امورمملکت و سرانجام مهام سپاهی ید بیضامی‌نمود

ذکر اسماعیل‌بن ناصرالدین سبکتکین

چون امیر ناصرالدین‌سبکتکین رخت‌سفر آخرت‌بربست امیراسماعیل بموجب‌وصیت درقبة‌الاسلام‌بلخ‌برتخت‌نشست درباب‌جذب خواطرواستمالت‌ضمایرسعی‌موفوربتقدیم‌رسانید وابواب خزاین امیرسبکتکین راگشاده زر وافر بلشکریان بخشید واین اخبار درولایت نیشابور بسمع برادر بزرگترش سیف‌الدوله محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد مضمون‌آنکه‌گرامی‌ترین مردم نزد من توئی هرانچه مطلوب توباشد از ملك و مال دریغ نیست اما وقوف برد قایق‌امور مملکت و کبرسن وتجارب ایام درثبات ملك ودوام دولت دخلی تمام دارد اگرذات توباین‌صفات‌موجود بودی هرآینه متابعت‌میکردم وآنچه پدرمن در غیبت من درشان‌تو وصیت فرموده سبب بعدمسافت و توهم آفت بوده حالاصلاح درآنست که‌کماینبغی تامل نمائی وجهات و متروکات پدر را بمقتضاء شریعت

غر اتقسیم فرمائی ودارالملك غزنین را بمن بازگذاری تامن ولایت بلخ و امارت سپاه
خراسان را بتومسلم دارم امیراسمعیل بدین سخنان التفات نکرد وسیف الدوله محمود
عم خویش بغراجق و نصربن ناصرالدین سبکتکین راکه برادرش بود باخود متفق ساخته
از نیشابور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت وامیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طریق
حرکت کرده چون هردو فریق بیکدیگر نزدیك رسیدند سیف الدوله مساعی جمیله مبذول
داشت که اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید وابواب مصالحه برروی خویش بگشاید
اما بجائی نرسید وبعد از اشتعال نایره حرب واستعمال آلات طعن وضرب امیر اسمعیل
انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت وسلطان محمود او را بعهد و پیمان پایان
آورده مفاتیح خزاین ازوی بستد وعمال بر سراعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت
نمود نقل است که امیراسمعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی درمجلس
انس سلطان محمود تقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر تراطالع مساعدت می نمود و
من بردست تو گرفتارمیگشتم در باره من چه اندیشه میکردی اسمعیل جواب داد که خاطرم
بران قرار یافته بود که اگر برتوظفر یابم ترادر یکی از قلاع محبوس گردانم واز اسباب فراعت و
رفاهت آنچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعداز اطلاع برمکنون ضمیر برادر
درآن مجلس دم درکشید اما پس از روزی چند بهانهٔ پیدا کرده اسمعیل را بوالی جرجان
سپرده وگفت تااورا در یکی از قلاع مضبوط سازد واز موجبات فراغ بال و رفاه
حال هرچه طلب کند سر انجام نماید وامیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود درآن قلعه مقید
شده اوقات حیاتش بپایان رسید

ذکر سلطان محمود غزنوی

حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام مانوی بر صحایف مؤلفات
مثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دنیوی
فایز گردیده وصیت عدالت و جهانبانی و آوازهٔ شجاعت و کشور ستانی از ایوان
کیوان درگذرانیده بیمامن اجتهاد در امر غزاو جهاد اعلام دین اسلام رامرتفع ساخته
وبمحاسن اهتمام دراستیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را برانداخته بهنگام عبور
برمیدان حرب وپهلوانی مانند سیل ازفراز ونشیب نمی اندیشید ودرایام جلوس برمسند
سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه کس میرسید رای او درلیالی
حوادث بسان ستاره راه نمای وتیغ اودرمفاصل مخالفت همچون دست قضا گره گشای **بیت**
همش هوش دل بود وهم زوردست ✿ بدین هردو برتخت شاید نشست اما پادشاه
عالیجاه باوجود این صفات حمیده درجمع اموال بغایت حریص بود و درطریقهٔ ناستوده
بخل وامساك مبالغه می نمود **نظم** نبودش زفضل سخاوت شرف ✿ نگه داشتی دربسان
صدف خزاین بسی داشت پراز گهر ✿ ولی زان نشد مفلسی بهره ور وپدرسلطان

محمود امیر ناصرالدین سبکتکین است که شمه‌ای از حال او سابقاً مرقوم کلك بیان گشت و مادرش در سلك بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابر آن اورا زابلی گویند لقبش در اوایل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی سیف‌الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر بالله عباسی اورا یمین‌الدوله وامین‌الملة لقب نهاد ودرمبادی ایام سلطنت محمود لشکر بسیستان کشید وخلف را گرفته آن ملك را تسخیر فرمود وچندین نوبت در دیار هندوستان بمراسم غزاوجهاد قیام واقدام نموده بسیاری از ولایت اهل‌ضلال رامفتوح ومسخر ساخت بلکه تاسومنات بتحت تصرف درآورده بنیاد بتخانهای آن مملکت را برانداخت و درآن اوقات چندگاهی میان سلطان محمود و ایلکخان قاعدهٔ موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود اما عاقبت مخالفت ومنازعت روی نموده برایلکخان ظفریافت وپرتوعدالت و نصفتش برحدود بلاد ماوراء النهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر بخوارزم کشید وبعد ازوقوع حرب و رزم آثار عنف ولطفش بساکنان آن مملکت رسید ودر اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود وآن بلاد را از تصرف مجدالدوله دیلمی بیرون آورد و بپسر خویش مسعود تفویض نمود و چون ازآنجا مقضی‌المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطهٔ عرض مرض سل یاسوء القنیه درسنهٔ احدی وعشرین واربعمائه درگذشت اوقات حیاتش شصت وسه سال بود ومدت سلطنتش باستقلال سی ویك سال وزارتش دراوایل حال تعلق بوزیر پدرش ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی میداشت وچون فضل مؤاخذ ومعاقب گشت احمدبن حسن میمندی رایت وزارت برافراشت ویمین‌الدوله دراواخر ایام زندگانی ازاحمد رنجیده رقم‌عزل برصحیفهٔ حالش کشیدوامیر حسنك میکال رامنظور نظراعتبارساخته وزیر گردانید

گفتار دربیان مخالفت خلف بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی وذکر کوتاه شدن دست خلف ازوصول بمزخرفات دنیوی

یمین‌الدوله محمود چون برسریرخراسان وغزنین صعود نمود حکومت هرات وفوشنجرا بعم خود بغراجق تفویض فرمود ودروقتی که بغراجق درخدمت سلطان بود خلف بن احمد پسرخویش طاهررا بقهستان فرستاد وطاهر بعدازفراغ ازضبط آن ولایت بجانب فوشنج شتافته آن خطه رابتحت تصرف درآورد واینخبر بسمع بغراجق رسیده وازسلطان محمود رخصت طلبیده بطرف مقرعزخویش حرکت کرد وچون بنواحی فوشنج نزول نمودطاهر ازآن بلده بیرون شتافته دلیران هردولشکر دست بسنان وخنجر بردند نخست شکست برلشکر طاهر افتاد وبغراجق چند قدح شراب درکشید و بخار پندار بکاخ دماغ راه داد وبی ملاحظه ازعقب سیستانیان می تاخت وغنیمت گرفته مردمی انداخت درآن اثنا طاهرعطف عنان کرده ببغراجق رسید وبیکضرب شمشیر او را ازپشت زین برروی زمین انداخته و

پیاده شد و سرش از مرکب تن جدا ساخت و براسب خویش نشسته روی بقهستان نهاد و یمین الدوله اینخبر شنیده ازغم عم بیطاقت گشت و درشهور سنهٔ تسعین وثلاثمائه بجانب سیستان روان شد وخلف درحصن اصفهید که ازسدسکندرمحکمتر بود تحصن نموده سلطان محمود اورا محاصره فرمود ودرمضیق حصارکار خلف باضطرار انجامید ورسایل وشفعا انگیخت وبدست تضرع ونیاز دردامن لطف و مرحمت محمود آویخت ومبلغ صد هزار دینار باتحف وتبرکات بیشمار بنظر سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداء باج وخراج وعده داد بنابراین یمین الدوله ازسر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت درترجمهٔ یمینی مسطور است که چون سلطان ازسیستان بهندوستان لشکر کشید ومراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر ومنصور بازگردید خلف بن احمد طاهر راکه خلف صدقش بود برسریر پادشاهی نشاند ومفاتیح خزاین باو تسلیم کرده خود درگوشه‌ای نشست وروی بمحراب عبادت آورده ازدخل درامورملك ومال استعفاجست وچون چندگاهی باین حال بگذشت وطاهر درامور حکومت مستقل گشت خلف ازکرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه‌ای ازخواص درکمینگاه غدر بازداشته طاهر را ببهانه تجدید وصیت طلب فرمود وچون طاهر بسر بالین پدر حاضر شد اهل غدر ازکمین بدر آمده دست وگردنش را محکم بسته محبوس گردانیدند وبعد ازچند روز اورا مرده از محبس بیرون آورده گفتند طاهر ازکمال غیرت خود را هلاك ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر ازاعیان امراء سیستان که این حرکت شنیع ازخلف مشاهده نمودند خاطر برخلاف اوقرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند واستدعا نمودند که لواء ظفرانتما بدانصوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعزاجابت مقرون ساخته در سنهٔ اربع وتسعین وثلاثمائه بطرف سیستان روان شد وخلف بقلعه طاق که درمتانت و حصانت غیرت افزای طاق حصار فیروزکار گردون بود تحصن نمود وسلطان ظاهرقلعه را مرکز رایت دولت کرده عساکر گردون تأثیر بیك روزآنمقدار درخت بریدند ودرخندق حصار انداختند که بازمین هموار شد و فیول قتیول سلطانی بهدم حصن طاق نطاق بسته خلف درغایت اضطرار امان طلبید ویمین الدوله شمشیرانتقام درنیام کرده خلف ازحصار بیرون دوید وخود را درپیش اسب محمود برزمین افکند ومحاسن سفید برسم اسب مالیده اورا بسلطان مخاطب ساخت ویمین الدوله اورا این لفظ بغایت خوش آمده خلف را بجان امان داده کلمه سلطان را جزونام خود گردانید ویمین الدوله خزاین ودفاین خلف را درحیطهٔ ضبط آورده اورا بقلعه‌ای ازقلاع جوزجان فرستاد ومدت عمرخلف درمحبس محمود بروجهی که سابقاً مسطورشد بپایان رسید

ذکر موافقت ومخالفت ایلکخان باسلطان محمودوبیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملك معبود

درروضة الصفا مسطور است که چون ماوراء النهر درتحت تصرف ایلکخان قرار گرفت و لواء دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلکخان فتح نامه‌ای بسلطان فرستاده اوراتهنیت سلطنت گفت واظهار محبت واتحاد نمود وسلطان نیزدر برابرحکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص واعتقاد بین الجانبین مؤکدشد آنگاه سلطان محمودابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوك راکه یکی ازاجلهٔ علماءحدیث است باتبرکات هندوستان وتنسوقات خراسان وزابلستان نزد ایلکخان فرستادو کریمه‌ای ازمخدرات شبستان‌خانی خطبه نمودوابوالطیب بدیارترکستان شتافته ایلکخان درتعظیم وتبجیل اوشرایط مبالغه بجای آورد وامر مواصلت دراوزکند دست درهم داده ایلکخان دختر خود را بتجمل وحشمت هرچه تمامتر مصحوب ابوالطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بناء علی‌هذا مدتها میان آن دوپادشاه عالیجاه بساط دوستی ویکجهتی ممهد بود ودرسنهٔ سته وتسعین و ثلاثمائه یمین‌الدوله لشکر بدیار هندکشیده بلدهٔ بهاتیه وشهر مولتان را مسخرومفتوح ساخت ودرآن‌سفرملك ملوك‌هندجیپال وحاکم مولتان‌ابوالفتح راگریزانیده بنیاد حیات بسیاری از کافران را برانداخت و درآنوقت‌که نواحی ملتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلکخان طریق طغیان مسلوك داشته صاحب‌جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد وچغرتکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید و ارسلان جاذب که ازقبل یمین‌الدوله بامارت بلدهٔ فاخرهٔ هرات سرافراز بود چون ازتوجه ترکان خبریافت خراسان‌را بازگذاشته بغزنین شتافت وجهت ایصال‌اینخبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت وسلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده ازآنجا عنان عزیمت بصوب قبةالاسلام بلخ تافت و سباشی تکین و چغرتکین مانند پشهٔ ضعیف نهاد ازپیش تند بادگریزان گشته جان بتك پا بیرون بردندآنگاه ایلکخان از پادشاه ختن قدرخان استمداد کرده والی‌ختن باپنجاه هزار مرد صف‌شکن بوی پیوست وهردو سردار باسپاهی بی‌شمار روی بحرب یمین‌الدوله آورده سلطان بالشکر ظفراثر وفیلان کوه‌پیکرچهارفرسخی بلخ‌را معسکر گردانید وچون‌ایلکخان وقدرخان‌ازآب آموبه‌عبور نمودند سلطان پرتوالتفات برتعبیه لشکرانداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابونصر فریقونی‌وابوعبدالله‌طائی سپرد وپانصد زنجیرفیل درپیش‌ایشان بازداشت والتون تاش حاجب را بمیمنه فرستاد وضبط میسره را در عهده ارسلان جاذب کرد وایلکخان نیز بترتیب جیش‌خویش قیام نموده جای خودرا درقلب مقرر گردانید و قدرخان را درمیمنه بازداشت وفرمود تاچغرتکین در میسره علم ابهت برافراشت آنگاه مردان هردولشکر و گردان هردو کشور درمیدان تاخته بباد حمله‌آتش ستیز تیزساختند

وبآبیاری شمشیر آبدار وسنان شعله کردار خون یکدیگررا باخاک معرکه می آمیختندو
چون سلطان کمال جلادت اتراک بیباک را مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نیاز
آورده برپشته برآمد وپیشانی خضوع وخشوع برزمین سوده ظفر ونصرت مسألت نمود و
نذور برخود لازم گردانیده صدقات فرمود وبعدازظهور اثراجابت دعا برفیل خاص سوار
گشته بنفس نفیس برقلب سپاه ایلکخان حمله کرد وفیل علمدار خانرا در ربوده بهوا
انداخت وجمعی دیگر را بزیر دست وپا درآورده هلاك ساخت پس ازآن سپاه نصرت
نشان بیکبار برمخالفان تاخته آثار کمال تجلدوتهور ظاهر گردانیدند ولشکر ماوراءالنهر
فرار برقرار اختیار کرده ایلکخان وقدرخان بمشقت فراوان جان از آن مهلکه بیرون بردند
وازجیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالك خراسان بخواطر نگذرانیدند و
ایلکخان درسنهٔ ثلث و اربعمائه درگذشت و برادرش طغان خان قایم مقام گشت بصحت
پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود برایلکخان در شهور سنهٔ سبع وتسعین وثلاثمائه
دست داد وهم درین سال سلطان روی توجه بدیار هندوستان نهاد تانواسه شاهرا
که بعد از اسلام مرتدگشته بود ونسبت بیمین الدوله بمقام عصیان آمده گوشمال دهد و
بمجرد استماع خبرتوجه سلطان نواسه شاه منهزم شده محمود عنان عزیمت بمستقر کرامت
منعطف ساخت

ذکر بعضی ازغزوات سلطان محمود درهندوستان وبیان شمه‌ای ازوقایع غور وغرجستان

یمین الدوله وامین الملة محمود غزنوی چون روزی چند ازمشقت سفر براسودجهة
تقویت دین نبوی عزم غزو کفارهند نموده بدانجانب نهضت فرمود وپس ازآنکه رایات
ظفرآیات سایهٔ وصول برشط ویهند افکند رای بال بن اندپال که بافزونی اموال وانبوهی
ابطال رجال ازدیگر سلاطین هند ممتاز بود دربرابر آمده قتالی شدید بوقوع انجامید
واعلام اسلام ارتفاع یافته الویه کفر وظلام انخفاض پذیرفت وسلطان بنفس نفیس مشرکان
را تکامشی نموده جمعی کثیر بتیغ تیز بگذرانید و بقلعه بهیم بغرا رسیده نواحی آنرا
معسکر ظفر اثر گردانید وآن قلعه بود برقلهٔ کوهی بنا یافته و اهل هند آنرا مخزن صنم
اعظم پنداشته وقرناً بعدقرن ذخایروخزاین بدانجا نقل کرده آنرا بزر و گوهر پر گردانیده
بودند واین معنی را سبب تقرب بیارگاه احدیت تصور نموده وچون محمود آن قلعه را
محاصره فرمود رعب وهراس برضمایر ساکنان آن حصن آسمان محاس راه یافته فریاد
الامان بایوان کیوان رسانیدند ودرقلعه گشاده درپیش اسب سلطان برخاك راه افتادند
ویمین الدوله بهمراهی والی جوزجانان بآن حصار درآمده بضبط اموال فرمان داد و
ازجمله غنایم آنچه بحیطه ضبط درآمد هفتاد هزار درم بود وهفتصد هزارمن آلات زرین
وسیمین وجواهر و درر واثواب و اجناس حدوقیاس نداشت وسلطان محمود آن قلعه را

بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت و درسنهٔ اربع مائه نوبت دیگر علم ظفر پیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت و بعد ازتعذیب کفار وتفریق اشرار عنان بصوب دارالملك غزنین تافت ودرهمین سال ملك ملوك هند تفرع نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت ومتقبل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیلخانه سلطان فرستد وهر سال مبلغی زربخزانه عامره رساند وبرسبیل مناوبت دوهزار سوار ملازم موکب نصرت‌شعار گرداند واولاد خود را سوگند دهد که نسبت بذریات سلطانی همین قاعده مرعی دارند وسلطان بدین مصالحه رضا داده تجار آغاز آمد وشد کردند و درسنهٔ احدی و اربعمائه سلطان محمود غزنوی جهة مصالح دنیوی لشکر بغور کشید و حاکم آن دیار محمود بن سوری بادوهزار سوار دربرابر آمده اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشت ونگین زهرآلوده مکیده ازعالم رحلت نمود وآنولایت بتحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد درخلال این احوال شاه شار ملك غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد تفصیل این مجمل آنکه غرجستانیان درآن‌زمان حاکم‌خودرا شارمی گفتند چنانکه هندیان رای میخواندند ودرزمان نوح بن منصور سامانی شارغرجستان ابونصر نامی بود واین ابونصر ازغایت سلامت نفس ومیل بمصاحبت علماء زمام امور مملکت را بدست ولد خود محمد داده از آن امراستعفا نمود وچون کوکب اقبال یمین‌الدوله باوج شرف انتقال کرد یمینی راکه مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر ونواحی سلطان را قبول نموده پسرشار ابونصر که اورا شاه‌شار می گفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره و الطاف وافره نوازش یافته بغرجستان بازگشت وبعد از چندگاه سلطانراداعیهٔ غزوی بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داده واو بنابرتخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی نشان جناب سلطانیرا امتثال ننمود واز بارگاه یمین‌الدوله التونتاش حاجب وارسلان جاذب بدفع اونامزد گشته چون این‌دوسردار نزدیك بدارالملك شار رسیدند شار ابونصر پناه بالتون تاش برد و ازحرکات ناشایسته پسر ابـراء نموده التونتاش اورا بهراة فرستاد وشاه شار درحصاری متحصن گشته پس ازروزی چندبامان بیرون‌آمد وامراء شاه شاررا بصوب غزنین گسیل کردند و چون او بمجلس محمود رسید بتازیانه چند نوازش یافت ودریکی ازقلاع محبوس گشت اما نواب دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت اورا مرتب داشتند بعدازآن یمین الدوله شار ابونصررا از هراة طلبید ومنظور نظرعنایت گردانید وجمع مزارع واملاك شارانرا بزرنقد بخرید وخواجه احمد بن حسن میمندی شار ابونصررادرظل حمایت خویش جای داد واودرسنهٔ ستة واربعمائه روی بعالم عقبی نهاد ودرسنهٔ خمس واربعمائه سلطان محمود راکرت دیگر هوس جهاد درخاطر افتاده باقصی ممالك هند توجه فرمود وبایکی ازاعاظم ملوك آن دیار محاربه نمود وبسیاری ازاهل ضلال بدارالبوار فرستاد وخطه ناردین را تسخیر کرد آنگاه روی توجه بصوب غزنین‌آورد وهم درین سال بنواحی تهانیسر که حاکم آنجا کافری بود

بغایت مشهور وفیلان داشت که آنهارا فیلان مسلمانان میخواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل وغارت بتقدیم رسانیده بازگردید

ذکر توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمره‌ای از مخالفان درمیدان رزم

دراوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمامون نامی بود وچون‌او از عالم انتقال نمود پسرش ابوعلی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین‌الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش درآورد وبعد ازانقضاء ایام حیات ابوعلی برادرش مأمون‌بن مأمون قایم مقام‌شد ومخلفه برادر راعقد فرمود و بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود ودراواخر ایام زندگانی مأمون امین‌الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مأمون را مأمور گردانید که خطبه بنام او خواند و مأمون درین باب باارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگرمملکت تواز وصمت مشارکت مصون باشد ماکمرانقیاد برمیان می‌بندیم و اگرتو محکوم دیگری خواهی شد ماعار نوکری ترابرخود نمی‌پسندیم وایلچی سلطان این‌سخنانرا شنیده بازگشت و کیفیت حال معروض گردانید بعد از آن صاحب جیش خوارزم ینالتکین و اعیان امراء مأمون از آن جرأت پشیمان شده ازانتقام سلطان خایف وهراسان گشتند ودرآن اثنا روزی بدستور معهود بخدمت مأمون رفته ناگاه خبرمرك اوشیوع یافت وهیچکس برحقیقت آن حالت مطلع نشدآنگاه ینالتکین پسر مامون را بسلطنت برداشته باسایر امراء عاصی عهد وپیمان درمیان‌آورد که اگر سلطان بدانجانب شتابد بایکدیگر متفق بوده حرب نمایند ویمین الدوله چون برین اخبار اطلاع یافت در سنهٔ سبع واربعمائه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت ودرحدودآن ولایت‌آتش محاربت درالتهاب‌آمده بسیاری ازخوارزمیان درمیدان قتال کشته گشتند وپنج هزارمرد اسیرشدند وبقیهٔ آن مفالیك روی بگریزنهاده وینالتکین درکشتی نشست تاازجیحون عبور نماید وبواسطه قلت‌عقل بایکی از معارف سفینه‌آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که‌آن شخص ینالتکین را گرفته مضبوط گردانید وکشتی را بصوب خوارزم رانده‌آن حرام نمك را باردوی سلطان محمود رسانید وسلطان‌فرمان داد تادر برابر قبرمامون دارها زدند و ینالتکین را بابعضی‌دیگر ازامراء عاصی‌ازآنجا بحلق‌آویختند وحکومت خوارزم راباالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین‌آورد

گفتار در ذکر غزوات سفر قنوج وفتوح سومنات وبیان درآمدن ولایت عراق بتحت تصرف سلطان حمیده صفات

درشهورسنهٔ تسع واربعمائه بهنگام بهار واوان استوارلیل ونهار که سلطان نامیه سپاه سبزه ورياحين بفضای صحرا وبساتين کشید وازاعتدال هوای اردی بهشتی وتنسیم نسیم فروردین قلاع غنچه سحری مفتوح ومسخر گردید یمین الدوله وامين الملة نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده باسپاه خاصه وبیست هزار نفر مردم مطبوعه که جهة احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تاغزنین سه ماهه راهست روان گشت و درا ثناء راه بقلعه منیع که مسکن پادشاهی ذوشوکت بود رسید چون آن شهریار کثرت انصار ملت سید ابرار را مشاهده کرد از حصار پایان آمده کلمه توحید برزبان راند وسلطان از آنجا بقلعه که در تصرف کافری کل چندنام بود توجه فرمود وکل چند بااهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند وکل چند از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت آنگاه سینه خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و از قلم روکل چندصد وهشتاد وپنج زنجیرفیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاده سلطان از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیارهند بود ودرآن بلده ازغرایب وعجایب آنمقدار مشاهدهٔ غزنویان گشت که شرح آن بگفتن ونوشتن تیسیر نپذیرد ازآنجمله هزارقصر بود که ازسنگان رخام ومرمرساخته وپرداخته بودند و سلطان درصفت آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل این مواضع بنانماید بعد ازصرف صدهزار بار هزاردینار درمدت دویست سال بسعی استادان چابك دست باتمام نمیرسد دیگر آنکه پنج صنم یافتند اززرسرخ که درچشم خانه هریك از آن اصنام دویاقوت تعبیه کرده بودند وهریك ازآن یواقیت به پنجاه هزار دینار می ارزید وبرصنمی دیگر قطعهٔ یاقوت کبود بود بوزن چهارصد مثقال وعدداصنام سیمین آن سرزمین ازصد بیشتر بود القصه سلطان محمود بعدازضبط آن غنایم آتش در بتخانها زده بجانب قنوج روان شد و جیپال که حاکم قنوج بود ازتوجه سلطان خبر یافته بصوب فرار شتافت و درهجدهم شعبان سنهٔ مذکوره یمین الدوله بدان دیاررسید ودرکنارآب گنك هفت قلعه خیبرصفت دید اماچون آن قلاع ازارباب جلادت خالی بود دریکروز مسخر گردید وغزنویان در آن حصون وتوابع دو هزار بتخانه یافتند و چنان معلوم کردند که عقیدهٔ فاسده هندوان بی ایمان چنانست که از بناء آن عمارات سیصد چهار صدهزار سال گذشته است وسلطان محمود را درآن یورش بعد از فراغ از مهم قنوج دیگر فتوحات دست دادو بسیاری از عظماء کفار رابضرب شمشیر آبدار بدارالبوار فرستاد وآن مقدار برده دراردوی کیهان پوی مجتمع گشت که بهاء نفری

از ده درم در نمی گذشت وچون سلطان محمود از آن سفر منصور مظفر بدار الملك غزنین رسید مسجد جامع ومدرسهٔ بنا کرد و آن بقاع را باوقاف نقاع معموره گردانید و بعداز این وقایع بچندسال سلطان حمیده خصال قصدفتح سومنات وقتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان سنهٔ ستة عشر واربعمائه باسی هزار سوار غیر از جماعتی که جهةاحراز مثوبه غزابشوق خود متوجه بودند بطرف مولتان روان شد ودرمنتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمودکه براه بیابان آن مسافت راطی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب وعلف بار کردند وسلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب وآذوقه کشید تاملازمان موکب اعلااصلاتضئیق نیابند وچون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجر گذار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار رعبی دردل کفار انداخت تابی استعمال سیف وسنان آن قلاع را تسلیم کردند وسلطان محموداز آن جابیهسواره روان گشته دراثناء راه بهر شهر که میرسید لوازم قتل وغارت بتقدیم میرسانید تادرذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره بسومنات رسید وسومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام اعتقاد داشتند ولیکن از سخن شیخ فریدالدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می فرماید **بیت** لشکر محمود اندرسومنات✿ یافتند آن بت که نامش بودلات وبنا برقول مورخان سومنات موضعی بود در بتخانه‌ای برکناردریا وجهلاء هند هر گاه که خسوف واقع میشد درآن بتخانه مجتمع میگشتندودرآن لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می آمدند وازاقصاء ممالك هندنذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب بدوهزارقریه معموره وقف سدنهٔ آن خانه بود وچندان جواهر نفسیه آنجا موجودبودکه عشرآن در خزانه هیچ پادشاهی باستقلال نمیگنجید ودو هزار نفر از براهمه در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن بود از گوشهٔ آن کنیسه آویخته بودند ودراوقات معینه آنراحرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت‌است وسیصد سر تراش وسیصد مغنی‌و پانصد کنیزك‌رقاص ملازمت آن بتخانه‌می نمودند و مایحتاج ایشان راسدنه از نذورات وموقوفات مرتب میساختند و نهر گنك جوئی است واقع برشرقی قنوج و دهلی وزعم هندوان آنکه آب آن جوی از چشمهٔ خلد جریان‌یافته وآن طایفه اموات خود را سوخته خاکستر شرادر آن آب اندازند و این حرکت را مزید ستایش دانند القصه چون سلطان درظاهر آن مکان نزول نمود قلعهٔ بزرك دید برکنار دریا چنانچه موج آب بخاك ریز حصار میرسید و خلایق بسیار برسر باره آمده در مسلمانان می نگریستند ومی بنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت راهمان شب هلاك خواهد ساخت **نظم** روزدیگر کین جهان پرغرور✿ یافت از سرچشمهٔ خورشید نور ترك روزآخر ابازرین سپر✿ هندوی شب را بتیغ افکند سر لشکرجلادت آئین غزنین بپای قلعه رفته

بنوك پیکان دیده دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند ونرد بانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان باردیگر آغاز محاربه کردند وآنروز از وقتی که خسروخاوری برحصار فیروزه فام گردون برآمد تازمانی که بتان شبستان آسمان بجلوه گری درآمدند بین الجانبین حرب قایم بود وچون ظلمت لیل نور باصره را از رؤیت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند وروزدیگر باز برسر کاررفته باستعمال آلات پیکار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند وآن جهلاء فوج فوج ببتخانه شتافته وسومنات را در بغل گرفته میگریستند وبیرون آمده جنك میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده بر پنجاه هزار مشرك بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند وبقیة السیف در کشتیها نشسته بگریختند وسلطان محمود به بتخانه در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه وشش ستون وقایه سقف آن کرده بودند وسومنات صنمی بود ازسنك تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز ازآن ظاهر و دو گز در زیـر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بترا درهم شکسته فرمود تا قطعهٔ ازآن سنك بار کردند و بغزنین برده در آستانهٔ مسجد جامع افکندند وآنچه از نفس بتخانهٔ سومنات واصل خزانهٔ سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار هزار دینار بود زیراکه آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد ازآن فتح نامدار بجانب قلعه‌ای که حاکم بهیسواره درآنجا تحصن نموده بود شتافته آن قلعه‌را نیزمسخر گردانید آنگاه حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقل است که سلطان محمود در وقت مراجعت ازسومنات باارکان دولت مشورت کرده گفت جهة ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقررمی باید ساخت ایشان جواب دادند که چون مـارا دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی راحاکم می بایدگردانید وسلطان درآن باب بابعضی از اهالی سومنات سخن کرده طایفهٔ از ایشان گفتند که از ملوك این دیار بحسب و نسب هیچکس بدابشلیمیان برابری نمی تواند نمودو حالا ازآن قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت رابدو مسلم داردمناسب استو جمعی این سخن رامستحسن نداشته برزبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خویست وبحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند وصحیح العهداست انسب آنکه سلطان اورا والی سومنات سـازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول مـی افتاد امـا مملکتی بدین وسعت را شخصی که بالفعل در یکی از ممالك هند پادشاه است و هرگز ماراملازمت نکرده ازمقتضاء رای رزین سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست چون از رفتن سلطان آگاه شود بی شك لشکر بدینجانب کشد و بنابر آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه

شر او را از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می یابد والا بزودی عرضهٔ هلاك خواهم شد سلطان فرمود که چون مابنیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد واو معروض داشت که در کیش ماقتل ملوك جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بسر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خود خانهٔ تنك و تاریك ساخته وخصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هر روز خوانی طعام بدانجا فرستد تاوقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد وچون مراحالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع مینمایم که ملازمان سلطان او بدارالملك غزنین برند وهرگاه مرا مکنتی پیداشود باز فرستند ویمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین بر افراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چندسال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن آن جوان متردد گشت وآخرالامر بنابر اغواء بعضی از امراء آن دابشلیم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود راترتیب کردند وبنابر قاعدهٔ که درمیان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد تاطشت وآفتابهٔ خاصه رابرسرش نهاده اورا دررکاب خویش بدواند و بآن زندان رساندودر اثناء راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت هوا برواستیلا یافت بعد از آن درسایهٔ درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بررو پوشید دربن‌حال بتقدیر ایزد متعال طایری سخت چنگال آن رومال‌را گوشت خیال کرده از هوا در آمد وچنك در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابهٔ که کورشدوچون اعیان‌هندوستان‌معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورشی درمیان‌لشکریان افتاد دربن اثناء آن دابشلیم در رسید وهمه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت‌وابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و اورا تا زندان معهود دوانیدند ودابشلیم مرتاض آنچه در بارهٔ آن جوان اندیشیده بود خود گرفتار گردیدومضمون کلمه (من حفر بئراً لاخیه وقع فیه) بظهور انجامید (تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاءو تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیئی قدیر) بثبوت پیوسته که سلطان محموددرسنهٔ عشر بن وا ربعمائه خیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدانجانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثناء حاکم عراق مجدالدولة بن فخرالدوله رسولی نزد یمین‌الدوله فرستاده از امراء خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجدالدله بلشکر غزنین پیوست و امیر آن جنود مجدالدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت ومجدالدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده وتاریخ

طبری مطالعه نموده جواب دادبلی آنگاه گفت شطرنج باختهٔ گفت آری سلطان گفت در
آن کتب هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یك ملك سلطنت کرده اند و در بساط شطرنج
در یك خانه دو شاه مشاهده فرموده ای گفت نی سلطان فرمود که پس ترا چه چیز بران داشت که زمام
اختیار خود را بکسی دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجدالدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین
فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دارالملك انعطاف داد

ذکر شمه ای از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر

مورخان حمیده آثار و مؤلفان سعادت شعار آورده اند که سلطان محمود ولد کهتر
خود محمدرا از مسعود دوستر میداشت بنابر آن منصب ولایت عهد را بـاو تفویض نمود
وقبل از فتح عراق روزی ازمسعود پرسید که بعداز فوت من با برادر خود چگونه معیشت
خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی وقضیهٔ محمود
و برادرش اسمعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست وغرض ازعرض این سخن آنکه
محمود چون آن سخن را ازمسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را ازدارالملك
غزنین دور اندازد تابعد ازفوت او بین الاخوین آتش جنك وشین اشتعال نیابد بنابرآن
مرتکب سفرعراق گردید و چون آن ولایت را بحیز تسخیر درآورد بمسعود عنایت کرد
واورا گفت که ترا سوگند باید خورد که پس ازفوت من متعرض برادر خود محمد نشوی
مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که توازمن بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند
چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هرآینه در
اموال و خزاین تومرا حقی باشد محمود گفت که حقوق ترا برادرت بتومیرساند توقسم
یادکن که با او درمقام مقاتله نیائی وخصومت ولجاج ننمائی مسعود گفت اگر او بیاید و
سوگند خورد که متروکات تووحقوق مرا برحسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند
خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او درغزنین ومن درری این امر چگونه تمشیت پذیرد
ومسعود ازغایت جبروت وحرص باحراز مزخرفات دنیوی جسارت نموده باپدر مانند این
درشتیها کرد وسلطان اورا وداع فرموده روی بجانب غزنین آورد و بعداز وصول بمرض
سل یاسوءالقنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت وپهلو بربستر ناتوانی نهاده در روز
پنج شنبه بیست وسیم ربیع الاخری سنه احدی وعشرین واربعمائه درگذشت جنازهٔ او را
درشبی که باران می بارید برداشتند ودرقصر فیروزهٔ غزنین مدفون گردانیدند

گفتار دربیان مجملی ازحال جمعی که وزارت سلطان محمودغزنوی نمودند وذکرزمره‌ای از فضلاء وشعرا که باآن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند

باتفاق‌مورخان نخستین کسی که وزارت‌سلطان محمودبن سبکتکین کرد ابوالعباس فضل بن احمدالاسفراینی بود وابوالعباس دراوایل حال بکتابت ونیابت فایق که در سلک امراء سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود وچون آفتاب اقبال ازفایق بسرحدزوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتکین رسانید و برمسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتکین سلطان محمود نیز آن منصب‌را بوی مسلم داشت و جمال حال ابوالعباس‌اگر چه ازحلیهٔ فضل وادب وتبحردرلغت عرب عاری بود اما درضبط امورمملکت وسرانجام مهام سپاهی ورعیت یدبیضا می نمود وچون مدت دهسال از وزارت ابوالعباس درگذشت اخترطالعش ازاوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی ازمورخان سبب عزل اورا چنین گفته اند که سلطان‌محمود را بغلامان زهره جبین میل تمام بود وفضل‌بن احمد دربن معنی بمقتضای کلمه (الناس علی دین ملوکهم) عمل مینمود وفضل در ناحیتی ازولایات ترکستان خبرغلامی پری‌پیکرشنیده یکی ازمعتمدان رابدان صوب گسیل کرد تاآن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابوالعباس زبان بانکار گشود و یمین‌الدوله بهانهٔ بر انگیخت و ناخبر بخانهٔ وزیر تشریف برد وفضل بلوازم نیاز ونثار پرداخته درآن اثناآن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی درآمد ومحمود آغازعربده کرده باخذ ونهب اموال وزیر فرمان فرمود ومقارن‌آن حال رایات‌ظفرمآل بجانب‌هندوستان درحرکت آمد وبعضی ازامراءبدسگال بطمع اخذ مال‌ابوالعباس راآن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال‌انتقال نمود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که ابوالعباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام‌که در کسب فضایل نفسانی سرآمد افاضل‌آن زمان بود و اشعار عربی در غایت بلاغت نظم میفرمود ودختری نیز داشت که درعلم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان ازوی حدیث روایت نموده‌اند والله‌تعالی اعلم‌بصحته

احمدبن حسن میمندی بعدازفوت ابوالعباس وزیرسلطان محمود غزنوی گشت واحمد برادر رضاعی وهم‌سبق سلطان بود وپدرش حسن درزمان امیرسبکتکین درقصبهٔ بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود وآنکه بین‌الناس اشتهار یافته که حسن درسلک وزراء سلطان محمود انتظام داشته عین غلط ومحض خطاست و نزد علماءفن‌تاریخ این خبربی اصل ونامعتبرالقصه چون احمدبن حسن بحسن خط وجودت عبادت وکثرت‌فضیلت اتصاف داشت دراوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت‌گشت و جذبات التفات سلطان

اورا ازدرجه بدرجهٔ ترقی میداد تامنصب استیفاء ممالك وشغل عرض عساکرضمیمهٔ مهم مذکوره شد وبعد ازچندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشتغال سابقه انضمام یافت وآن جناب کماینبغی ازعهدهٔ سرانجام آن مهام بیرون آمد وچون مشرب عذب سلطان با بو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرار گرفت و مدت هیجده سال بتمشیت مهمات ملك و مال پرداخت وبعد از آن جمعی ازامراء بزرك مانند التونتاش حاجب وامیرعلی خویشاوند در مجلس سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل واحسان گشادند وآن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشید واورا بیکی ازقلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید وچون سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود برمسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده باردیگروزیرساخت وآن وزیرصایب تدبیر بسرانجام مهام ملك ومال میپرداخت تادرشهورسنهٔ اربع وعشرین واربعمائه بعالم آخرت شتافت

ابوعلی حسن بن محمد بحسنك میکال اشتهارداشت واوازمبادی ایام صبی واوایل اوقات نشوونما درملازمت سلطان محمود غزنوی بسرمیبرد وبحدت طبع و جودت ذهن وطلاقت گفتار ومحاسن کردار موصوف ومعروف بود وسلطان محمود بعدازعزل احمدبن حسن اورا به منصب وزارت تعیین فرمود وحسن تاآخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و درایام دخل خود نقش درایت وکفایت برصفحات روزگار مینگاشت مورخان سخن دان ازحسنك نکات شیرین روایت کرده اند وحکایات رنگین بقلم درآورده ازجمله آنکه درروضة الصفا مسطور است که درآن زمان که سلطان محمود در ملازمت امیرسبکتکین متوجه دفع ابوعلی سیمجور بود در یکی ازمنازل شنود که درین نواحی درویشی است بصفت زهد وعبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف واورا زاهدآهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات زاهدنمود و باحسنك میکال که منکر آن طایفه بود گفت که هرچند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش بامن موافقت کنی حسنك انگشت قبول بردیده نهاده دررکاب سلطان روانشد وسلطان بنیاز تمام بازاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان تصوف آمیز گشاد وازاستماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بزاهد زاید شده گفت از نقدوجنس هرچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایندزاهد دست درهوا برده مشتی زرمسکوك بر کف سلطان نهاده گفت هر که ازخزانهٔ غیب امثال این نقودتواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمودآن معنی را حمل بر کرامات کرده تنگجات را بدست حسنك میکال داد و حسنك درآنها نگریسته دیدکه همه مسکوك بسکهٔ ابوعلی سیمجور است وچون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنك راگفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود

حسنك جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیستم امامناسب نمی نماید که شما بحرب کسی روید که درغیب سکه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسیده حسنك تنکچات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را نظر بر سکهٔ ابوعلی افتاده منفعل گشت ومآل حال امیرحسنك دراثناء ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شدلاجرم درین مقام عنان بیان بصوب ذکرشمهٔ از احوال بعضی از فضلاء شعراکه معاصر آن پادشاه سعادت انتما بودند انعطاف یافته سمت تحریر می یابد که ازجملهٔ اکابر زمان سلطان سلطان محمود یکی یمینی است که تاریخ یمینی درذکر آثار آل‌سبکتکین ازمؤلفات‌اوست وآن کتاب را ابوالشرف ناصربن ظفربن سعدالمنشی الجربادقانی ترجمه نموده وحالا آن ترجمه درمیان مردم اشتهار دارد ودیگری از افاضل‌آن زمان عنصریست و اومقدم شعراء عصرخود بوده واوپیوسته درمدح سلطان محمود قصاید وقطعات نظم مینمودواین قطعه ازآن جمله است که **قطعه** توآن شاهی که اندر شرق ودرغرب ✡ جهود و گبر وترسا ومسلمان همی گویند درتسبیح و تهلیل ✡ که یارب عاقبت محمودگردان گویند که عنصری را مثنویات درمدح سلطان محمود بسیار بوده است وازجملهٔ کتبی که بنام سلطان محمود تمام کرده یکی کتاب وامق وعذراست وحالا ازآن اثری پیدا نیست ودیگری ازشعراکه درسلك مداحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است وعسجدی دراصل ازمرو است و در وقت فتح سومنات قصیدهٔ درمدح سلطان حمیده صفات گفته که مطلعش اینست مطلع تاشاه خورده بین سفر سومنات کرد ✡ کردار خویش را علم معجزات کرد ودیگری ازشعراء زمان سلطان محمود فرخی است از فواضل انعامات سلطان مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیك بدان بلده رسید قطاع الطریق سرراه بروی گرفته هرچه داشت غارتیدند واوبسمرقند درآمده خود را برکسی ظاهرنساخت وبعد از روزی چنداین قطعه گفته علم مراجعت برافراخت **قطعه** همه نعیم سمرقندسربسردیدم ✡ نظاره کردم درباغ وراغ و وادی ودشت چوبود کیسه وجیب من ازدرم خالی ✡ دلم زصحن امل فرش خرمی بنوشت بسی زاهل‌هنر بارها بهرشهری ✡ شنیده‌بودم کوثریکست وجنت هشت هزار کوثر دیدم هزارجنت بیش ✡ ولی چه‌سود چولب تشنه‌باز خواهم گشت چودیده نعمت بیند بکف‌درم‌نبود✡ چوسر بریده بود درمیان زرین طشت و ازجمله شعراء زمان سلطان محمود دیگری فردوسی بود وهو ابوالقاسم حسن‌بن علی‌الطوسی **حکایت** مشهور است و درکتب فضلا مسطورکه فردوسی دراوایل حال‌بدهقنت اشتغال مینمود نوبتی بروی تعدی رفته بقصد تظلم روی بغزنین که دارالملك سلطان محمود بودآورد و چون بظاهرآن بلده رسید درباغی سه کس‌دیدکه‌بایکدیگر نشسته‌اند وبعشرت مشغولی دارند دانست که ازملازمان آستان سلطان‌اند باخودگفت که پیش ایشان روم وشمه‌ای ازمهم‌خود بگویم شاید فایده برآن مترتب شود چون بآن منزل که عنصری وعسجدی و فرخی نشسته بودند رسیدآن

جماعت از وی متوحش شدند که مجلس مارا منغص خواهد ساخت و باهم گفتند مناسب آنست که چون این شخص بیاید گوئیم که ماشاعران سلطانیم و باکسی که شاعر نباشد صحبت نمی داریم وسه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید باوی مصاحبت نمائیم والافلا و چون فردوسی بمجلس ایشان درآمد آنچه باخود مخمر ساخته بودند باوظاهر نمودند گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانندرخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن و چون فردوسی این مصراع شنید بر بدیهه گفت مانند سنان گیو درجنگ پشن شعرا ازوی متعجب شدند وازقصهٔ گیو وپشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت‌را شرح کردو بآن ترتیب بمجلس سلطان رسیده منظور عنایت نظر گشت ومحمود او را گفت که مجلس ما را فردوس ساختی بدانجهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم شاهنامه مأمور شده هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود برد وسلطان زبان بتحسین او گشاده هزار دینارصله داد و چون فردوسی از نظم فارغ گشت آن کتابرا که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید و بدستور اول در برابر هر بیتی یکدینارطمع داشت بعضی ازحاسدان دون‌همت آغاز خباثت کرده بعرض رسانید که شاعری چه قدر آن دارد که باین عطیه فراوان سرافراز گردد وصله او را برشصت هزار درم قرار دادند و دروقتی که فردوسی ازحمام بیرون آمده بودآن دراهم را پیش اوآوردند از این معنی بغایت برنجید وبیست هزار درم را بفقاعی داد که جهة او فقاع آورده بود وبیست هزار دیگررا بهمان کسان که‌حامل زربودند ارزانی فرمود وقرب‌چهل بیت درمذمت سلطان گفته دراول یاآخر شاهنامه نوشته ازغزنین به‌طرف طوس گریخت وچون چندگاه برین قضیه بگذشت روزی درشکارگاه احمدبن حسن میمندی تقریبی یافته بیتی چنداز شاهنامه بخواند سلطانرا آن‌ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این‌اشعار کیست جواب داد که نتیجهٔ طبع فردوسی‌است‌وسلطان از تقصیری که درباره‌آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان فرمود تاشصت هزار دینار باخلعتهای خاص بطوس برند وفردوسی‌را عذرخواهی نمایند دربهارستان مسطور است که چون‌آن عطیه‌راازیك دروازه طوس درآوردند ازدروازه دیگر تابوت‌فردوسی‌رابیرون‌بردند وازوی‌وارث‌یك دخترمانده بود پس فرستادگان سلطان‌آن مال خطیررا بروی عرض کردند ازغایت علو همت قبول ننمود وگفت مراآنقدرنعمت هست که تاآخر عمر کفایت باشد احتیاج باین‌زر ندارم وگماشتگان‌سلطان ازآن وجه رباطی درنواحی طوس تعمیرنمودند افضل‌الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی درآخراین حکایت نوشته که **قطعه** خوش است‌قدر شناسی که چون خمیده سپهر ☆ سهام حادثه راکرد عاقبت قوسی برفت شوکت محمود و در زمانه نماند ☆ جزاین فسانه‌که نشناخت قدر فردوسی وفات فردوسی بقول صاحب گزیده درسنه‌ستة عشرواربعمائه واقع بود والعلم عندالله الودود

ذکر سلطنت محمد بن سلطان محمود غزنوی

چون دست یمین الدوله محمود از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمد بموجب وصیت افسر سلطنت برسر نهاد وبدستور زمان محمود منصب وزارترا باميرحسنك میکال داد وسلطان مسعود درهمدان ازرحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامهٔ ببرادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایت که پدر بتوعنایت کرد طمع ندارم اما باید که نام من درخطبه مقدم مذکور شود ومحمد جوابی درشت گفته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود وهرچند جمعی ازدولت خواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد بجائی نرسیده محمد اصلا تنزل نکرد وعم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمه سپاه گردانیده روی براه آورد ودرغرهٔ ماه مبارك رمضان سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه در تکیناباد که بحقیقت نکبت آباد بود فرود آمده ماه صیام را درآنمقام بپایان رسانید ودر روز عید بیجهتی کلاه ازسر پادشاه افتاده مردم این صورترا بفال بد داشتند ودرشب سیوم شوال امیرعلی خویشاوند ویوسف بن امیرسبکتکین باجمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند وبهوا داری مسعود گرد خرگاه محمد را فروگرفته اورا ازآنجا بیرون آوردند وبقلعه تکیناباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند وامیر حسنك درنیشابور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم پادشاه بروی افتاد فرمود تاازحلقش آویختند زیراکه بسمع مسعود رسانیده بودند که حسنك روزی برسردیوان سلطان محمد گفته بود که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنك را بردار باید کشید وعلی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین دربلده هراة بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس وعلی خویشاوند مقتول گردید ومسعود برجناح استعجال بغزنین رفته محمد را که درقلعه تکیناباد محبوس بود میل کشید واز تاریخ گزیده بخلاف روایتی که مرقوم شد چنان مستفاد میگردد که قبل ازآنکه دیدهٔ دولت محمد بمیل جفای برادر کور شود چهار سال پادشاهی کرد ودر زمان استیلاء مسعود بر مملکت نه سال درحبس اوقات گذرانیده بعد ازقتل مسعود یکسال دیگر فرمان فرما بود ودرسنه اربع وثلاثین واربعمائه بحکم مودود بن مسعود کشته گشت

ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود

لقب سلطان مسعود بقول بعضی ازمورخان ناصرالدین بود وبزعم حمدالله مستوفی نصیرالدوله واو بعد ازمیل کشیدن برادر دردارالملك غزنین افسر پادشاهی برسر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی دادو بتمهید مبانی عدل وانصاف پرداخته ابواب انعام واحسان بروی روزگار علما و فضلا بازگشاد درایام دولت مسعود دراطراف ممالك بقاع خیرمانند مساجد ومدارس وخوانق بنایافت واو هرسال غزو کفارهند را پیش نهاد همت بلندنهمت ساخته بدان دیار می شتافت بنابرآن سلجوقیان فرصت یافته ازآب آمویه

عبور کردند و قوی حال شده باندك زمانی خطهٔ خراسانرا درحیز تسخیر آوردند و
مسعود دراوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کرده دروقتی که از آب سند بگذشت
بسبب مخالفت نوشتکین و پسرعلی خویشاوند وولد یوسف بن سبکتکین بردست برادر
خود محمد مکحول گرفتار گشت ودر قلعهٔ گیری محبوس شده درسنهٔ ثلاث و ثلاثین واربعمائه
بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیك بدوازده سال کشید

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود و بیان آنکه اسر وقتل او برچه نهج روی نمود

درشهور سنهٔ اثنی وعشرین واربعمائه که مسعود بن محمود غزنوی برمسند فرمان
فرمائی متمکن گشت ابوسهل حمدونی را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری
نوشته حکومت اصفهانرا بعلاءالدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود واین علاءالدوله پسر
خال مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی بود وبلغت دیلم خال را کاکویه گویند واین کاکویه
در بدایت حال بنیابت مسعود درحکومت عراق دخل فرمود وآخرالامر دم از استقلال زد
ودرسنهٔ ثلاث وعشرین واربعمائه التونتاش حاجب بموجب فرمودهٔ مسعود بکین علی تکین
که برسمرقند وبخارا استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و درحدود
بلخ پانزده هزار نفر از لشگر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آب آمویه عبور کرد ونخست
بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد وعلی تکین بعزم رزم و کین
ازشهر بیرون آمده موضعی را لشگرگاه ساخت که دریك طرفش روداب بود و درخت
بسیار وبردیگر جانبش کوهی دررفعت مانند سپهر دوار وچون التونتاش بدانجا رسید
آتش پرخاش اشتعال یافته دراثناء گیر ودار جمعی ازمردم علی تکین ازمنزلی که در کمین
نشسته بودند بیرون آمدند وبرسپاه خوارزم تاخته زخمی گران بردست التونتاش زدند و
آن پهلوان کیفیت حال رانهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری از لشگریان علی تکین
کشته گشته بقیة السیف را بجنگل گریزانید و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران
سپاه را طلبید وزخم خود را ظاهر گردانید وگفت نجات من ازاین جراحت ممکن نیست
اکنون شما چاره کار خود کنید وآنجماعت همانشب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه
نمودند وبجانب خراسان بازگشته روز دیگر التونتاش وفات یافت وپسرش هارون قایم
مقام شد ودرسنه اربع وعشرین واربعمائه خواجهٔ حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم
آخرت انتقال نمود و مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد راکه صاحب دیوان
هارون بن التونتاش بود از خوارزم طلبیده امروزارت را باو تفویض فرمود واحمد بن
محمد تاآخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و درخلال این احوال
سلجوقیان ازجیحون گذشته درنواحی نسا وابیورد منزل گزیدند وپس از انقضاء اندك
زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند ودرسنهٔ ست وعشرین و اربعمائه سلطان

مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید و بدانجهت عمال او که درعراق بر سر اعمال بودند مستظهر گشته ابوسهل حمدوی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تا اهالی قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمان برداری درآوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته درمدت غیبت او سلجوقیان مکنت تمام پیدا کرده و علاء الدولة بن کاکویه نیز یاغی شده ابو سهل حمدویرا از ری بیرون تاخت و مسعود در سنه ثمان وعشرین واربعمائه از آن سفر باز آمده چون از استیلاء اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد و بعد از تهیهٔ اسباب قتال ببلخ رفته مردم آنجائی عرضه داشتند که بورتکین درغیبت رایت ظفر قرین چندین کرت از آب گذشته است و دست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت دراین زمستان دفع او کنیم ودر اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب درفغان آمده گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان از ولایت خراسان مال میستانند و مردم دل برحکومت ایشان نهاده‌اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام دیگر را پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعراء درآن ولا این قطعه درسلك نظم کشیده و بعرض سلطان مسعود رسانید **قطعه** مخالفان تو موران بدند و مار شدند ☆ برآر از سر موران مار گشته دمار مده زمان شان زین بیش و روزگار مبر ☆ که اژدها شود ار روزگار یابد مار و چون کوکب طالع مسعود بحدود نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات ننمود و از آب گذشته متوجه جانب بورتکین شد ودر آن زمستان در ماوراء النهر برف و باران فراوان باریده مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت ودر خلال آن احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته بورتکین از عقب سپاه غزنین در آمد و اسبان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسید و مسعود بعد از وصول بدار الملك خود بتدارك اختلال احوال ابطال رجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد و بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت ودر آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را ببهانه آنکه در جنك سستی کرده‌اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را بافوجی از لشکر ببلخ فرستاد و خود با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برد ودر بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز احمال و اثقال او در این طرف رود بود نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و برروایت حمدالله مستوفی او را بر فیلی نشانده گرد معسکر

بر آورده اند(۱) و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه بر باطی برد و جمعی از عاصیان او را گرفته بنظر محمد آوردند و محمد برادر را با متعلقان در قلعه گیری باز داشته امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مخبط بود بیرخصت پدر در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائه آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید و از جمله فضلاء شیخ ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات اوست وقاضی ابومحمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی درفقه مذهب امام ابوحنیفه رحمه‌الله باسلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب راتألیف نمودند

ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود

چون مودود که در قبة الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود باجنود ظفر ورود متوجه دارالملك غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادر زاده نایره قتال اشتعال یافت ونسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد وپسر علی خویشاوند و نوشتکین بلخی که سرمایه فتنه وفساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید وتمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبدالرحیم بن محمد سبب نجاتش آنکه در آن زمان که مسعود محبوس بود روزی عبدالرحیم با برادر خود عبدالرحمن نزد مسعود رفت وعبدالرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود برگرفت وعبدالرحیم آنرا از دست برادر ستانده برسرعم نهاد وعبدالرحمن راسرزنش کرده زبان بدشنامش بگشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید درآنموضع که اورا صورت نصرت روی نموده بود قریه ورباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل وداد مبسوط ساخت ودر ممالك غزنین وقندهار و بعضی از بلاد هند رایت ایالت برافراخت اما در ایام دولت محمود ممالك خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و اورا پیکر ظفر بر آن طایفه روی ننمود ومودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنهٔ احدی واربعین واربعمائه روی بعالم عقبی آورد وزارتش در اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبدالصمد میداشت ودر اواخر عبدالرزاق بن احمد میمندی علم وزارت بر افراشت

---

(۱) واضح باد که از تاریخ مرات مستفاد میگردد که مسعود در هندوستان فی سنهٔ احدی و ثلثین و اربع مائه بدست احمد بن محمد مکحول کشته گردید ودر تاریخ دیگر بنظر در آمده که مسعود فی سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائه بقتل رسید والعلم عندالله الحمید المجید
حرره محمد تقی التستری

گفتار در بیان مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود

روات اخبار آورده‌اند که سلطان مسعود در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و اوملتان وچند شهر دیگر رابحیز تسخیر در آورده لشکری قوی داشت وچون مسعود بقتل رسید و مجدود از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بخارپندار بکاخ دماغش تصاعد نمود ومودود آنخبر شنوده لشکری جهت اطفاء آتش فتنه مجدود نامزد فرمود ومجدود نیز باسپاهی نامحدوداز موضع خود درحرکت آمده قریب بعید بلاهور رسید ودرآن منزل بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید مقربان درگاه اورا درخرگاه مرده یافته وحقیقت آن حال بوضوح نه پیوست وبعد ازین واقعه از بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بحوزهٔ دیوان مودود در آمد وملوك ماوراءالنهر نیز نسبت باواظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان بدستور معهود دم از خلاف وعناد میزدند ودرسنهٔ خمس وثلثین واربعمائه مودود سپاه رزم‌خواه باحاجب خویش بجانب خراسان فرستاد واز طرف سلجوقیان سلطان الپ ارسلان در برابر آمده غزنویانرا منهزم گردانید وهم در این سال فوجی از تراکمهٔ سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر آوردند ومودود لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین‌الجانبین حربی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان اسیر ودستگیر گشتندودر همین سال بعضی ازحکام حدودهندوستان باپنج هزار سوار پیاده بلاهور آمده آن‌بلده را محاصره نمودند ومسلمانان که دران‌شهر بودند قاصدی نزد مودود فرستاده استمداد فرمودند لاجرم مودود لشکری بدانجانب گسیل کرد اما قبل از وصول آن سپاه‌بلاهور اختلاف در میان کفار پیداشده بعزم دیار خود روی نهادند ومردم لاهور ایشانرا تعاقب نموده هندوان پناه‌بکوهی رفیع وسیع بردند و سپاه لاهور آن جبل را احاطه‌کرده بعد از اظهار آثار تجلد واقتدار هندوان امان طلبیدند و لاهوریان ایشانراایمن کردند بدان شرط که هر قلعهٔ که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد بمسلمانان بازگذارند و بواسطهٔ وقوع این فتح مبین سایر حکام بلاد هند مجدداً نسبت بمودود درمقام فرمان برداری آمدندنقلست که چون مدت‌دوسال‌از سلطنت مودود در گذشت ابونصراحمدبن محمد الوزیر بنابر قصد بعضی از ارکان دولت مؤاخذ ومقیدگشت و در محبس شربتی مسموم خورده فوت شدآنگاه طاهر مستوفی (۱) برمسندامارت‌نشسته بسبب ضعف رای

---

(۱) در تاریخ فرشته بنظررسیده که‌خواجه‌طاهر وزیرفی سنةستةو ثلاثین‌واربعمائه وفات یافت وپس از فوت وی خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بمنصب وزارت رسید حرره محمدتقی التستری

وسوء تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا نمود و عبدالرزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهد آن منصب‌سر افرازشدوتا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط رجب سنه احدی واربعین و اربع مائه مودود باجنود نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده درمنزل اول برنج قولنج گرفتار گشت وعبدالرزاق بن احمدو با لشکر بیکران بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان بودفرستاده بغزنین مراجعت نمودوهم در آن‌ایام ازعالم رحلت فرمود

ذکر سلطنت مسعودبن مودودوعلی‌بن مسعود و عبدالرشید و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت نسبت بغزنویان بوقوع انجامید

چون مودود رخت سفر آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون او در صغرسن بود از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمدوارکان‌دولت بعد از انقضاء یك ماه مسعود راخلع نموده برحکومت‌عمش علی بن مسعودبن محمود اتفاق کردند واورا بهاءالدوله‌لقب نهادند ومدت‌فرمان‌فرمائی علی قرب دوسال امتداد یافته بعداز آن بواسطه خروج عبدالرشید از غزنین فرارنمود واین عبدالرشید بروایت روضةالصفا پسر مسعودبن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمودبن سبکتکین و ابومنصور کنیت داشت اورا بحسب لقب مجدالدوله میگفتند وعبدالرشید بفرمان مودود در قلعهٔ که در میان بست و غزنین است محبوس بود وعبدالرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان نمود چون بنواحی آن قلعه که‌عبدالرشید در آن محبوس‌بود رسید بدان قلعه شتافت‌وعبدالرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه را فرمان بردار او گردانید آنگاه عبدالرشید متوجه غزنین گشته علی بی ستیز و آویز روی بوادی گریز آورد و چون عبدالرشید دردالملك غزنین فی‌الجمله مکنتی پیدا کرد طغرل حاجب راکه برادرزن مودود بود و اعتباری تمام داشت باهزار سوار جرار بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل درآن ولایت برابوالفضل‌و بیغوی‌سلجوقی غلبه کرده باندك زمانی درحکومت‌آن‌مملکت مستقل‌گشت وبخیال قلع نهال اقبال‌عبدالرشید متوجه‌غزنین شد و چون به‌پنج فرسخی شهر رسید نزد عبدالرشیدغایت‌مکروخدیعت‌او بوضوح‌پیوسته بقلعه‌غزنین گریخت‌وطغرل بغزنین در آمده رسل ورسایل نزدکوتوال‌آن‌حصارفرستاد ودرباب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه‌نمود که‌آنجماعت‌متوهم‌گشته عبدالرشید راباسایراولاد محمود غزنوی بوی سپردند وطغرل تمامی شاهزادگان رابقتل رسانیده دختر مسعودبن سلطان محمود را باکراه تمام در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب شد وچون خیرخبیر که

از کبار امراء غزنویان بود و در حدود هندوستان اقامت مینمود از این وقایع شنیعه آگاه گشت همت بردفع آن غدار کافر نعمت مقصور داشته بدختر سلطان مسعود واعیان غزنین مکتوبات نوشت وایشانرا بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل ملامت وسرزنش کرد جمعی که کینهٔ طغرل درسینه داشتند از مطالعهٔ آن مکاتیب دلیر شده چند پهلوان خنجر گذار در روزی که آن بوالفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کردند وبعد ازین حادثه خیر خبیر بغزنین رسیده فرخ زاد راکه بروایت روضة الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود وبقول حمدالله مستوفی پسر عبدالرشید بود ودر زندان طغرل بسر میبرد از محبس بیرون آورد و پادشاه کرد

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد وانچه درایام دولت او دست داد

چون فرخ زاد افسر سروری برسر نهاد وزمام امور ملك ومال را بدست خیر خبیر داد مقارن آن حال داود سلجوقی ازانقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت وخیر خبیر باسپاهی دربرابر رفته بعداز استعمال تیغ وتیر داود را منهزم گردانید وغنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعدازآن فرخزاد بایراق تمام وسپاهی نصرت انجام اعلام ظفراعلام بصوب خراسان برافراشت وازقبل سلجوقیان کل سارق او را استقبال نموده پس ازاشتعال نایره قتال کل سارق باچندکس دیگر اسیر سرپنجه تقدیرشد وچون این خبر بچقری بیك سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ فرخ زاد روان گردانید ودر این نوبت سلجوقیانرا صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویانرا بگرفتند وفرخ زاد این حال مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت وسلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند (۱) وفرخ زاد مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنهٔ خمسین و اربعمائه بواسطهٔ عارضه قولنج روی بعالم آخرت آوردوزیرش دراوایل حسن بن مهران بود ودراواخر ابوبکر بن صالح

ذکر ظهیر الدوله ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

بعد ازآنکه فرخ زاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی جود خود بیاراست واو پادشاهی بود درغایب زهد وتقوی چنانچه رجب وشعبان رابماه مبارك رمضان انضمام داده درسالی سه ماه بصیام میگذرانید ودرایام دولت بتمهید بساط معدلت ورعیت پروری قیام نموده دراشاعهٔ خیرات ومبرات مبالغه فرمود وسلطان ابراهیم

---

(۱) هویدا باد که وفات فرخ زاد رادر تاریخ مرآت الصفافی سنهٔ سبع واربعین واربعمائه نگاشته حرره محمدتقی شوشتری

راباسلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد برین جمله که هیچیك ازفریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند وسلطان ملکشاه سلجوقی دخترخودرا باپسرابراهیم که مسعود نام داشت درسلك ازدواج کشید وبعد ازتمهید قواعد مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم باسپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیارهند رفته هر نوبت بربسیاری ازکفارهند ظفر یافت ومظفر ومنصور عنان بصوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم بروایت بناکتی وحمدالله مستوفی درشهور سنهٔ اثنی وتسعین واربعمائه روی نمود وبدین روایت مدت سلطنتش چهل و دوسال بود وبعضی دیگرازمورخان گفته‌اند که وفات ابراهیم درسنهٔ احدی وثمانین و اربعمائه دست داد والعلم عندالله تعالی وزارتش دراوایل ایام پادشاهی تعلق بابوسهل الخجندی میداشت ودراواخر عبدالحمید بن احمدبن محمدبن عبدالصمد رایت وزارت برافراشت وازجملهٔ شعرا استاد ابوالفرج رونی وازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و ازجملهٔ اشعار ابوالفرج قصیده ایست که مطلعش اینست **مطلع** ترتیب‌فضل و قاعدهٔ جود ورسم داد ✿ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد اما ازرقی فضل‌الدین لقب داشت واصل او ازهراتست و کتاب‌الفیه وشلفیه ازمنظومات اوست دربهارستان مذکوراست که سبب نظم‌آن کتاب آن بود که از ممدوح(۱) ازرقی بجهة‌عارضه‌ای‌قوت‌مباشرت‌ساقط‌شد چنانچه اطبا ازمعالجه عاجز آمدند وازرقی متعهد علاج آن مرض گشته آن کتاب را به‌نظم‌آورد و مصور کرد آنگاه غلامی ازخواص پادشاهیرا باکنیزکی عقدبست وایشانرا در حرمسرای پادشاه درخانهٔ که میان ایشان وسلطان شبکه پیش حایل نبود جای داد وآن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن صور مختلفه بایکدیگر مباشرت نمایند وپادشاهرا فرمود که ازقفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهدهٔ آن حال کند و چون‌آن حال مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده مادهٔ راکه مانع قیام‌آلت بود مجتمع ساخت وبشکل پنیرمایهٔ منجمد منیرا از منفذاحلیل بیرون انداخت ومقصود بحصول پیوست واین قطعه درصفت شراب نتیجهٔ‌طبع ازرقی است **قطعه** ساقی‌بیار لعل مئی کزخیال‌آن ✿ اندیشه‌لاله زار شوددیده گلستان گربگذرد پری بشب اندر شعاع‌آن ✿ از چشم‌آدمی نتواند شدن نهان خوشبوی‌تر زعنبر و رنگین‌ترازعقیق ✿ روشن‌تراز ستاره وصافی‌ترازروان

ذکر مسعودبن ابراهیم

لقبش بقول حمدالله مستوفی علاءالدوله بود وبروایتی که درروضة الصفا مسطور است جلال الدوله وباتفاق مورخان مسعود بعداز پدرشانزده سال پادشاهی نمود چنانچه درتاریخ گزیده مزبور است درسنهٔ ثمان وخمس مائه بدارالبقا پیوست و ایضاً در تاریخ مذکور درقلم‌آمده که بعدازفوت مسعود ولدش کمال‌الدولهٔ شیرزاد قدم برمسند سروری نهاد وچون یکسال ازسلطنتش بگذشت درسنهٔ تسع وخمسمائه بردست برادر خودارسلان

---

(۱)هویدا بادکه مقصود از ممدوح حکیم ازرقی طغان شاه است که کتاب مذکور را بجهة آن پادشاه عالیجاه نوشته حرره محمدتقی التستری

شاه کشته گشت امادیگر مورخان ازعقب ذکر مسعود بی‌واسطه ارسلان شاهرا مذکور ساخته‌اند والله تعالی اعلم

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرش روی نمود

چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبدالحمید بن احمد مفوض ساخت و برادران خود راگرفته درمحبس انداخت و از جملهٔ اخوان بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سلطان سنجر شتافت ودرآن وقت سنجر ازقبل برادر خود محمدبن ملکشاه درخراسان فرمان فرمابود وسلطان سنجردرصدد مدد خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت وچون ببست رسید والی سیستان ابوالفضل باردوی عالی ملحق گردید و ارسلانشاه سپاهی کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاده بسیاری ازغزنویان بردست لشگرخراسان کشته شدند وبقیة السیف باقبح وجهی بغزنین گریختند وارسلان شاه ابواب خضوع وخشوع مفتوح گردانیده مادرخود راکه خواهر سلطان بود بادویست هزار دینار وتحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد وطلب مصالحه نمود و سلطان عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد وآن مقدار مبالغه فرمودکه سنجرروی توجه بغزنین نهاد وچون یك فرسخی غزنین مضرب خیام سپاه ظفرقرین گشت ارسلان شاه باسی هزار سوار و پیادهٔ بسیار وصد وشصت زنجیرفیل در مقابل پادشاه خراسان صف‌قتال بیاراست وازجانبین ابطال رجال باستعمال سیف وسنان پرداخته بیمن جلادت ابوالفضل ملك سیستان غزنویان منهزم گشتند وسلطان سنجر دربیستم شوال سنهٔ عشروخمس مائه بغزنین درآمده جنود ظفرورود را ازغارت وتاراج منع فرمود وچهل روز درغزنین توقف کرده وخزاین آل سبکتکین را بقبضهٔ تصرف درآورد وسلطنت آن مملکت را ببهرام شاه گذاشت و بنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلانشاه ازمعاودت سلطان سنجر آگاه شد لشکر فراوان ازحدود هندوستان درهم کشیده متوجه غزنین گردید وبهرامشاه تاب مقاومت نیاورده ببامیان شتافت ودرآنجا بمدد سلطان سنجرمستظهر گشته باردیگر عنان بصوب غزنین تافت وارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشگر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند ونزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه درسنهٔ اثنی عشر و خمس مائه برادر را بخبه هلاك ساخته در سلطنت مستقل گشت مدت ملك ارسلانشاه سه سال یاچهار سال بود والعلم عندالله الودود

گفتار درذکر سلطنت علاء الدوله بهرام شاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیدهٔ حمدالله مستوفی یمین الدوله بود و بروایتی که در

روضة الصفا مسطور است معزالدوله واو پادشاهی ذوشوکت صاحب حشمت بود وهمواره باعلماء وفضلاء مصاحبت می فرمود درایام دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود وبسیاری از قلاع و بلادآن مملکت راگشود و دراواخر ایام سلطنتش علاءالدین حسین غوری لشگری بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود راکه بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت درآن بلده حاکم ساخت وبعد از مراجعت علاءالدین حسین بصوب غور بهرامشاه کرت دیگر بدار الملك غزنین شتافته بر برادر علاءالدین حسین ظفر یافت واورا بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید وعلاءالدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل ازرسیدن اودست قضا طومار حیوة بهرامشاه را درنوشت فوت بهرامشاه بروایتی که در روضة الصفا مسطور است درسنهٔ سبع واربعین وخمس مائه دست داد وبقول حمدالله مستوفی آن واقعه درسنهٔ اربع و خمسمائه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی وپنجسال بود وبقول ثانی سی ودوسال وزارت بهرامشاه دراوایل حال تعلق بعبدالحمید بن احمد میداشت و چون آن وزیرصایب تدبیر بنابر سعایت بعضی ازاهل مکروتزویرشهید شد ابومحمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت برافراشت ویکی ازجمله افاضل عرفا واعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائی است و هوابوالمجد مجدودبن آدم الغزنوی درنفحات (۱) مسطور است که سبب توبهٔ شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیدهٔ در سلك نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تابعرض رساند در اثناء راه بدرگلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمودك سبکتکین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و بامر جهاد مشغولی می نماید لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوشنود آنچه درتحت حکم وی درآمده است ضبط نمی تواند کرد میرود که مملکت دیگر گیرد وآن قدح رادر کشید وباز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیك شاعر ساقی گفت سنائی شاعر یست فاضل ولطیف طبع لای خوار گفت اگر وی ازلطف طبع بهره وربودی بکاری اشتغال نمودی که وی رابکار آمدی گزافی چند درکاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از شنیدن آن سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد وبسلوك مشغول گشت وبرخردخورده دان وملاذ ارباب فضیلت وعرفان پوشیده وپنهان نماند که ازمضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار درزمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد وحال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه که در سلك منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود

---

(۱) مخفی نماناد که کیفیت توبه حکیم سنائی وحکایت لای خوار درزمان سلطان ابواسحق ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف از نفحات نگاشته حرره محمدتقی التستری

که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده وآن کتابرا بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده وسلطان محمود غزنوی درسنهٔ احدی وعشرین واربع مائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب به تحقیق می انجامد درسنهٔ خمس وعشرین وخمس مائه باتمام پیوسته واز ملاحظهٔ این دو تاریخ که متفق اهل خبراست نزد از کیاصفت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعداست والعلم عندالله تعالی وفات شیخ سنائی بعقیدهٔ صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلا آن واقعه درسنهٔ خمس وعشرین وخمس مائه که تاریخ اِتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضاً از فصحاء سخن آراو شعراء بلاغت انتما نصرالله بن عبدالحمید بن ابی المعالی وسید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه بودند ونصرالله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجود است بنام نامی آن پادشاه عالیجاه درسلك تحریر کشیده وسید حسن در روز جلوسش قصیده منظوم گردانید که بیت اولش این است بیت ندائی بر آمدزهفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان ✿ در تاریخ گزیده مزبور است که در وقتی که سید حسن بزیارت روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه سرافراز گشت ترجیعی در نعت آن حضرت گفته در روضهٔ منوره آن ابیات رابخواند وچون بدین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد ولیکن ای حبیب مدحتی گفتم زحضرت خلعتی بیرون فرست ✿ دستی ازقبه بیرون آمد باحله‌ای و آوازی مسموع شد که (خذیابنی) والعلم عندالله تعالی

ذکر پادشاهی خسرو شاه بن بهرام شاه

چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا برمسند حکومت نشست اماهم در آن ایام خبر توجه علاءالدین حسین شنیده خسرو شاه بلاهور گریخت و علاءالدین حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل وغارت و سوختن وکندن عمارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت آنگاه برادر زادگان خودسلطان غیاث‌الدین وسلطان شهاب‌الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور بازگشت و بروایت حمدالله مستوفی وبعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست آورده در قلعهٔ محبوس ساختند و اودر آن محبس فی سنهٔ خمس وخمسین وخمس مائه وفات یافت ودولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضة الصفا مسطوراست که خسروشاه بعد از فرار در بلدهٔ لاهور برتخت پادشاهی قرار گرفت وچون اوفوت شد پسرش خسروملك قایم مقام گردید ودر سنهٔ ثلث و ثمانین وخمس مائه سلطان غیاث‌الدین بر لاهوراستیلا یافته خسرو ملك را بدست آورد و او رابغزنین فرستاده محبوس کرد وبعد از او آنچه سایراولاد ملوك غزنوی بدست غوریان افتاد همه را شربت فناچشانیدندو لواء دولت وزندگانی آن سلاطین عدالت آئین را منخفض گردانیدند

گفتار در بیان مبادی احوال ملوك طبرستان

سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین بن سید کمال‌الدین بن سید قوام‌الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلف مولانااولیاءالله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذوالقرنین ممالك عجم را برملوك طوایف تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوك فرس فرمودو آن شخص واولاد اودویست سال درآن ولایت بدولت واقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان ملوك طوایف را مقهور گردانیده رایت کشور ستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در قبضهٔ اختیار خفن شاه نامی که درسلك احفاد همان شخص منتظم بودنهاد و خفن شاه وفرزندان او بطناً بعد بطن دویست وشصت وپنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرمابودند و بعد از آنکه قبادبن فیروز مالك ممالك عجم گشت سلطنت آن دیار را بپسر بزرگتر خود کیوس‌ارزانی داشت وکیوس اولادخفن‌شاه‌را مستاصل‌ساخته مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق‌افتادو کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید واز وی پسری ماند شاپورنام‌و شاپور ملازمت‌نوشیروانرا اختیار نموده ایالت طبرستان‌تعلق باولاد سوخرا گرفت‌واز آنجماعت پنج کس در آن‌مملکت کامرانی کردند ومدت دولت ایشان‌صد وده سال امتداد یافت و اسامی ایشان‌این است‌زرمهر وآذرمهرولاش مهربن وولاش وآذر ولاش و ملك‌ازآذر ولاش‌به جیل بن جیلان‌شاه که مشهور است بگا وباره‌منتقل گشت و تمامی ملوك رستمدار که داخل‌ممالك‌طبرستان است از نسل گاو باره‌اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوع خواهد پیوست

ذکر ابتداء کار جیل که مشهور است بگاو باره و رسیدن‌او بسلطنت طبرستان از اقتضاء روش سبعهٔ‌سیاره

این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلك بیان انتظام دارد که در آن‌اوانکه قبادبن‌فیروز بمدد ملك هیاطله‌مالك‌ممالك‌عجم گشت وبرادرش‌جاماسپ دست تشرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملك ومال درگذشت قباد زمام ایالت‌ولایت ری ودر بندو شروان وارمنیه را در قبضهٔ اختیار جاماسپ نهاد وجاماسپ تاآخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام می نمود وچون او بعالم آخرت رحلت فرمود از وسه پسر یادگار ماند نرسی ووهسودان‌وسرخاب که جد ملوك شروان است امانرسی قائم‌مقام پدرگشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود بضرب شمشیر بر ممالك موروثی افزود ودر وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجهٔ کمال رسید نرسی خودرا منظور نظر کسری گردانیده در بعضی از معارك آثار شجاعت بظهور رسانید بنابرآن

کسری بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایام در بندو شروانرا بنا کرد وچو نروی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که درغایت صباحت وملاحت و نهایت جلادت وشجاعت بودتاج ایالت برسر نهادودرایام دولت خودچند نوبت لشکر بگیلا نکشیده آخر الامر آن مملکترا مسخر ساخت ودختر یکی ازملکزادگان آن ملك را درحباله نکاح آورده اورا از آنمستوره پسری متولد گشت وفیروز آنمولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاده منجمانرافرمود تا نظر برزایجه طالع جیلا نشاه اندازند و آنجماعت بعد از تامل دراوضاع کواکب عرض کردند که ازصلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهدآمد که باستقلال برمسند جاه وجلال متمکن گردد فیروز را از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکتش بجیلا نشاه تعلق پذیرفت وازجیلانشاه پسری قمر منظر در وجودآمده موسوم بجیل گشت وجیل بعد از فوت پدر افسرسروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیل ودیلمرامسخر نمود در آن اثناءبعضی ازمنجمان بوی گفتند که از علم تنجیم نزد ما بوضوح پیوسته که ممالك طبرستان بالتمام بتحت تصرف تو در خواهد آمد بنابرآن سوداء تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیداشده یکی از اهل اعتماد را درگیلا ن نایبخود گردانید و تغییر لباس فرموده چندسر گاو بارکرد و در پیش انداخت مانند شخصی که بواسطهٔ تعدی حکام جلاء وطن اختیار نموده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت وچون بدان ولایت رسید باحکام واشراف طریق اختلاط وارتباط مسلوك داشته بواسطهٔ علو همت ووفوربذل وسخاوت محبتش دردل همکنانقرارگرفت واو راگاوباره لقب نهادند ودرآن وقت از جانب کسری آذر ولاش درآن مملکت حکومت می نمود وآذر ولاش شمهٔ از اوصاف پسندیدهٔ گاوباره شنیده او را پیش خود طلبید وملازم گردانید وبعداز چند گاهی که گاوباره ملازمت آذر ولاش کرد ومداخل ومخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان بازگشت ولشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذر ولاش رایت جلادت برافراخت و آذر ولاش برحقیقت حال گاوباره وقوف یافته کیفیت حادثه رابیزد جردبن شهریارکه در آنزمانحاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود یزدجرد درجواب نوشت که معلوم نمای این شخص از کدام قوم است وبچه تدبیر مالك ممالک جیلان شده است آذر ولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او ازمردم ارمنیه بوده اند بگیلان رفته بتغلب زمام ایالت بدست آورده اند کسری باین سخن التفات ننمود واز مؤبدان فضیلت مآل و بعضی از پیران کهن سال تفتیش احوال گاوباره فرمود آن جماعت بعداز تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسپ بن فیروز منتهی میشود وچون در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایات عراق درآمده بودند یزدجرد را مناسب ننمود که باشخصی که ازبنی اعمام او باشد بجهة ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم بآذر ولاش نوشت که میان ما و گاوباره قرابت قریبه واقع است مناسب نمیدانیم که بجهة طبرستان اورا ازخود برنجانیم باید که زمام حل وعقد آن ولایت رابکف کفایت اودهی وغاشیهٔ متابعتش

بردوش گیری و آذرولاش بموجب فرموده عمل نموده بلدهٔ رویانرا که بنا کردهٔ منوچهر و دار الملك رستمدار بود بگاوباره باز گذاشت وخود را یکی از ملازمان او نگاشت مقارن آن حال بتقدیر ایزد متعال آذرولاش درمیدان گوی بازی از اسب افتاده رخت هستی بباد فنا داد وجمیع جهات و متملکات او بتحت تصرف گاوباره در آمده رایت دولتش سمت استعلا پذیرفت وتمامی مملکت طبرستان و گیلان درحیز تسخیر اوقرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه اودر گیلان بود ودرسایر ممالك گماشتگان تعیین نمود وباستمالت عباد وتعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او در گذشت درسنهٔ اربعین هجری مطمورهٔ خاك منزلش گشت و ازو دوپسر ماند دابویه و بادوسبان ودابویه قایم مقام پدر بودوازملوك دابوی درطبرستان پنج نفرحکومت نمودند وزمان دولت ایشان صدوچهل سال امتداد یافت

ذکر حکومت دابوبه والملوك المنتسبین الیه

مورخان گیلان آورده اند که چون گاو پاره درچنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد وچون او بدرشت خوئی وظلم نفس وسفك دماء اتصاف داشت برادرش بادوسبان ازصحبتش متنفرشده از گیلان برویان رفت ودرآن بلده توطن نموده بخلاف برادر دراستمالت خواطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید وبعد ازآنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویهٔ لحد شتافت وپسرش فرخان بزرك که ذوالمناقب وسپهبد ازجملهٔ القاب اوست بجای پدرنشست وابواب عدل برروی خلایق گشاده درهای جوروظلم بربست واورا برادری بود سارویه نام وسارویه بموجب فرمودهٔ فرخان شهرساری را بنانهاد ولشگر کشیدن مصقلة بن هبیرة الشیبانی بطرف طبرستان درایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست واو هفده سال باقبال گذرانیده متوجه ملك باقی گردیدآنگاه پسرش آذرمهر دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر آذرمهر پهلو بربستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بحد بلوغ نرسیده بود وصیت فرمود که بعداز فوت اوعمش سارویه قایم مقام گردد وپس ازبلوغ خورشید بدرجهٔ کمال ملك ومال رابدوسپارد لاجرم سارویه پس ازفوت آذرمهر بیست سال افسراقبال برسر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را برسریر دولت نشاندومدت ملك اسپهبد خورشید پنجاه ویکسال امتداد یافته اکثرخویشان اوغاشیه متابعتش بردوش گرفتند وسنباد مجوسی درآن وقت که از دست برد سپاه ابوجعفر دوانیقی فرار نمود التجا بدو کرد واسپهبد سنباد رابه بئس المهاد فرستاده خزاین وجهاتش رابتحت تصرف درآورد واین معنی موجب زیادتی حشمت وشوکت اوشد ومقارن آن حال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام داد که پسرخود هرمز را برسم نوا پیش مافرست اسپهبد جواب گفت که پسرمن خورد سال است وتحمل مشقت سفر ندارد ومهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی ازسرآن

التماس درگذرد و باستمالت اسپهبد پردازد ومهدی بموجب فرموده عمل نموده بعدازآن رسولی پیش اسپهبد ارسال داشت والتماس فرمود که شرف رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان آورند و خورشید بواسطهٔ عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی ابوالخصیب مرزوق مسندی را براه دارم و شاکر روانه کرد و ابوعون بن عبدالملك را بصوب گرگان فرستاد و ایشانرا فرمود که بوقت حاجت بیك دیگر پیوندند واسپهبد ساکنان صحرا وبیابان راگفت که ازشوارع کوچ نموده بقلل جبال روند تاازلشگر بیگانه متضرر نشوند وچون سپاه اسلام بجیلانات درآمدند عمرو بن العلاء باشارت ابوالخصیب باده هزارمرد بطرف آمل تاخت ومرزبان که ازقبل اسپهبد در آن ملك بود بمقاتلهٔ اواقدام نموده درمعرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن العلاء سمت استعلاء پذیرفته فتح آمل اورا میسر گشت ومردم را بعدل وداد نوید داده باسلام دعوت فرمود گیلانیان که ازجور و طغیان اسپهبد بتنك آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو می‌شتافتند وسعادت ایمان درمی یافتند خورشید چون این حال مشاهده فرمود عظیم بترسید وبااولاد وازواج وعبید ومواشی واموال وذخایر ببالاء دربند کولا براه دارم بیرون رفت ودرغاری که آنرا غایشه کرکیلی ذرمیگویند ودوساله آذوقه آنجا مجتمع بود عیال واطفال واموال را مضبوط ساخت ودری که بزعم گیلانیان پانصد کس ازحمل آن عاجز بودند برآن غار استوار کرده خود باچند خروار زر از راه لارجان بدیلمان شتافت ولشکر اسلام اورا تعاقب نموده بعضی ازخزاین بازستدند واسپهبد بگیلان رفته سپاه عرب بمحاصرهٔ غایشه کرکیلی مشغول شدند وچون مدت محاصره بدوسال وهفت‌ماه کشید وبا درمیان محصوران پیداشده درچند روز چهارصد نفر بمردند و بنابر آنکه آن طایفه را مجال آن نبود که مردگان را ازغار بیرون برده دفن کنند همه را در یکموضع جمع آوردند وآن اجساد متعفن گشته ازبوی بد مردم غار راکار بجان وکارد باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشانرا امان داده عورات وبنات اسپهبد را اسیر گرفتند ودرهفت شبانه روزاموال غایشه کرکیلی را نقل فرمودند وچون این خبر بسمع اسپهبد خورشیدرسیدازغایت غصه‌زهرخورد و بمرد ودیگر کسی ازاولاد دابویه سلطنت نکرد

ذکر سلطنت بادوسبان بن جیل درمملکت رستمدار و بیان کمیت وزمان جهانبانی آن خسرو نامدار

سابقاً مسطورشد که چون دابویه بعدازپدر خویش جیل که بگاوباره اشتهار یافته بود درولایت جیلان پادشاه‌شد بارتکاب افعال ناشایست واعمال نابایست قیام نمودبنابر آن برادرش بادوسبان درسنهٔ اربعین‌هجری ازوی جداگشته برویان رفت وبخلاف برادر درطریق عدل وانصاف سلوك فرمود لاجرم صغار وکبار رستمدار سر برخط اطاعتش

نهادند واوسی وپنجسال باقبال گذرانیده متوجه عالم آخرت گردید وبعد ازوی ازاولادش تاشهورسنهٔاحدی وثمانین وثمان‌مأء که تاریخ سید ظهیرسمت اختتام یافته سی وپنج کس مالك تاج و سریر گشتند و اگر چه در ایام دولت آن طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفاء بغداد برطبرستان استیلامی یافتند اما هرگزولایت رستمدار از وجود یکی ازاولاد ملوك کاوپاره خالی نبود وهیچکس ازسلاطین ایشانرا یکباره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاءالله تعالی و تقدس ومدت دولت بادوسبان و اولاد او بنابر تاریخ مذکور ششصد وچهل ویکسال بود زیراکه بادوسبان درسنهٔ اربعین بضبط ملك‌ومال قیام نمود

ذکر حکومت اولاد بادوسبان تازمان ظهورحسن بن زید علیهما الرحمة والرضوان

مورخان طبرستان آورده‌اند که چون بادوسبان بن کاوباره درچنك گرك اجل بیچاره گشت پسرش اسپهبد خورزاد مدت سی‌سال دررستمدار فرمان فرما بود وبارعیت برنهج عدالت سلوك مینمود وپس از وی ولدش بادوسبان ابن خورزاد چهلسال تاج ایالت برسرنهاد واوبصفت عقل وکرایم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت براشاعهٔ بذل وسخا وجودوعطا واطعام مساکین وفقرا می گماشت وبیمن شجاعت وفرط جلادت بابعضی ازسرداران مازندران اتفاق نموده لشکرعرب را ازجیلانات ورستمدار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطهٔ ضبط درآورد وچون اوفوت شد ولدش شهریار درآن ملك سی‌سال کامکاربود آنگاه زمان شهریار بسرآمده پسرش وندا امید شهریارگشت وپس‌ازسی ودوسال نامهٔ اقبال اورا نیزفلك درنوشت اسپهبدعبدالله بن وندا امیدبن شهریار بعدازانتقال پدر ازدارالملك روی بنظم امور ملك ومال آورد و درایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبدالله دست بیعت بحسن داده سی‌وچهار سال تاج حکومت برسرنهاد وبعدازآن بجوارحق پیوست

گفتار در بیان آمد شد نواب خلفاء بمملکت طبرستان وذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان

واقفان اخبار طبرستان آورده اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو وجهاد قدم دراراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابومحمد حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهما السلام بود و این صورت در اوقات خلافت امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی‌الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبدالله بن عمرو مالك اشتر درآنسفر غاشیهٔ متابعت آن امام عالی گهر بردوش داشتند وچنانچه درضمن حکایات جزو چهارم ازمجلد

اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سید المرسلین با متوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامیده امام حسن علیه السلام مقضی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه بنو ناحیه که در سلك اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بترسایانی که در ناحیهٔ از نواحی طبرستان بسر میبردند پیوستند و این معنی بر ضمیر منیـر حضرت امیر واضح شده مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بتأدیب بنی ناحیه نامزد فرمود و مصقله شیبانی با جمعی از سالکان مسالك پهلوانی بدانجانب شتافته بنی ناحیه از ضرب تیغ فرقهٔ ناجیه نجات نیافتند و عیال و اطفال ایشان درچنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالماً غانماً باز گردید و چون در آن یورش مصقله بر مداخل و مخارج آن مملکت وقوف یافته بود درزمان تسلط معاویة بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شد و با چهار هزار کس بدانجانب شتافته مدت دوسال میان او و فرخان بزرك نایرهٔ جدال وقتال اشتغال داشت و بالاخره فرخان ظفر یافته مصقله در کجور کشته شد و در قریهٔ چهارسو مدفون گشت و قبر او بمزار کیامصقله در آن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعد از آن یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلاء بنی مروان لشگر به طبرستان کشید چنانچه در جزو دوم ازین مجلد مجملی از آن حکایت مذکور گردید و در وقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود بروجهی که سبق ذکر یافت ابوالخصیب و عمرو بن العلاء بر آن مملکت استیلا یافتند و ابوالخصیب در ساری ساکن گشته مردم آنجائی را باسلام درآورد و در آن بلده مسجد جمعه بنا کرد و بعد از ابوالخصیب خزیمه نامی بحکم ابوجعفر بدان ولایت شتافته درجرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورد و دوسال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابوالعباس نامی بدانجا آمده و یکسال حکومت کرده معزول گشت و روح بن حاتم بن قیصر بن المهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بظلم پرداخت خالد بن برمك عوض او بمازندران شتافت وچهار سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت و بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن العلاء را که پس از استخلاص طبرستان باستان خلافت آشیان شتافته بود باز بحکومت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرورا عزل کرد وسعید بن علج بدان ولایت آمد وسعید سه سال آنجا بوده سعیدآباد را بنا نمود و پس از آن او نیز معزول شده بار دیگر عمرو بن العلاء فرمان فرماشد و در حدود آمل قریهٔ عمرو کلاته را طرح انداخته قصری و بازاری نیز ساخت و در عمارت سعید آباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه مازندرانی موسوم بونداد بن هرمز خروج کرده باتفاق بادوسبان بن خورزاد تمامی اتباع خلیفهٔ بغداد را ازطبرستان اخراج نمود و بعقیدهٔ خواجه علی رویانی که یکی از مورخـان طبرستان است عمرو بن علامتابع بادوسبان شده در سعیدآباد روی بجهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیار بن قارن مازندرانی که از اولاد وندادبود بر دست حسن بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفا بر آن ولایت استیلا یافتند واز طاهریان هر کس که حاکم

خراسان میبود یکی از قرابتان خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود وچون نوبت
ایالت آن ولایت بشخصی رسید که اورا محمدبن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرد
و مردم را مصادره نموده‌دود از دودمانهای قدیم برآورد بنابرآن اعیان طبرستان نزد
بعضی از سادات عظام که‌از بیم عباسیان بحدودآن‌مملکت آرام گرفته‌بودندرفته‌از کثرت
بیداد محمدبن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمدبن ابراهیم بن علی بن
عبدالرحمن بن **ابوالقاسم** بن حسن بن زیدبن حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهم السلام که
در کجور ساکن بود وبوفور زهد وعبادت‌از سایر سادات صاحب سعادات ممتازومستثنی
می نمود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما
اختصاص دارد مظلومان این‌ولایت امیدوارند که‌همت براستیصال اهل ظلم وضلال گمارید
تا همکنان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهة دفع شراعدا قدم در
میدان قتال نهند سید جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اماا گر
شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کس بری فرستاده حسن‌بن زیدبن اسماعیل را که
شوهر خواهر منست و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او میسر می شود بدینجا طلب‌دارم
وزمام امری راکه پیش گرفته‌اید بقبضه اختیار او سپارم طبرستانیان سوگندان یاد
کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد از صمیم‌القلب همه دست بیعت بدودهیم
ومال وجان‌خود را در راه رضاء او نهیم آنگاه سید محمد که بکیانیز اشتهار داشت
دربن باب نامهٔ نزدحسن بن‌زیدرضی‌الله‌عنه فرستاد وحسن ملتمس‌طبرستانیانرا اجابت‌فرموده
ازری روی بدانجانب نهاد و حسن ولدزیدبن اسماعیل بن الحسن بن زیدبن امام حسن بن
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب‌رضی‌الله عنهم بود وجمال حالش باصناف کمالات‌وفضایل
اتصاف داشت‌و از غایت کرم وسخاوت حاصل بحروکانرا باخاك راه یکسان می پنداشت
القصه حسن‌بن زید چون بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبدالله‌بن سعید و محمدبن
عبدالکریم که از اعیان طبرستان بودندبارؤساء کلار و کلارستان روز سه شنبه بیست و
پنجم ماه رمضان سنه خمسین وماتین باوی بیعت‌نمودند وحسن‌بن زیدکه طبرستانیان او
را داعی کبیرگویند و داعی الخلق‌الی الحق نیز نامندآن روز در خانهٔ عبدالله‌بن سعید
بسر برده روز دیگر در ساحل بحر بموضع کورشید رستاق خرامید و داعیان باطراف
ولایت طبرستان روان گردانید ومردم بسیار از اقطار امصار روی بموکب همایونش
آوردند وحسن رضی‌الله‌عنه روز پنجشنبه بیست‌وهفتم ماه‌مذکور بکجورشتافته روزعیدقرین
سعادت وتائیدبعیدگاه خرامید وامامت نمازعید کرده خطبه فصیح بلیغ برزبان گذرانید
و بعد از روزی چند که اکثرحکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آن جناب جمع
آمدندروی بجانب‌محمدبن‌اوس نهادواز کجور بآمل‌رفته در مقدمه سپاه محمدبن‌رستم‌بن
وندا امید راکه برادرزاده‌اسپهبدعبدالله‌بن وندا امیدبودبفرستاد ومحمدبن‌اوس محمدبن
خورشید را در برابر محمدبن رستم ارسال داشت و دو لشکر درپای دشت بهم‌رسیده

محمدبن رستم بیك حمله جملهٔ صفوف سپاه محمدبن خورشید را ازهم بردرید و او را از پشت‌زین‌بروی زمین افکنده سرش ببرید و نزد داعی روان گردانید و دشمنانرا تعاقب نموده‌تاآمل بتاخت و سالما غانما بازگشته در پای دشت‌بموکب عالی داعی‌ملحق گشت ودر آن منزل اسپهبدان طبرستان بحسن بن زیدپیوسته‌جمعیتی‌تمام‌دست‌داد ومحمدبن‌اوس از غایت خوف مازندران بازگذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اسپهبد عبدالله‌بن وندا امید وفات یافته افریدون بن قارن‌بن سهراب‌بن تاموربن بادوسبان‌ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندك زمانی او نیز رخت سفرآخرت‌بربست و پسرش بادوسبان‌قائم مقام‌گردید ودر زمان او حسن بن زید سلیمان‌بن طاهررامنهزم گردانید مدت دولت بادوسبان‌بن فریدون به روایت سید ظهیر هیجده‌سال بود و العلم عندالله‌الودود

ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطه امداد بادوسبان بن افریدون

در آن اوان که منزل پای دشت بیمن مقدم شریف حسن‌بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل‌رایت نصرت‌آیتش جمع‌آمدند محمدبن اوس عزیمت جرجان کرده بسلیمان‌بن عبدالله‌بن طاهر پیوست وسلیمان مستعد قتال وجدال‌گشته‌داعی کبیر قاصدی بنزد بادوسبان فرستاد واز وی‌مدد طلبید و اسپهبد جمعی ازابطال رجال‌بااسلحه‌فراوان باردوی عالی روان گردانید وداعی بآنجماعت مستظهر گشته سه نوبت باسلیمان در حدود مازندران حرب کرد وکرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان اورامنهزم ساخت اماسیم بار در موضع خمبو سلیمان شکستی فاحش خورده تا استرابـاد عنان بکران باز نکشید وحسن‌بن زید رضی‌الله عنه درضمان عنایت حضرت باری بساری‌رفته خزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج داد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت وسلیمان تضرع نامهٔ نزد برادر داعی محمدبن زید رضی‌الله عنه ارسال داشته التماس مخلص فرزندان فرمود وحسن این ملتمس را مبذول داشت و ایشانرا یراق داده نزد سلیمان فرستاد وچون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود وسلیمان را امداد مـی نمود ازین فتح خبر یافت متوسطان‌انگیخته باحسن‌بن زید طریق مصالحه مسلوك داشت وپسران خود سرخاب و مازیاررا بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنین و خمسین ومأتین روی نمود وداعی کبیر باستقلال هر چه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت انداخت وباطراف طبرستان وگیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون‌امثله آنکه ماامر میکنیم شمارا که بمقتضای فحوای کتاب‌خداوسنت رسول‌صلی‌الله علیه و سلم عمل نمائید وآنچه درباب اصول و فروع دین مبین‌ازامیرالمؤمنین وامام المتقین اسدالله الغالب علی‌بن‌ابی طالب علیه السلام بصحت پیوسته معتبر دانید وآن حضرت رافاضلتربن

جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول بجبر و تشبیه و مکابره باموحدین وقائلین بعدل و توحید ومی فرمائیم شمارا که در نماز بسم‌الله الرحمن الرحیم باواز بلند بخوانید ودر نماز بامداد قرائت‌دعاء قنوت بجای آورید و برمیت پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترك نمائید و لفظ حی علی خیرالعمل در اذان و اقامت افزائید وتمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد ازمطالعهٔ آن مکتوب هدایت نشان بقدم اطاعت واذعان پیش آمدند و از صمیم القلب حلقهٔ فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بسید حسن عقیقی بودارزانی داشت وسلیمان بن عبدالله بن طاهر لشکری فراهم آورده برسر سید حسن آمد و آن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تاجرجان تعاقب نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب خراسان شتافت ودر سنهٔ ستین و مأتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهررا بدست جلادت در نوردیده بود با جنود نا معدودبجانب طبرستان حرکت نمود وچون بساری رسید حسن عقیقی از ضرب تیغ زمرد فام او اندیشیده روی بملازمت داعی آورده و در آمل بآن جناب پیوسته یعقوب متعاقب در رسید وحسن بن زید بموجب کلمه (الفرار مما لا یطاق) عمل فرموده به‌طرف رستمدار بیرون رفت ویعقوب نیز بدان ولایات در آمده چون دانست که بدست آوردن داعی متعذراست روزی چند در کجور بنشست و خراج دوساله ازرعایای بیچاره بگرفت وچون در آن ولایت بلای قحط و غلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت واز آمل بساری رفته از قتل وغارت وخرابی شهروولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت ونوبت دیگر بکجور مراجعت کرداما درین کرت بسیاری ازشتران اورامگس هلاك ساخت وبجهت وفور بارندگی وصاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت ویعقوب بعدازآنکه چهار ماه درطبرستان حکومت کرد براه قومس بازگشت وحسن بن زید رضی‌الله عنه برستمدار شتافته و سپاه خود را درهم کشیده ازعقب یعقوب روان شد ودراثناء راه درشوره دهستان بجمعی ازکافران بازخورد وهزار نفرازآن قوم بداختر بکشت وغنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را ببرادر خود محمدبن زید ارزانی داشت وبنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت برافراشت ودر خلال این احوال سیدحسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری وآن نواحی را به بیعت خویش دعوت نمود ومحمدبن زید این خبرشنیده ازاسترا باد بساری تاخت وبیکناگاه سیدحسن را گرفته ودست وگردن بسته نزد برادر فرستاد وداعی بضرب عنق اوفرمان داد وبعدازین واقعه حسن بن زید رضی‌الله عنه درطبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تاروز دوشنبه بیست وسیم ماه رجب سنهٔ سبعین ومأتین بجوار مغفرت الهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیك به بیست سال بود وازجملهٔ شعراء عرب ابومقاتل ضریرآن زیبندهٔ تاج و سریر را ملازمت می نمود وابومقاتل نوبتی قصیدهٔ در مدح آنجناب درسلك نظم کشید که مصراع اولش اینست **مصراع** الله فرد وابن زید فرد وچون داعی کبیر این مصراع شنید بانك

برشاعر زده خود را ازمسند بیفکند وسر برهنه کرده روی برخاك نهاد وابومقاتل راگفت چرا چنین نگفتی که (الله فرد وابن زید عبد) وچند کرت این مصراع را برین منوال خواند وفرمود تاشاعر را ازمجلس بیرون کردند وابومقاتل بدین سبب مدتی مدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تادریکی ازایام مهرجان بملازمت شتافته قصیدهٔ بر آن جناب خواند که مطلعش اینست **مطلع** لاتقل بشری ولکن بشریان ٭ غرة الداعی ویوم المهرجان حسن بن زید رضی‌الله بازبرزبان اعتراض فرمود که درین مطلع بایستی که مصراع ثانی مقدم خوانده شدی تاافتتاح به لاءنهی وقوع نیافتی ابو مقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لااله الاالله واوله حرف النفی داعی فرمود که احسنت احسنت واورا بصله کرامند نوازش نمود

ذکر محمدبن زیدبن اسماعیل علیهم الرضوان من الملك الجلیل

بزعم بعضی ازمورخان طبرستان محمدبن زید ملقب بداعی الصغیر بود امابه‌اعتقاد سیدظهیر داعی صغیر حسن بن قاسم حسینی است که ذکرشمهٔ ازاحوال او بعد ازین مذکور خواهدشد انشاءالله تعالی وباتفاق ارباب اخبار محمدبن زید بدشت گرگان صاحب تاج وسریر گشته سیدحسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود درساری آغاز مخالفت نمود وبعضی ازاسپهبدان باوبیعت کردند ومحمدبن زید باسپاه گرگان بجانب ساری روان شده سیدحسین بجالوس گریخت ومحمد رضی‌الله‌عنه درغرهٔ جمادی الاخری سنهٔ احدی وسبعین ومأتین بآمل رسیده بی توقف ازعقب سیدحسین ایلغار فرمود وروز دیگر چاشتگاه بیك ناگاه ماهیجهٔ رایت نصرت آیتش برتووصول برچالوس انداخته سید حسین بالیشام دیلمی وسایر رؤسا واصحاب خود گرفتار گشت ومحمدبن زید سیدحسین رابند کرده بجانب آمل مراجعت نمود وبعد ازوصول فرمان داد که هرکس درذمه سیدحسین حقی داشته باشد بحسب شرع شریف ثابت ساخته ازوی بستاند و بند ازپای وی برگرفت آملیان وغیرایشان درمجلس قضاة وفقها هزار هزار درم بروی ثابت کرده بستاندند آنگاه محمدبن زید باردیگر سید حسین رابند نهاده بالیشام بطرف ساری فرستاد ودیگر هیچکس ازآن دوعزیز خبری نداد وبعد ازین وقایع اکثر حکام طبرستان سر برخط فرمان محمدبن زید نهادندمگر اسپهبد رستم بن قارن که حاکم جبال مازندران بود واسپهبد رستم رافع بن هرثمه راکه درآن زمان برخراسان استیلاداشت بمازندران طلبیده مدتها میان اوومحمدبن زیدغبار معرکه جدال درهیجان بود وبالاخره مصالحه روی نموده محمدبن زید جرجان رابرافع بازگذاشت آنگاه رافع بامحمد بیعت کرده بجنك عمروبن لیث صفار خرامید و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت وخوارزمیان چون ظلم وتعدی رافع را میدانستند او را از میان برداشتند وبعدازین واقعه تمامی طبرستان وجرجان درحیز تسخیر محمدبن زید قرار گرفت ودرسنهٔ سبع وثمانین ومأتین امیراسمعیل سامانی به‌اغوای معتضد خلیفه محمدبن

هرون را باسپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید ومحمد بآهستگی در حرکت آمد اما محمدبن زید درغایت استعجال اورا استقبال نمود ودرشوال سال مذکور درنیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد محمدبن زید بنفس نفیس برقلب سپاه محمدبن هرون تاخت ومتهوری ازلشکر بخارا دربرابر آمده آن جناب را ازپشت زین برروی زمین انداخت مدت سلطنت محمدبن زید شانزده سال و کسری بود وبعدازوی محمدبن هرون یکسال ونیم درمازندران حکومت نمود

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوسبان بن افریدون بن قارن و بیان خروج ناصر کبیر ابومحمد حسن بن علی بن حسن

ازتاریخ سیدظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلاء محمدبن زید اسپهبد بادوسبان بن افریدون بجوار مغفرت قادر بیچون پیوسته پسرش شهریار دررویان برمسند حکومت نشست ومدت پانزده سال باقبال گذرانید وخروج ناصر کبیر بطلب خون محمدبن زید درایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه درهمان سال که محمدبن زید رضی الله عنه درمحار به محمدبن هرون شهید شد ابومحمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشراف بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیهم السلام که درسلك اتباع محمدبن زید انتظام داشت ودرمیان مردم گیلان وطبرستان بناصرالحق و ناصر کبیر مشهور است بجیلان شتافته مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد وخلق بسیار ازمتوطنان آن دیار دست بیعت بابومحمد داده جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکهٔ آن حضرت دین اسلام قبول نمودند ودرظل رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داده سیدحسن بامردان شمشیرزن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد واین خبر باحمدبن اسمعیل سامانی که درآن اوان دربخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شده باسپاه بی قیاس بموضع فلاس که درنیم فرسخی آمل است منزل گزیده ناصرالحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمدبن اسمعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد وسامانیان درطبرستان فرمان فرما شده اسپهبد شهریار وسایر حکام آن دیار غاشیهٔ متابعت ایشان بردوش گرفتند وبعد ازآن محمدبن هرون ازاحمدبن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست وآنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار وملك الجبال اسپهبد شروین بن رستم بهم پیوستند وسرراه برجناب سیادت پناه گرفته در منزل نمیکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید ومقابله ومقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافت آخرالامر نسیم فتح وظفر بربرچم علم ناصرالحق وزید وآن جناب چندماه درطبرستان بفرمان فرمائی قیام نموده بجانب گیلان بازگشت ودرآن ولایت روی بافادهٔ علوم دینی آورده مدت چهارده سال بفراغ بال روزگار گذرانید

ذكر اسپهبد هروسندان بن بندار بن شيرزاد و بيان آنچه در زمان حكومت او ناصر الحق را دست داد

مورخان فضيلت نهاد باقلام واسطى نژاد مرقوم كلك بيان گردانيده اند كه بعداز آنكه مدت پانزده سال از حكومت اسپهبد شهريار بگذشت وفات يافت و پسرعمش هروسندان بن بندار بن شيرزاد بن فريدون قايم مقام گشت واومدت دوازده سال دررويان افسر اقبال برسر نهاد وآمدن ناصر الحق ابومحمد الحسن بجانب طبرستان كرت ثانيه درايام دولتش اتفاق افتاد سبب اين قضيه آنكه چون چهارده سال ناصر كبير در گيلان بسعادت واقبال اوقات گذرانيد شخصى كه اورا محمد بن صعلوك مى گفتند ازقبل سامانيان بامارت طبرستان شتافته درآن ولايت بروجه حسن زندگانى نكرد بنابرآن بعضى از اشراف واعيان گيلان ودیلمان ناصر الحق را برآن آوردند كه باردیگر بطبرستان شتابد ومعاندان راگوشمالى دهد وآن جناب باجنود نامعدود بدانجانب خراميده درموضع نور ميان اوومحمد بن صعلوك قتال بوقوع انجاميد وبيمن جلادت سيد حسن بن قاسم كه داعى صغير عبارت ازاوست برداعى كبير ظفر يافته محمد بن صعلوك باچند مفلوك دروادى فرار سلوك نمود وناصر الحق درآمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل وانصاف برگشاد واعيان طبرستان وگيلان وديلم بدان جناب پيوسته شوكت ومكنتش روى درازدياد نهاد آنگاه ناصر كبير سيدحسن بن قاسم را منظور نظر تربيت گردانيد ومنصب ولايت عهد خود باو مفوض ساخت وفرمود كه بطرف گيلان وديلمان رود وباستمالت سپاهى ورعيت قيام نمايد وسيد حسن بن قاسم بافوجى از اعاظم بدانجانب روان شده چون برويان رسيد حرص حكومت اورا برآن داشت كه علم مخالفت ناصر الحق برافراشت واسپهبد هروسندان و خسرو بن فيروز بن چستان باسيد حسن بيعت كرده آن جناب بجانب آمل بازگشت وبعظمت هرچه تمامتر در عيدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود وناصر كبير برمافى الضمير او اطلاع يافته عنان فرار بجانب پاى دشت تافت وسيد حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لارجان فرستاد واموال وجهات اورا بباد غارت و تاراج برداد ليلى بن نعمان كه درآن زمان ببلده سارى ازقبل ناصر كبير بحكومت اشتغال داشت چون اين خبر شنود فى الحال بآمل شتافت وبخانهٔ سيدحسن رفته ابواب ملامت بروى بگشاد ودرمخلص ناصر الحق الحاح ومبالغه ازحد اعتدال درگذرانيده بعنف خاتم سيدحسن را از انگشت او بيرون آورد ونزد كوتوال لارجان فرستاد تاناصر كبيررا بجانب آمل گسيل نمايد وچون آن نشان بنظر كوتوال رسيد ناصر الحق را از حبس نجات داد باعزاز واكرام هرچه تمامتر بجانب آمل روان ساخت وسيد حسن بن قاسم تاقريهٔ ميله كه درسه فرسخى آمل است آن جناب را استقبال نمود وچون چشم ناصر كبير برسيد حسن افتاد فرمود كه مارقم عفو برجرايد جرايم توكشيديم بايد كه بگيلان روى ومن بعد گرد فضولى نگردى وسيد